



مجمع الفهرست



958

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ	
KİŞİ :	H. Ali paşa
ESKİ KAYIT :	924
YENİ KAYIT NO :	
TASNİF No.	

بسم الله الرحمن الرحيم لسروري عجم
ابتدای کلام هر دانشمند **سخنور** و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور
شایسته و سزاوارست که مزین و محلی بسیار بچید و قیاس شکلی باشد جل
قدیم که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات اعم و صوایف بنی آدم را
بلغتی از لغات و لسانی از السنه کو یا گردانید و جناب عرش مآب امام
انبیا و قائله سالار اصفیا سهریل بمن سعادت و افتاب بهر رسالت
مهر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقا محمد مصطفی **صلی الله علیه و آله**
بلسان معنی بیان عربی که املح السنه و افصح لغات منطق ساخت
و آل فرخنده مال و دزیت طیبته آن حضرت بتخصیص ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین **سوره الفاتحه** اما بعد برای
معنی آرای ارباب فطرت و رهان صغیر بیضا تو را صاحب فطرت و ذکا
خفی نماید که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده و شاهی جانی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی الدعوی سروری در تتبع اشعار یافت آثار
اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
و آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر
و احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت تا بتأیید
ربانی و توفیق سبحانی در سه تمار و الف شانزده نسخه که تفصیل
اسامی بینا نیست اول شرف نامه احمد مسیری تألیف ابراهیم قوام
فاروقی دوم معیار جمالی افصح التکلمی شمس فری سیوم تحفه الاحیاء
حافظ اوبهی چهارم رساله حبیه و فانی پنجم رساله ابو منصور

علی بن محمد

علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم رساله عربیه ابراهیم بن میزبان
حبیه اصفهانی هفتم رساله محمد هندو شاه هشتم مؤید الفضلا
تألیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی میدانی دهم رساله ابو حفص
سیدی یازدهم ادات الفضلا تألیف قاضی جان بدر محمد دهلوی دوازدهم
جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم
نبود بدست آمد و چون از مطالعه ربائل مزبور بهره مند شدیم کلام
ازین ثابت نبود که مستبشع را از فرس مستغنی گردانید بلکه بدیگری
نیاز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود آن نبود و برعکس
که هیچ یک از مؤلفات مذکور جنبی جمعی نکرده بودند که هر که از آن
آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرف هست که در فارسی
نی باشد مگر بناد و چنانکه شاعر گوید **هشت حرفست آنکه اندر فارسی**
ناید همی تا بناموزی بنیاشی اندرین معنی معاف بشنوا زین
ناکدامست این حروف یادگیر تا و حا و صاد و ضاد و ط و ظ و
غی و قاف بعضی از مؤلفان خواسته اند که این حروف نیز در
کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند
و فرس را بر عربی مخلوط ساخته اند و ظاهرست که کتب مبسوطه در لغت
عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس
در آورده اند نیست بنا برین مقدّمات بخاطر فائز با وجود
عموم متوالی و هموم متواتر برسد که اگر چه امروز متاع هنر و
زبانت کساد است بلکه هنر بهر نیست لغات معتبره و فرسی این
شانزده نسخه را با تمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات

مشهور و سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تشعیر بسیار
 آنچه بصحبت پیوسته بر تبحر و فو درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ
 واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستهدفات از اشعار کابر
 که در رسالت فرسی نظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد و ثبات
 اعتماد باشد مأمول و مطبوع از کرم بی منت و وهاب به خست حلت
 عظمت آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت پادشاه انام بیضا اسلام
 فارس و مضارح انبانی زیور سر بر کشور ستانی شهریار عربش اقتدار معد
 اشعار لؤلؤ فی مدحه خلد الله ملک **بیت** شاهي که چکد مرک جو خون
 از سر تیغش **ترج** فشانند جو شر آذر تیغش **انکه** جهان جان و جان جهان
 فدای نامش باد اعنی حاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان
 نشان السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابو الظفر عباسی شاه
 بهادر خان خلد الله ملک و جری فی بحار السلطنة فکد لؤلؤ **بیت** دائم
 رخسار و خست از جام بقایاد **انجام** بقای **انجام** بقایاد **و بر** برای
 معنی رای را بابت دراک مخفی نماید که چون این کتاب مجمع جمیع لغات
 فرست **بیت** کرد توفیق جود ادا تمامش **مجمع** الفرس سرور
 نامش **آید** از الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت مطالبم
 کند کان آنست که بر سهوی یا ذلتی اطلالی یا بند بقلم عضو
 و اغماض اصلا **فرمایند** و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرصیه
 هنرمندانست که بر نی هنران خورده نکرند بر من ضعیف **نخستین**
 که در لغت فرس ضابطه که در لغت عربیست نمی باشد و اختلافی بسیار
 از حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقعست برابر کمینه زیاده

از بدل چند در تصحیح آنها نیست و غرض از این تألیف نه اظهار کمال است
 و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت شیخ
 مصلح الدین سعدی فرماید **قطعه** بماند سالها این نظم و ترتیب **زما** هر ذره
 خاک افتاده جای **غرض** نقیصت کز ما باز ماند **که هستی** را غنی بینم بقای
 مکر صاحب بی روزی بر حمت **کند** در کار این مکی **دعای** **باب** **الف**
مولا آفد ستا بفتح هم و دال مهمله و سکون فاولی و حمد خدای عز و جل
 و ستایش و شکفت و نیکون چه این کلمه مرگبست از آفد بمعنی شکفتست
 و ستا که ستایش باشد مثالش استاد قبیله فرماید **بیت** جز از این در تو ام
 خداوندی **آن** کم بر تو از دل آفد ستا **و صبا** عیار علی **مسی** **فرماید** **بیت**
 برین کتاب اعانت نمود طبع مرا **که جمله** بندگی شاه راست آفد ستا **ایلیا**
 معنی دارد **اول** نام نامی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه **دوم** نام بیت
 سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل **آسا** بمعنیست اول مانند باشد گویند **آسا**
 مهر آسا **دوم** دهان درو باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب بود و از اخامیان
 و باسک سای فارجه و تازی و دهان در و فار و فاره نیز گویند مثالش برای
 فرماید **بیت** چنان نمودم دو ش ماه نو دیدار **چوماه** که کند گاه خواب خوش **آسا**
 سیوم امر از آسایش باشد **ارمیا** بوزنه اتقیا و بضم هم نیز گفته اند نام پیغمبری از
 بنی اسرائیل **آبستا** بفتح هم و کسریا و کون بسی و **آستا** بوزنه **فرات** بر **بیت**
 وزند و بازند و کتابند از ابراهیم زردشت در دیوشی برستی مثال **آبستا**
 خسروایه گویند **بیت** چه کلین از کل آتش بار عکس فکند **بستا** او بر در آید شد
آبستا خوان **و مثال** استار شمس **فرماید** **بیت** کند بیان معانی شمس مطاوی و بدان
 مثال که الفاظ زنده را استا و آبستا را استاق بنویسند **آرستا** کسر هم

و کوه برین از قری سمقند است و منسوب آنرا رستایی گویند. **ایر سا بکسره** و
 یای خطی و راه همدسون آسمان کون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد
 و حسب اختلاف انواع رنگها که در تن سوسنست از سفید و زرد و بنفش و اینهم قوس
 باز خوانند چون کبوتر دی الوان ثلثه مرقوم را متناوال است آسمان گویند. **ازارایا**
 بکسره و کوه راه حیه دریای گند مثل شلوار. **انگشتوا** بفتح هـ و کسره کاف
 نای که بانگشت برزند. **انوشا** بفتح هـ و هم تون مذهب کبراست. **آوا** و **آواز** باشد
 و هزار دستا را هند هزار آوا گویند. **آذر فرا** آتش افروز باشد. **آشنا** بفتح
 و ارد اول شناوری کردن است چنانکه خلق **لما** گویند **بیت** با علم آشنا شو
 از آب بر سر آبی که آب بر سر آمدن از علم شناس است. **دوم** هم فاعل است یعنی آنکه
 شناوری کند شاعر گویند **بیت** که نذر است و آب شناس است از آب بار جو
 آتش بر سر درواست. **سیوم** ضد بیگانه. **ایر** بفتح زبر و از هزار باشد
 خواجه حافظ فرماید **بیت** شیر از معدن لبعل است و کاه حس من جوهری
 مفلسم ایرامشوم. **اندکاه** کل کردن و فاعل آن معنی دوم شیخی **سوی** گویند
بیت درم بحرستانان بهر رست ده بنای خانه کنند و نام قصر اندای
 اردکت فرایغ نای که پیش از بر آمدن خورشید برزند. **آشنا** بفتح هـ و کوه
 مع کوه کران یا **استیسا** بکسره هـ و کوه سبی و کسرا کوهیست از کوههای
 میان هوی و غزنه. **الو** بوزن حلوا کیهیست بغایت تلخ و از ابتازی صبر
 گویند اینی گویند **بیت** زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او یکس. **عسل** با حشم
 الواسق با عضا و کوزه و در نسخه دیگر نام سلاحدار رستم نیز باشد. **انگودا**
 بفتح هـ و کوه نون و کسره کاف فارسی و کوه زای فارسی بفتح کوه سفندان و جای کوه
 بنظر رسیده. **ازدرها** و **ازدها** معروف و دقیق گویند **بیت** یکی مصاصم اعدا کش عدو

خواری چو از درها که هرگز برینود وی ز مغز و ز دل اعدا و از دماغ علم برینود
 در شرف نام و در نسخه دیگر مستور است که ازدها سر علم باشد چنانکه شاعر گویند **بیت**
 کشاده دهان از دهلی علم که شیر فلک را در آرد بدیم اما بخاطر این ضعیف
 میرسد که ازدهای علم استعاره باشد. **اقلیما** بکسره هـ و لام و هم کزانی جسد
 زرو و نقره باشد که بعد از کداختن باقی ماند اما در اختیار مستور است که در نسخه
 زرو و نقره باشد و آن با انواع بخت و قضا و ذبی و غایبی و معدنی و علمی
 نیز باشد که از زرو و نقره و مار قشینا که یکی از خواجی داروی چشم است و آنرا
 حجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود که از خزینه قبر بر سر آرند و آنرا
 در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لا جورد رنگ باشد
 و بعضی گفته اند اقلیمیا کفکیست که در آن جوهر زرو و نقره بر آید و وقتی که
 این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زرو و هم
 بایستند در وقتی که بآتش زرو و نقره را از جوهر او جدا کنند و آنرا اقلیمیا
 بحد قاف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام باشد و در بعضی نسخ
 اقلیمیا یای دوم نام دختر آدم است. **اندرو** و **انگون** آوخته باشد و
 اندروای و دروای درین لغتند **خلق** **لما** گویند **بیت** ای که از هر سری
 تو دی اندرواست. هر سر موی ترا هر دو خراش نیم ریاست و در فرهنگ
 ز فائکو یا که از کتب مغیره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و اندر بابیست
 و بایست و در و او نیاز و وایا و دایه و تلنک و تلنه هر دو بضم تا
 نیز باین معنی باشد. **ایستیم** **لما** گویند **بیت** هم استقیلا بضم هـ
 و کوه سیه و ضم تا و کسره قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر آفراسیاب
امیا بفتح هـ و کوه میم کی آنرا میان و همیان نیز گویند. **انار** کبریا خشنا

باشد اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست
 و آن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید **بیت** بگویم همی در فراق چنان که دادم
 بر تربت اوریا **آرام** از آرایش و آراسته که معنی فاعل باشد چون سخن را و نرم
 آبا بفتح همزه آتش باشد چنانکه طلاق الکاف گوید **بیت** در مطبخ تو چوب خورده تا آبا بزد آتش
 که از کبر سر مایه آباست **النبا** بفتح همزه و ضم تون و باء فارسی کلوزبان تلخ را
 گویند **آیا** بعد الف کلمه معنی باشد و قصر حرف نند و ابعربیت **مع کلام** اندراب
 بفتح همزه شریست بر هر حدی اسنان از جانب هندی نزدیک غریب شهر نامه **بیت** و غریب
 سوی اندراب آمدیم ز آسایش اندر شتاب آمدیم **انزوب** بوزن مرغوب جرب بخت
 و انرا کرو و بیرون و کارون نیز گویند **آشب** بوزن آمد موضوعیست از نواحی
 طالقان **انزوب** سب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکم فرمود که گوید در صفت
 شاه بهرام **بیت** بیکدست بر بود انزوب کشیب که بگذشتی از آب دریا **بیت**
اسبرم آب بکسر همزه و فتح با و رای ممله خلطی چند باشد که در آب بجوشانند
 و بدن بیمار را بآن بشویند و آنرا انجکاو نیز گویند و عبری بطول خوانند
اسطرلاب معروف و معنی او ترازی آفتاب باشد چه اسطرلاب یونانی ترازی
 باشد و **لاب** آفتاب و بعضی گفته اند **لاب** نام حکیم است که آنرا ساخته و بعضی
 گفته اند **لاب** نام سیرادیس پیوسته و واضع اوست و آنرا اسطرلاب و **صلاب** نیز
 گویند **آشوب** شور و غوغا باشد که بتازش متغله گویند **تج** شغری گوید
 خیال جوان بر سر آشوب کرد که بام دماغش لکد کوب کرد **آسیب** لای باشد که
 از بلوی بر بلوزد به هم و در و بتازی انرا صدمه خوانند **بیت** و خسرو گوید **بیت**
 آسمان ز آسب خنک است چون شیشه ز باد چارچوب بس خرد کش و سفت میدان
 کند **آذر** کشیب بوزن آتش پرست تمام آنشکده است **در بلخ** که بانی آن گشتا

شاه بود و ذوالقرنین از احزاب کرد چنانچه شیخ نظامی فرماید **بیت** بهار دل
 امروز در بلخ بود کز سرخ گل رادهاں تلخ بود زده موبدش لعل زین
 بر آسب شده نام آن آذر **آذر** کشیب و نیز مطلق آنشکده را گویند چنانچه
 حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکوسوز **همان** آسب تو شاه آسب
 منست کلاه تو آذر کشیب منست و در کلام حکیم فردوسی معنی برق و آتش
 نیز بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتی قاصد بجانب سام نریمان **سوی**
 بگرد از آذر کشیب ز کابل سوی سام شد برسد آسب اسفنجی **بیت**
 همزه و کون سین و باء خطی و کسر فاما نام شهر است عظیم از اعمال ما و الله **بیت**
ترکستان و از اعم بلاد است از روی نزهت و وسعت و آبهای
 جاری و ریاضی خرم آب معروف و رونق و جاه در دایح حکیم انفری گوید
 کر برای او نباشد تو نخواهی صد و قدر و برای تو نباشد او نخواهد
 جاه و آب و نیز ملت مانند آفتاب در برج اسد و در مؤبد الفضلا
 بمعنی طریق نیز آید گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان **اشکوب** بلف
 و سکون شین و ضم کاف فارسی سقف و آسمان باشد از روی گوید
 باد اندر و رید ز بهنای اشکوب ایرانند و گذاشته ز بهنای قیردان
 آفت بلف و کسر کاف فارسی رنج و بلا استاد مغزی فرماید
 فی البدیهه در افتاده لطایف از آسب حالت گوی بازی **بیت** شاهها
 ادبی کی فلک بدخوارا گفت رسانید رخ نیکو را کوی کینه کرد
 بچوکان برش و راست کرد بمن بخشش او را سلطان چون آسب مغزی
 داد و این رباعی گفت و خواند **بیت** رفتم بر آسب تا بحر مش بکشم گفتا که
 نخست بشنویم عذر خوشم من کان و زمینم که جهان برادرم یا بحر

چهارم که خوشید کسم ایجت بوزن بدخت باجیم فارسی طبع باشد ^{در} خج
 گوید یکانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان بد و دارند ایجت
 الفتح بوزن ایجت مرقوم فعل ماضی اند و ختم باشد مطلقا شمس خج
 گوید بخروجی کیست کانه پادشاهی بعدل و داد نام نیک الفتح
 است بوزن سست شیرین باشد شمس خج گوید از پی افتخار و ^{خست}
 خویش شیر را داغ او بود بر است و در نسخی می بر معنی تفسیر زنت
 و این بیت از شهر نامه آورده شهر شاه ایران سروین بنشست
 بعد خرامید بازند و است احسبک مدینه است مشهور در ماوراء
 النهر در ناحیه قرغانه و از آنره بلاد ماوراء النهر است و مولد اشیر است
 آخت و آخوست هر دو بفتح خاء جزیره و باشد شمس خج گوید
 ز در یای عظیم شاه کرم بود هفت کرد و کیس آخوست و در خج
 جزیره است که آید در و متعفن شده باشد اسفند دشت قریه است
 از نوای اصفهان انفس بوزن در سب تبیده و عنکبوت باشد خسروای
 گوید عنکبوت بلاش بر دل می کرد بر کرد بر تپید انفس آید
 بد الف زهد پاک و وضوء و استخا کردن بایست و در نسخی می بر
 زاهد پاک مجتنب از معاویه باشد حکیم هاقانی فرماید بعلم پاک
 بستاند چو کرد الوده بسیار د نهنگ از آید است آید نه شرم از
 آید ستایش آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که هر طرف که آفتاب میل
 کند او روی با جانب آرد و دیگر حریبا باشد و او جانور است از جنس
 سوما که آفتاب را پرستد آید فست سنگ آب خورده باشد در نسخی
 وفای یافت جامه سطر و سفه باشد اینفت بوزن میرفت

حاجت باشد که از کسی خواهند آید دست صف نعل و دوا آخر فار از رخت
 درختیست که در کرکان و اوراز هر زنی خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و برقی
 علم گویند در سامی مطوسست که حفظل بار آن درخت باشد از رسیدخت بفتح همزه
 و کون ز او فتح را و کسریم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند
 و شش ماه ملک راند و نیز نام شهرست که آن دختر بنا کرده در حوالی قریه
 آهی جغت بضم جیم آلی که زمین را بدان شمار کنند و آنرا ایلد و ایمرو و گاو آهی
 نیز گویند از دیر هشت بعضی بضم اول خوانند و بعضی بفتح گفته اند مانند آفتاب
 در برج قوچ و نیز سیوم روز از ماه را گویند آخت و آهیخت هر دو بضم
 بفتح بر کشیده باشد و نیز بفتح آهیخت بفتح هاء آورده و فاقه برخت کرده گفته
 ابو اسحق لطانی که در رزم چو کیش تیغی پاک بر آهیخت بسا هندیان
 ترک فلک را چوب کیس بالید و بر هیخت بر هیخت یعنی ادب کرد آخت
 بوزن تاریخ امعای کوسفند که بگوشت و دینه آکنده باشند و از اجرو غند و بگر
 آکند و زدن نیز گویند و نیز عصب گویند شمس خج گوید خوری بر خوان
 کینی هر چه خواهی ایا و قلیه و حلوا و آلتی آلتی بوزن آمد قلی که بر سر چوبی سخت
 کرده باشند و آن بخت در بخدان اندازند و بلند که با آن حرب نیز گویند شمس خج
 کتی مه از ساحل مغرب بکشد باز حکم ز سر قدرت بی زحمت آلتی آلتی
 بد الف کون خا و عجم ضد مخالف باشد و چهار طبع را بوا سطر ضد است آلتی
 گویند مثالش انوری گوید تاسه فرزند آلتی جان را چار مادر چنانکه نه بدست
 ناگزیر زمانه باد بقات تاز چار و نه و سه ناگزیرست و در بعضی نسخ آلتی
 بفتح همزه نیز باینجه آمده آلتی بفتح همزه و کسر حای حلاب باشد کذا فی الفقه اولی
 بضم همزه و کسر لام و کون نون چوب خسته و انکور باشد در وقتی که انکور او را گرفته

کد بفتح کاف فارسی یعنی پرکرد و انباشت غزالین شروانی رحمة الله علیه گویند
شعر سائل بسوالی از در تو صد کج ز زرو سم کند و بمعنی پر کرده نیز آمد
 مثال این معنی استاد روده کی گویند **شعر** نشان پشت منست
 آن دوزلف مشک اکین نشان جان منست آن دوششم بحر اکند و اغذیه نیز
 باین معنیست **اورد** بفتح هزه و ضم با و سکون و او و رای محله یعنی بکلو
 فروزد مسعود سید گویند **شعر** برین نهاد روی یو برد ستر
 نیز نک و سحر خاطر و طبعم چو ازدها و در اصل با و برد بود هزه را قلب میا کرد
 و یو برد میگویند همچو بایداخت که بنیادخت میگویند و امثال این بسیار است
افند بوزن اکند جنک و خصوصیت باشد مثالش شهنامه فردوسی **شعر**
 دیرو جهان سوز و پر خاشخ نادر جز آفند کار دکر و حکیم سوزنی نیز فرماید
شعر آورد نیای که نیاید که خوری بی مستک ثوی و عریده آغاز و آفند
ازمند بوزن باز بند بمعنی جریض و صاحب از باشد مثالش هم او گویند **شعر**
 خاسد بدخواه جاه او برکت ازمند کردین ضربت میرد بالک بزد کو میر
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد **اورند** نیز گویند **ارغند**
 بوزن فرزند دیرو و خضم افکن **ارند** برای فارسی بوزن اکند کلی که بر روی خشت
 پهن کنند و خشت یکبر و دهند و نیز کل به آب باشد و بالف مقصور نیز آمد
آوند بوزن اکند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمد حکیم فردوسی گویند **شعر**
 چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خوی بستیم کمر و در میوید الفضل
 بمعنی تیار آوانی و ظروف آمد شاعر گویند **شعر** شود هر سفالی که آوند می
 بر ما بود بهتر از نای که آشفند بوزن فرزند که ایست از نای نیشا و رشتل
 بر هشتاد و سه قریه که قصیده آن فرهاد کمره است **افند** و **افند** هر دو بفتح هزه و کون

کد بفتح کاف فارسی یعنی پرکرد و انباشت غزالین شروانی رحمة الله علیه گویند
شعر سائل بسوالی از در تو صد کج ز زرو سم کند و بمعنی پر کرده نیز آمد
 مثال این معنی استاد روده کی گویند **شعر** نشان پشت منست
 آن دوزلف مشک اکین نشان جان منست آن دوششم بحر اکند و اغذیه نیز
 باین معنیست **اورد** بفتح هزه و ضم با و سکون و او و رای محله یعنی بکلو
 فروزد مسعود سید گویند **شعر** برین نهاد روی یو برد ستر
 نیز نک و سحر خاطر و طبعم چو ازدها و در اصل با و برد بود هزه را قلب میا کرد
 و یو برد میگویند همچو بایداخت که بنیادخت میگویند و امثال این بسیار است
افند بوزن اکند جنک و خصوصیت باشد مثالش شهنامه فردوسی **شعر**
 دیرو جهان سوز و پر خاشخ نادر جز آفند کار دکر و حکیم سوزنی نیز فرماید
شعر آورد نیای که نیاید که خوری بی مستک ثوی و عریده آغاز و آفند
ازمند بوزن باز بند بمعنی جریض و صاحب از باشد مثالش هم او گویند **شعر**
 خاسد بدخواه جاه او برکت ازمند کردین ضربت میرد بالک بزد کو میر
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد **اورند** نیز گویند **ارغند**
 بوزن فرزند دیرو و خضم افکن **ارند** برای فارسی بوزن اکند کلی که بر روی خشت
 پهن کنند و خشت یکبر و دهند و نیز کل به آب باشد و بالف مقصور نیز آمد
آوند بوزن اکند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمد حکیم فردوسی گویند **شعر**
 چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خوی بستیم کمر و در میوید الفضل
 بمعنی تیار آوانی و ظروف آمد شاعر گویند **شعر** شود هر سفالی که آوند می
 بر ما بود بهتر از نای که آشفند بوزن فرزند که ایست از نای نیشا و رشتل
 بر هشتاد و سه قریه که قصیده آن فرهاد کمره است **افند** و **افند** هر دو بفتح هزه و کون

فاهرد و گفت باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت و از نا آورد نیز گویند شمس
 خری گویند شعر دلبرانش که ناورد پر خاش کند از کینه باهرام آورد اورند
 بوزن سوکند ها و زینابی و بخت و شکر و زندگانی مثالش شهنشاه شعر
 سیاوش مرهمی فرزند بود که با فر و بارز و آورد بود ارد بوزن نرذارد باشد
 یعنی غله اس کرده ابکند زمینی را گویند که آب کنده باشد و یکیز را نیز گویند مثال
 معنی اول شاعر گویند شعر ابکند و زان تار یک جهای لغز لغزان چون و زان
 بنهند پای اهند بوزن ابکند مرقوم دور غلوی باشد مثالش اسدی گویند شعر
 کفش سوختی کبرای اهند و کور است بودی کردی کردند استخوان ارند های را
 گویند مثالش شیخ عطار گویند شعر فغان از غرض مستی استخوان رند هر سگ
 سیرتان موش بیوند اینند بوزن بینند شما محمول را گویند رود کی گویند شعر
 جهان اینست و چون نیست تا بود و همچنین بود اینست یارا و شمس خری نیز گویند
 شعر چون تو صاحب قران بنیستد خرخ این سخن فاش گفته ام اینست و در بعض
 فتح اند نیز باین معنیست این بیت حکیم انوری مؤید این قولست شعر عدد سالها
 عمرش نازد همچو تاریخ پانصد و چهل و اند و جمال الدین عبد الرزاق
 نیز گویند شعر چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت که گشت سز و تو
 چون خیزان بنفشه سمن و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادات
 الفصحاء اند و اینست معنی عدد محمول که میان سه و ده بود بمعنی سخن بشک
 گفتن آورده اما شمس خری بمعنی امید داشتن آورده شعر فیض جودش
 ز شک خاره یاس کل امید بشکفاند اند ارد چهار معنی دارد اول جمله
 ورود باشد که فردوسی طوسی گویند شعر اگر هیلوانی ندانی زبان بنازی
 تواروند را در جمله خوان دویم تجربه و آزمایش باشد چنانکه هم او گویند شعر

8
 بارمان و آورند مرد هنر فراز آوردی گونه کون سیم وزر سیوم کوهالوند را
 گویند و در مجمع البلدان مستطورت که الوند اسم جبل نیز خضر مطلق علی هدا
 چهارم نام پدر هر ابی شاه که نسبش کیقباد میرسد و مثالش فردوسی
 گویند شعر که لهراب بد پور آورد شاه که او را بدی آن زمان تاج و کلاه
 ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه است که دلالت بر داشتن
 میکند اسمند بوزن فرزند از فرای سمرقند است و از اسند بخدق هره نیز
 گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون و او و رای محله و معجمه نام مشتری
 و روز اول از ماههای فارسی مثال معنی اول را حکیم سنایی گویند شعر
 که کند او رمزده از سر زهد زین جهان سیر و زان جهان اهار و بخدق و او
 نیز بنظر رسیده چنانکه هم او گویند شعر قوس حوتست خانه از مرد جدی
 و در گو از رطل بخویند مرد مثال معنی دوم مسعود سعد گویند شعر
 امروز او رمزدستای یارم کسار بر خیز و ناز کم کن و از جام می بیار
 مع الدال ایزد نام حضرت احدیست مثالش شیخ سعدی شعر اول دفتر
 بنام ایزد انا قادر روزی رسان حی و توانا اشتود بفتح همزه و تایی
 قرشت و او و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه سترقه که روز جشن میاست
 و پنجه سترقه را بفرس فرد جان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملین گویند
 اهورد بوزن اشتود مذکور روز اول از فرد جان مزبور باشد اسفند
 مذکور سیم از فرد جان ابرقباد بره محله و بعضی معجمه نیز خوانند اند الکه
 از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد
 شهریار است انا همد بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بدخت
 نیز گویند اسپهبد بفتح همزه است مخصوص ملوک طبرستان همچو قصیر

و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام لایقی باشد بطبرستان
کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر معنی مطلق سپهسالار آمد چنانچه حکیم
فردوسی گوید **شعر** که از نیم اسپهبد نامور - چگونه گشایم پیش توذر -
و مراد آن اسپهبد درین بیت زال است **اینجید** نام نوایی و لحنی باشد -
اشاد بشین معجم و نای فرشت بوزن بغداد بیت و ششم روز از ماه
مثالش سفود سعد گوید **شعر** اشاد روز تازه و کل بوستان - ای دشت
می شان ز کف و دستان **انگرنه** بکاف و زای فارسیستین بوزن نشر و معنیست
بفایت مشرب و بد بو که بمری حلیت گویند و بشیرازی انگشت کنده گویند هفت
پیکر **شعر** خواجیه چین چون نافه بار کند - مشک را انگر و حصار کند - و در ترجمه
سیدنی بی ریخانی بیرونی و مسطور است که انرا انگر و از آن گویند که صمغ دخت
انگدانست و انگدان زد نیز گویند چه صمغ را بفارسی زد گویند و انگر و کرم
و خشکست درجه سیوم **ارایش** خورشید نام نوایی و لحنی باشد که از جمله
سی لحن یارید مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف یارید **شعر**
چو زرد آرایش خورشید زایی - در آرایش بدی خورشید مایه **آستین**
برزد یعنی مستعد کاری شد این معنی مجازست چنانچه طهوی گویند -
چو سنبل تو سرازیرک یاسمین برزد - غمت بر بخت خورم آستین برزد -
اورند بفتح هزه و کسرو او و سکون را و فتح نوز خنده و فریب باشد
ابرو زند - یعنی رضادهد و اشاره کند شاعر گویند **شعر** طبع تو
بخشیدن صد کج کز - ابرو زند و کمره برابر و زند **آهید** بمدا الف و فتح ها
و جیم فارسی یعنی کشد مثالش ناصر خسرو گویند **شعر** خوب گفتن پیشه
کن با هر کسی - کین برون آهید از دل پنج کین **ابنوسید** بوزن و نای موهده بوزن

فرمودید یعنی بکرد مثالش فرید الدهر گویند **شعر** چه بنوید زلف مشکبانش
ختن کردید از سر تا پایش - و بمعنی امر بکردن نیز آمد مثالش حکیم سنایی گوید
شعر گفت اطفال زایم بوسید - این کو باد را می بنویند **ازارود**
ماوراء النهر باشد شمس فخری گویند **شعر** یکوی مباد از سر او کم که جهان را
آن موی به از جمله سمرقند و از اردو **اسفرو** بکسر هزه و سکون سین و واو و فتح فا
و ضم رای جمله مرغیست سیاه که بتازی قضا گویند شاعر گویند **شعر**
پیش عثمان کی نماید آب رود - پیش شاهین کی باید اسفرو **اغازید** یعنی ابتدا
کرد مثالش مولوی معنوی فرماید **شعر** چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب اغازید یک ضرب کران **اوکنید** همان او کند مرقوم مثالش او هم فرماید
شعر حاجت آوردش بغفلت سویی من - او کنیدش موکشان در کوی من
او زیند - نیز باین معنیست **اسب و فرزین** **فند** یعنی بطرح اسب و فرزین
بشطرخ بیازد بازی برد شیخ سعدی گویند **شعر** کدایی که بر شیر نرین
هند - ابو زید را اسب و فرزین **هندامود** یعنی بر آمخت و آراست بمعنی اول
شیخ نظامی فرماید **شعر** فسوفی چند با خواهش برآمود - فسوفی کردن
بیابان کی کند سود - و مثال معنی دوم فخر الدین ابوالمعالی گویند **شعر**
کوانمایه سپاهی داشت فرمود - با استقبال شهزاده برآمود - و بمعنی آمیخته
و آراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو فرماید **شعر** مکر سیل آمد از داری
مقصود - که شد پای جریبان کوهرآمود - مثال معنی دوم هم او گویند **شعر**
نشاندش بر سر بر کوهرآمود - زمین را کرد از لب شکرالود - از بیت اول
معنی دوم نیز مستنبط میشود **ابرو** بوزن محمود بنبل باشد و بنزد آمد
آباد مهور باشد و فرین را نیز گویند شیخ نظامی رحمه الله علیه رحمه الله گویند

بمعنی خیر **شعر** در جلوه آن عروس و لثام • اباد بر آنکه گوید اباد **انار** فهاد
درخت اناری که در بیستون واقعت و کیفیت آن چنانست که چون فهاد
از شنیدن فوت شیرین بپیش بر سر خود زد و دست تیشه خون آلود شد و آنکه
بریز افتاد سر آن بر زمین نشست و چون انار تر بود بقدره الهی از آن دسته
درخت اناری بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن چون دل عاشق
سوخته و تر خاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست **اسپندارمند** مدت
ماندن آفتاب در برج حوتست که فارسیان بگاه شمردند و اسفندارمند و اسپندار
نیز گویند و دیگر روز پنج هزار ماه فارسیان مثال معنی اول شرف الدین
شیرازی مؤلف تاریخ و صاف گوید **شعر** در اسپندارمذما و فندعبر
وما للبرد مثل الجبر و الخمر • مثال معنی دومیر استاد عظیمی گوید **شعر**
روز اسپندارمذ بر تخت شد • تخت انوار از قد و مش محبت شد
ایسید بفتح هزه و با نازی و سکون نای حیطی شرار آتش کنایه الموتید •
انال بمدالف و فتح لام معنی بر چنگ تیز کنند و بشورانند مثالش
مسعود سعد گوید **شعر** مطربان از اجم بر غالد • و میان سبک برون
کالد او **زند** بفتح هم و نون یعنی افکند و اندازد جوهری گوید **شعر**
شمیر تو شیر او زند بر تاب تو پیل افکند • بنیاد حد حصین یل حمله تو بر کند
او **کند** نیز گوید **استانید** یعنی باز داشت مولوی معنوی فرماید **شعر**
مرکت استانید و پیش آواز داد • از سلام و آن امانت باز داد **انار** داد
بفتح رای ممله معنی هر رشته کند و مرکب سازد مثالش ابن معین گوید **شعر**
بس که کردن را خوش آمد ثرب کھار من در کلاب بد مردم چون کرا غار دم
آشید بوزن آرید مختصر آسانید شیخ نظامی گوید **شعر**

خوشدل شد و آرمید با او • هم خورد و هم آسید با او **مع الرا** آثر
بمدالف و کسریای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش
فردوسی گوید **شعر** سپه را که گذار آذر باش • شب و روز با ترکش و تیانش
دویم برهنه کار را گویند و در نسخه میز را بمعنی کوی که آب در جمع شده باشد
نیز آمده و گفته که انزار شی و ابگیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز
آورده **اور** بوزن شور مشت بود که بدنند از تند کنایه الموتید **اوار**
بضم هزه کما باشد و بفتح حساب **ابیز** بیای موحد بوزن زنجیر برگردد
کل تر و خشک باشد **اودر** بفتح هزه و سکون و او و کسردال ممله برادر پدر
باشد **افراز** معروف و نیز آنچه در دیک کنند از زیره و نخود و فلفل
و کشیز و امثال آنها خاقانی فرماید **شعر** افراد ز سپر کنند و زد یک
حلوا ز سپر آوردند بر خوان • و دیک افراد نیز گویند **اوزار** نیز باین معنی آمده
اغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بر زمین عنصری گوید **شعر**
عقیق و اربود آن زمین ز پس گز خون • بروی دشت بیابان فرو شد **اغار** •
دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته باشند از خون یا از آب کنایه نسخه
الوفایی و در یکی از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخه حلیمی بمعنی
سرشتن و بر سرشتن و فاعل آن نیز آمده **آمار** بمدالف در تحفه و در زلاله
حسین و فایبی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد اما شمس فخری و آمار گیر
یعنی محاسب و در شرفنامه آمار او آرد و آماره و آواره حساب باشد اما شمس
فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته **شعر** حسود جاه تو بی
آب در غور فت • مباد جز بیابان فتاده آمار • و این جمیع مؤلفانست و غالباً
شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده باشد **آور** بوزن باور یقین باشد

هم او گوید **شهر** بند او بود فلک بیشک • چاکر او بود جهان آور •
و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشعیت گوید **شهر** اگر دیده بگردون
برگارد • ز سه ش پاره پاره گردد آور • و نیز بمعنی سخن زشت آمده حکیم
عنصری مؤید این قول گوید **شهر** نزدیک عقل حلاج دین عابد آور
که روز هم جو بهل هنر زشت آورست **آوار** بدستم نباشد شمس
فخری گوید **شهر** شکوه تاج کیان وارث فمالک خیم • که از فمالک آوار
کرده است آور • و بمعنی از خانمان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه
شاه ناصر خور و فرماید **شهر** لحاج و مشغله با غارتا سخن گویم • که ما در شغل
تو ذخانه آواریم **اختر** فال و ستاره باشد مثال معنی اول حکیم فردوسی
گوید **شهر** یکی اختر گفت از آن بسزاه • که نینسان بزم سرا و شاه
وزایت را نیز گویند چنانچه هم او گوید **شهر** بتازید کاید نیز دیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه • و هم او گوید **شهر** چنین گفت هومان که این
اخترست • که نیروی ایران بد و اندرست **اشخار** بیشن و خای
مجمیعین بوزن انکار قلینا باشد و نوشاد را نیز گویند که زنان بعد از خنا
فهادن تا خنا از ابدان سیاه کنند مثال معنی اول فخر زکوب گوید **شهر**
آب آن دل خراش چون زنگار • خاک او جان گزای چون اشخار • مثال معنی دوم
امیر خسرو گوید **شهر** خدای جوی و یک رنگ باش چون مردان
که زن بسرخ و سفید و خنا و اشخارست **اشخور** بدالف و مای موجد
بمعنی جوی و طریقی که آب خورند و بمعنی آب خورش و قسمت نیز آمده **آوار**
نام ماه اول چنان باشد از سال رومیان **ایار** نام ماه سیوم بهمار ازال
ایشان مثال مثال در لغت را شیخ سعدی گوید **شهر** این هنوز اول

از ارجحان افروزست • باش تا نیمه زند و لیت نینان و ایار •
آموزگار بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند مثالش هم او گوید **شهر**
دولت جان پروردست صحبت آموزگار • خلوت بی مدعی سفره بی انتظار •
استبر بسین ممل و تایی قرشت بوزن تدبیر در نسخه حکیم اسدی
بمعنی شش درم و نیم نباشد و بجذف هزه نیز آمده **اسکدار** بفتح و ضم
هزه و کاف با ذال ممله قاصدیکه در هر منزل هجته او اسبان اسوده باز دارند
او بر سرعت رود و از ایام گویند عنصری فرماید **شهر**
تو کوی ز اسرار ایشان همی • فرستد بد و افتاب اسکدار • اما در سانی
فی الاسانی سطور است که اسکدار • حریطه الفیج بضع فیها الکبت یعنی کلبه
کیسه پکیست که در آن مکتوب گذارد و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت
دارد **استبر** بکسر هزه و سکون سین ممله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد
دقیقی گوید **شهر** د و بازوش استبر و پشتش قوی • فروزان از فرقه
خسروی **ابر شهر** نام اصلی نیشابور باشد **آسمار** بدالف و سکون سین
ممله آس باشد که مورد نیز میگویند **ار** از برای شرط باشد و دیگر
اره در و در گران باشد مثالش از شهنشاه فردوسی **شهر**
چو خستونیاید نه بند کمر • بزم میانش بزند ار • و ایضا منه
شهر نه من پیش دارم ز جیشد فر • که برید بیور میانش باز • بیور
نام ضحاکست **اقدار** بوزن صفت در برادر زاده و خواهر زاده باشد
ابوشعیت گوید **شهر** سلسله جعدی بنفشه عارضی • کت سیاوش
افز و پرویز جند **آرز** آتش و مدت ماندن آفتاب در برج فوس که فارسیان
شمرد و آن از ماههای خزانست و نیز نام روز چهار ماه مثال معنی اول

دویم سفود سعد گوید **شعر** ای ماه رسیده ماه آذر، برخیز و بده می
 چو آذر. مثال معنی سیوم هم او گوید **شعر** ای خردمند سروتا بآن ماه.
 روز آذری چو آذر خواه. باین معنی بضم ذال نیز بنظر رسیده.
اندیشگر گاه کل گشته **ایمیر** بوزن بمرکا و آهن گویند این لغت از شرف نام
 منقولست اما در سنایی فی الاسای اینر بنال مجمله بمعنی چونی آمده
 برگردن کار دهند و از اینش نیز گویند و از آهن که بران چوب نصب
 کرده باشند و زمین را بان شکافند آهن و اینر گویند و بعربی سته گویند
 بکسرین محمله رفع نون مشدده **اهمیر** بوزن افسر جانوری مانند
 سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیداشد و پیش از آن نبود و از
 شغال نیز گویند **انکار** بفتح هزه با کاف فارسی یعنی پندارنده و تصور
 کننده و بمعنی امرباین معنی نیز مثال معنی اخیر خیام گوید **شعر**
 چون غایت کار فنا خواهد بود. انکار که نیستی چو هستی خوش باش
 و در نسخه میترزا بمعنی تصور نیز آمده و بکسر هزه بمعنی کارنده و نقش
 کننده آمده چنانچه امیر خسرو فرماید **شعر** بصحبت کردن مردان
 بنامزدان بدان ماند. که بر آب روان صورت کار مردم انکاری. و بمعنی
 امرباین معنی نیز آمده **افسر** تاج باشد **افسار** معزوق مثال هر دو
 لغت را حکیم سنایی فرماید **شعر** را فسر شاهان جهانم بودی فخر. کوپارم
 مرکبش افسار منستی **انکار** استیاره ها که بعربی جمعه گویند مثالش میکم
 خانانی گوید **شعر** از در مشرق آتش افروزد. سوی هر روزن انکار اندازد
ال بمد و فتح لام در نسخه حکمی معنی سرون باشد **و بار** بفتح هزه
 بمعنی چیزی بکلوز و برنده باشد در شرفنامه خانانی فرماید **شعر**

آن روح دوزخ بار بین بوزر بانی سارین. بحر فضل او بارین اهنک انداخته
 اما در مؤید الفضلاء مسطورست که او بار بفتح خانه باشد و چیزی که خانور
 زنده را فرو برد چون میاهی و زهر هلك و استن غالب و نیز امر بفرو بردن
 و افکندن و در ادات الفضلاء بمعنی خانه آمده و بشر **انور** و آخر
 متبن و معلف و لب و انرا کنده نیز گویند بوزن تابنده **هار** شور بایک
 برجامه مالند تا صیقل گیرد و نشاسته که بر کاغذ مالند و از اینر گویند که
 لامعی گوید **شعر** الماس حرد چنك را خوش کرده دل نیرنگ را.
 اهار داده سنك را از کشتن شیران بدلم **آبگیر** کوی باشد که آب دزان
 ایستد و از اثر و رژی و آبدان نیز گویند عماره فرماید **شعر**
 باد بهاری با بکیر برآمد. چون رخ من گشت آبگیر پر از چینی **استوار** چند معنی
 دارد اول حکم بود دویم امین را گویند حکیم سنایی گوید **شعر**
 این شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو. حق می خای نماید خاک و سر کن استوار
 و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده شیخ سعدی گوید **شعر**
 ای که میکوی خرد به یاروان. من بگویم کو تو داری استوار. آدمی را عقل
 باید در بدن. و زرخان در کالبد دارد خمار **ایدر** ناورده برون
 چو منی در هزار سال. اینک تو ایدری فلک او من ایدرم. بوزن بیدر
 بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید **شعر** خار یک شتر خورده و فرو
 شود **اسباب** بفتح هزه و سکون سین جمله و بعد از سین بای موحده
 و سکون الف و نون و ضم با شهرست که کسری بنا کرده و طاق کسری
 در اینجا است و در اصل اسفا بود بوده و از اسفا نیز گویند **شنا** کرو
شناور بر لب روند را گویند **افشگر** عصار باشد **اکور** باکان فارسی

بوزن ساطور خشت پخته را گویند مسعود سعد گویند **شعر** بر دوز و بایام برق
پنداری پخته کج و کشته اگر دست **افشار** پیای دریند و افشارند
خلاق المعانی گویند **شعر** بجزر العجب این کوه راه نشین برق استبار
و بار آب افشار و بمعنی خلانده نیز آمده مثالش سوزنی گویند **شعر**
منم کلون خرافشار و کلک عالم سوز مرا مزاده و قلاش و درند عالم سوز
و نیز امر بود بر بختن و خلانیدن و فتردن **از در** یعقوب لایق و سزاوار
حکیم انوری گویند در جوش **شعر** ریش از پی کردن پیای سراز در سیل دام
بحدق هزه نیز گویند **ایر** بوزن تیر و اهلی مزد باشد که بر اندام براید
و خارش و سوزش بسیار کند و از اعرابی شری گویند **ایر** بفتح معروف
و در مؤید الفضل و ادات الفضل و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثال این بیت
شیخ نظامی را آورده **شعر** از آن ابرغاصی چنان دیزم آب که نازد
دیگر دست در آفتاب **افشار** جراحت پشت چارو که از ثقل بار پیدا شده
باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده و بمعنی از رده
نیز آمده و در یکی از نسخ و در ترجمه مصداق بمعنی زخم شده و بر جای مانده
آورده او کار نیز باین معنیست چنانچه رسید و طوطا فرماید **شعر**
هم بخان خسته هم بتن رنجور هم بجز غرقه هم زغم افکار **از در** بوزن
ساطور حریص و صاحب از باشد و این لفظ مرکبست همجور و بجزور
و خلاق المعانی گویند **شعر** دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست
اگر نشد بجز کوشه عدوت آرد و بوزن با حور نیز آمده چنانچه حکیم ایبی
گویند **شعر** بجزی فرسید دل آرد که باشد یارش بدان بیشتر
بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین بود شاعر گویند **شعر**

اسم و ذ
بدل در کند چنان چاک راه که مین اهورن خانک **رامع الزمان** التانی
بکسر هزه و سکون سین مهله و وار و فتح بای فارسی و ضم زای مهله نام کوهیت
مثالش فردوسی گویند **شعر** همی گفت کاوس لشکر فروز بیکار تابیش
کوه اسپروز **انکر** بفتح و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا بیگی باشد که
زمین بان هوار کنند و در مؤید التیت که بدان پیل رام کنند مثال این معنی
شاعر گویند **شعر** تو گویند که طورست و موسی هایت بجای عصا
انکر خا پیکر هایت بهندی نیل باز گویند **افراز** بوزن انداز بمعنی
بالا باشد مثالش لیبی گویند **شعر** زبس رفعت شاه باز خرد
نیارد بر فراز برتر پرد و دیگر بمعنی بلند گردانده و امر به بلند کردن
نیز آمده باین و بمعنی ابو غاصم گویند **شعر** ای دهره علمها سرافراز
دایم ز جهانیان سرافراز و از نیز گویند **ایر** بوزن خاکریز متنا
باشد سوزنی گویند **شعر** تو باید بابرین در انداخت که بود آتش
بر شمشیر **ایر** بکسر هزه و رای هله و اخر زای مجسمه عربی زر خالص
گویند و **ایر** بمعنی لون نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گویند **شعر**
دوستی ز ابریز خرچ بر زانکه آنکه تی بود که بر **از در** قیمة باشد فردوسی
گویند **شعر** پسند کم زین جهان مرز خویش بدانکه کویایه و از خویش
از در بفتح هزه و ذال و صیت و ضحیت باشد چنانچه خاقانی گویند **شعر**
مرطیب دل اندز کونه کور دست کزین سواد بترس از حوادث سودا **ایر**
انکر مهازرا گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آمده که اسب بکزند و اسب را
باینکه در آورد **اور** همان اورمز و مرقوم که مشتری باشد شهنشاه **شعر**
کهن بند تو بود اورمز که تو چون شبانی و مردم چون **از در** حوض خوش

و نیز نام شهری باشد **ارنواز** خواهر همشید که زن سخاک باشد فردوسی گوید
شهر بایوان شاهی شب در نواز بخواب اندرون بود با از نواز **اشترغاز**
 کجا هست که از بیخ آن آچار کشته کذافی گوید مثالش حکیم سنایی گوید **شهر**
 بس که دادند مرزا این قوم بدل کاورد و غن **اشترغاز الدکن و ایلدق** نام پاشا
 معروف **اندوز** جمع کننده و جمع کن باشد مثالش امیر خسرو گوید **شهر**
 نقد بقار عمل اندوز کن قیمت فردای تو امروز کن مثال معنی دویم بذوالدین
 گوید **شهر** کجها کپر و سایل از انجش دوشه اندوز و دشمنان از اسوز **اهواز**
 بفتح شهرست از خوزستان که هر کس کیسال دزدان مقام کند عقلش مختل شود
 و ایوم خرابست سوزنی گوید **شهر** نه دیر مانده که ناپیش تو خراج آرند
 ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز **انجیر** بوزن ابریز مروج آب که از انجیر
 و کوه آب نیز گوید اوحی گوید **شهر** اندرین انجیر نوح تویی و اندرین
 دلمه نوح تویی **انجان** بفتح هزه و سکون بای موحده و لایست شهر که اکثر
 ساکنان آن مغانند و ترسایان و بظلم حکم خاقانی گوید **شهر** در انجانان
 اینک کشاده حرم در میان اینک مهبیا **اناز** بمعنی ابتدا باشد و بمعنی اثر
 بابتدا کردن نیز آمده چنانچه ابو الفرج گوید **شهر** همه فرجانات مسعودت
 بحکم آغاز هر چه آغازی **انداز** یعنی افکنده و امر بافکندن و بمعنی مقدار و
 میقاس چیزی که اندازه نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید **شهر**
 تو هستی زن و مرد من پیش خشت زمین ناید انداز تو هنک **جست**
افروز یعنی روشن کننده و امر بر روشن کردن مثال هر دو بمعنی ابوغاصم
 گوید **شهر** ای روی تو با مجلس افروز بنشین و چراغ مجلس افروز
 مع الفراء الفارسی **ایر** بکریای اول بوزن خابز شرار آتش سراج

الدین گوید **شهر** زانش خجسته ایتر حسد صد کرت سوختی سینه
 بحر و دل کان آزدیدی و نیز دار و پیست که اورا بوی مادران گویند
ار بفتح هزه و رای موله و سکون نون و نای حطی و کسربای موحده
 طرخون باشد که معرب ترخوست **مع السین ارس** بفتح تین رودخانه
 باشد خواجه حافظ گوید **شهر** ای ضیا کربکدزی بر ساحل رود **ارس**
 بوسه زن برخاک ان وادی و مشکین کن نفس و بسکون را شک را گویند
 فریدالدین گوید **شهر** ز آرم بود یک شراره درخش **ارس** زبوا
 ارس من مایه نجش و بضم هزه سرو کوی باشد که بعضی انرا اهل گویند
 بفتح هزه و سکون با الطیفی گوید **شهر** تویی شهسوار جوانان فرس
 خد و قد تو ماه رشته بر ارس **ازطوس** نام نزدیکه مادر عذرا از اما داده
 بودند عنصری گوید **شهر** پدر داده بودش که کودکی با ازطوس آهکم
 یکی **اندروس** نام مردی باشد که زنی داشت هار و نام و جزیره هاد و
 در میان دریای بود شبها هار و آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش
 شنا کردی و پیش و رفتی یکشب با برآمده و آتش را یکشب و اندروس
 در میان آب کم شد و بر د عنصری گوید **شهر** نه من کمتر از اندروسم بمهر
 نه هار و نه نیز عذرا **اچهر** **پریس** و **پرس** هر دو بمعنی میدان باشد
 شمس فخری گوید **شهر** زهی پادشاهی که سطح فلک برد بنده کان ترا
 اسپریس **اس** آسنا باشد انوری گوید **شهر** دامن بخت تو پاک ارگرد
 آس آسمان و ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس و دیگر بمعنی خرد شدن
 دانه در زیر سنگ آسنا نیز آمده چنانچه لبیبی گوید **شهر** دو شاخای بی
 و مرد شناس تند خوام با سنیای چو آس و سید حسن غزنوی موی دایمی

شهر موافق از اباست بمالد و چه عجیب. در آسیای فلک سنبله
 نکرده آس و در عجایب البلدان مسطور است که آس ریخا نیست بغایت
 خوش بوی و گویند عضای حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بوده.
 و در روم درختیست آس که در نهایت بزرگیت و در عالم ازان بزرگتر درخت
 نباشد و بیهار شکوفه آورد و هر که انرا ببوید و بخسبد محتمل شود و این
 از شرف نام منقولست اما در صید نه ای ریخان مسطور است که آس عربی مورد را
 گویند و در نسخه محمد هندو شاه نام شهری از ولایت قجاق نیز باشد **آس**
 بدالف یعنی زغال باشد و انکشت نیز گویند **آلس** شهرت معروف
 در حد مغرب **آلس** نام پهلوانی قوزانی **آکس** بدالف و ضم کاف
 اکت خراشیدن سنگ باشد کنانی گویند **آکارس** بفتح هزه و کسری مثل
 گیاهیت که بتازی گاه خوانند **آماس** معروف و نیز جنسی از بولاد
 جوهر دار و بر تیغ نیز اطلاق کنند چنانچه ظهیر فاریانی گویند **شهر**
 همین سبت که الماس خاطر م دارد **چو خنجر ملک العرش** بزر زبان **کوه سر**
 و شیخ نظامی نیز باین معنی گویند **شهر** ازان است که الماسش
 فروزد، عدد و گراهین باشد بسوزد **فوس** دریغ و سخره و بخذف هزه
 نیز آمد و نیز نام شهری در قبا نوس باشد بدو معنی اول انوری گویند **شهر**
 اخرا فوشان بناید از آنکه **ملک در دست مشت انبوت** **قلیدس** بضم
 هزه و کسره دال و بعضی بکسر هزه نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام
 صاحب کتاب یعنی صاحب کتاب خواجه حافظ فرماید **شهر** در اقلیدس
 رطب و نخ و بخوم چنان شده که داستان در علوم و بعضی صاحب کتاب
 مولانا جامی گویند **شهر** زشتلیکس بحسب طبعی بخت اشان و زخوری و بلید

هوانان **انیس** بعد از هزه نون و نای موحد بوزن بلیس خرمن کندم
 پاک کرده را گویند **مع الشین** از درخت صناعت باشد یعنی سزما و رعد
 و برق که مردم را بیم هلاک باشد روده کی گویند **شهر** بناشد زین زانه
 بس شکفتی. اگر بزما بیارد از درخت **آش** بدالف و فتح خاقیت
 و از بود شمس فخری گویند **شهر** در سنگ مذمت تو بنکر که چون کشیدم
 در پی که هست انرا صد ملک نیم **آش** و در رساله ابو حفص سفدی بوزن
 رخش آمد و باین بیت عنصری متمسک شده **شهر** خود فراید همیشه
 کوه **آش** خود نماید همیشه مهر فروغ **آش** بدالف و کسولام مردم را
 بخصوصه انداختن باشد و بتازی انرا اغوا گویند مثالش دقیق گویند
شهر خویشتن پاک دارویی پر خاش. رو باغالش اندرون خراش.
آش بدالف و کسولام فارسی او بخته و دراز کرده باشد روده کی
 گویند **شهر** توشه جان خیش از و بر نای پیش کایدت مرک پای **آش**
ادانوش بدال ماله و نون بوزن خطا پوش نام مردی که ندرس او را پیش
 عذر افرستاد که نزد او باشد عذر را بچشم رفته و چشم او را بکند عنصری
 گویند **شهر** روجست عذر را پوشیر نژند. بزد و سته و چشم ادانوش کند
وش بوزن دوش شهرت میان ما و راه الهود ز ترکستان مثالش شاعر
 گویند **شهر** معلوم من نشد که کجا رفته پیراوس. با او چه کرد کردش ایام ری
 و در **آش** بزرگ طونا باشد **آکش** بر باشد و آنرا اغوش نیز گویند
 مثالش مسعود سعد گویند در تعریف پیل **شهر** گاه بادش گرفته بر گردن
 گاه کردش کشید در **آکش** **زین** یعنی از کمال اطاعت و بندگی و خدای
 سلمان ما و جی گویند **شهر** ترکشی نیست چو زلف تو و او نیز چو من. از بن گوش

بشن نود آورده سرت **آذر کیش** آتش پرست باشد **ادیش** بفتح هزه
و کسر زای مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المونید **آکش** بدالف
فتح کاف فارسی و کسرون پس کردن باشد و آنچه چیزی بان پر کنند و
بعربی حشو گویند حکیم سنائی گوید **شهر** جز چشم زخم است و توبه
بخل نیست و جز در چرخ و آتش دور کار نیست **ادیش** بکسر زال عجمه
چوبی که بر آستان استوار کنند و در موبد و شرق نامه بمقتی آتش نیز آمده
حکیم انوری فرماید **شهر** گر کند چوب آستان نو حکم و سخنة حو بها
شود ادیش **ارش** بفتح هزه و را از سر اکشتان دستی تا سر اکشتان
دست دیگر چون ازم بکشد و نیز از ارنج تا سر اکشتان ملاها تقي
گوید **شهر** بکف ماروش نیز ده **ارش** و زخون عدو نیافته
پرورش **اشکنش** بفتح هزه و سکون شین معجه و کسرون در نسخه امیرزا
معنی دیوار بر آوردن باشد **اکدش** دو تخم از ترک و هند و شیخ نظام
فرماید **شهر** نظامی اکدش خلوة نشینست که نمی هر که نمی
ابکینست و در نسخه نیازی بمعنی اسبی باشد که یکطرفش تازی
و طرف دیگری هندی باشد **اندایش** گاه کل کردن باشد **ارش**
بفتح زال احذار طها سب پادشاه اگر که تیر که راست کرد و در وقت مصا
بافرا سیاب از آمل بزو انداخت و نیز نام سپرد و م کیقباد برادر کیکا
اورا که ارش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید **شهر**
از ان شد نام ارش **لجائیکر** که از آمل بزو انداخت **اکالتریکر** هزه
و لام بمعنی اندیشه و فکر مثالش مولوی مشوی فرماید **شهر** او نمیند
زدوق مالش و ارمی خند بر از اسکا لشت **بارش** بفتح هزه و کسر
زای مهمله آنچه جوف چیزی را بان پر کنند و بعربی حشو گویند **رکش**

برای مهمله و قاف بوزن لرزش در نسخه میوزا و دیگر نسخ معنی کاوردان باشد
اکنش بفتح هزه و سکون کاف فارسی و کسرون بر آوردن دیوار باشد
و جزان کذا فی اده الفضل **اخرش** خروش باشد منوچهری گوید **شهر**
شهر شادی و خوشی امروز به از دوش کم و بجم دست زغم نغره و خروش
کم **مع العین** از یغ بدالف و کسرا عجمه نفرتی باشد که از قول لافل کی
در دل نشیند شمس خجری گوید **شهر** از جفای زمانه چند رسد
بدل خسته نفرت و از یغ **امرغ** بدالف و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسای
گوید **شهر** از عمر نماندست بر من مکر امرغ و زکیسه نماندست بر من مکر
احال در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسای موبدایشانست
شمس خجری گوید **شهر** سیل ستم خادشه بنیاد مرا کند و از مایه امید
نماندست جز امرغ و حکیم سنایی بضم میم آورده و گفت **شهر** یکی لوسیر
کرد امرغ صدر دم سر بر شود امرغ و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم
میشود اما سیرزا ابراهیم معنی قدز و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده
ارغ بفتح هزه و سکون زای عجمه آنچه پیرند از شاخهای درخت انکور
و از ابوعربی جمله گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم و برای فارسی
نیز بنظر رسیده **ارغ** بضم هزه و سکون زای مهمله کد کاینکه بدبوی
و بد طعمه شده باشد و از ابتازی خنر گویند بفتح خای معجه و کسرون
و خرش زای عجمه **امیغ** بوزن ارنج آینه بود رودکی گوید **شهر**
آه از جور آن زمانه شوم همه شادی او عنا آسغ اما در تحفه بمعنی آبزش
آورده و ازین بیت عنصری فرماید **شهر** چو آسغ بر ناست آسته و خفته
سبب بر خاسته و میوزا بهر دو معنی آورده و این بد نیست که شامل

هر دو بیت باشد **بنوع** شکیخ پوست روی و بدن باشد و از آنجوخ نیز
گویند **افروغ** پرتو تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیرهم
مثال هردو لغت ابو شکور گویند **شعر** چو پرویت از پیری افتاد آنجوخ **نربینی**
دکودد دل خویش از **افروغ** **آشوخ** بشین معجمه بوزن **افروغ** کیسی مجهول غیر معروف
باشد **افروغ** بضم **افروغ** هردو بادی باشد که از کلو برآمد و از اهل
ورچک نیز گویند حکیم انوری گویند **شعر** ز امتلا هضم نیاید بدو صد
کوزه فجاج **ک** کسی نان خورد و بر درش آروغ زند **انباغ** بنون ربای
موصد بوزن انواع زنایی که یک شوهر داشته باشند **هریک** دیگری
را **انباغ** خوانند و از او سنی و بناغ نیز گویند و این هردو محل خود خواهد
آمد شاه ناصر خسرو گویند **شعر** زین قبه که خواهران هم **انباغ**
هستند و از چهارم **بنوع** **الفاد اسپرصف** بکسر هزه و سکون سین
و ضاد مهملین و فتح بای فارسی و زای همله میدان باشد و از اسپرین
نیز گویند و بجای ضاد سین مهمله نیز بنظر رسیده **ازدق** بکسر هزه
و سکون زای بجمه و فتح دال مهمله میوه ایست که سرخ گویند و نیز گویند و بعبی
زغور گویند **اشکراف** بمعنی نیکو و خوشانیده و بزرگ باشد
مثالش مولوی مشنوی **شعر** قصه آن ابگیرست ای عنود **ک** دران
سه ای اشکوف بود **و** بمعنی قوی و سطر و بمعنی چشمه نیز آمده
مع القاف **ملاق** بکسر هزه نام ولایتست مرکز آنزانی اذات الفضلا
ملاق بفتح هزه و سکون نای حیط نام شهرست در اذات منوهری
گویند **شعر** اگر خانز ابترکستان فرستد هر کجوزی **بیاده** از بلاتون
در اند تا بایلاش **و** در حرف نامه نام درختی نیز آمده **مالق** بفتح هزه

17
و لام دویم و سکون لام اول نام ولایتست کنانی **الموتید اروق** بوزن
و معنی همان اروق مرقوم مثالش جام جم گویند **میت** با چنین خوزدن
و چنان اروق **ک** کی بری رخت خویش بر عتیق **اشاق** بفتح هزه
غلام بجه باشد و و شاق نیز گویند شیخ نظامی گویند **شعر**
بفرود اشاقان درگاه را **ز** دن بر لب جوی خرگاه **رامع الکاف التازی**
ازفندک بمد الف و سکون زای تازی و نون و فتح فاقوس قرخ باشد
حکیم اسدی گویند **شعر** **ر** کان ازفندک شد زاله **تیر** **ک**
کل غنچه پیکان زره ابگیر **ازدهاک** ضحا که گویند مثالش استاد دقیقی
گویند **شعر** ای شاهی که ملک توقد عیست **ک** نیابت برده تحت ازدها
و او را میوراسب و ده **ک** نیز گویند **اسپرک** کیا هیست زرد که جا
بدان رنگ کشتد و زدی ر نیز گویند **ایلك** بعد از یا لام بوزن **زیرک**
شهرست در ترکستان که خوابان آن مشهورند هند و شاه گویند **شعر**
بیای خسرو خوابان **ایلك** **ک** بی تو جان شیرین کشت **هلاک** اما ازین
بیت ابو الفرج **شعر** تا **ایلك** خان قبله یغما و تشارند **خ** رز که تو
قبله مباد **ایلك** و خانزا **چ** نان مستنبط میشود که **ایلك** نام
پادشاه یغما باشد که شهرست حسن خیر مسعود سعد نیز میگوید
این معنی گفته **شعر** بزمگاه تو شاهان و خسروان خدام
بزمگاه تو خاقان و ایلیکان **حجاب** **اشک** کرمک خود که بشب
چون چراغ تابد و شب چراغ **ک** و شتاب نیز گویند و مرض معروف
ک افن باشد منصور شیرازی گویند **شعر** عدوی تو که چو هیو
شکسته باد مدام **ت** نور حادثه میسوزدش در آتش **ک**

افشاك بفاوشين معجم بوزن مغرك شبينم باشد كذا في المويد
اساك بفتح وسكون سين ممله قاصد واولاغ **ازاباك** مود
وآموزنده باشد مثالش خافاني كويد **شعر** بايتمی جو مصطفى ميسازد
چكنی جبرئيل انايك تست و ملوك شیراز را بواسطه ان انايك
ميكويند سعد بن زكي انايك سلطان سنجراور اهاكم شیراز كود
وبعد از فوت سنجراو خطاب انايكی بخود قرارداد **اسك** بعد از
الف سين ممله بوزن اهك موضعيت نزديك ارجان وارجان
شهر است كه میان او و شیراز شصت فرسنگ است و عوام ارغان
كويند **اوراك** بفتح همزه و را باد بچ باشد و آن ريسان باشد
كه از درخت وغيره آويزند و بران نشينند **اشنك** بعد از شين
تای قرشت بوزن چشمك جامه كه طفل را دران بچند **اندريك**
بنون و دال ممله بوزن نزديك در نسخه ميرزا بمعنى بوك باشد كه
بعربی عسى و لعل كويند اما در ادات الفضل بمعنى بايد كه آمده و از
كلام استادان نیز اين معنى مستنبط ميشود چنانكه استاد عمارة
كويد **شعر** كرخوار شدم پيش بت خویش روا بود، انديك بر مهر
خود خوار نباشم و حكيم خافاني نیز فرمايد **شعر** كرملة حيات
مطر انكر ددت، انديك در نماني ازين كسوف و بها **ارتجك** بكسر همزه
وجيم وسكون راي ممله و فتح تبارق باشد **ازيراك** بمد الف وكسر
زاي فارسي وسكون ياي حطی بعد از ياراي ممله بانك ستور
باشد كذا في مويد الفضل **رك** برای فارسي بوزن زيرك شرار
انتر باشد **رک** نیز بنظر رسیده بوزن پاकिन **بجندك** بفتح همزه

وسكون نون وضم جيم نام دشتی باشد كذا في المويد **ازاك** بدال ممله بوزن
خاشاك خشكي كه در میان دريا باشد كه بعربی جزيره كويند ايضا **اخسيك**
بوزن اخسيكنت شهر است بماوراء النهر **الك** بوزن تارك مصغر انكه اشاره
بيعيد است ضد اينك و ديكر آيه كه براندام بزايد **افتاب** **كردن** افتاب پرست
كه بعربی جربا كويند **افلكوك** بخای بجمه وكاف اول نزاری بوزن مفلوك
زردالوی نرسیده باشد حكيم اسدي كويد **شعر** زير و نه وار ز مرد دگر
نمانده اخلكوك نورس بر **اسكر** بكسر همزه وكاف نازی و راي ممله فواق باشد
يعني صوتی كه پياپی از خلق جريدي قصد **اسكنك** بوزن بهترك اليك بخارا
واسكنه نیز كويند **مع الكاف** **افرك** بوزن فوسنك فوزي ياي و حشمت
باشد دقيق كويد **شعر** فرو افرك بتوكوردين منبر از خطبه تو آيد منصوب
شیرازی نیز فرمايد **شعر** ز خاکهای تو دارد سرفلك افسر ز حسنی یای تو دارد عود
ملك افرك **ازك** بوزن نازك چيني كه بر روی و ابرو افتد از پیری و چشم بمعنى اول
فوجي كويد **شعر** بزرگاری كردار او و بخشش او و ز روی پیران بیرون همی برد **ازك**
استخوانك در لسان الشعر بمعنى استخوان رندم قوم آمده كه های باشد
استرنك بكسر همزه وسكون سين ممله و نون و فتح تا و راي ممله يبروح الضم
باشد كه در شهر چين روید بصورة مردم و هو كه او را بر كند بميرد لهذا و فقی
كه آنرا ميگویند حوالی از اخالی كنند و سكي كرسنه حاضر سازند و ريسان
بران كياه بندند و سرد يكر بر كودن سك و قدری نان پيش آن سك
اندازند و رتر تا آن سك بواسطه برداشتن نان زور كنند و آن كياه
بر كند في الحال سك بميرد و ازين جهت آنرا سك كن نیز كويند عجمی كويد
هند چون در يای خون شد چنين را بار زرين قبل و يد بچين بر شيه مردم **استرنك**

و بحدف هم نیز آمده از رقی گوید شعر از آنجهت که ترانده کان زمین آرند
 بشبه مردم روید بحد چین **بترنك** از **رنك** برای مجع و رای ممله بوزن **بازنك**
 خیار سبز باشد کدافی **المؤید** **اھنك** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود
 شیخ سعدی گوید شعر چو **اھنك** رفتن کند جان **پاك** چه بر تخت مردن چه
 بر روی **خاك** دوم معنی آوازی بود که گوینده در اول گوینده که بر کشد
 ظہیر فاریابی گوید شعر چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنك زمانه
 کند ناله مرا **اھنك** **آذر نك** بدل الف و فتح ذال مجع و راد مار و هلا کبک
 شمس خجی گوید شعر ترکیب است **شبه** و تیغ او **فلك** کرد دفع غم و **آذر نك**
 و در اکثر نسخ یا نیم نیست اما در نسخه میرزا **آذر نك** بدل ممله دمار و هلا
 باشد و بدل مجع روشن باشد این بیت فردوسی مؤید قول اوست شعر
 فروغی بدید آمد از هر د و سنك دل سنك گشت از فروغ **آذر نك**
 و بمعنی آتش در کلام اکابر نیز یافت میشود از آنجهت سعدی گوید شعر
 چو گوگرد ز دختتم **آذر نك** که در خالم افکند چون باد **آذر نك** **اور نك** تحت
 بود ابو شهید گوید شعر ای از رخ تو تافه زبیا و **افرنك** افروخته از
 تو مسند **اور نك** و نیز نام عاشق کلهر باشد مثالش خواجہ حافظ گوید
شیر **اور نك** کو کلهر کونقش و فام **کو** حالی من اند عاشق د او تمامی میزنم
اونك او بخته باشد شاعر گوید **شیر** جانم چو بد از **هجره** **اونك** شود
 صحای جهان بر دل من تنك شود **نار سنك** رمان مصریت و نار سنك
 نیز گویند **آذر نك** بوزن **نار نك** حاکم ملکی را گویند و بمعنی کوزه و همانز
 آمده بمعنی کوزه **رنك** باشد شاعر گوید شعر از من خوش گیر زانکه گیرد
 انکور ز انکور **رنك** و **آذر نك** **رنك** بوزن **فر سنك** نگارخانه مانی که نقاشی

چین بوده چنانچه شاعر گوید **ز بس** جاد و پها و **نرنك** او بد و بگویند
آرنك او و در رساله حسین و فای **آرنك** بنای **سنك** آمده و گفته معنی
 صورتهای مایست و بختانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده
 و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته که در لغت این کتاب را جز این **يك** نام
 پیش ندیده ام و بیاید دانست که در لغت فرس حرف ناخر در **آرنك** و **ثغ**
 نیامده و بدین سبب **آرنك** را برای فارسی تبدیل کرده اند **آرنك** باشد
 و شمس خجی گوید **آرنك** نام دیواست تا اینجا سخن حسین و فای بود
آرنك و **آرنك** نگارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید
شیر که التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش **آرنك** نیست
 اما ازین بیت چنان ظاهر میشود که **آرنك** نام نقاشی باشد و شیخ **تطایر**
 نیز مؤید این معنی فرماید شعر **دوان** کرد **كلك** سیه **رنك** **پرداب** مانی و **آرنك**
 و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او فرماید شعر که چون کرده
 اند این دو صورت **نگار** **دوان** **رنك** نیز نام مانی باشد و ازین بیت
 امیر خسرو چنان ظاهر میشود که **آرنك** نیز نام مانی باشد شعر که در چین
 دیدم از **آرنك** بدکار که کودی دایره بی دور پرکار و نام دیوی نیز باشد
 چنانچه حکیم از رقی فرماید شعر **هزار** لشکری که هر یکی زیشان، فروز ترند
 ز دیو سپید و از **آرنك** **آرنك** بوزن **خونك** همان **آرنك** مرقوم محدود
 که گذشت جامع شرفنامه گوید شعر **اگر** در چین تو افتد **آرنك** خذر زنه
 اندر تن شاه **زنك** **اشك** آب چشم و قطره باران **اوشنك** بوزن
اور نك ریسمانی باشد که بندند و جامه و انکور و جزان بر آن آویزند و آنرا
اونك وزده و **ژده** و **ونك** نیز گویند **مع اللام** **اسبقول** بفتح هم

و سکون سین و فتح با و ضم عین معجزه بذر قنونا باشد که از اسفیوش نیز
 گویند و بهرامی از ابشیش تشبیه کرده و میگویند **شعر** می نیارم کردن
 بهیچ خانه مقام از آنکه خانه پراز اسبقول جانور است و در صید نهانی
 ریجان مسطور است که چه تشبیه اسبقول است که غول گوش باشد
 و آن تشبیه بگوش سب باشد اسبقول گویند **ال** بکسر هج نام خدی
 غر و جل باشد که زبان سریانی اوایل نیز گویند کذافی گوید **احال** بوزن
 پامال سقط بود یعنی افکندنی فوخی گوید **شعر** از پس کل مجهول که در باغ
 بختدید نزدیک هر کس کل معروف شد **احال** **اغیل** بوزن قایل بگوشه
 چشم نکرستن از روی خشم حکاک گوید **شعر** بزمک او را یکی سلام زد
 کرد زی من به بینم چشم **اغیل** **آحال** بوزن آحال در بند کردن
 کم چیزی را بر چیزی چون چشم را نکرستن و نیز کسی را بر کسی با شستن
 آوردن بتازی از اغوانا مانند شاعر گوید **شعر** ترک اغال و قننه
 سازی کن، جامه خلق خود نمازی کن و بمعنی امر باین معنی آمده چنانچه
 حکیم فردوسی فرماید **شعر** تو لشکر بر اغال بر لشکرش بیگزار یا هنر
 کرد سرش **ال** بوزن فاعل جای کو سفندان باشد **اسبیل** بعد ازین
 بای موحده بوزن منیدیل زد اسب را گویند که بغیر از اسب زدیدن کار
 دیگر نکند کذافی **الحقه** **الاول** بفتح هج ماه اول باشد از سال رومیان باشد
 مثلث امیر مختاری گوید **شعر** از فتح باد و نضر مرد و تیر تو و از نجه باد
 دولت ایل و آب تو **انگشتال** بفتح هج بیمارناک بود ابو العباس گوید **شعر**
 زخمان و مریت بغیر افادم مانند اینجایی برک و ساز انگشتال **افروژ**
 برای فارسی بوزن مفعول تقاضا و انگیز باشد و **اوژول** نیز باشد در بیل

معروف و آن اول شهریست که فیروز جدا نوشیروان بنا کرده و نام از آن
 فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب به اردبیل بن ارمین بن لاهی یونانست **الحکل**
 بفتح هج و سکون خای معجزه و ضم کاف داس کدم باشد یعنی آنچه بر سر دانه
 خود کدم باشد و داسه نیز گویند **ارمایل** نام شهراده بطنی ضحاک بود
 و شریکی داشت که مایل نام که هر دو زازد و نفری که بطنی می آورند از جهت
 کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابانها میفرستادند و
 گویند کردان صحرانشین از آن جماعتند **اندول** بنون و دال ممله
 بوزن مفعول کلیمی که بر چهار چوب میخا قیام کنند در زنجبار و حکام
 بر آن نشینند اسی گوید **شعر** نشسته که تاز دارند و کام در آن
 بومش اندول خوانند نام کذافی **نحه** **الحلی** **اجل** بحیم تازی بوزن آمد باد
 باشد که از کلو بر آید و آنرا آرونغ و آرخ و رچک نیز گویند شاعر گوید **شعر**
 بسته دایم دهان خویش از بخل کز کلو بر نیایدش **اجل** **اشتر دل** بدل باشد
 خسروانی گوید **شعر** خصم تو اشتر دل گر خرنیست از چه رو افرش شد
 افسار **نخل** بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که کوی کریبان در
 اندازند و آنرا انگله نیز گویند خلاق المعانی گوید **شعر** در انگلهای زلف مشکینش
 افکنده زمانه کوی دلها مع **المیم** **استام** بوزن بسطام یعنی ساخته مرکب
 از زریانقر مثلث شاه ناصر خسرو گوید **شعر** بفرش واسی استام
 و خرنیه چه افزای چنن از خرنینه و بجزد الف نیز آمده **آرام**
 یعنی قرار و سکون و بمعنی امر بساکن شدن نیز آمده سیف الدین
 زبیری گوید **شعر** ای برده زمین قرار و آرام تر دمن بقرار
 آرام و بمعنی جای و مکان نیز آید فردوسی فرماید **شعر**

بمردی نشیند بآرام تو ز نواج و کمر بسترد نام تو او **استام** بوزن بوستان
 معتمد باشد ابو شکور گوید **شعر** به افزای خوانند او را بنام
 هم از نام و کردار و هم او **استام** و دیگر بمعنی لکام آمده شاه ناصر و
 فرماید **شعر** چون براهنتی ز تن شرم ای پسر یا فتی دیبا و اسب و
 او **استام** **انکام** بوزن و معنی هنگام باشد خلاق المعانی گوید در تفریح
 دندان **شعر** همه ثابت قدم انکام کوشش همه در وقت راحت لذت آفرای
اقوم بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهودان و ان سه باشد خاک
 گوید **شعر** سه اقوم و سه قرف را برهان بگویم مختصر شرح موفای اوام
 بفتح هم قرض باشد و ام نیز گویند خلاق المعانی گوید **شعر** تا درین شهر
 ادم از بس اوام من ره می بفر و ختم کاشانه **ابام** نیز گویند
ازام کاری آراسته و بنظام باشد چنانچه گویند اینکار باندامست
 و بدتر اینز گویند مثال این معنی شیخ سعدی گوید **شعر** اندام تو خود جریر
 چیست دیگر چکنی قبا ی اطلس **اشتم** بضم همزه و تا و لام ظلم و
 تعدی باشد مثالش امیر خسرو گوید **شعر** جو پوی بدبختال لشکر کشان
 مباحث **اشتم** پوی با سرکشان **ازم** انصاف و جیا و نگاه داشت و نری
 و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید **شعر** ای بزرگی که از بلندی قله
 اسم از انداختی **ازم** **ازم** بمد الف و سکون ذال مع جمع و فتح رای مهمله
 نذرین باشد و گفته **شعر** زین اسب کتلی شده راه از مه و مهر بسته **ازم**
 اما شمس غفری گوید زینی باشد که نذرین آن دو نیم باشد و از بیت گفته
 و بقصر نیز آمده مثالش اسدی گوید **شعر** و چنان باشد جمله کرداد همش
 که در حمله خوی خون شد از آذر مش شنه بمعنی شیهه باشد **استیم** بسین

مهله و نای قرشت بوزن تسلیم استین باشد خسرو فرماید **شعر** خرویش
 ارازان می خوشبوی زود بکشای خیک را **استیم** و در نسخه ابو حفص
 سعدی بمعنی هنر طرف آمد و بهمین بیت متمسک شده و شمس غفری
 گوید در بزرگ جراحیست که مندل شده باشد در میان آن چرک مانده باشد
 و در بعضی نسخ **اشتم** بشین مع جمع بمعنی ریست که در جراحات مانده
 باشد شمس غفری گوید **شعر** بس که پیوسته یم ریزد خیم کشت جسم
 عدوش چون **اشتم** و در شرفنامه آن سرما باشد که بر جراحات زند
 و بیاماسد و در لسان **الشعر** رای باشد که از جراحات رود **اسپرغم**
 بکسر همزه و سکون سین و رای مهملین و فتح بای فارسی و غین مع جمع رایا
 باشد و از شاه سپهرم و شاه اسپرغم نیز گویند شاعر گوید **شعر** بر رخ
 آن طره پر خم نکر بر ریاض خللا اسپرغم نکر و اما شاه ناصر بفتح را و سکون
 غین آورده و گفته **شعر** بیکان شوز آنکه روزی برد هر یوفا برف بارد
 بران شاه اسپرغم مرغی و در صید نه ای ریجان مسطور است که
 اسپرغم اسم مطلق ریجانیست و شاه سپهرم نام یکی از اقسام ریجانیست
 که بر کخرود دارد و بغایت خوشبوست و از شاه سپهرم نیز گویند **اشام**
 بمد الف آشامنده و امر یا بشامیدن مثال هر دو معنی سراج الدین راجی
 گوید **شعر** دراد بر زم زندان غم آشام ز شادی صاف شود در دغم آشام
 و بمعنی آشامیدن نیز بنظر رسید چنانچه سید حسین اخلاقی گوید
شعر آشام خود بر خم زیان بخورد عوام آری درندگان هم زخم از زیان
 خورند باین معنی امیر خسرو نیز گوید **شعر** چون توانم که نفس آرام کنم خور
 چه هرزه شهزاد عام کنم زایل شود تیرگی خاطر من کر چشم خور فی المثل آشام

انجام آخر کارها و با قدم و فوجام مراد نیست مثالش شیخ عطار گوید
 زهر چتری که داری کام و ناکام، جدای بدت کشتن با انجام، و بمعنی
 با خر آورده و بنهایت رسانده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود
 سعد گوید **شعر** صبور و صابر گشتم بحبس و پندار چند، زمانه دارم
 اندر بلای جام انجام، و بمعنی امر با خر آوردن و به نهایت رسانیدن
 آمده مثال این معنی هم او فرماید **شعر** ره انجام و دل اندر خرمی دار
 که روز خرمی این دیار است **انجم** بجای جمع و کاف تازی بوزن **مهم**
 غریب و غیره باشد **الم الم** یعنی پی در پی و فوج فوج و زود زود باشد
انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند خط لایست
 کرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفید می باشد **د** بمد الف
 و سکون دال مهمله الی که نمد زین بان دوزند مانند درفش **اشام**
 بقصر همان اشام ممدود و بمعنی سیوم خلاق المعانی **شعر** پناه سوی فنا
 برم ازین قومی که اهل خانه خود را اشامی ندهد **مع النون** **اهون** بوزن
 رخنه و تعب باشد دقیق گوید **شعر** حور بهشتی گرش به بیند بیشک، خوا
 اندر زمین بیار داهون، و اهون نیز گویند نقاب را **ابناخون** بفتح هم
 و سکون با وضوح خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید **شعر** ز سوی
 هند کشادی هزار شهرستان، ز سوی سند گرفتی هزار **ابناخون** .
 و بتقدیم نون نیز بنظر رسیده **ارد شیران** نام دار و پیست که بعضی رو
 گویند **اهن** بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشید باشد در **مؤید**
 الفضل بمعنی انداختن آمده **و باریدن** بضم هم ناله و زاری کردن و
 بفتح هم افکندن و فرو بردن **سنستان** بوزن کافرستان پدر زن

22
 و امق که عاقبت و امق او را یکشت حکیم غصری گوید **شعر** بفرمود تا
 بگاه نیاید بنزدیک رخشنده ماه، و در **نخه** **سنستان** آمده بفتح هم و
 سین و تشدید تا **از کهن** و **از کهن** هر برای فارسی اول بوزن
 دوم بوزن الکن سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی کاهل و بیکار و باطله
 بود مثال اول شاکر بخاری گوید **شعر** بدل ربودن مردی و شاطری ای
 پیوسته دادن جان پدر پس از کهنی **آذر یون** کل خیری باشد در
نخه و در رساله حسین وفای آمده که **آذر کون** و **آذر یون** کلیت
 زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و گاه
 چشم گویند و **آذر کون** بمعنی آتش رنگ باشد مثال معنی اول ظریفان
 گوید **شعر** هوای طاعت تستان نسیم جان پرور، که از میانه
 آذر بروید **آذر یون** **آیین** رسم و عادت باشد از بوستان **شعر**
 کس این رسم و ترتیب آیین ندید، فریدون با این شکوه این ندید .
 و نیز نهره را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چیز است که بان رو
 و دوغ از یکدیگر جدا کنند کذا فی **النخه** و در نسخه حسین وفای بجای
 یای اول نون آمده **ابان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و روز
 دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید **شعر** کرم خوم جواب پرورد
 سر آهم جواب در ابان، مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد گوید
 ابان ماهست و روز ابان، حرم کردن باب زرجان **ایمان** برای مهمله
 بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریه آمده مثال معنی
 خلاق المعانی گوید **شعر** ای شرع پروری که گذشت از جناب تو، اقبال
 هر کجا که بود ایرمان بود **آمان** یعنی مهیا شدن **آذر** **آذر** بذل و

معجین و رای همه بوزن با تمکین سمندر را گویند مثالش منوچهری گوید
بیت در شودی بحر و زخم و در شودی ترس و بیم. همچو آذر شین با تش هجو
 مرغابی بجوی **انکان** بوزن او نکان قرینه باشد از قری سخن و اجمعا
 معرب است **آب برستان** چشمه است روان بر سر کوهی که اگر باند
 بروزی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود همچنان الی غیر الهایه
آب رغان نیز چشمه است روان در قستان سیرم فارس که بجهت دفع ملح باطل
 برند و مرغی چند ملازمت آن کند که ملح را کشند یا گویزانند **آباد اید**
 ستودن و ستوده آمدن **انکدان** بفتح هم و سکون کاف فارسی در
 مؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم فرب و در اختیارات مرقومست که
 انکدان که آنرا انکوان نیز گویند و معربان انجند است درختیست که
 گویند بربی انگرد گویند صمغ آنست مثالش ستاد فلکی گوید **بیت**
 تا بشام ذوق جاندهد و ناورد جها، نکته کل ز انکدان لذت مل زامده و **انکدان**
 نیز گویند **آذر آبادکان** آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادکان و
 بایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذر بخا
 آتش که بسیار بود از این آذر بادکان گویند چنانکه فردوسی گوید مثال
 معنی اول را در توقف کاوس و کیخسرو در آتشگاه **بیت** بیکاه در آذر
 آبادکان، بودند شاهان و آزادکان. مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
 آمدن اسکندر یا ذریا جان **بیت** و از انجا بتدیر آزادکان، نیامد سوی
 آذر آبادکان **فریدون** پدر فریدون باشد شهنامه **بیت** زدهقان پیر
 کسی ندید، که شایسته فریدون سزید. و بقصر نیز آمده چنانچه خاقانی
 گوید **بیت** دست آهنکی را در مار خاکی کشید، کج فریدون چه سود اندر دل

انبودن بنون و ذال بجمعه بوزن نمودن اصل آفرینش شاعر گوید **بیت** بود
 در خاک باشد عاقبت، همچنان که خاک بود انبودن **انکلیون** کتاب ترسیا
 باشد حکیم سنایی گوید **بیت** تادم عیسی چلیپا گوشد اکنون ببلبلان، هر **انکلیون**
 سرایدن بر میایی شدند، و شمس خدی بمعنی جامه آورده که هفت رنگ
 بافته باشند و کتبه **بیت** کشد بساط چمن از برای مجلس شاه. بهر بهاری
 فراش باغ **انکلیون** **انوییدن** بفتح هم بوییدن باشد خرز زرد گوید **بیت**
 از دست خیال روی تو وقت بحر، کلاسته وصل تو همی انویم **الفنچیدن**
والفقدن هر دو بفتح هم بمعنی کسب کردن باشد مثال اول ابو شکور
بیت درستی عمل که خواهی ای یار، زالفنچیدن علمست ناچار. مثال دوم
 شاه ناصر خسرو گوید **بیت** تویی تمیز زالفقدن ثواب مرا. اگر بدانی نزد
 رایگان شد **ایون** هاتوی باشد یعنی ایون **ارمین** بوزن انکین از
 برت **انطلیون** قوس قرخ باشد **استیهیدن** بکسر هم و سکون
 سین و کسرتای قرشت و ها و **ستیهیدن** لجاج کردنست مولوی معنی
 فرماید **بیت** هر که باشد شیوه استیهیدنش، دیده خود را پیش از دیدنش
آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی مفت و بون و مغلوب آمده شانش
 انوری **بیت** حادثه در نزد در دفته در سطح غم. بدسکالت راحیف اب
 دندان یافته **آتش دهقان** آتشیست که دهقین بعد از حصاد غله بر
 بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد مثالش خواجده حافظ گوید **بیت**
 فلک چون آتش دهقان زبان کین شد بر من. که بر ملک میسم هست
 مستاحی و دهقانی **آتش شیرین** یعنی کریم شادی **ابنیم** بجم تازی
 بوزن رنگین ریزه ریزه کننده این مین گوید **بیت** دایم آتش بودن نور

اگر انجینش این بود پیوست **افراشتن** و **افراختن** هر دو بلند
 گردانیدن باشد مثال اول شیخ سعدی گوید **بیت** چه میخواهی از طام
 افراشتن، همینست بس از بهر بکذاشتن و **اوراشتن** نیز گویند
افرازیدن نیز گویند **اکن** بکاف فارسی بوزن دادن امرست
 باگندن یعنی برگردن مثالش ناصرخسرو گوید **بیت** خری آموخته
 اکنس که بفروخت که همیشه شکم و معده همی اکن و بمعنی آن چیزی
 که جوف جامه و غیره بآن برگرداند نیز آمده مثالش هم او گوید **بیت**
 چون راست بود خوب نباید سخن، در خوب جامه خوب اکنش، و بمعنی برگردان
 نیز آمده که اسم فاعل باشد **ایتکین** بنای قرشت و کاف فارسی بوزن
 جشن بین یعنی خداوند و خامه دار مثال معنی ویم خاقانی گوید **بیت**
 اول شب اینکین و و شاقی بدم لیک، الب اسلاون شدیم بدیوان صبحگاه **نخستین**
افزیدن بفاو دال بوزن رنجیدن شکفتی کردن و تعجب نمودن **اند**
 بفتح غم و دال اول و دوم و کسر سین و نون سکون خاویای حلی پناه گرفتن
بسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قویه باشد از قری طبرستان میا
 و جرجان سه و آهسته و دریای آب سکون بآن منسوبست مثالش رضی
 الدین نیشابوری گوید **بیت** چون بجز آب سکون گشت دیده هاتاشد
 شریف قالب شهرزاده را در آب سکون، و بفتح هم نیز بنظر رسیده
آرن برای مهله بوزن دادن مرفق باشد اغاجی گوید **بیت** زمانی
 دست کرده جفت رخسار، زمانی جفت زانو کرده **آرن** **این** **پند**
 الف نون بوزن این طرفی باشد سفال مانند خمیکه دوع در آن کند و جنب
 ناروغن از وی جدا شود طبعان گوید **بیت** بسوی و ساغر و غولین و **این**

حصیر و جابرو و خیم و پالان، و معنی خیم و غولین در محل خود خوا **هد**
 آمد **ارمون** بفتح هم و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که
 قبل از کار ببرد در آن دهند و از ابوی عربون و عربون نیز گویند **ش**
 لطیفی گوید **بیت** منم درج ترا با جان خریدم، که ارمون داده ام جازا **سازار**
اینسان بنون و سین مهمله بوزن اینسان مخالفت باشد اما در تحفه
 و معیار جمالی سخن بهروده و دروغ باشد شمس غفری گوید **بیت** نه در جود **ش**
 بود هرگز نه دلق، نه در قولش بود هرگز اینسان **اروین** برای مهمله و و
 بوزن پروین تجرید باشد **آذرهایون** نام ساحره از نسل سام که خادم تشکده
 سفاهان بود چون ذوالقرنین او را به یلیناس حکم داد و ازین جهت یلیناس
 جاد و لقب او شد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** در آذر خنجر جاد و از نسل سام
 پدر کرده آذرهایونش نام **ارون** را و دال مهملین بوزن خادکن کفگیر
 باشد و پالان و پالوانه نیز گویند و آن الیتست حلویان را که شکوه **غیم**
 بدان صاف کنند و اردن بقصر نیز آمده **آغاریدن** بمد الف و کسر
 و فتح دال مهملین فروشدن نم باشد بر زمین و نیک سرشتن و مرکب
 کردن مثال معنی ویم شاعر گوید **بیت** ز اغاریدن آن دشت باخون
 شده یکسر رختانش طبرخون **آغاردن** نیز باین معنیست **آغاریدن** **الف**
 و کسر لام بر جنک نیز کردن و تیز شدن و سخت شورانیدن باشد ابو شکور
 را غایلدنش استیز کردند، بیکه چون پلنگش تیز کردند **آوردیدن** **الف**
 حمله کردن بود **ایتین** بوزن پاک دین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی
 فرماید **بیت** خاصیم رخ کیست جز پدر رستم، قاتل ضحاک کیست جز پسر **ایتین**
آبدان بوزن کار دان آبادان و نیز کوی که آب باران در آن جمع شود و از آب

نیز گویند از زتی گوید **بیت** چو بر فندق سیمین در ابدان ریزد بر ارد ازل
 فیروز و شکل سیمین **بیت** مشعبد است که رخوده ریزهای رخام بجها
 بلورین همکند نیز **بیت** **اوزن** بکسر کاف یعنی آنکه هرگز ایند از و در او زرد و از
 وی چیزی خواهد **بیت** **اوزن** بضم بای موصوفه است که از آنکی از آن
 دین را هم زرد شد که بر زین نام داشت ساخته حکم اوزی گوید **شعر**
 ای نمودار رخه سخط آب حیوان ز اذ بر زین **و حسین** و فانی بفتح با و ز
 و گفته که وجه تسمیه است که روزی یکسور و سوار بود صاعقه بر زین مرکب او فاده
 و از زین را با تشکبه زدند تا زمان ولادت حضرت رسالت بگذاشتند صلی الله علیه
 که آن آتش خاموش شد بخاطر می رسد که این قول حسین بر معنی باشد بواسطه آنکه
 فردوسی گوید این معنی اول گوید **شعر** یکی اذری ساخت بر زین نام که قوخی بود و
 برای و کام **بیت** **اوزن** طلق باشد یعنی زرد ورق **آخریان** بمد الف و سکون
 کسر کالابا باشد و کاله نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی
 گوید **شعر** چون میدی مرا تو عطا های بگزین جز به گزین هر آمت آخر از آخریان
اکدن انباشتن و بر ساختن باشد شالش شاعر گوید **شعر** به میان با یکی اکدن
 ز نقد علم دین را کن توانگر **اکیدن** زیاده یا نیز آمده شالش در جام جم **شعر**
 آنکه اند جهان ندارد کج چون توان اکیدنش اند کج **امودن** بیم و دال
 مهله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن باشد شالش دقیق
 گوید **شعر** در آمودن انهمایون بنا نماذیج باقی بکچینه ها و در موی
 الفضل و آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن آورده **استرون**
 بضم هم و تایی قرشت نازاینده را گویند شالش خسروی گوید **شعر**
 کشته از زادن مخالفه مادر روزگار استرون **ویش** معتبر باشد

شالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** چکنی دنیای بچین و خود زیارک خوش نباشد چنان
 ریزه و اویش **آهنکدن** بمعنی قصد کردن **آکوشیدن** یعنی راغوش در آوردن
آکوشیدن نیز گویند **افشون** بغاوشین معجمه بوزن کردن پنجه مانندی که از چوب
 سازند و بان خرمن بیاد دهند تا گاه از دانه جدا شود **انجوخیدن** بفتح هم
 و دال و سکون نون و ضم جیم درهم کشیدن پوست روی **انجوخیدن** و انجیدن
 نیز گویند **اشکوخیدن** بشین و خای چمتین بوزن انجوخیدن یعنی لرزیدن
اهرمین بفتح هم و را و **اهرمین** بکسر را و **اهرمین** هر سه دیو باشد مثال
 اول و دوم شیخ سعدی گوید **بیت** دو کس بر حدیثی کارند کوش ازین تابان
 اهرمین تا سروش **شال** سوم امیر مغری گوید **بیت** مکرنا که کین آورده
 عفریت سیاره مکر در شب شبخون کور بر رخ اهرمین و بمد الف نیز آمده
آزمون امتحان باشد از زتی گوید در تعریف سب **بیت** از کین بیرون جهد
 چون باد روز معمره گوئی کوید ز بهر زنون او را که هان **ارمان** بوزن فرما
 پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد شالش فردوسی گوید **بیت** بارمان ارد
 مرد هنر **بیت** فواز آورد کونه کون سیم وزر و بمد الف نیز گویند **آهمن** و **آهمن**
 بر آوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق بکشیدن نیز آمده مثال اول را
 فردوسی گوید **بیت** ز آهمن تیغ از غلاف که قاف را در دل فاد کاف
آهمن نیز باین معنیست شیخ سعدی گوید **بیت** کوش بر فریدون بدی
 امانش نداری بقیع آهمن **آگون** نشاسته را گویند **اختراکاوایان** یعنی
 علم کاویانی که درفش کاویانی نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر
 دقیق گوید **بیت** ز روی تو ای سرفراز کیان برد فخی اختر کاویا
ارمن ولایتی باشد در قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمنی بان

منسوبت شالش شیخ نظامی گوید **بیت** خاص کن جهان بر عموم **هم** ملک
 ارمن و هم شاه دوم **اب برین** بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که
 زیرش محوف بود هر دم پاره آب از آن بیرون افتد **آبستن** بمدالف
 کسر با وسکون شین بمعنی نهفتن و جای چیزی نهفته و آبستنگاه
 بمعنی متوضاست و بعد ازین خواهد آمد ازین مرگبت **آشوردن**
 بشین بمعنی وراودال مهلتی بوزن آموختن یعنی خیر کردن هر چه باشد
افزیدن بمدالف و فتح فاودال ثانی جنگ و خصومت کردن و بوزن پسندیدن
 نیز آمده شالش لیبی گوید **بیت** در دل و آن یضی کار کرد ترک افزودن
 و سکار کرد **آغازیدن** بمدالف و کسر زای بمعنی آغاز کردن و ابتدائیدن
آبدستان بریق و آفانه و مطهره باشد شالش حکیم خاقانی گوید **بیت**
 بضم باک بستاند چو کرد آلود بسیار نه شرم از ابدستاید نه تنگ آبدستان
آبدستان نیز گویند **آفرین** دعا یا تحسین انوری گوید **بیت** تا کس از آفرین
 سخن گوید سخن خلق آفرین تو باد و بمعنی آفریننده نیز آمده فردوسی گوید
بیت جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد بدید و بمعنی امر
 بافریدن نیز باشد **افزون** یعنی زیاده شالش انوری گوید **بیت** همیشه تا جهان
 در یکی و آفرینست حسود جاه تو کم باد و عمرت افزون باد **افزون** نیز گویند
شان بضم غم کما هیست شهر که رخت بآن شوند و آشنه نیز گویند ایشان
 اخسیکی گوید **بیت** اشانش بر نکرده سر از بادبان خاک کز شعله سهم شید
 در زمان شکار **افزون** بوزن بیرون در نسخه و فای بمعنی اکنون
 و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین باشد و از اشعار استادان این
 ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید **بیت** و راندون که رستم نیاید

سازابی سر بخوام برید و شیخ سعدی نیز گوید مناسب بمعنی **بیت** و راندون
 که دشواره اید سخن و کراخه دشوار باشد مکن **آذون** بذال بمعنی بوزن قانون
 یعنی چنان شال هر دو لغت را حکیم سنایی فرماید **بیت** تفکر کن یکی در خلقت
 شاهین و مرغابی نکوی کرچه معنی راستانی آید و **آذون** آن در نسخه محمد
 هندو شاه بمعنی نمی بود که خوب از باشد که زبان عبارت از آن توان کرد گویند
 آنی دارد شالش خواجه حافظ گوید **بیت** شاهدان نیست که موی میانی آرد
 بنده طلعت آن باش که آنی آرد **افزون** یعنی روشن شدن و کردن لازم
 و متعدی هر دو آید و آوروختن نیز گویند **امیان** بفتح هم و سکون هم همان
 امیان که گذشت یعنی کیسه و همان نیز گویند شالش شاعر گوید **بیت** از نمای خاک
 آن حضرت خاک کشته دلم امیانه **افغان** فریاد و زاری و قیله معروف که در
 حوالی قندهار باشند شال معنی اول شیخ سعدی گوید **بیت** بر آورد افغان که
 سلطان ببرد جهان ماند و نام پسندیده برد **افسون** سحر و جادو را گویند شال
 معنی اول انوری گوید **بیت** از نیب عده او هر شبی تابم دارد اهل شهر و
 روستا بران همین افسون کنند و بمعنی دوم صاحب کلشن را گوید **بیت**
 همه فسانه و افسون و بنداست بجان خواجه کاینهاریشخند است **افزون**
 بکسر الخ بمعنی آرایش باشد در شهرها به هنگام عیش کند و خوانه نیز گویند
 حکیم سوزنی گوید **بیت** بر کل و شیرین زغبه بندد ازین ای عجب و آنکی
 نظاره کرد اند بران ازین مرا **افزیدن** برای فارسی بوزن افزودن
 کل در میان دو خشت آگدن **افغان** بفتح هم و ضم دال جمع اندوه بود
 چنانچه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند شاعر گوید **بیت**
 روزی سه چار آند تو داشت هر کسی آن سوز بر طرف شد و آن افغان نام

آریان بمد الف و کسرای فارسی و راهش یار کردن باشد **فریدین**
 بفتح هخ و رای مملو و کسر دال مملو اول زیب و آرایش دادن و راستن
افزودن بفتح هخ و ضم زای فارسی و کسر لام بر اینچنین باشد و دور کردن
 کود که بر جامه و اشال آن نشیند **آزدن** بزای معجزه و دال مملو بوزن آمدن زد
 کردن و خلاصیدن سوزن و اشال آن و آزدن بقصر و آزدن و آزدن
 هر دو بوزن یاریدن درین لغت **ارمغان** راه آورده باشد بر
 عرضه گویند شالش خاقانی گوید **شهر** آن سفر میام و در راه
 صید افکنده ام. هسته صید چرب بهلو کار مغان آورده ام **کسوت**
 بکسر هخ جامه سیاه که مالوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظریف و آریایی
 گوید **شعر** رسم خدمتی اندر می جنبه تو، فکنده دهر در روز اطلس و
 ز شب اکسون، و در معیار جمالی جامه ایست مثل دینی و حسین
 وفایی گوید که نوعی از دیبا بود **الان** بفتح نام و لایقیست از ترکستان
 زمین و بعضی گفته اند نام شهر است شیخ نظامی گوید **شعر** بگوید اگر
 خرگاه کیانی، فروخته نمدهای الانی. و بمد الف نیز آید چنانکه
 خاقانی گوید **شعر** تف تیغ هندیش هندوستانی، علی روس در روس
 والان نماید و نام کوهی نیز باشد **فان** من باشد یعنی سنگی که بان کار دیز
 میکنند و از آن نیز گویند شالش خاقانی فرماید در مدح پدر **شعر**
 رنده مرغ رند چون شودش کند سیر، چرخ کند ساعتی از رحل افسان او
 و از **سان** نیز گویند **انباردن** و **بناشتن** اول بسکون رای مملو و فتح
 دال و دوم بسکون شبنم و فتح تا پر کردن جایی بخاک و غیره باشد
آمن بوزن هامون رودی که بر کنار خوارزم باشد و از آن موی نیز گویند

مثالش سعید هروی گوید **شعر** زانباشتن چاه ز غدا نش عشا
 معلوم شد که دل برون ناید از **آزان** بفتح هخ و تشدید و لایقیست
 وسیع که بر بدع و کج و شمشک و بیلقان و میان آزان و آذر یا بجان نهیست که
 این را رسمیکویند مثالش شرف شفره گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی **شعر**
 شهریکه به از هزار آزان باشد، کی لایق هجو تو کوان جان باشد، سره چکانی که
 در صفاها زان باشد، میال تو عیلت فراوان باشد، و علت گفتن این رباعی
 آنست که **محبیب** با صفاها ز آمد و این دو رباعی را در هجو مردم اصفهانی
 گفت **شعر** گفته ز صفاها ز مدد جان خیزد، لعیست مروت که آزان کان
 خیزد، کی دانستم کاه صفاها ز کورند، باین همه سره که صفاها ز خیزد
 نه اهل سپاهان و نه بد عهدیشان، در کار هنر نیست کم جهدیشان
 عیسی دمی ای مجیر دامن در کش، زان قوم که دجله بود مهدیشان، بعد **آزان**
 رباعی مرقوم را شرف شفره در هجو او گفت **شعر** بر او دال مملو و تشدید
 بوزن بندگان تو عیست از اشکال و اسرار عالم نجوم کذا فی ادب الفضلا **شعر**
 نام مبارزیت توراتی **آریان** بر او طایفه ملتین و یای حتی بوزن ارغون زیر
 و دانا و نیز نام حکیم رومی که دانا ترین حکمای روم بود کذا فی ادب الفضلا
بفتح هخ و جیم و تنای قرشت و سکون نوز و خابرجستی باشد **شعر**
و **بلام** و فا و خای معجزه و تنای قرشت و سکون اول بوزن در ساختن و روم
 بوزن بر جستی هر دو معنی کسی که در زیان باشد بوشکور گوید **شعر** اگر قرار و ن شوی
 ز الفتح **قال** شوی در زیر پای خاک یا مال **شعر** بزای فارسی
 بوزن و معنی آخر و لید مرقوم بدو معنی اول **شعر** و از **شعر**
 سازی از سازهای و افلاطون که در درو میاز در اند مثال از خاقانی گوید

اگر ناهید در عشر که چرخ، سراید شو من بر سارار غن **اینرا** بنون و رای مهاله بوزن
 فقیر از روز سیام از ماه باشد مثالش شرف شیرازی مؤلف تاریخ و صاف گوید **شعر**
 سال بر هفتصد و ده از که هجرت این **شعر** گفته شد و زاین از زمه فروزدین
آما معروف و روز بدست و هفتم از ماه مسعود سعد گوید **شعر**
 آسمان روزای چوماه آسمان، باده نوش و دارد دل را شادمان **از نندیدن**
 بفتح هزه و زای فارسی و دال مضملة دویم و کسر اول و سکون نون **معنی**
 افکندن باشد **از نندیدن** بفتح هزه و ضم نون و کسر یای خطی اول و سکون
 دویم بمعنی ناله و زاری کردن باشد **از نندیدن** برای مهاله بوزن اوژندیدن
 مرقوم بمعنی خرب دادن باشد ابو شکور گوید **شعر** ز روز و آسپینی انگشی خیر
 نیست جزا و زندیدنش کار در نیست **افشار** بفا و شین معجم بوزن تسکینی
 نام یکی از مکرمان حکیم سوزنی گوید **شعر** ای مه به نون مندی از صاحب واد
 صانی وی به نخواستی از خاتم و از افشین **بعد** از هارای مهاله بوزن
 کندن نام داماد قیصر **از نندیدن** برای مهاله و معجم و نون و یای خطی بوزن
 ایکلیون نام دختری پادشاه مغرب که در جماله و بهرام کورد بود **از نندیدن** بوزن
 رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرف نامه معنی و ریزه کردن نیز آمده مثالش
 شیخ نظامی گوید **شعر** علاج الرأس و انجیدن گوش، دم الاخون او خون
 سیاوش **از نندیدن** و جیم و را و دال مضملة بوزن شمشیر ز سواج
 کوز باشد **از نندیدن** و طح کردن **از نندیدن** معروف از نبات و از حیوانا
 گویند اما استه مخصوص نبات است مثال مناسب نبات شیخ سعدی گوید **شعر**
 چو خرما بشیری زنی از دود پوست، چو باز شکی استخوانی دروست، مثال
 مناسب حیوانا شاعر گوید **شعر** همیشه خصم تو در سایه های بود، ز بس که

بر سر ناز بهوا استخوانی از کوه **از نندیدن** مجلس و معجم باشد مثالش فردوسی گوید **شعر**
 یکی انجین بر شکفت، شهنشاه کیستی ز هازه کوفت، هازان کن مرقوم بهر سه معنی **از نندیدن**
 بضم هزه و زای معجم و سکون ها عقیم باشد یعنی نازا نیند کذا فی التحفه
از نندیدن شهر بیت مشهور از نواحی نیشابور بر مستقف طریق جرجان و بعضی گفته اند
 اسپر این چه اسپر سپر است و آیین عادت و رسم چون مردمش دایم سپر
 داشتی لهذا از شهر موسوم باین اسم شد **از نندیدن** برای مهاله و معجم بوزن
 غمکین نام پسر چهارم کیقباد برادر خرد کیکاویس **از نندیدن** نام یکی از ملوک
 مشهور شاعر گوید **شعر** جهان مرد در یک دست از هر دو آن اگر اردشیر است
 اگر اردوان **از نندیدن** یعنی حباب و سواران آب نیتی گویند امی خسرو
 فرماید **شعر** آب که او خیمه ز باران کند، دانه آب سواران کند **از نندیدن**
 یعنی نانی که از اردن تخته باشند شاه نامر خسرو گوید **شعر** بر آشفته انداز
 ترکان چکوم، میان سکان دریکی از نیندی **از نندیدن** بوزن رنجانیدن یعنی
 حسرت بردن **از نندیدن** مدالف و فتح سین مهاله و زای معجم و سکون فا
 از اهلی باشد که سنک آسیار ابا ن نیز کنند و آنرا از نینه نیز گویند **از نندیدن**
 بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد **از نندیدن** بوزن کاف فارسی تین
 دوری باشد مشبک که از پی آن نگاه کنند **از نندیدن** کنایه از چیزی
 کج باشد خلاق المعانی گوید **شعر** عجم و نقت و زینق و شرف در راه کردن
 که کوه چون الف کوفیان تنم، و در مؤید الفضل بمعنی قضیب آمده
از نندیدن ملوک مفعول هر که باشد **از نندیدن** نام ولایت مشهور و در عیالیه ایران
 آذر بجان تقییر کرده بوزن عند لیان و گفته که معرب آذر با یکا نیست
 چه آذر آتش است و با یکا حافظ و خازن پس معنی آذر بیت النار

و حافظ النار باشد **اشک** معروف و انرا شب کند و بکند نین کوبند و انرا
 بوزن دوران قریه ایست از قریه همدان که مولد ایشان و مانیست **انوار**
 معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالاه و مردم **بیت**
 يك آهوست خونرا چوناریش پیش، چوپیش آوردی شد آهوش پیش
اشک بفتح همزه و سکون خا و فتح کافین و سکون نون و ضم دال چیزی
 باشد از مس یا از چوپ ساخته و سری کد کوچک دارد و دودسته نیز دارد
 و سنگ ریزه در آن تعبیه کنند و چون انی ای جنبانند آواز میدهد
 و طفلان را بدین مشغول سازند شمس خری کوبید **بیت** ظفر از دایت دلش
 باشد بسان طفلکان از اخکند **فانی** جزیره باشد مثالش محقق
 کوبید **شکر** کوتی که هست مردم چشم چو انجو یا خون چو ماهیت که دارد
 آب **خو آذرخ** بذا **مجموعه** آذر بوی و ان بیخ خاریست و کلی ذرد دارد و شیرازی
 چوبک ایشان کوبند **زاد** بزاد **مجموعه** بوزن غرقا و بعضی از ناوه گفته
 ناحیه ایست **بوزن** برای تازی مردم و موی را کوبند دقیق کوبید
بیت اگر شاهی هفت کشور بود، چو امیزه مو شد مکر بود **از**
 بفتح همزه و ذال **مجموعه** و ضم رای مهمله در نسخه **میرزا** فاد زهر باشد
 بضم همزه و سین مهمله بودن و ربایش و اسو بخذف و او نین
 آمد **بفتح همزه** و ضم کاف فارسی و تا قرشت بمعنی مالیده باشد
بضم همزه و فتح تایی قرشت و سکون شینی **مجموعه** انگشت دار باشد
 در نسخه **میرزا** اما در ادات الفضلا مسطور است که اشو بضم همزه
 انگشت باشد که زکار نین کوبند و بعضی بفتح همزه خوانده اند **آب** را
 کوبند لطیفی کوبید **بیت** کی تو از که همچو ماغ چکاو بزند غوطه در میان آو

از بفتح همزه و سکون نون و بعد از واد المصماه تیرک باشد که انرا کیکاش
 برای **مجموعه** و مهمله نین کوبند و اهل سیستان تیره خوانند و غیره **بیت**
 کوبید **از غا** و بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از راغینی **مجموعه** جوی آب
 باشد که ذای الاذات سوزنی کوبید **بیت** ز عشق دو رخ چو از غوانت بود درم
 زهر و دیده دو رخ و خون شد بست روان، و سیف اسفرنگی نین کوبید
بیت آنکه از عشوهای و ارغوا میدهند تشنه را خرب سراب **اشک**
 همان اشکوب مرقوم مثالش خواجوی کرمانی کوبید **بیت** ای چار طاق ششده
 هفت اشکوی چرخ **بیت** فغانخانه از حرم کبریا ای اوست، و بقصر نین آمده
 چنانچه پیش آذری فرمایو **شعر** ای فتنه بیت رحمت عالم ششده
 وی سده خاک دوت ایوان نه اشکوا **بیت** بفتح همزه و ضم سینی مهمله معنی
 مانم باشد **آو** بعد الف و فتح و او اول نام شهر **بیت** مع الحما و اکشته
 بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد شمس خری کوبید **بیت**
 کودن برنجی دشمن بالا، انتقام او یکی اکشته است **الف** بلازم وفا
 و خای **مجموعه** بوزن پرورده اندوخته باشد مثالش هم او کوبید **بیت**
 تا جهاز باشد بجان کما صناع، نام نیکو در جهان **الف** فتنه فرامی حرق
 نین کوبید **شعر** غری کوزن بغا بر بند میان، در الفتنه و خویش بنید زبان
بیت بعد الف و کسرا و سکون شینی **مجموعه** و نون و فتح تا مشو تا باشد
 مثالش فرید الله کوبید **بیت** نه همی باز شناسد عیب و از سر کین، نه کلستان
 بشناسد از اشتگاه و در حلقه اشگاه نین آمده باین معنی **بیت**
مجموعه بوزن از موده کاکود باشد شمس خری کوبید **بیت** در خسل روزگار
 باد اهی شکلون، چون آنکه روی خوابان از لون الفوقه **اک**

بکاف تازی بوزن تابنده و بختم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله
 ابو العباس گوید **شعر** روز باگنده شدم یافتم، آخر چون پاتاله و سفکان
اوار بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید **شعر** همی
 خرونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون دران نهادی پای و دیگر
 بمعنی دفتی حساب نیز آمده که حسابهای پر اکنده و دیوانی بران نویسند
 و حالا انرا **اوار** میگویند و بهر دو معنی عدالف نیز آمده چنانچه معنی
 دفتی عدالف استاد مغزی گوید **بیت** سر دیو نمادست که ملکه ملکات
 آرند بدیوان تو آواره و دفتی و در **سالمه** حسین و فاتی بمعنی آهن پاره
 باشد که از و داغ نعل بیرون آوردند و بعد بمعنی از وطن و مسکن
 دور افتاده نیز آمده چنانچه شمس خرمی گوید **شعر** شکو تاج یکان و ارش
 مهالک جهم که از مهالک آواره کرده است **اوار آب** و عدالف و کسری زای
 معنی یعنی آنی که از چشم پر آید **آب** یعنی کذر آب هر جا که باشد **آب**
 نیز گویند چنانچه سیف الدین اسفندی گوید **شعر** خاک کو بس کن از نیز روح
 طبعی تامن آب راهش ز کذرگاه جگر بر بندم **آسود** بسی می همماه
 معنی آماده و مهیا باشد مسعود گوید **شعر** خاطر علی تو غارت
 کرد، کنج آسود و نهان قلم **اوار** بفتح همزه و لای همماه روی قبا که
 ابرو نیز گویند **اوار** بوزن هرزه کاهکل باشد و نیز نام درختیست و معنی
 گویند نام سروست معنی اول سوزنی گوید **بیت** پنبه بکوشانند اگر
 ز تو مدوح پنبه چه باشد که ارزه ریزد و از زین **اسکنه** بکسر هم
 و فتح کاف و نون کرد بر که بتازیش پیرم گویند و ان التیست بخارا
 مسعود سعد گوید **بیت** چو منم و تو شدم در غم تو سرگردان بسیار خوب

توانا سکنه شدم دل ریش آمل بعد از همزه میم بوزن قبیله آمده باشد اندر
 بفتح همزه و ذال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سی می همماه پناه و حصار
 باشد لبیدی گوید **شعر** ز خشم این کهن کرک ز کار ندارم جز درت اندر خواره
 و عدالف و سکون را و ذال و فتح لام طعای باشد مانند کاجی که برنی
 سنجینه بفتح سین همماه و نون و کسر خای معنی گویند و در **بختم** دال
 دویم همان معنی آرد هاله و مرقوم باشد **آب** نیز بنظر رسیده که بجای
 دال دویم نایا باشد بسحاق گوید **بیت** آن آرد لیم خور که بمن لوت خوان
 گفت چون ما مستباحت تحت ذمن عذر ها خنواست **اسفند** بسین و دال
 مهملتین و غین معنی بوزن نابوده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید
بیت ایستاده میان کوماب، همچو آسود در میان تنور **استنبه** بسی
 مهملتین و تایی قرشت بوزن دل کنده یعنی بغیض و قوی و زشت ستای
 فرماید **شعر** صحبت عام آتش و پنبه است، زشت روی و تباه **استنبه**
 و معنی مرد دلی و قوی بان و و دیو نیز آمده **اوار** بفتح همزه و را و جیم و سکون
 فا و نون نام شهر است که مادر غدا از آنجا بود و بنا کرده و نوشی روانست
 مثالش عنصری گوید با فرخه افراطی نامدار یکی پادشاهی بدر کماکار
 و در **استور** نام ولایت است از زنگبار و در ذفا نکویان نام زمینی باشد
 از بلاد عرب **آرغ** بوزن ناگوده حریص باشد منوچهری گوید **بیت**
آرغ بر تنای توحان مفت از آنکه پرورده و مکارم اخلاق تو نم **الفقه**
 بفتح همزه و فا و ذال و سکون قاف اندوخته باشد شمس خرمی گوید **شعر**
 ابواسحق شاه کونخایش سلاطین سلطنت الفقه باشند **الفقه**
 نیز گویند و گذشت **اوار** بفتح همزه و رای همماه و سکون نون و یای کسر جیم

حانه دبر مثالش شمس فخری گوید کنایه غصم ممدوح **شیر** ولی ناباکد
از انتقامش مداومتی خرده در انجیره باشد و حکیم سنائی نیز فرماید
شیر هر که شد کون پرست بر خیز تیزی یابد ثواب از انجیری **اوب** بضم
هخ و کسر با قرینه ایست از قری هرا **است** بفتح هخره و تا استخوان خرما
باشد که انرا خسته نیز گویند و بعضی سکه خوانند بکسر سببی مهمل
و فتح کاف مشدد مثالش ابوالمثال گوید **شیر** کسی غیب نبود در زمان
طبر استه باشد در میان **اکن** بکاف فارسیه بر ساخته و انباشته مثالش
سوزنی گوید **بیت** سیال و زایر ذکف را تو در روز بزم بدرها گیرند آنگاه
بزر جعفری **اکن** با ضافه یا نینی آمده شاکر گوید **شیر** هم در کشود
عشقت خنید دلی از مهر رویت آکنید **اکن** بنون و کاف فارسیه و لا
و دال مهملین دانه انکور باشد در صید نه وانی رتخان اما حرکتش
ظاهر نشد **اکن** بعد الف و فتح ها و یای موحنه و سکون نون و بعد از
نون یای حطه مختاره باشد و انرا ساودهان دره گویند **اکن** بکسر هخره و فتح
غیر و دال مهمل به سیمه کوی و سیکسار باشد شمس فخری گوید **شیر** تا باشد
اینها مانند خاموش و صبور تاهد بود بنزد هیچ کس چون بهید باد
در حاکمش هده هر بهید کارد سپهر دشمنش خوار و نخل دایم بسان
آیند **اکن** بوزن بر کند **اکن** اول برای مهمل و دوم بلا می و دو
بینین معی و دال مهمل بوزن نیا بوده بمعنی خشم باشد هر سه کنافه الحقه
و در نسخ دیگر معنی جگر آورد و خشمناک آورده و انرا محست مثال
اول فرزدی فرماید **شیر** سوي زدم آمد چو ارغند شیری کمزری بیاز و صفدی
بوزن و مثال دوم را هم او گوید **بیت** سر پرده سینه دیدم بزرگ سپاه بگردار غن

گر و در رساله حسین و فانی ارغند و ارغند بوزن لودین هود و معنی
خشم آلود باشد و در ادات الفضل ارغند بوزن سر زده نیز بانی معنی آمده
و ارغند بوزن بر کند را بمعنی مسی که طالب شراب باشد نیز آورده اند
بنوز و دال مهمل بوزن دبید یاد آوردن غم گذشته باشد کسائی گوید **شیر**
بهترین یاران و نزدیکان هم **شیر** در شان دارم شراب از همه **انیت** بنون
و یای حطه و شینی معی بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید **شیر**
در کوی توانیشه همی کردم ای نگار دزدیده تا مگرت به بدیم بیام در در
شرفنامه ابسته آمد بای موحد و سینی مهمل بوزن فرشته و گفته که
انرا ابسته بوزن و ابسته و ابسته بوزن عایشه نیز گویند **انکار** بنون
و کاف فارسیه بوزن همواره جریده دفتی و حساب و نامه و اعمال
باشد لیبی گوید **شیر** آزان پدشی که پیش آیدت آن روز پرازد هول
بنشین و تن اندر ده و انکار به پیش آید و در شرفنامه معنی انکارش باشد
یعنی افسانه و سر گذشته و کسی که از گذشته چیزی های بسیار گوید گویند
انکار می کند و شمس فخری گوید **شیر** هر کجا محیی بود ز شهان هم ازوی
کنند انکار **اغان** برای مهمل بوزن ناداده آن ولی باشد که گفتگوان
در میان چرم و روی گفتی گذرانند و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب
و خاک شود **اغان** بهیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو صوب باشد که
بغری کهد گویند شمس فخری گوید **شیر** هر که با بندگان شاه جهان دارد
اخلاص و نسبت و پی کردد ولی یقین نبود در جهان دیگر موت
ایش و برای تازی نیتی آمده **اغان** بوزن رنجیده کند نای کوهیت کذا
فی الاختیارات و بمعنی دینه نیتی آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید **شیر**

زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از اه درخیدگان **اشکور** بضم همزه
 و فتح کاف و رای مهمله مشد کاسه باشد مولوی معنوی فرماید
شعر خردایم و هیچ اسکره شیر را برداشت هرگز ببرد **اشکور** بضم همزه
 بمعنی حشمت و شکوه باشد مثالش هم او گوید **شعر** صدق موی بر عصا
 و کوه زد، بلکه بر دریای پراشود زد **اسکیر** بکسر همزه و کاف و فتح زای
 نازی و سکون سیم مهمله بمعنی جست و خیز باشد مثالش هم او
 گوید **شعر** چون که مستغنی شد و طایفی شو، خرچو باد انداخت اسکیر
 کند **اور** بوزن آورده مخفف او را چه که بمعنی دقت حسابهای پراکنده است
 و آواره نیز گویند و گذشت کذا فی شفا **الحکم** مثالش لطیف گوید **شعر**
 هر آنکو خزان و غریچه باشد و را چه قول و چه آورده باشد **اغنه**
 بغین **بوزن** و معنی اذن باشد امیر خسرو گوید **شعر** دل ز مهر حقان
 کند زانکه از یاد دوست **اغنه** **الیز** بعد الف و کسر لام و فتح زای نازی
 و دال مهمله و سکون نون یعنی جفنده و بدخوی و برآست و غریخته
 اطلاق کنند ابو شکور گوید **شعر** چو الیزنده شد در مرغزاری، نباشد
 بردلش از یاد باری **اغ** بضم همزه و سکون غین **بوزن** و فتح زای
 ریشی باشد که بر سر گردن یا شکم مردم بدید آید و انی ابعزنی نگه گویند
 بفتح نون و کاف و فا **اساس** بدو سیم مهمله بوزن نهاده بگوشت چشم نگر
 سنی باشد کذا فی ادات الفضل **اور** **اور** دارد و بدست که چون در آید از دند
 تمام آبرو چنید کذا فی التوید **اف** بضم همزه و سکون فاء و فتح جیم فاء
 چیزی باشد که در گشت نصب کنند از برای رسیدن مرغان ایضا
الک بکاف فارسی بوزن و معنی الغنم و رقوم **اشنوشه** بدو سیم

می و نوز بوزن ی توشه عطسه باشد مثالش ابو الخیای گوید **شعر** دماغ
 خشک او اشوشه تو چو آرد کوش کرد و نوا کند **کاف** **اف** بفا و شین **بوزن** و رای
 مهمله بوزن محبوس و نیو هر چه افشوده باشند و بعزنی عصاره گویند مثالش
 ابو شعیب گوید **شعر** افش و خون دل از چشم او رخت پالاون ترکان
فروا **اف** بخای **بوزن** و جیم نازی و سیم مهمله آستان در باشد **در** **اف**
 حایم اما اشعار غمگینی ز کرده و مؤید خود این بیت لطیف آورده که **شعر**
 خند آنکس که بر در بسته باشد، که بالینش از درت انجسته باشد
اشکور شکوفه باشد مثالش ابو علی حاجی گوید **شعر** باش تا دوحه
 اقبال تو اشکور کند، کز شمیمش همه آفاق معطر گردد **اشکف** نین
 گویند چنانچه ایثی الذین اخسیکتی گوید **شعر** ای کل بستان آنکه
 خند دزی دروغا، از سر نیل و فرش اشکف دار غوان **اکنه** بکاف
 فارسی و نون بوزن عاقله محلو جی که در میان ابرو و آستی نهند
 سوزنی گوید **شعر** شد زستان و ز جودت بنه و میخاهم، ابرو و آستی
 و آنکه میخاهم **امار** بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا
 آمار و او را آواره و آماره نیز گویند مثالش لیبی گوید **شعر** اگر خواهی
 سپاهش را شان، برون باید شد از حد **امار** **اف** بوزن ناخته
 مختصر آموخته باشد **اخک** بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی
 و نوز کوی کریان و تکه کلام باشد **اکشته** بوزن و کاف و شین **بوزن** **اف**
 آتی بود که بزرگان خرمزبان بیاد دهند کسانی گوید **شعر** از کوازدلش
 انکشته بهمان فلان بابتوزین و دبو سیم و رکاب و مری **آمد** برای مهمله
 بوزن ناگردد آمده باشد هم او گوید **شعر** بود مرده در بند **اف** چنید

که در شود نیکبخت **آسمان** سقف خانه باشد شاعر گوید **شعر** تاجی آسمان
 توان دیدن آسمان بین و آسمان مبین **آخته** بوزن ساخته بیرون کشیده باشد
 انوری گوید **شعر** تاج تاج هدیه و طایوس در کی عدوت تیهای بزرگست
 و تیغهای **آخته الفته** بوزن و معنی آشفته **امته** بجم و نون بوزن آمد
 نوده هیوم شکافته باشد و میرزا ابوهیم بمد و قصر پشته هیوم
 آورده سوزنی گوید **شعر** هزار امته هیوم هم زکوه خشک نهاده اند
 جوانبار و مز در انبارم و خشک نام که هست **انبسته** بنون و بای موخه
 بوزن در بسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری و اشود
 و در تحفه گوید چیزی که بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال
 آن مثالش ساگر بخاری گوید **شعر** خوز انبسته همی ریزم بوزن
 رخ زانکه خزان نماندست درین دیدن تو و در مؤید **الفضلا**
انبسته بنون و سینه مهاله بوزن قرینه و انبسته بوزن بتمه نینی
 باین معنی آمده کذا فی ادات **الفضلا** **انکته** بفتح همز و کاف و با
 و ساکون نون و شینی محج بوزن یکی بود که او را سرهای نیک بود و همان
 و کارکنان بسی بودش و بسین مهاله نیز آمده و بیای فارسیه نینی
 آمده مثالش رودکی گوید **شعر** در راه نشاوردی دیدم بس خوب
 انکشته او را نه عدد بود و نه من **آتش** **افوزنه** چیزی باشد که بدان آتش
 خور زنی گویند **آتش کبر** نینی باین معنیست چنانچه مولانا حامی فرماید **بیت**
 شه آتش دان آتش کوه این مشت عوان خسی که بهر خان و مانها سوختن باشد
 اعوانش **انبسته** بوزن داشته در نسخه و میرزا یحیی کباهیست خوشی
 و انرا مشکان نینی گویند **افوزنه** مد الف و کسر با و هم را و فتح شینی نام

حلوا بیست که آزاد سازند و آن چنان باشد که اول آورد و غن بر نهند و پس
 انرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه شود پس غسل در آن کنند و دریا
 بتلای بزنند تا خشک و سخت شود شاه ناصر خسرو گوید **بیت** این آفرین
 ایست که ز اغشته خواکرتی هر دو خرب یکدگر و نیک در خوردن خوالکو
 بوزن راهبر و بطنی و خونسالار باشد **استاره** یکسر همز ستاره و طنبوریکه
 سه تار داشته باشد مثال اول معنوی فرماید **بیت** بیمار شود عاشق
 لیکن به غمیرد ماه ارچه شود لاغراستاره غنواهد شد **آهینه**
 بمد الف و فتح ها و جیم و ساکون نون پهناکش جامه که جولا
 ه هاز در آخر کار بر سقف خانه بندند **ایور** بفتح همز و واو و رای
 ه مهاله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات **الفضلا** **استو** بضم
 ه همز و تا بمعنی و مانده و افسرده باشد شهنام **بیت** زبکیان
 ه سپه کوه تا کوه بود زانبوهشان که استوه بود **انگ** بوزن و معنی
 ه هنگام باشد **ایه** بوزن خیم یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا
 ه فی **التحفه** خاقانی گوید **شعر** ایتم مکر که آسمان اهل پروت غنید همد
 اهل چونامد از عدم چیست خطای آسمان اگرچه معنی مرقوم برای
 ای لغت بعولنی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده
 بر مناسبت ندارد و اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی
 دیگر نیز در اقم نویسیه بود بنا برین بهمان طریق نوشته شد **انبسته** بنون و بای
 موخه بوزن چندی شتوموی دخته باشد غواص گوید **شعر** برکنار جوی بیدم رسته
 بادام و سیب راست پنداری قطار آشتی اندازی **آبه** بفتح با قریه ایست از قری
 حالا انرا گویند **افوزنه** برای فارسی و لام بوزن افروزند یعنی آنکه بزنند

و تقاضا کنند و بمعنی دور کنند نیز آمده **اوژ و لند** نیز آمده **آموده** مع
 بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته باشد مثالش معنی اول را شیخ
 نظامی گوید **شور** و خرکه داشته خسرو مقیاب برآمده بکوهر نازیا
 مثال معنی دوم هم او گوید **شور** بخوی خوشی آمده بگوهرم برین
 زیستم هم برین بگذرم و معنی اوک نیز ازین بیت مستنبط میشود
انکاه بنون و کاف فارسی بوزن محاله کوی کریان و کلاه که از اجوز
 نیز گویند شاعر گوید **شور** افلا کچیت خواسته کد سپاه اوست خورشید
 چیت انکاه بر کلاه اوست **ایار** بیای خط و راودال مهملتی بوزن
 اوار چه تفسیری ز ندست و نیز کنای بدین معان خسروانی گوید **شور** چه ماه
 زاهدی بر هیو کار و صومعه که نسک خوان شده در عشقش و ایارده کوی
 نسک بکسر نون و سکون سین مهماله جزوی از کنای بکوان باشد **ایوانه**
 هر دو معنی مردم بستان آمده و بر غیری مردم بقا طلاق کنند مثال اوک
 خلاق المغانی گوید **شور** انوه کوان و زشت ناخوش مانند ابو مهر جانی
 و مثال معنی دوم مولوی معنوی فرماید **شور** بلسپاهی همچو استار
 اسیر انبه و یروز و صفدر ملاکی **ایان** بوزن تابانیده یعنی بر صید
 تیز کرده شده و آشفته کرده شد **آسیان** بها و بای خط و نوز بوزن
 رازیانه استخوانیست که بر بالای صاع و اقصیست و از ابتیازی و تحف
 گوید **ایان** بر او دال مهملتی بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده معنی
 بانغت نیز آمده **آش** بمد و سکون خا و فتح سینی مهماله و میم
 و بقصر نیز آمده شرای که از اردن و جوسازند و در بعضی شیخ اخم بقید
 میم بر سین بنظر رسیده **ارزه** برای میم بوزن آمده و نکر کرده و بعضی خلا اند

شد از سوزن و غیره نیز آمده و انرا **آشده** و **اجده** و **اجیده** نیز گویند مثال
 معنی اخیر انوری گوید **شور** از ملاقات هواری غدیر راست چون
 از ده سوعانست و معنی اوک بقصر نیز آمده **آشته** بضم و سکون شین
 معنی و فتح نون همان اشتان مرقوم **ابنیر** بنون و بای موحد
 و رای مهماله بوزن رنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه بام
 اندازند و کل و کاهکل بر اندایند **اسب** بکسر هجره و سکون سین و بعد
 از سین بای تازی و لشکر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید **شور**
 جوق اسپاه تصویر است ما سوی چشم دل شتابان از ظما و سلا
 نیز اسپاه گویند و تخفیف داده اند اسپه سد و در کتاب مجمع البلدان
 مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزه ابی الحسن اصفهان
 اسم مشتق من الجندی و ذلك من لفظ اصبهان اذ ارد الی اسم
 بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب
 و تخفیف فیقال **اسب** **افان** بوزن افسانه یجه آدم با حیوان که از شکم
 افتاده باشد امیر خسرو فرماید **شور** فلك را سهمش ارد خانه افتد
 حوادث زاشکمش افکانه افتد و بعد نیز آمده مثالش مسعود سعد
 گوید **شور** شکم حادثات آبستی از نهیب تو افکانه کند و عذف
 هجره نیز آید **انکه** بفتح هجره و زای فارسی همان انکه در مرقوم باشد انوری
 گوید **بیت** یکدم از خالی شود حلقش که زهرش باد و مادر است چو ز دی
 بود کشت انکه در کوز کنند **آشنا** یعنی آشنا کردن شهنام **شور** بزبان بدانش
 بیابند راه زد دریا گذر نیستی آشنای **ارد** شیخ بضم خای معنی و فتح رای
 مشد نام الکد ابیت عظیم از الکاد فارس و میکان و پرخان و سیاف و کارون

و کام فیروزان است و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده
 نرود بن کفانست **آغده** بغین **مجموعه** و رای مهماله بوزن آورد و جامه تنک
 و تاز به باشد حکیم سوزنی کوید **بیت** بدره خواست مکر کا هوش از بسبی
 نومی که بستی برین تو بود آغده و در مؤید الفضلا مسطور است که
 در خزانه قزاقس بجای تاز به پاره آمده **ازاد میوه** یعنی پیسته و بادام و نخود
 قندی مثالش بسحاق اطعمه کوید **شعر** کعب الغزال دارد از نوبی مشک
 سهمی ازاد میوه راهست ز قند سوده کوری **استغنیه** بدالف و سکون
 سبی مهماله و یای عطی و کسرتای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد
 و در مؤید بشینی **مجموعه** نینی آمده و در **شعر** نیازی بفتح هزه آمده **آغده**
 بنون و شینی **مجموعه** بوزن زدوده خرمی و خوشحالی باشد خرد و سه کوید
بیت بدو گفت شاهانوشه بدی، همیشه ز تو دور دست بدی و بعضی
 آفرین نینی آمده حکیم خرد و سه فرماید بطریق طغنه در حکایت فریدون
 و جواب بنام سالم و تور **شعر** انوشه که کوید کوه بید، درود از شما
 خود بهینان سزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه توجوان آمده و در
 رساله حسینی و فاتی بمعنی خنکا و طوفی آمده هم او کوید مؤید
 این معنی **شعر** فرو عست جسم و روان خود، انوشه کیسه کو خرد پروژ
آیه بوزن نامه دوات باشد و از اخوان **الستان** و خواسته نیز کوید
آیه بیای موحد و سینی مهماله بوزن و ارسته جاسوس و جابلوس
 باشد و در شرفنامه و از ایش بوزن عایش و ایش بوزن شیشه نینی
 کوید و در مؤید الفضلا ابسته زمین راست کرده بجهت زراعت باشد
 و بکسر بمعنی آبتن شد و بمعنی زهدان که بغری رحم کوید آمده **افراه**

بفاورای مهماله بوزن اشباه طعانی باشد که از برای محبوسان بزند کذا فی الخفه
آینه برای فارسی و نون بوزن آدینه الی باشد که بدان آسیار ایتی کنند
آمازوره که کشان باشد که بغری **مجموعه** کوید **آشیم** بشینی **مجموعه** و ما بوزن
 پاکیزه آواز است باشد که شهمیه و شنه و غرشت نیز کوید و بغری صهیک
 کوید **آسه** بوزن کاسه زمینی تو بیت کرده از برای زراعت باشد و در مؤید
 الفضلا آسته بوزن و ارسته باین معنی آمده **افراخته** و **آغشته** و آمده
 معروفات **آسیم** خیره باشد که در بعضی **شعر** بمعنی دیوانه مزاج و شوی
 و تحیر و مدحوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی کوید **سحر**
 ایه دوران چو من اسیم مرست، نسبت جور بدوران چکم **انداوه**
 بنون و دال مهماله بوزن افسانه ماهیه که بدان اندود کنند اندایه نیز کوید
 مثالش حکیم سوزنی کوید **شعر** با مچه اندودن کس بدوغ خواست
 زمر عاریت اندایه کی **اوسه** بفتح و ضم هزه و فتح سینی مهماله یعنی
 ربودن **آشه** بشینی **مجموعه** بوزن بنه کیا هیست که کمان کران بر بازو بدرفته
 بندند و نیازیش اشق کوید **ایزار** بکسر هزه و فتح رای مهماله منفصل
 از جدران خانه از جانب اسفل بکج و غیره **اشکر** بکسر هزه و سکون شینی
مجموعه و فتح کاف و رای مهماله در **شعر** میوزا بمعنی مرغان شکاری
 باشد مثالش خرم کوید **سحر** اشکر را از تی جو زد و کلنگ، هست چو آویشی
 قصابه **خنگ** **اورگاه** یعنی محرکه و چنگ خرد و سی کوید **شعر** نهادند آورد کاه
 بزرگ، و خنگی بگرداد خنده **کرکع** **الیا** **افسای** بفتح هزه افسون خوان
 باشد و رام کنند مثالش حکیم انوری کوید **شعر** دشمنت گو سیت عافرنیت
 ازدها از جواب ملا **افسای** **اورنگی** نام نوایی و لحنی از چهار دسی لحن یارید

مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چوناقوسی و او نکی زدی باز شدی و ازیک
 چون ناقوس از او **انوی بنون** و بای موحد بوزن بدخوی معنی بوی
 گرفته باشد منجیک گوید **شعر** کلامی بوی شد لاله اندر کمر بمنزای شد
 یاد آتش بخار کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی
 گرفته چنانکه خمر ز کوب گوید **شعر** از دست خیال روی تو وقت **شعر**
 کلامه و وصل تو هم انبوع **انبار دگی** برای مهمله و کاف فارسی بوزن
 و معنی انباشته باشد یعنی پری و بستاری غمت **ایاری** بیای خط و رای
 مهمله بوزن ایادی چیزی مانده نقاب که پریشست چشم بندد اکثر
 سیاه باشد و بزای **مجموع** نیز بنظر رسیده رفع الدین لبنانی گوید **شعر**
 شفق غلا له و خورشید از غوائی دوخته چو زهر است ایازی غنیز
 بر چشم استای بکسر هزه امر باشد با ستادون مثالش رضی الدین
 فرماید **شعر** اسب چه طاقت بود آرد زین برکه نه تخت چه درخورد
 تو باشد بر چرخ استای **ایدری** بدال و رای مهمله بوزن میدری
 یعنی اینجا مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر** مرا گفت اینجا غریبه
 جانت بدو کن عنایت که نتداید ریت **ارمنا** یعنی راه آورد که بعزنی
 عراض خوانند خلاق المعانی گوید **شعر** چو فکوت معراج معنی خرامد
 همه حور عین آورد ارمغانی **آنی** بمعنی و به باشد مثالش حکیم سنائی
 فرماید **شعر** چرا بر یک زمین چندین نبات مختلف دوید زخل و زاد و سیه وید
 و چون آبی و چون زیتون **اندرای** در بایست و ضروری و حاجت باشد مثالش
 استاد فرخی گوید **شعر** زهی تو هنر و چشم نیکنای را چو روح درخورد و همچون
 دودید اندر پای و معنی نگون آوخته نیز آمده و اندر پای نیز گوید **آی**

شهرست بر کنار چگون و چگون را بان منسوب خوانند شاعر گوید **شعر**
 در جهانی که آب چشم منست آب آموی در غیا کج **اسیری** بکسر هزه و رای
 مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه معنی تمام شدن باشد انوری گوید
 آنکه قوم نوح را از تند باد گذرد و دوم کرد از زمین آسیب قهرش **اسیری**
 اما ازین بیت معنی معدوم و نیست ظاهر میشود نه نیست شدن و تمام
 شدن **ایت کبی** بکسر هزه و کاف فارسی و نون و سکون بای خطی اول و دوم
 و نای فرشت بمعنی خانه داری و خداوندی و ایتاکین خداوند خانه دار
 باشد **آوری** بوزن داور یعنی موقت و صاحب یقین چه آورد یقین
 باشد و گذشت و ابوشکور گوید **شعر** کس کون عیشر بود آوری ندارد
 بکسر کینه و داور **اسیری** بکسر هزه و فتح بای فارسی و ضم نون کنز
 ترا و داماد افراسیاب کربفایت جمیل بود و چون ترا و کرخت بیژن او را
 دستگیری کرد **ازدی** بزای **مجموع** و دال مهمله و هم بوزن محرمی جانور است
 و در مؤید برای مهمله آمده **ایمان سرا** خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی
 گوید **بیت** بنکر چه ناخلف پیری که وجود تو دار الخلافة و پیر است ابرمان
 سرائی **آینه اسکندری** آن آینه ایست بجسته آگاهی از حاد فرنگ بر مناره
 اسکندر که که در حدود فرنگ در کنار دریا بنا کرده اسکندر است وید ستیاری
 ارسطو آنرا ساخته بودند نصب کرده بودند آخر یا سیانان غفلت
 ورزیدند تا فرنگان فرست یافته در آب انداختند و اسکندر بر پا
 برهم زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آراینده و ساخته
 کنند شیخ نظامی گوید **شعر** کواکب را بقدرت کار فرمای طبايع را به صنعت
 کوهر آمای و معنی امر بآمودن نیز آمده یعنی بسیارای و ساخته

کن مثالش این معنی عشق گوید شعر گفت مشاطه را که خلد آرای
 یعنی آن لعبت چکا آمای **ابو فراس** یعنی خوشدلی و خوش منشی و خوش
 حالی مثالش شیخ نظامی گوید شعر دل شده در آن مجلس تنگبار **بابو فراس**
 درآمد بکار **اندرواس** یعنی ادر و مندی و حاجت و معنی ناکون و اختنکی
 نیز آمده مثال اول شاکر بخاری گوید شعر زاندر وانیار **خواج** غازی ترا
 باید ز جود او براتی **باب الباء الفاری** معروف و نیز نام اسب جنیت
 باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیالای رزم اندر آلود پای خروشان
 جوشان درآمد زجای و حکیم اسدی نیز گوید شعر هزار اسب بالایی پیش
 درون پرستان و زره کون **بتا** بعد از باتای فرشت بوزن ثنائی یعنی
 بکار ابرو شکود گوید شعر بتا روزگاری برادر برین کم پیش هر کس هزار افرا
 و شیخ سعدی نیز فرماید شعر بگفتانم آخر دهان ترکم بتاجان شرنیکی در
 کم **بغلا** نام اشبست معروف و نام یکی از پادشاهان مثال معنی اول
 بسحاق گوید شعر بجو قیل در صحن بغراتیا که جویندگی عین یابند کیت
 مثال معنی دوم شاعر **شور** خراخان و ایلک چو بغرا گذشت تو کوئی که بادی
 بصیر گذشته و در ادات الفضل نام پادشاه خوارزم باشد و معنی
 کلندر پیش و کلنگان نیز آورده **بول** مخفف بواو یعنی باد امثالش
 حکیم فردوسی گوید شعر که خرم بوا میهنی و مان تو بکیق پر آکنه زمان
 تو بار **بای** یعنی محل بار ملک بارگاه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
بیت دل پاکش که هست از کینه معصوم بهیجا آهن و در بار جاموم
بیر و روزنی که در عمارت بر طرف باد کنند **بای** یعنی بیفائده و محاصل
 مثالش استاد کلبی گوید شعر یکی باد پیمای کم ز زبده که از کینه باخوشی دشمنی

بند و بوا باشد معنی ریمانی که جوال بان دوزند **بشین** نشینی معنی
 و نوز بوزن بر خیز بوی مادران باشد که از ابرو انجاسف نیز گوید **بدوان**
 بدال مهمله و و او بوزن انباز جای آرام و نشینی و فراد باشد در غف
 اما در شرفنامه پرواز برای مهمله و بتواز بناهد و رامگاه و نشین باز
 باشد که بعزف میگویند کسریم و فتح قاف و عین مهمل و بیای فارسی
 نیز آمده شمس غفری گوید بدوان بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق و گفته
شعر ملا ز سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهان از جناب
 او بدوان و در رساله حسینی و فای پرواز بیای فارسی بر معنی آمدن
 یکی نشینی و نشستگاه و دیگر بر باز طیور کردن باشد **بر و زبیر**
 یعنی پایی عمادی گوید شعر **برک** اریزست شاخ دانش ایتیمز
 بهار بایسته **بهار** یعنی معنی بوزن بر از چوئی باشد که دودگران
 در حین شکافتن چوب در رخنه آن نهاده شمس غفری گوید شعر **عدو**
 شکاری گردست و بازوی خشمش کند همیشه بخار حادثات بنواز و نی
 چوئی را گویند که کفشگران در پس قالب نهاده **بر پوز** برای مهمله و بای
 فارسی بوزن و معنی تبخوز مرقوم **بیکار** بکاف فارسی و صیم بوزن پرواز
 شراب باشد فردوسی گوید شعر به بیکار بنشستیک روز شاه همیرون نیرکان
 ابراه سیاه و هم او فرماید شعر تو با این سواران بس ارجمند بیارای دلیار بیکار
 چند اما صاحب شرفنامه و میرزا بر ایهیم بمعنی غم و موهانی آورد اندر این
 خلاف جمهور است **بغیان** یعنی معنی و بای خطی بوزن انباز شاکر از آن باشد شمس
 غفری گوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه ملا دهد بخشش و بهرام خیر
 صدقه بغیان و فغان و بر مغاز نیز باین معنی آمده **بمن** بنون و یا بوزن

پیشتر عقیق هرگز باشد و بجای نبرد میان سخن بکار برند ابو شکوری گوید شهر
زاین را بیا زن روزی نینی، نه از او زنند بود نینی **بفانقان** بدوقاف
ولام بوزن سکندر از جانور است ابلق کردن و پای دراز دارد و منقارش
پهن باشد و حلال است و رنگش بکبوده مایلست و میرزا ابراهیم گوید
این لغت ترکیست **باخر** نام شهر بیت مشهور و در شرفنامه
کوشه ایست از چهار و هشت کوشه و نجات شمال این معنی امیر خسرو
گوید **ش** که نجات تراوندگاه یافته در عرصه باخر راه **باد و زور**
معروف و نیز نام نوای و لحنی **بوزن** برای مهماله و میم بوزن هر هود
در شرفه میرزا علف دواب باشد و بیای فارسه نیز بنظر رسیده
بوزن بعد بای خط و و او بوزن شیراز اجابت و پاسخ بهر ای گوید
بیت بامید رفتن بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد **مع اناء اناء**
ب بضم بابوق ریزه و که از هوا ریزد در حین شدت سرما
بفتح باکو داب باشد کذا فی الادات **باز** رصد باشد
و اخراج که حکام دهند مثالش زد و بیه گوید **بیت** به بیچارگی باز
ساو گران، پذیرفت باید ترا یکی **مع السین** **بضم** بضم میم پای
بسته باشد دقیق گوید **ش** خدا یا بکانا بامی بشهر بیکانه، فزون
ازین تنوغم نشست دستوری **ادر** بسکون و فتح الوردای
مهمالتی همان باد غد رقص باشد **بزن** **بفتح** باو سکون رای مهماله
و بعد از رای تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز شهر بیت در حدود روس
و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که در و باه انجای پستی خرب دارد
و بر طاس بطای مهماله خط نیز از معنی آمده مثالش سوزنی گوید **ش** ای شی

فکر و بیه بر طاسی تو، چشید فلک غلام غلغله تو، و پوست از دو باده را
نیز بر طاس خوانند **بجس** بفتح باو سکون معنی نومه بدینی باشد
و بسته کذا فی الموائد **برکس** برای مهماله بوزن هر کس معنی نغود
بالله باشد و ردی گوید **ش** که چه نار و مست آن ناکس، بشود سیر
از دلم برکس **باز** **بضم** بسکون ذال معجم و کسر عینی معجم ناجیه است
مشتمل بر قری بسیار از اعمال هراه و مرو اگر و دد و قصه و از نون
و بایشین باشد که باله اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن باد خانی
بوده یعنی محال هبوب راجح سوزنی گوید **ش** مهموم مرا چون
عندش کند خشک، اگر پیش شمار باد غیم **مخلوس** **بضم** غا و سین
مهماله و لام بوزن اشکوبس نام آن پادشاهیت که غداران بقیه
برده بود حکیم سنای گوید **بیت** حال اصحاب کف و دقایق **نوس** **قضا**
مخلوس و شهر فسوس **بزن** برای مهماله و نون بوزن الماس **بفتح**
غاف و نادان شاه نام خسرو گوید **ش** نامها پیش تو هم آید، هم
زبیدار دل هم از بزناس، و غماس نیز باین معنیست **برس** بوزن
ترس مهار باشد در شرفه و میرزا و در ساهی فی الاسامی **بفتح** جزئی باشد که
در بدینی شتو کنند انوری فرماید **ش** چون کسسته مهار و بیری زود بین
به بدینی اندر مر **بزن** **بضم** بلام بوزن سالوس کاف و مقشوش و شیف **بضم** و نیز آمده
برنس برای مهماله و نون بوزن بر جیس نوعی از باو طبیعت **بزناس** بوزن
شناس استاد دهر باین باشد **بضم** بفتح باو سکون خای **بضم** بوزن
گویند از رحمتی یا از اسیبی دیگر شمس **بضم** گوید **ش** چون جان نهد
دشمن این شاه به بدرون زنیسا که دلش کشت ز اسیب فنا **بضم**

و در تحفه بمعنی عشق و کداز و رخ نیز آمده و بمعنی زور علی آب حاصل آمده
 نیز باشد و پوستی که باز پیش آتش برسد و چیز چینی شود گویند خسید
 و بعضی بمعنی قیمت آنرا که باشد بسی بضم یا سببی باشد که کیاب
 بران کشند و بشک نیز گویند و بعضی سفور خوانند بفتح سیی مهمله و ضم
 فا برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست و درس نیز
 گویند کذا فی المؤید برس یعنی بیوس شاه ناصر خسرو گوید شعر برس
 که چه بود نیک از آن اسما منکر بدروغ عامه و غوغا بلوس بلام بوزن
 عروس شخصی را گویند که بچوب سختی مردم را از راه برد شمس خیز گوید
شعر بجایلبی به خود را غلبه بر کار و لی نگویند کار جا بلوس و بلوس
بلکس بکسر با و کاف و سکون لام سردیوار باشد و بجای با و نوز نیز بنظر
 رسیده بیوس بیای حقه بوزن عروس طمع و امید باشد بجزی از هر نوع
 که باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر که بیوس نتوان بود هم درین
 پیشه بود مشهور عزیز و هم او فراید شعر بیوس از جهان دانی که چون
 آید مرا همچنان که بار کیی کردن امید کوئی و در سنخه و حلیفه بمعنی
 تواضع و جابلوس نیز آمده باد نفس بسکون ذال بجم و کسر غین
 در تحفه معنای باد کیی باشد بابوس بسکون لام و ضم باد سنخه
 میرزا ولایت قندهار باشد بروس برای مهمله و نوز بوزن افسوسی
بروز هر دو در سنخه میرزا نام لشکر باشد و در مؤید الفضل مسطور
 که کلاه بشتی بجم سرشکو بیست و در ادات الفضل نام سری از سران
 لشکر و بشتی بجم نیز بنظر رسیده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس
 اسکندر بود و او را بلیناس جاد و لقب شد مع الشین یا وش بضم

هم بوزن چاوش خیاب بزرگ باشد که نخچه و اکدارند و خوشه و انکود را
 نیز گویند کذا فی الشر قنامه بر نفیس بضم با و کسر رای مهمله و نوز
 یا براندادن شکم باشد و بریدن آن در سنخه بمیرزا و در شرح
 سامی فی الاسامی معنی آنکه کوی شکمش را از غایت زور میزد آمد
 و بمعنی بریدن مطلق نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر لی باید
 اندیشه را تیز و تند بر نفیس نیاید ز شمشیر کند باد کش بوزن
 و بمعنی باد زان آمده و بعضی مروهه گویند بد خشی بفتح با و دال
 مهمله کوه نفیس کان کران بها باشد که معدن آن کوههای مشرق
 بود و در نیک آن سرخ باشد کذا فی المؤید خاقانی گوید شعر صبح
 ستاره غای خنجر تست اندران گاه در خشی جهان گاه بد خشی مذهب
 مذاب عیم و ذال بجم بوزن بمعنی کراخته باشد براش برای مهمله
 بوزن خراش بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد با نقش بسکون
 نون و کسر قاف بی باشد که بریان و شور کنند و خوردن نیز
 گویند و بعضی حبه الحضر خوانند بشولش بشتی بجم و لام بوزن
 پژوهش یعنی پژوهش و پریشانی مثالش شیخ عطار گوید شعر
صبح اگر کشته نفس را در دهان کی رسیدی بشولش در جهان
 و بمعنی کار گذاری و بینندگی و دانندگی نیز آمده بوی خوش
 عطار را گویند کذا فی الادات این معنی گوید شعر در چینی سر زلف تو
 از بوی خوش دم جز خطای تو ندانم داهو بدست باشی یعنی
 آگاه باش و تقصیر مکن مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر جو بر دست
 دل دست یافت لشکر عشق بدست باشی که هر بامداد بغایت

مثال معنی دوم خواجیه حافظا گوید **شکر** کت زد دست بر آید مراد خاطر را
بدست باش که خیری بجای خویشتی است **بیدموشی** یعنی کرم و بید کلا
فی المؤید و انرا بید مشک نیز گویند مثالش خواجیه حافظا گوید **شعر**
چو بیرون دمدم کرم و بیدموشی **بیم** بشکند لاله از چار سوشی **بزهشتی**
بضم با و سکون زای محج و کسر هاء در تحفه بمعنی مقابله باشد و تریاق
پیش باشد **پیش موشی** جانور است مانند موش که در زیر درخت پیش
می باشد تریاق **الاش** در تحفه نام شهر است و نام یکی از ملوک نینی
باشد **بندش** بنون و دلا و همایه بوزن مغش در نسخه میوزا پنبه
زده و گرد کرده باشد بجهت موشتی و انرا با غنده و غندش و بندک
و کندش نیز خوانند **بی کوشی** یعنی طاعت و انقیاد تمام مثالش
شیخ سودی گوید **بیت** اندر طلبت بجان بگو شمش و انگاه
فرورده از من کوشی **مغشی** بوزن رخش معروف و ماهی باشد
و برج را نیز گویند کذا فی التحفه استناد رود که گوید **بیت** آفتاب
آید به بخشش زی بره **دوی** کیتی سبزی کرده بیکسر و حکیم فردوسی
نیز فرماید **بیت** چو پیداشدان چادر عاج کون **خوزان** بخش دو
بیکر آمد بیرون **بی بخش** برای مهمل بوزن بد بخش لایشت اسب را
گویند کذا فی التحفه مسعودی گوید **بیت** بود شد چرم توان پس خون
که زدش بر بخش و پهلوی **بتکیش** بنای قرشت و کاف و یای خطی در تحفه
تبریز باشد اما اشعار کثیر ناکرده **بشی** بفتح بابندی باشد که از تحفه
محلی بر صندوقها زنند و پس بیای فارسی نیز گویند ابو اللؤید گوید **شمر**
ز انبوردی اند و خراشته بود بجای آهن و سیمین همه بشی و مسمار

و بنتم باموی کردن و بالاسب را حکیم اسدی فرماید **بیت** بجای فعال
فعال نومه بر بسته بر پای **بجای** در پروین بسته بر پیش **بنوماش** بنون
ماش باشد در نسخه **میرزا بوش** بفتح باکو و غر و خود غای را گویند
مثالش امیر خسرو گوید **بیت** خسرو معز و دشان مبداد که پوشد روح
خانها شان بسی که پر شد مرد می را جانان **بالش** معروف و بمعنی
منو و اخرا بیش را نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید **بیت** دیاکو
گفت ان خورشها تن چو سیر است **دران** بالشی ز بالا یا ز دیوانه
و بیای فارسی نیز باین معنی آمده در نسخه **میرزا بوش** بضم باکو
و او یعنی هسته و بودن که بمعنی کون گویند **زد و بیه** گوید **بیت**
هر از چیز کو ساخت اندر بوشی بر آنست چرخ رواندارش **و بودش**
نیز گویند چنانچه شاه ناصر خسرو گوید **بیت** پیرونت بر نواز
زمر که چون از در بودش **اندر راه** **مع الفی** **بالغ** بضم لام در نسخه
و فای شاخ کا و خالی کرده باشد که بدان شراب خوردند و عماره گوید
بیت با چند سفد یاز و با بالغ شراب آمد **خوان** چاکو خود خواجا
با صواب و در نسخه **میرزا مسطور** است که بالغ بفتح لام نام و لایقیت
شعالي و بیکسر لام پیمانه بود که از چوب با شاخ سازند و بدان شراب
و غیره خورند و در مؤید و بیای فارسی و فتح لام آمده **بند روح**
بنوز و ال و رای **معملی** بوزن سندروس چوبهای که بر آب گذارند
تا آب بر آید و یاکو زود رود که فرماید **بیت** آب هر چه بپشتی بیرون کند
بند روح **سست** کشته بپزند **بر سغ** برای مهمل بوزن و ریغ در
نسخه و وفائی خوشه و آنکو باشد **بشتی** بفتح با و سکون شتی

و ضم تاي قرشت اسپرک باشد کذا فی الموائد **برغ** بفتح با و زای مع و زغ
باشد و غوک نیت باشد اما در سای بسکون زاد در نسخ و حلیمی شایخی
باشد که نشاند با شد هنوز سبزی نشده باشد که یاد آن که کشته باشد
و هنوز ندمیده باشد آمده **برغ** بفتح و سکون و رای مهماله آمده غغه
کوی بزرگ آب در آن جمع شود و سر برغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از
چشم در ترغ رود **برغ** برای مع و دال بوزن کستاخ و بفتح بانیق
بنظر رسیده و در نسخه و میرزا مصقله باشند که بان دنگ زد انید **مع**
الفافیت و یک شاق یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله و چهار
و هشت صورت فلك هشتم که انرا فلك البروج گویند خاقانی فرماید
بیت بابیت و یک و شاق ز سقلاب ترک در آن بر راه وی مکی عفا جا
بر افکند **بوسحاق** و بوسحاق طایفه اند گفته اند در ریتسا بود چند گاه
پیروز هست یکی را کان بوا سحاق نامند فیروزه بوا سحاق
منسوبست بان مثالش **خواجه** حافظ فرماید بطریق ابهام
بیت راسته خاتم فیروزه بوا سحاق خوشی درخشید و لد و لد
مستحل بود **بشق** بشینی مع و بای موحد بوزن خندق قریه ایست
از قری مرو و گاه هسته بشبه نیز گویند **بیروق** عالم باشد خاقانی فرماید
بیت تف غضب تو در کف جمع بیروق سام سوخته و پرچم و خواج
کومانی کوید **بیت** بل فاق بیروق بر آورد سر عقابان ترکش بر آورده پر و غوغ
آز شقه و حریر زکی که بر سر نیزه و عالم خود بند کنند نیز آمده مولانا
هاتف کوید **بیت** ز بیروق یا انرا بر خود زر بهی بود و بر خزان نشی بر
مع الحان التازی بارک بکسر رای مهماله بارک باشد مثالش مردی کوید

بیت خلیان خواه و بختاش چشم کدرین خواه و بارک میان **توک**
بنای قرشت بوزن قبول در نسخه و حسین و فانی طبع چوپنی باشد
بر مثال وقت که بقالان دارند و اجناس در آن کنند مثالش **توک** کوید
بیت من فراموش تو کی دستم وی خواهم کرد آن تو که جوان تابه اش
ترا و بتقدم تا بریانی بنظر رسیده **بیسک** بفتح با و سین مهماله گنایت
که بعضی انرا اکلیل الماک خوانند **بیسک** بضم با و سکون سین دسته
جو و کندم در دوده باشد کذا فی ادات الفضلا **بیسک** بضم تین فیناء
که زنان از پنبه پیچند و بعد از آن رسند **بیناسک** بیون و سین
بوزن بیطاق در تجم باشد **بینک** بیون و جیم تازی بوزن محکم
پنبه زده و کد کده آن برای رسیدن **برک** بوزن نمک رود خانه
ایست خسروی فرماید **بیت** چون فلک تبه شود چه علاج چاره چه
غرقه راز و برک و معنی سهیل نیز بنظر رسیده مثالش استناد عمید
فرماید **بیت** طاسکره شکسته شد در سرو پای هر معی ده غی طایسته
شد کده ستاره برک و باین معنی جامع شرفنامه بیای فارسی آورده
و گفته **بیت** بتابد اگر چند در شب برک بر مهر دایت بود شب برک
و دیگر معنی قسه او کلیم نیز بنظر رسیده و بیای فارسی معنی مطلق
صدای نیت آمده **باسک** بضم سین خبازه باشد مثالش لبیبی کوید
نشر چوباسکر کز ماه من از بخار قرار دازه تو نماید **فراز تپیش**
نجیم فارسی بوزن مرفق **سخره** و فرب خورده باشد در شرفنامه
اما در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده **غزک** غا و رای
مهماله بوزن مردک یادام کوید باشد در نسخه و میرزا **بلیک** بضم با و سکون

لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخه و فای مثالش
شמיד کوید شعر ای صورت تو چو صورت بلکنجک، هسته تو پنجشتم
هر کسیر کا و نجک، و در نسخه دیگر بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده
بورک برای مهماله بود که کوچک مثل باشد غنای الدین هندو شاه
گوید **بیت** باهل بزم ده چون دست بودی، نقود چرخ هشتم را
بیورک، و اثیر الدین نیز کوید **بیت** نذاغ تو از روی چه بودی و لیکن
کنار جهان پر مهر شدن بودک، و نیز معنی آن زنکار شکلی که
بر روی نان و امثال آن از گهنگی نشنیدی طیان کوید **بیت**
تا تواند گفته تا ترا میخورم بانان خورش، میگردارد تا بان از گهنگی
پورفتند، و دیگر نام استیست که از ارد پزند سبحان اطعم کوید
بیت قدح پر پور گشت و قلیه از که، چه بودی کوید پورک قلیه
بودی **بیوک** بیای خطی بوزن تبوک عروس باشد رودی کوید **شعر**
پس عزیزم پس گرامی شد باشی، اندرین خان بسان نوبوک بود
بعضی نسخه بکاف فارسی آمده **بوک** معنی باشد که بغری عساکر
خوانند حکیم انوری فرماید **بیت** بیاد بوک و مگر چند سال بردام
مرا خدای ندا دست زندگانی نوح **بخاک** بنای قرشت و خای مج
بوزن کاف و نون نام موضعیت نزدیک کابل کذا فی الشرفنامه **بزرگ** بفتح با
و راود ال مصیبتی و ساگون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی التوید **بنا**
بلام و غنی مجوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم باشد بیکبار بر آید و بلغان
نیز خوانند **بالک** بلام و کاف تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و یکال
بوزن فلفله نیز باین معنیست **بسدک** بفتح با و مینی محله و سکون دلا

در نسخه و میزرا عنی دسته رجو و کندم و کوده باشد **بیسراک** بسین و رای
مهماله بوزن بیقرار در نسخه و میزراشتی نچه یکساله و دو ساله باشد
مثالش امیر مخری کوید **شعر** پیوسته از چشمم و دلم در آب و آتش منوم
بر **بیسراک** محمالم بر کوه و صحاکام زن **آما** در نسخه و دیگر معنی شتی نظر
رسیدن که مادر او ناکه و عنی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه
معنی کوه خرنی آمده **بساک** بسین مهماله بوزن هلالک تاجی که از یلین
ترتیب دهین و در روز عشره پر سر هند شمس مخری کوید **شعر** همچو خاک جناب
شاه جهان خاکپایت راست بتاج ساک **بابک** پدر باشد شیخ سعدی فرماید
شعر پسر گفتش ای بابک ناچوی، یکی مشکلت می پیروم بکوی، و پادشاه
عظیم را نیز کوبند و ارد شیر را از آن بابکاد کوبند کذا فی الشرفنامه **رفنگل**
بفتح با و فاجیم و ساگون رای مهماله و نون کا یوسرا کوبند **بلوک** کاف اول
نیز تازی بوزن قبول نشانه، تیر باشد **بروشک** بفتح با و شینی مجوزم
رای مهماله خاک باشد کذا فی التحفه **بلوک** بلام بوزن قبول جای باشد
بان شراب خوردند عسجدی کوید **شعر** میکسار اندر بلوک شاهواد حوز
نیشادی روزگار تو بهاء و در بعضی نسخه بدوکاف آمده و بلوک بضم با سرکین
اشتر باشد که پیشک نیز خوانند **بلاک** یکسر با و فتح لام در نسخه و میزرا
جامه، نو باشد و در شرفنامه چیزی که خوش آید دیدنش و نو با و نین
خوانند و بنادیش طرقة خوانند **بلوک** بفتح با و نون و ختم لام شمشیر
چوبینی باشد **بندک** بنون و دال مهماله بوزن مردک
پنجه زده و کود کوده باشد از برای رسیدن و باغند و کدرش
نیز خوانند **بشتک** بفتح با و تایی قرشت

وسكون نشين ميخيزد باشد و بضم با نیز بنظر رسیده کذا فی الادات
والمؤید **بیانک** بیای خط و نون بوزن خیام، یکاه باشد که از آن
یوریا سازند **نیکاک** بضم با و کاف **فارسه** و ساکون نون و فتح لام
در نشین، میوزاد دخت کل باشد و در شرفنامه مسطور است
که میوه غلیظست مثل سیستان که اورا بوی گل نیز گویند **برک**
بر او دال مهماله بوزن مردک در نشین، میوزاد افسانه و اغلو طبع بود که
از یکدیگر بر سوز و در لسان الشرا و ادات الفضل بفتح با افساد
باشد و بضم بال **غریبک** بفتح با و لام قسم از تیر که از اینک دو شاخ و از
فیلک نیز خوانند شمس فخری گوید **بیت** ایاشه که بوزنی بود ز کین و مصاف
بر آسمان و خود شیر را نیز بیک **بک** بفتح با و زغ باشد که بتازی
ضفدع خوانند شمس فخری گوید **شرکس** که چون سرطان باتوج رود
بشکن بشکر پشتش و در بار کین فک چون **بک** برای میوه از نون
بوزن مردک در نشین میوزاد نام ولایتی باشد که ضام مردیکه در انشاد
شعر و فضل و کرم ضرب المثال بود و جعفر نام اصل او بود و خالد پس
اوست اما در توازخ معتبره نوشته اند که وجه تسمیه جعفر بومر
آست که او بشام که در آن حیز دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد
و خواست که سلیمان عبدالملک را ببیند و چون در مجلس او بار یافت
سلیمان فرمود که اورا بیرون روند بعد از آن حضار مجلس پرسیدند
وجه اختیار اخراج او چه بود سلیمان گفت ای مرد زهر عمار داشت
گفتند چون دانسته گفت دومره در بار زوی من بسته که هرگاه زهر طعم
سوی درج او من حاضر میشود این موهها حرکت میکند و چون این مرد را

مجلس شد این موهها حرکت غیضی کردند بعد از آن جمعه استفسار از جعفر کردند
گفت قدری زهر در زیر نگی انگشتری من هسته ناد در هنگام شداید بروم کم لهذا
او و اولادش ملقب بومر شدند **بوی کلک** همان **بیکاک** و هم در شرفنامه
اما بسحاق اطعمه یعنی بن کوهی آورده که چنل اقوج باشد و گفته **شعر**
نخورد این انجک و بوی کلک بجای حاصل که بر پیش خود و یاران نکلی تف بسیار **بیکاک**
بفتح با و کسر لام و ساکون سین مصله فراشتو باشد که بعضی خطاف خوانند و از
و از پرستار نیز خوانند کذا فی الادات **بیک** بفتح تین مصفری که شود و بریان
کنند و خوردند و بوی چنل اقوج خوانند **بوسلیک** نام نوای و لحنی از نوای
موسیقی **بزرگ** نام یکی از حبوب که در غنی چراغ از آن کیوند و تباری کفان خوانند
بالک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سودی فرماید **بیت** تو پاک باش و
مدارای برادر از کس یاد، دهند جامه ز پاک کاران پرستار **بلارک**
نوعیت از فولاد که بغایت جوهر دار باشد مثالش خلاق المعانی گوید **بیت**
تیغ بلارک ارچه ز کوه توانا کو است، پیوسته هم ز بهاروی کلک کند تراش
و بر شمشیری که از آن فولاد ساخته باشند نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم
خاقانی فرماید **نظم** در وصف آتشی بلارک تست، با وجود شکاف ناوک
اما شیخ نظامی **عنه** جوهر تیغ آورده و گفته **شعر** بلارک چنان یافته
از روی تیغ، که در شب ستاره ز تادیلک میب **بالک** بوزن
سلاک شرار آتش باشد کذا فی الخفیه **مع الضاف**
الفارسی بستر آهنگ آنچه بود روی لحاف پوشند که بر آن
نشینند و آنرا حیا در شب نیز خوانند لبی **کویو شعر**
خوشا حال لحاف و بستر آهنگ، که میگیرند در شب و بوی تن **بومر**

بکسر باو فتح را در نسخه می‌زاد خیره و جرس و کلید باشد و بعینه بازای
مجموع کلید را گویند و بعضی زنجیر باشد و نیز نام ولایتی که قطب
جنوبی از انجا طالع شود **بشک** بوزن رشک شبیم باشد خسروانی
گوید **شعر** از سیم ریاض دولت تو، بر رخ کال در غیبی شد **بشک**
و در ادات الفضلا بمعنی باشد که و حمره نیز بنظر رسیده و بضم با
موی جمع باشد یعنی موی پیچیده و در هم **بونیک** بیای خطی بوزن
قویج نزه ایست شبیه بوتکان که میخوردند و بعضی باد روح گویند
بلشک بضم با و لام و سکون نشینی مجموع سیخ کباب آهنی باشد در نسخه
حسی و فانی و بگورتی نیز بنظر رسیده و در نسخه می‌زاد و مؤید
الفضل بکاف تازی آمده و در سایی فی الاسامی بلسک بکسر با و لام
و سکون سینی مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام
و سکون سینی مهمله آن چو تی باشد که بان بریان در تنور او بزنند
باشک بشینی مجموع بوزن نارنج خوشه و انکور خرد خشک بر تان
باشد شمس خنری گوید **شعر** بنام تو دست که شاخ در نهادهقان
عقیق و لولود وید ز شاخ نه باشند و معنی خیارگی برای تخم گزارند
نیز بنظر رسیده منجیک گوید **شعر** از سک ملعون بوقت این سندر ابر
خوشتن تخم را مانند باشند ایندیش بر جای ماند **باد رنگ** بسکون
دال و وزن و فتح رای مهمله ترجیح باشد و خیار معروف بعینه اول
شمس خنری گوید **شعر** اگر بهر مقاسمین صراکس، بایمون مرکب کنند **باد رنگ**
در ترکیب دسته شده و تیغ او **فلاک** کرد دفع غم و از رنگ **هسته کنگ**
بسکون تا و فتح کاف فارسی دارد المله اگر آسباب باشد سوزنی گوید **شعر**

ما را بهشت تبت و بکار و بکار نیست، سر بر زدن ز خاک هار و بهشت **کنک بود**
معروف و دیگر سان مهمانی و اسباب باشد مطلقا مثال معنی شیخ سعد فرماید
شعر بهیکل قوی چون تناور درخت و لیکن زو مانده فی برکت سخت **بخشک**
بکسر با و جیم کنجشک باشد **بوشک** برای تازی بوزن زو شکر طیب باشد
و او را بخشک نیز خوانند لیبی فرماید **شعر** بر روی بوشک زن میندیشی چون
بود دست پیشیارت برفتند برای مهمله و تازی قرشت بوزن فرشت نوار
مانندی بود از کرباسی و غیوه که بر کودک بچند مثالش دکن الدین فرماید
شعر ز دو دمان جلال تو آسمان طفلیست و کنده دایه صنعتی ز لکشان
بر تنک **بکنک** بکاف تازی و وزن بوزن در رنگ حیوان دم بریده باشد کذا
فی ادات الفضلا **باز رنگ** بزال مجموع و فتح رای مهمله و سکون نوز هان
باد رنگ مرقوم یعنی ترجیح **بشانک** بشینی مجموع و لام بوزن نیز نکالیم لیت
در هند مثالش عنصری گوید **شعر** بکوه و ساده ز تو و کبر غی اهد
کشت **هم** در آید در روی تو از و از رنگ اگر غنچه بر دشت شاه شو
بفشی، و کون غنچه در شو بقلمه و بشکنک **باز رنگ** بزال مجموع بوزن
باد رنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه سوزنی گوید **شعر**
در کام ما حلاوة شهد شهادسته، ای نی شریک شهد شهادة مکی
شریک، در عمر خویشی در تو نیاورده ایم اشک، در مهد بسته اند بزی
کونه باز رنگ **بزنک** بوزن و معنی برنج کابی باشد **بید بود**
قسمی از اقسام پیکان سیر باشد که بر **بید** بیدار ماند فریب سی
فرماید **شعر** یکی بید برکی نشاند بیتی، که از سهم او تیری خشت
پی، و خواجه گمانی گوید **شعر** ز ترکش کرد بیرون شاهزاده چو آتش

بید برکی آب داده **بوزنک** بوزن نیزنک هیولایی را گویند که نقاشان
 پیش از کشیدن صورت کشتند و انوارنگی نباشد حکیم سنائی گوید **بیت**
 آنکه بوزنک زو تو ابی زک باز نستاند از تو هرگز زک **مع اللام**
 بشکول بشین مج و کاف تازی بوزن مفعول قوی هیکل و رخ کش
 و حریص در کار باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** چون در
 ازاق پیشی و کم نشود، فارغ البال و مردم بشکول، چه کربخت
 ناز و خسیه خوش، چه کال در کال نه دو دست پزود، و پزود کعب
 پایا باشد و خواهد آمد و بشکول را **بوزکولی** نیز گویند بجای شبنی زای
 فارس باشد که و یکسر یا نیل آمد **برک** نیل دارد و بیست که تبارش
 و سهم گویند کذا فی الموءید **باکل** بکاف فارس بوزن فلفل معنی آب
 نیم گرم باشد **بیل** معروف و نیز چوئی که بان کشته رانند کذا
 فی الموءید **بالال** ادر بویه باشد و آن پنج خارست که بشیواری
 چوب اشنان خوانند **بوخال** بضم با و فتح خای مج خره باشد که
 بتازی بقلة الحما خوانند **بسل** بسبی مهماله بوزن عمل کاوری
 باشد کذا فی التحفه **برطال** بفتح با و سکون دای مهماله و کسر
 بای حط نام جزیره ایست در هند وستان که آنجا از درختی
 بانك عظمتی آید ایضا منته حکیم اسدی فرماید **شعر** جزیره
 هم جای شادی و کام که خوانند بر طال او را بنام و در یکی از نسخ
 معتبره مسطور است که کوهیست در آن جزیره از آن کوه شبها بانك
 طبار و ذوق می آید **برغول** برای مهمال و غنیمت **بوزن** مفعول
 در شمس حین و فای کاش باشد که از کندم و جو نیم کوفته پزند

مثالش شمس فخری **بیت** مطلب مال و جاه و قانع شو، بدو تانان و کاسه
 بر غول چند باشد برای شهوة و حرص، پای بسته بطره و مرغول و باغور
 نیز آمده و جو نیم گفته را نیز بر غول خوانند ماکر گوید **شعر** آسیای
 صبوریم که و را، که ببر غول و که بیره کم، و در شمس **میزر** است
 حلوا بپخت که آزار و بزند و آنرا فروخته نیز خوانند کذا فی الموءید
 و در آفات الفضل ابیای فارس آمده **بال** بکسر یعنی بهال و بالدار
 حکیم سنائی فرماید **بیت** بال تا کف پای تو بوسیم، انکار کرمهای لا کفیم
بوسکال یعنی بدکوی و بدانند پیشی مثالش فردوسی فرماید **شعر** یکی شربت
 آب از اذنی بدسکال، به از عر هفتاد و هشتاد سال **بشول** بشینی
 مج بوزن رسول معنی گزارنده کار باشد و معنی بپیند و دانند نیز
 بنظر رسیده ابو شکور گوید **شعر** کار بشولی که خرد کیش شد از سر تریبی
 خرد پیشی شد، و معنی امر بکار دادن کار و دیدن نیز بنظر رسیده مثال
 این معنی حکیم اسدی فرماید **شعر** زیاں بید شاد و کفتار محول
 همه کارهای دگر بپیشول، **ممول** معنی دگر مکی و ازین **بیت**
 این معنی معنی برهمزدن و پویشانی ظاهر میشود که **شعر** بیاز طر تو گردی
 و بیکدم ز بس بشول که دارد بکنه آن نرسید و معنی امر برهم زدن نیز آمده
 چنانچه ماثور احتیگر گوید **شعر** بریند دست آسمان بشول نگاه زمان بوزن
 زمانی را بر زمان و انوار در دفعه سقر **بالال** بوزن یا مال نیز سقق خانه باشد
بهرام تل منساره که بهرام چوینی از سو توکان بر آورده بود فردوسی فرماید **شعر**
 همی کشته بز کرد دشت نبود سرکش از آن دور کرد چو بهرم نهادند انبه کشته
 ز بالا و پنهان با گیوه کشته چنان جای نامداران **بال** همی هر کس خوانند بهرام **تل** حال

نجم تازی بوزن و معنی ز کمال باشد که انگشت نیز گویند **بمعنی مدبوح آمد**
 و در یک نسخه و جای دیگران باشد که بقیع کشته شود مثالی مولا ناظم الدین
 عقیق گوید **شعر** بسمال خنجر اخلاص شوا میخواستی که بقیع ملک الموت نکدی
مرحله باب یکس با بعضی بضم خوانده اند میان عراق و وسط
 عالمه بس بابل غزله مرکز باشد دانه عالم را و یونانیان مشهور بابل
 می نامند کذا فی عجایب البلدان و در ترجمه القلوب مسطور است که بابل
 از اقلیم سیوم است و از مدین سبعة عراق است و بر کنار فرات بجانب
 شرق واقع است و اکنون خرابه و از توابع شهر جاهه است و بر سر تله که
 قلعه آن شهر بود چاه عمیق هست و گویند هاروت و ماروت در آن
 محبوسند خواجه حافظ گوید **شعر** و بایدم بشدن سوی هاروت
 بابل صد کوه ساحری یکم تا ببارت **بیش** بشی بجمع بوزن عذر
 ششم و حسین وفای معنی در آوین و بحسب باش شمس خنجر گوید **شعر**
 کوزه باید که بگذری ز سها دست خود در رکاب شاه بیش و نشانیوت
 نیز بنظر رسیده و بعضی و چیز که بر هم کیوند نیز بنظر رسیده **بال** ازادی باز
 و از مرغ پردیگوار بالیدن باشد **معنی** بیاد مثال معنی اخیر ناصر الدین
 فرماید **شعر** ای سرو بیاض سینه ام بال تادله شود چو سینه پامال
بیش یعنی بجمع بوزن قیفاک و در نسخه و وفائی ریح باشد معنی نشی
مح با ذرم بسکون ذال معنی و فتح زای کار بیهوده در نسخه و وفائی مثالش
 عنبر گوید **شعر** چون بایشان باز خورد اسب شاه کامکار جگر ایشان
 عجز گشت و سحر ایشان با ذرم **بافدم** بسکون فاو ختم دال
 عاقبت کارها و در نسخه و وفائی و ادات الفضلا

با قدم آمده که بجای فاقاف باشد و ردی گوید مثال **شعر** کر چه هر روز اندکی
 بر داردش با قدم روزی بیابان اددش و ابو شکور نیز گویند **بیت**
 چه بایدت کردن کنون با قدم مکر خانه روزی چو رویه بدم **بجم** بکسر با فتح
 جیم فارسی کاردی بنظام و آراسته باشد شاگرد بخاری فرماید **مرحله**
 شکر کنم نعت ترا شب روز که از اختر تو من سعد گشت و کار تخم زیرا که
 چم بمعنی آراستگی و نظام و در تقسّم و نیز ارمایشه بخمید که خرامید
 شیخ سعدی فرماید **شعر** یکی سر بر آرد از کربان غم بارام دل با جوانان
بجم **بجم** و کافی تازی بوزن ششم خانه و تابستانی دود کی گوید **شعر**
 از تو خالی نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده بر محکم **بدرام** بدال
 و رای مهلتی بوزن اندام ختم و آراسته باشد و مجلس دلکشانی
 خوانند انوری گوید **شعر** ای ز طبع تو طبعها ختم و ی ز عیش تو عیشها
 بدارم و بعضی توسن نیز بنظر رسیده شمس خنجر فرماید **بدرام** و معنی **شعر**
 چراخ بدرام تا که شد رامش از کواکب چو خار شد بدرام **بشم** بوزن
 چشم سفیدی را گویند که با مداد بر سینه نشینند مانند ششم فرالادی
 گوید **شعر** چون مورد بود سبز کهن مری من همه درد آله بر نشست بر از قوی
 سبز نشتم و نیز موضعیت میان روی و طپر نشانکه بغایت سرخ سیاست
بشم بفتح یا و سکون خانام و لایتست مشکلی **بششم** بشین
 مجسمه و رای مهمله و تازی قرشت بوزن اشتام در نسخه میرزا
 دمید که اندام باشد **بمعنی** جوشش اعضا اما در سای بضم
 با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که او را بفری شری گویند
بدرام راز بانه باشد و بعضی راز یا بخ گویند **بشم** بفاو خا

بوزن ششم یعنی بسیار باشد منجیک فرماید **شعر** بدان ماند بنفسه بر لب
جوی که بر آتش نه کو کرد **نختم** و دیگر از آری که نثار چنان بر چوپها
نعبیه کنند تا بدان نثار از هوار بایند **عصفری** کوید **بیت** از دم کرد
کردون **نختم** نه شکر چند هیچ کس نه دو **بهرام** نام پادشاه مشهور
در سخن اینز گویند سراج الدین کوید **بیت** ای زبده وجود جهان بکام
باد کیوان ترا مستخر و بهرام رام باد و دیگر روز **بسم** از ماه باشد
راضی کوید **شعر** همیشه نابود از بیدوشن مهر سروش چنانچه از
پس بهرام رام باشد و باد و مخفی غانده که روش روز ۱۸ از ماه
باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر سروش پیش از وقت باشند
و بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد یعود
از بهرام باشد **باد و دم** غرور و تکبر باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر**
بیار است آن جنک را بیلسم هر اند چون شیو یا باد و دم **باد و نام**
بکسر دال و سکون زای فارسی و تون در نسخه و میوزا شراب سرخ
باشد و صفرا را نیز خوانند و در سالی حی الاسای یا در نام برودال
غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود از آن ریشها توار کند و در مؤثر
الفضل باد و نام و باد و نام بکسر دال از بفا و دوم بر او سرخ باده شد
یا با ممداد باشد **شیخ** او حری کوید **شعر** نیم شب دیده مؤذن شام
و از اشوایام و معنی قرص نیز آمده که و ام هم گویند **بسم** یعنی
بلک چشم که تباریش جفای خوانند سوختی فرماید **شعر** چون بوم بام
چشم با بر و ز چشم و ز کینه کشته بر بختش **بیل** در **بهرام** نام
جهودیک بهرام مار و را گفته بلینک ستاداد حکیم خاقانی فرماید **شعر**

بهرام نگردد به بهرام چونکه چشم برخوان و خان بلینک ستاداد کند
و نیز بهرام را گویند **بزم** یعنی مجلس شراب و جشن **بزم** می
کیا هیست به پنج انگشت ماند و در شرقا مه مسطور است که کیا هیست
که مریم در آن دست زده ماند پنجه کشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم
نیز گویند **بسته دم** زن عقیم را گویند دکن الدین بکوانی کوید **بیت**
ای در نظر جود تو بیدم **بسم** و ز زادن شبه تو جهان بسته دم
بسم بر او سین همتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین
پرستش آتش و جزان بدست گیرند حکیم فردوسی کوید **بیت** سروت
بشویم بر سم بدست چنان چون بود مرد بزدان پرست **بسم**
بکسر با و سکون شین معجه و فتح کاف تازی صفه باشد شهاب الدین
مؤید کوید **بیت** خانه چون سرای جان خرم بشکمش غیرت
فضای ارم **بسم** بکسر با و فتح فاد لنتک و فرو مانده باشد
بسم در ریاحه ایست که آب اموی در آنجا جمع شود **بسم**
بشین معجه و نای قرشت و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد **بسم** بلام
و نای معجه بوزن مرهم فلز خن باشد در نسخه میزرا مؤید الدین کوید
بیت کله بانان او نهند از قدر مهر و مه را چو سنک در بلجم **بسم**
برای ممله و کاف بوزن پرچم یعنی باز داشتن باشد شمس فخری کوید
بیت کی شود کز نه عدل او باشد خیل با جوج کفر بر کم **بسم** بفتح با و کا
تازی بقم باشد **بسم** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه
و زمین را نیز گویند و در تحفه گوید مرغیست که شب شکار کند و بر
تواند پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد بسان کوبه و چشم و گوش دارد

و در ساله میز ابراهیم زمین شیار ناکرده باشد که ضد مرز است
 و جلد کونیند شمس فخری گوید هر دو معنی بیت هست در حکم شیخ
 ابواسحق هر چه او نام بوم و بردارد اما بمعنی جغد و بیست و نگر
 مؤلفان بفارس آورده اند **بوم** برای ممله بوزن شرم کوز بزرگ
 باشد که اب در آن جمع شود و آنرا برغ نیز گویند **بزم** بضم با و سکون
 زای معجمه و فتح و او پشم نیز باشد یا **شام** بشین معجمه پرده باشد مطلقا
مع النون بادخون و بادخن بدل ممله و خای معجمه اول بوزن
 باز کون و دویم بوزن باد زن رهگذر باد باشد یعنی باد کبر
 مثال اول را کسی گوید **بیت** عمر چگونه جهاد از دست خلق باد چگونه
 جهاد از باد خون مثال دوم حکیم لامع فرماید **بیت** وقت بحر بقطب
 فلک بر بنات نعش چون نافه شکفته و را گلستان عطن کردن بران
 مثال که از کاغذ آسیا آند کودکان سوی بالا ز بادخن **بیت** انجنا
 و سین ممله بوزن مستان پرموده و فراهم آمده و رنج دیده باشد و در گوید
بیت ازونی ندهی بکزین و شادی یاتن آسانی **بیت** عمار جهان دل را بایده که بخانی
 و دیگر بمعنی کد اختن و کدازان باشد در نسخه و فای و شمس فخری و معیا
 همین معنی کدازان آورده و گفته **بیت** مخالف ارچه که خود را چوسندگی
 پنداشت **بیت** ز تاب آتش نهش چو موم شد بخسان **بزم** برای معجمه و میم
 و یای حلی بوزن افلاطون نام کاوی که فریدون بشیر او پرورده شد
 شمس فخری گوید **بیت** تو رستمی و فریدون باریک ترا **بیت** را احترام بخوانند
 رخش بزمایون و در مؤید بکسر با و سکون رای ممله آمده **بیت**
 برای ممله و ها بوزن هر هون دایره باشد شمس فخری گوید

48
 تعریف حصار **بیت** فرود چرخ محل حوادث آمدن **بیت** بصد هزار جهان
 خارجست ازین برهون و عمق بخاری نیز فرماید **بیت** مردم چشم
 چو مرکز پلک چون برهون شود مرکز و برهون ز عشقت هر
 شبی کلکون شود و در تحفه بمعنی پرکار نیز بنظر رسید و در یکی
 از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمق را با استشهاد معنی
 پرکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرقا
 بمعنی هاله و آرایش هر دو باشد و در نسخه و فای برهون بیای تازی را
 بمعنی گمرگاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره **بیت** بشین معجمه و تا
 بوزن زدودن نام برادر اسفندیار باشد و در نسخه و فای بوزن باشد
بیت بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن مومیدن بمعنی دیدن و دانستن
 و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال این معنی بهرامی گوید **بیت**
 فلک در بشولیدن کاراوست **بیت** تو بنشین و بکازستان دوست
 و بمعنی گذاردن کار نیز آمده **بیت** بزم بضم با و فتح لام و سکون نون و یا
 و کسر دال ممله پیرامن در باشد شاگر بخاری گوید **بیت** دران افراشته
 درهای سیمین بسی جوهر نشانند در بلندین **بیت** با سیمین بهم و هم
 بوزن نازنین قصیده است از اعمال هرات در ناحیه بادغیس اما این
 ناصر خسرو بامین آورده بقصر هم و گفته **بیت** دیگر چو تو کیست چون تو
 مفتی و فقیه بلخ و بامین **بیت** بوزن قهرمان یا قوت سرخ باشد
 و حریر رنگارنگ را نیز گویند و شمس فخری هر دو معنی گفته **بیت**
 تا بود خورشید و مه بر کر زمان تا بود در کان عقیق **بیت** بهرمان
 پیش تیغ خسرو کیستی بود **بیت** کوه خار ابر مثال بهرمان و بمعنی دوم

امیر خسرو فرماید **بیت** درویش کو برونک و ریای پسند کرد **بیت** جای کلیم به که
 ببر بهرمان کشد و بعبی کل کافیش که از آن معصفر گیرند بهرمان گویند
بیت در نسخه وفایی نام کلیست که در زمستان نیز باشد و نام ^{سفند} پسر
 و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستانست و این هر
 سه معنی را خاقانی فرماید **شعر** نشکفت اگر چو آهوی چین مشک نردم
 چون سر بخورد سنبل و بهمن بر اوم چون زال بسته قشم ناله زان کنم
 تا زحمتی بخاطر بهمن بر اوم فی فی که با غمست مرا انس لا جوم
 مریم صفت بهار به بهمن بر اوم و دیگر روز دوم از ماه را گویند
 مسعود سعد سلمان گوید **بیت** بهمن روزای صنم دلستان
 بنشین با عاشقان در بوستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو
 که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باده را بفراید و نیز نام قلعه است
 در حدود اردبیل مثال این معنی فردوسی گوید **بیت** چون زد یکی حصن ^{سید}
 برابر سپه را فرود آورد و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو است
بیت در نسخه میرزا روز آخر ماه شعبان باشد که آژانسک انداز نیز گویند
بیت بوزن برجستن بمعنی ادب کردن **بیت** باد ویزن و باد ویزن هر دو بمعنی
 باد زن باشد شالش مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل **بیت**
 راست کوئی که باد زرقارش خاستی از د و باد ویزن گوش **بیت** بکیرا
 و سکون رای ممله و فتح یای حطی ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هر
 چند براید پهن شود و خارش کند و پوست گذارد و بضم با نیز بنظر
 رسید **بیت** دران بمیم و خابوزن بر مکیدن یعنی عاق والدین شدن
بیت یعنی بالاین گویند سپهر برین ظهیر فاریای فرماید **بیت**

راست گفتی مظهر ایست سیاه سر برافراخته ز چرخ برین و بمعنی پارچه
 تنک که از خربزه بریده باشند نیز آمده مولوی معنوی فرماید **بیت**
 چون برید و داد او را یک برین **بیت** همچو شکر خوردش و چون انکین و بمعنی
 رخنه نیز آمده **بنوان** بعد از بانون بوزن دوران در نسخه میرزا بمعنی
 نگاهبان خرمن باشد **بیت** میان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الک است
 در کوهستان میان بلخ و غزنه که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی
 از کوههای بامیان صورت و بت کنده بودند یکی را خنک بت می نامیدند
 و دیگری را سرخ بت سیفا سفرنگی گوید **بیت** مردم نادان اگر حاکم دانا استی
 شنه یوزان بدی خنک بت بامیان و خنک بد و سرخ بد نیز بنظر رسیده
بیت و بومین اول بضم با و فتح میم و ها و دویم بکسر ها و سکون
 یای حطی در نسخه وفایی هرد و بمعنی زمین لرزنده و زلزله باشد
 و در تحفه همین بومین آمده و بس بهرامی گوید مثال اول **بیت**
 زمین از بومین از پای تاسر چنان لرزان که عاصی روز مختصر و حکیم اسدی
 نیز فرماید **بیت** برآمد یکی بومین نمشب و تو گفتی زمین دارد از لرزه تب
 و در نسخه میرزا بومین روده کو سفند باشد که سرکین دران بود
بیت بوزن خون بمعنی بن باشد شالش استاد دقیقی گوید **بیت** موج
 برآمد از لب دریا و یک هم لاله کشت از سرتابون و بمعنی روده
 کو سفند که سرکین دران باشد و بچه دان نیز آمده **بیت** ادا بان خیمه کشتی و
 آستین و کربان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف **بیت** زابکینه
 عکس آن چون نور بردست افکند دست بیرون کرد پنداری کلیم از ادا
بیت و بنسازان هرد و بجای معجم و سین ممله اول بوزن ترسیدن

یعنی پزمرده و کذاختن و در بخت بودن و **دوم** بوزن ترسانیدن یعنی
 پزمرده ساختن و کذاختن و در بخت داشتن **بر دیدن** بر او دال
 هر سه ممله بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد **بر یون** برای ممله
 و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا حریر باشد و در ادات الفضلا
 بجای نون یای حلی بنظر رسیده چنانچه استاد فلکی شروانی گوید **بیت** از پی
 طفلون آب کل صیافراش وار، بالش از بغدادی و پستری برون ساخته
بوزن بجای مفعول بوزن زبون مرخ باشد در نسخه و فایه **بالان** یعنی بالنده
 و نموننده مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** سرو بالان که ز بالین سرش آمد
 بستوه، دایکان از آن نالان بر باز دهد، و بمعنی چنان و متحرک نیز بنظر
 رسیده حکیم سنایی فرماید **بیت** باز ناصغی در اندازد، ریش بالان بسوی ده
 و بمعنی دیگر نیز بنظر رسیده مثال این معنی حکیم عنصری گوید **بیت** یکی راست
 یا جو جست باره، یکی راد و ضه خلست **بالان** **بشن** بوزن چنین
 باشد حکیم انوری گوید **بیت** و ده که برخی پای تاسراو، **بشن** بالان چون ضویر
برهان بوزن چوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید **بیت** زنان حمله
 بیم بد که پیش از وقت، زهر او بد را بیداجنه از بوکان **بانتگان** بوزن
 و معنی بادبجان باشد حکیم سوزنی گوید **بیت** حبیب کاسنی ای کاسه سربکار
 که عاشق کله کون شدی چو باسگان، کاسن بوزن دادن بسین ممله
 نام محلیست **باز برین** یا در صبا باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
 بزیر رخ برین بمثال فرمائش، بروی خاک نیارد و زند باد برین
باشکون و **باز کون** هر دو بمعنی برگرداندن و مقلوب باشد رکب الدین
 بکرات گوید **بیت** خاکبایت از خل از دیده بر سر می نهد، آری آری هست دایم

کار دهند و باشکون **بخش** بضم با و فتح خای مشدد صد کردن دماغ خفته
باد **فوردین** بفتح با و و و سکون رای ممله و کسر دال باد دبور باشد کذا
 فی التحفه رودکی فرماید **بیت** کینیت چنین آید و کردند بدینسان، هم باد
 برین آید و هم باد فوردین، و یوسف غرضی نیز فرماید **بیت** خلقانش کرد جاه
 زنگاری، این تند و تیز باد فوردینا **برون** بکسر با و ضم رای ممله گوید
 برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش استاد رودکی فرماید **شعر**
 یاد کن زیوت اندرون تخته، تو برو خوار و خوابیده ستان
 جعد مویانت جعد کنده می، بپرید برون تو بستان **برین** برای فارسی
 بوزن رسن کل سیاه ته حوض باشد که از لای نیز خوانند کذا فی التحفه
بلکن بوزن الکن منجیق باشد شمس فخری گوید **بیت** ز سیل نیز فنا ایمن
 تصرفات، چنانچه حصن فکها ز صدمت بلکن، و در شرفنامه
 بمعنی سردیور باشد **باشترین** بشین بمعنی بوزن آستین باری که از
 میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان** شیرین نام نوا **بست**
 که مطربان نوازند **برن** بفتح با و زای تازی چوبی باشد که بآن زمین
 شیار کرده راهوار کنند کذا فی التحفه **برن** **دندان** یعنی اطاعت و انقیاد
 و رغبت بسیار فخرن اسرار **بیت** فتح دندان دیش جان کمان، ازین دندان
 شده دندان کمان **بیر بیان** جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشید
 و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده
 بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت فردوسی چنان ظاهر میشود که از
 پوست پلنگ بوده که **بیت** یکی خام دارد ز جرم پلنگ، پوشده می اند
 آید بچنگ **بر پریشان** بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای ممله

اول وضم دویم با شین معجمه امت باشد کذا فی النسخه شمس خری گوید
بیت اگر دعوی کند رایش نبوت شود خورشید و ماهش بر پرویش
و استاد دقیقی نیز فرماید **بیت** شفیع باش بر شه مرا باین ذلت چو مصطفی
بردار بر پرویش از او در نسخه وفای پرویشان آمد بفتح بای فارسی
و او و سنین ممله و نون مشدد **بنخشان** نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل بود و کوسفند در آن ناحیت باشد که بران سوار
شوند از غایت بزرگی و میرصدالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در
جواهرنامه خود آورده که نسبت لعل بیدخشان نه از آنست که کانش
انجا است بلکه بواسطه آنست که از معادن بیدخشان نقل کنند و انجا
فروشد **برازین** بفتح با و زای معجمه زیبا نمودن باشد خفاف گوید **بیت**
تا یکی از عجب کرانیدنت در نظر خویش برانیدنت **برنشان** برای ممله
و شین و خای معجمین بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران
بسدن بفتح با و دال و کسر رای ممله نفرین کردن کذا فی الادب
بدن یعنی رانیده بد و دیگر سبزه ایست مثل تربید و باشد کذا فی الادب
شالش بسحاق اطعمه گوید **عید** بدران مکن و هر چه بود نیکوین که بصری جهان
هیچ نرود بیکار **بروزن** برای ممله و زای معجمه و او بوزن چراغدان آن آهن
پاره باد بناله گارد و شمشیر در دسته کند تا آنرا سخت بکشد و بر آریان نیز
گویند **برنشان** برای ممله و خای معجمه بوزن مردان صدا باشد **بازن**
بفتح با و زای فارسی کوسفند و پیشرو کله که نهان نیز گویند **بتکن**
بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سرباز زدن یا
از غایت سیری و در موی **بکن** و **بکن** **بکن** و **بکن** را باین معنی آورده و

بتکن را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سرباز زدن **بتکن**
بنون و کاف فارسی بوزن سندان طامی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بدان نمایند در نسخه حسین و فای
بیای فارسی آمده و فغان معرب آنست خلاق المعانی فرماید
بیت بر سر آمد ز تهی مغزی خصمت چه عجب آب چون گشت تهی
بتکن آمد بر سر و در نسخه میرزا سخن رویین باشد و این بیت سراج
قری موید این معنیست **بیت** طشت زرد شرق پرانتش برای سینام
هر سحر ازینش این بیرون **بتکن** میرسد **برهن** نام حکاودانند
و هندویان و بیت پرستان باشد شیخ سعدی شالش فرماید **بیت**
بتقلید کافر شدم روز چند **برهن** شدم در مقالات زند
و در نسخه وفای بمعنی بتکره ایست در هند و این بیت مغزی
باستشهاد آورده **بیت** بهار چین که از آن روی بزم خانه جوی
اگر چه خانه تو تو بهار **برهن** است اما در محفه بهرمن بتخانه باشد
بو قلمون دیبای روی باشد یعنی جامه که مردم بر تنی نمایند و کسی
که هر زمان بر تنی بر آید نیز بو قلمون گویند مثال معنی اول را شوهر
گوید **بیت** قری زان تیغ وی هنگام هجاء چنان دیبای بو قلمون
ساتون **باداش** بدال ممله و شین معجمه بوزن دادن جزای
نیگست ضد باد افواه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
ان کن از طاعت و نیکی که نداری شرم چون به پیش دران معد باداش
و جمال الدین عبدالرزاق کاشی گوید **بیت** کوبدنت مشغولی احتلا مست ان
ز خواب رای بر روز باداش و بیای فارسی نیز بنظر رسید

برکستان پوشنی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند عبد الواسع جلی
 کوید بیت تابدان گاهی که از خون رتن شدید تراو شد به پچاره مرصع
 غنیه برکستان **بزان** بوزن رزان چمنده باشد و حالا بکثرت
 استعمال و زان میگویند حکیم انوری فرماید بیت باز چون چار آمد
 از اقبال میمون سوکش تازه شد چون در محاکمان کل از باد بزان
بشلیدن بشین معجم بوزن بخشیدن دو سایندن و چسپانیدن با
 اغاجی کوید بیت در کل غریب ز با بشلیدم نیست ممکن روی یاران دیدم
ببین یعنی بزن پسریو باشد **بردودن** و **بردایدن** دور کردن زنیک
 از اینیه و تیغ و اشال آن **برهان** برای فارسی بوزن توان عبطه باشد
 بعربی و آن صفت است رادی که چون چیزی نزد کسی بنید آرزو کند که مثل
 آن چیز او را باشد بی آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این محمود است
 برخلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او
 باشد و این مذموم است و در ادات الفضله بیای فارسی آمده بهرانی
 کوید بیت بر پیش زلف تست شب غیرت بر تابش روی تست مهرا
 برهان **برن** بکسر با و ضم را مختصر بیرون باشد **بون** بفتح با و سکون
 و او بهم باشد کذا فی التحفه **برزن** بوزن کردن سر کوچه و محلت
 باشد مثل حکیم انوری کوید بیت ای ترکمی بیار که عید است و بهمن است
 غایب شونه موسم بازی و بزرگست و در ادات الفضله مسطور است
 که در رساله النصیر بمعنی صراحت **بوسیدن** یعنی امید داشتن و در
 حلیمی بمعنی تواضع کردن و جابلوسی نمودن نیز آمده **بران** بوزن و معنی
 ویران باشد **بوکندن** بکسر با و فتح یا و کاف فارسی یعنی بفریدن **بشکندن**

بکسر با و لام و سکون شین معجم و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن **برین**
 برای ممله بوزن کشیدن تنوری باشد که آنرا فن نیز گویند **برین** نیز
 آمده **بان** بان باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارند نیز بنظر رسید
باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد **براهنجیدن** یعنی بر کشیدن مطلقا
 ابوالموید فرماید بیت چون براهنجیدن تیغش بدید در تن شیر زیان شد
بشن بوزن جشن بدن باشد مثلش انوری کوید بیت و ه که برخی پای تار
 بشین بالای چون صنوبر او **باین** بفتح بای اول و دویم و سکون لام حرفه باشد
 که از این پهن نیز خوانند و بعربی بقلة الحقا گویند و فتح **برمجیدن** بر او
 دال مهملین و جیم تازی بوزن برداریدن یعنی لمس کردن و دست
 مالیدن لطیفی کوید بیت تو دلفریب جهانی بشیو خوبی **برمجیدن**
 یوسف بیوی یعقوبی **برزیدن** بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی
 مواظبت کردن در کاری **برغان** برای ممله و غین معجمه بوزن
 ارمغان مار بزرگ باشد **برتایدن** بتای قرشت و دیای حلی بوزن دینا
 یعنی بگذاشتن **بیون** بیای حلی بوزن فسون ایون باشد که ایون نیز خوا
ببندیدن بسین ممله و غین معجمه و دالین مهملین بوزن لرزیدن سا
 شدن و همیا کشتن **بشکانیدن** بفتح با و دال ممله و سکون شین و ضم کاف
 و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن **بشیون** بشین معجمه و
 بای دویم نیز تازی و یای حلی بوزن فریون در شرفنامه بمعنی فریه
 باشد و در مؤید الفضله بشیون آمده بوزن ایون کذا فی ادات الفضله
بکتان بتای قرشت و سین ممله بوزن مجوران نام مردی کیس و دانا
 کذا فی الشرفنامه **بکجان** بفتح با و سکون کاف و او و جیم تازی و ضم

و بعد از نیم تای قرشت در شرف نامه بمعنی خرپشته باشد **بنشاختن** بکبریا
 یعنی بنشاندن بپیشی گوید **بیت** چو باز آمد از جمله و تاختن، بفرمودش
 از پای بنشاختن **به آفرین** خواهر اسفندیار این گشتاسب که ارجاسپ
 اورا اورا اسیر کرد و برد و در روین در مجوس ساخت بعد از آن اسفندیار
 آنجا رفت و ارجاسپ را گشت و به آفرین را بیرون آورد **به گزین** یعنی
 آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سر کزد و بر عری نقاد خوانند و نیز بمعنی خنجا
 و گزید باشد خلاق المعانی فرماید **بیت** چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین
 جز به گزین چه دامت آخر از خریان، و معنی خریان گذشت و بمعنی گزیدن
 و انتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمن گوید **بیت** شاه اسپهر اگر چه
 که فرقی نمی نهد، اندر میان اهل هنر گاه به گزین **برسان** بر او سینه مهملین
 بوزن ترسان دو شایب اعلی را گویند و بضم با از دها باشد و بمعنی **برسان**
 بوزن عروسان نیز آمده **بابین** بوزن باد زن سیخ آهنین و چوبی که
 بر آن مرغ بریان کند و آنرا چلو چوب اقل بحیم نازی و دوم بحیم فارسی
 نیز گویند امیر مغری فرماید **بیت** معلقست و گرفتار و عاجز و گردان
 دل عدوت ز بس کا نذران قریب گشت، که چو مرغ هوا و کی چو مرغ بلام
 که چو مرغ قفس که چو مرغ بای ز نشت **بارسان** بوزن کاروان نام
 پهلوانی تورانی **بنکن** بنون و کاف فارسی بوزن محسن آن آهن
 پهن که آزاد سته کر باشد و برد و طرف او ریسمانی بسته یکی دسته
 آن بکیرد و دیگری آن ریسمان کشد و آن زمین را هوار کند و آنرا
 گرانیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله و بر عری منسفه
 و مسوأة خوانند هر دو بکسریم و اول بسکون نون و فتح سینه مهمله و دوم

بسکون سینه مهمله **بابیزن** بای دوم نیز نازی و زای هوز بوزن
 باریدن ضما را گویند **بابیزان** مشله **باردان** بوزن کاروان صراحی
 باشد در نسخه و فای و در مؤید الفضل بای فارسی بمعنی چال
 آورده از هر چه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده
باغ شیرین نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن بارید شیخ نظامی
 فرماید در تعریف بارید **بیت** چو کردی باغ شیرین را شکر بار،
 شدی باغ از زمین بوسش شکر خور **بویان** بوزن کویان بوکنده باشد
 انوری گوید **بیت** نور و ظلمت به پویه قدمت خاک کویت چو عاشقا
بویان **باستان** بوزن داستان قدیمی باشد امیر مغری فرماید
بیت عقل نه پسندد که من نوشیروان گویم ترا، کر چه کس بود چون
 او خسروان باستان **بارکین** بسکون بای مهمله و بکسر کاف فارسی
 ابکی باشد که اندرون شهر و ده باشد و نیز کوی آباران و حمام
 و امثال آن جمع شود خاقانی گوید **بیت** خویش را هجنس خاقانی شمارند از سخن
 بارکین را بر نیسانی شمارند از سخا **بلا ساغون** بلام و سینه و غین معجمه
 شهرست عظیم و رای نهر سیحون قریب بشهر کاشغر مثالش امیر مغری فرماید
بیت رومیان یکسر گزینند از خطر سوی خطا، قیصر از بیم بلا سوی بلا
 شود **بالیدن** یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر خسرو گوید **بیت**
 ز بالیدن قدان دلربا را، بکل سرو ازاد را مانده **بویان** یعنی طریقی که
 در آن از عطریات چیزی کرده باشند **بسیجیدن** بحیم فارسی
 بوزن شکیبیدن یعنی ساز کار کردن استاد لیبی فرماید **بیت**
 ببايد بسیجیدن این کار را، پذیر شدن رزم و پیکار را

بخشش بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن پر کردن بمعنی فرو بردن
 باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضل **مع الواء مجتوب**
 بخای معجمه و تای قرشت بوزن بدخور عد باشد مثالش شمس **خ**
 گوید ز رشك كلك توناله کند ابر که خلقش نام کردستند بختو
 و در یکی از نسخ مجتوب بنون بنظر رسید بوزن شیر و و باین بیت رود کی
 متمسك شد **بیت** چون بیانك آمد از هوا بختو میخور و بانك چنك
 و رود شنو و در نسخه و فای شوی مادر باشد **پس** **کوه** **خ** **خ**
 گویند و انرا خشوك و سندر و سندر و فعاك نیز خوانند **بیو**
 بوزن دیو کر مکی باشد که در جامه پشیم افتد و بعض از ابیاد
 خوانند مثالش فی الدین ابو المعالی گوید **بیت** ز عدلت كرك با صدیه
 و ریو نهان گردد به پشم میش چون **بیو** **بیاستو** بکسر با بعد از بای
 حطی و سکون سین ممله و ضم تای قرشت و در نسخه و فای دهان
 دره باشد معروفی گوید **بیت** **بیاستو** بنو د خالق را مکرید هان
 ترا بکون بود ای کون بسان دروازه و صاحب **تخته** بمعنی کنده
 دهان آورده و شمس **خ** مؤید این معنی فرموده **بیت** کفتم ترابه
 بخشش و کوشش با برو شیر نسبت کنم ولیك نمی آیدم نکو
 زیرا که آن چودوی باشد سیاه **زك** و آن نیز کربه ایست به نسبت **بیاستو**
بر برای ممله و میم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد در نسخه میرزا
بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه آمده ایضا **منه باهو**
 بضم ها چوب سنی باشد که شتر بان بدست گیرند سوزنی گوید **بیت**
 هر که از پشت دلش بار ولای تو نکند زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند

بخشک و بضم با و سکون خا و تای قرشت با کاف فارسی یعنی اخلاطی که
 بایکدیگر بچوشانند و بدن بیمار را بان بشویند و **بعری** آنرا نطول
 خوانند بنون و طای ممله بوزن قبول کذا فی السامی و بخاطر
 میرسد که بای فارسی باید **بادرو** بسکون دال و ضم رای ممله
 در نسخه میرزا تره همچون ریحان که از آباد آور نیز گویند و **بادر بخویه**
 نیز بنظر رسید شمس **خ** گوید **بیت** کیوان برای تره شیلونت روز بار
 از گشت زار اجرام آورده **بادرو** **بنکو** بفتح با و سکون نون و ضم کاف
 فارسی بوزن بدخو بزرگ طوبی باشد **بو** بفتح با پوست شتر بچه که درست
 کشیده باشد و بگاه و جران پر کند و پیش ناچه برند تا او بتصور بچه شیر
 بدهد **برو** بضم و رای ممله ابرو باشد مثالش شمس **خ** گوید **بیت**
 خورشید را بلرزد از بیم استخوان با او اگر بعرید پرچین کنی برو
بو بکسر با و ضم تا در نسخه میرزا دیه روغن و شیشه کلاب و قبه
 مانند کی که بر سر عصا و دسته آویزان و امثال آن نهند و نیز
 سنك دراز که بان دار و گویند و انرا بنه نیز گویند و **بعری** متع خوانند
بو بویای دویم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز او مشتقست
 سراج قمری گوید **بیت** بر شاخ تنای تو اگر نیست نوازان فوق سوار
 بادید شاخ چوب **بو** **برو** برای ممله بوزن زیلو کیسه باشد کذا
 فی **التحفة** **برنو** برای ممله و نون بوزن بدخو بای تنك باشد که از
 بر نون نیز خوانند و گذشت **بادرو** بسکون و ضم را و دال مملتین
 آن چوبی که در زیر درخت میوه دار کنارند تا از ثقل بار نشکند
مع الهاء **باد** **افراه** عقوبت و مکافات باشد بیدی و ضد بادا **شست**

و از آباد آفره و باد آفره و باد آفره نیز گویند انوری گوید **بیت** ز شیر کین ستا
 بشیر شاد روان، ز آب کرد برادر بباد آفره و باد آفره نیز گویند الف
 دویم مدود باشد چنانکه شاعر گوید **بیت** بجای هر بی پاداش نیکی
 بجای هر بی پاد آفره **باد رسیه** بسکون و کسر دال و رای مهملین
 و فتح سین مهمله در نسخه و فای تابی باشد که زنان بدود دهند اما
 در اکثر نسخه بمعنی آن چیزی باشد مدور که در کلوی دوک کند معنی
 و شیرازیان بدیسه خوانند و بعضی فکر خوانند خاقانی فرماید **بیت**
 سرکشته کرد چرخ چرخ باد رسیه فریاد این فسونگر زن فعل سبز چادر
 و در شرف نامه بمعنی آن کرده چوبین آمد که میان او را سوراخ کرده و برستون
 خیمه کند و در نسخه نیازی مجازی بمعنی باز آمد **بار** حصار و
 و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درست درباره او باید کرد و
 محمد کشمیری شهری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده **بیت**
 شهر هستی شد شهری ز خراب زهر تو وقت آن شد کریم لطف کنی درباره
 و بمعنی است حکیم فردوسی فرماید **بیت** بی باره کوچاند بجنک نماذیران
 روی جنگی پلک و بمعنی توبت و مرتبه نیز آمده مثال این معنی جمال الدین
 عبداللّٰق گوید **بیت** دگر بار چه صنعت کرد باما سپهر سرکش فروت و
بر خسته بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه
 آن سبزه که در میان آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان
 شود **بزید** بوزن و معنی وزید باشد مثالش ایروا خستکی فرماید
بیت ای نقش هر بر همه دلهانشسته و باد لطف بر همه تنها زنده
 برده بوزن پرده بمعنی اسیر باشد مثالش استاد الشعرا خاقانی گوید

55
 کدبانو بوده چون زلیخا برده شده باز یوسف آسا **بایسته** آنچه محتاج
 الیه و مطلوب باشد مثالش ناصرخسرو گوید **بیت** هر چند باز
 اصل گردد **سینک** و بد و نفایه و بایسته **بشارده** بفتح با و دال مهمله
 و سکون رای مهمله بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده
 باشند و در شرح سامی مسطور است که **بشارده** هی الارض التي
 ارسل فيها الماء **بسیار** بجای معجمه و سین مهمله بوزن بر چین معنی
 کداخته و تابیدن و پرموده و فراهم آمدن مثالش مولوی معنوی فرماید
بیت همچو کر مابه که تفسید بود تنک ابی جانت بخسید بود و ساقی
 نیز بنظر رسید **بسیار** بجمع فارسی بوزن شکیبید یعنی ساز کرده
 گوید **بیت** بسیار بودم که ایم دما بدینال تو من بهندوستان
بسیار اسم فاعلست **بوخاه** بضم با و فتح خای معجمه و لام خرفه با
 که از اولین و برین نیز گویند **بکاف** و شین معجمه بوزن پرده شین
 که بر کردن و شکم بدید بجزی نکه خوانند بفتح نون و کاف و فای **بکاف**
 بکاف بوزن بالید در نسخه و فای حریر تنک منقش و با قوت سرخ باشد
باشکوند یعنی مقلوب و باز گردانند مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت**
 کرا باشکوند بود پیرهن حاجت کند باز گشتن بتن **باخسه** بجای معجمه
 و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا راه غیر متعارف باشد
باخه بفتح خا سنک پشت باشد امیر خسرو گوید **بیت** چون باخه جوهرت
 زادی ز بیضه دین دان خصم جان هوار چون ماهیان هوارا
باد آفره یعنی آبله هلاک کننده و باد اوله نیز خوانند **بخت** بوزن
 تخته کوسفند سه ساله یا چهار ساله باشد و لانا سوزنی گوید

چو کرک کرسنه اندر قد میان مه چه میش و چه بره دندان چه بخته چه شاک
 و در نسخه میرزا یعنی هر چه که پوست کند باشد و دنبه فربه آمدن
 بخند بجای بوزن کشیدن در شرقا مه از پنبه و پشم زده باشد
 بنوعی بفتح باورای ممله و سکون ها در نسخه میرزا متنه در و در کان
 باشد که ماهه نیز گویند میان چوب سوراخ کند بالیدن یعنی هر چه که
 بیالاید باشد و نمکند و افزوده شاعر گوید بیت رخسار قدرت کمر و سر و
 عار است بالیدن نهالست که ماهش بار است بیجاده در تحفه و نسخه
 حسین و فانی که هر با باشد اما میر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود
 آورده است که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین بیت حکیم فردوسی نیز
 این معنی مستنبط میشود بیت تو گفتی که بیجاده بار دهمی بسنگ اندرون
 لاله کار دهمی و حکیم انوری نیز فرماید بیت با من تو گر اندیشه کنی در
 رنگ رخ بیجاده شود کاهی اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
 بیجاده نوعی از یاقوت سرخ باشد که گاه باید چه حکیم خاقانی بمعنی کاه را
 فرموده بیت اقلیم کشایی که ز جاسوسی عقلش بیجاده نیارد که کند
 کاه را بی بس نابین کهای زرد را بیجاده نتوان گفت بتیام
 بتای قرشت وای حطی و رای ممله بوزن بیجاده در نسخه و فایه
 بلا باشد و چیزی که مردم آنرا داشتن دارند و در تحفه بتیاره دیو
 باشد استاد کسایی گوید بیت بر کشت چرخ از من بیجاده چون کنم آهنگ چند
 دارد بتیاره چون کنم بالیدن در نسخه حسین و فایه در بیچه باشد که
 از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان تواند که دروز را ببینند
 و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه در بیچه آهنگین باشد که

باشد که چوبین را پنجه گویند رود کی گوید مثالش را شعر
 بهشت آیین سرایی را پیرداخت زهر گونه در و تمثالها ساخت
 زعود و غیرا و آستانه درش سیمین و زرین بالکانه بخند
 بخا و لام بوزن و معنی خرفه باشد که آنرا بر پهن نیز گویند کذا فی التحفه
 مثالش استاد عسجدی گوید شعر در او نرم حایل و در یکسر خویش را برو
 بگرد کردن و پشتش کم آغوش چون بخله بد بفتحین درختیست
 سخت که هیچ بر ندارد شمس خری گوید شعر کوز فیض دست او بکطره بارد
 بر زمین سیوه باغ بهشت البته بار آورده بر اه برای ممله بوزن
 مباح زیب نیکویی باشد و بر از ش عنصری فرماید شعر کار ز زر کر برز
 شود براه زو برز بجواه و حکیم سنائی نیز فرماید بیت
 لاجرم کرد عروسی بمید بخت جلوه که به از حور بهشتیست که فرو براه
 باد پر بفتح با فارسی و رای ممله تراشه باشد که در وقت تراشیدن
 از چوب دیزد بادره بسکون و فتح دال و رای مهلتین بمعنی باجه زیر
 جامه باشد در نسخه حلیمی بجه بحیم تازی بوزن پشه مدینه است
 میان فارس و اصفهان بسته بوزن دسته حویر منقش باشد که
 در تختهای مشبک بندد و رنگ و نقشها از تند چنانکه رنگ بر آورد و
 در استر آباد و کرکان سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال ممله
 بوزن قناده فاسق و بدکار باشد شمس خری گوید شعر چنان ایمن شد
 از عدلش که برخاست ز کتی فتنه دزد و بلاده و استاد رودکی نیز
 فرماید بیت هر آن کرم که فرزند او بلاده بود شکفت باشد اکو از گناه ساد
 و در نسخه حلیمی بمعنی مفسد آمد بلاید بلام و بای ویم نیز از

بوزن قتاده زن نابکار و فحاش باشد شالش استاد کسای کوید
بیت کس بیک اندر فکن که کیر کسای • نیز نکاید کس زنان بلا به •
و در جمیع نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دوم بای حلی
آورده و گفته **بیت** زبان بکشد هر زکای بلا به • ندانم چون تو جاد هیچ
دایه • و در یکی نسخ بلا به بمعنی تباه آورده و این بیت سوزنی باشد
آورده **شعر** همان ثنا که نه از بهر تو شود ترکیب • چو هر زده گفت او یاره و
بلا به بود **بختیسته** بیای حلی و خای معجه و سین مهمله بوزن بنشسته
در مانده و عاجز باشد شالش خسروانی کوید **بیت** دلخسته و محروم بختیسته
و گمراه • گویان بسپید دم نالان بحرگاه • و شاه ناصر خسرو نیز فرای **بیت**
بر رفتیم اگر چه درین کنند • در مانده ایم و بسته و بختیسته • و بیای فادی
نیز بنظر رسیده و غالباً که این اصح باشد **باسره** بفتح سین و رای مهملین
گشت زار باشد شالش شمس خوری کوید **بیت** پیوسته گشت زار امید
ز آب کام • سیر ایاد تا که بود نام **باسره** بیله همان بیلک مرقوم که گذشت
یعنی پکانی که سر آن به پهل ماند شالش هم او فرماید **شعر** سالکات
مسالك تحقیق • فارغند از شراب و تفشیده • دفع شیطان کفورا
دارند • در کمان مجاهدت بیله **بیت** بسین مهمله و غین معجه
بوزن نسفته بسیجید باشد و آماده ساخته شده بجهت کاری و شغلی
عنصری فرماید **بیت** که من مقدم خویش را فرستادم • بدانم که آمدم
بسفند باشد کار • و ابو شکور نیز کوید **بیت** تن و جان چو هر دو فراز آمدند
بیکای هر دو بسفند شدند **بازه** بفتح زای معجه جوی باشد مستوی
که بدست گیرند و آنرا یکدستی نیز گویند شاعر کوید **بیت**

54
نشسته بصد خشم در کازه • گرفته بچنگ اندرون بازه برونه
برای مهمله بوزن شکوفه دستار و میان بند کدافی **التحفة** **بیت**
ناحق و باطل باشد چه هذه بمعنی حقست حکم فردوسی فرماید
مهر خواهی زمن و بیهری • هذه خواهی زمن و سهری • و **بیت** نیز
باینغیدست **بیت** بفتح با و رای مهمله و ضم دال مهمله در نسخ و قافیه
خوردنی باشد که در ایزاری کرم بسته باشند **بیت** بفتح می و میم بوزن
زبان غول بیایی باشد کدافی الموثید **بیت** بفتح با و فتح زای معجه درین بنشسته
دار و میوه خوشبو باشد و در نسخ میرزا **بیت** بد و کاف تازی و تکیه
دویم نیز تازی بوزن مصطبه روغن پاکشاید یا منخته باشد کدافی التفرقا
بضم با و فتح زای معجه بوزن برکنده رزم باشد یعنی بسته •
قماش و غیره سوزنی کوید **بیت** راه باید برید و ریخ کشید
کیسه باید کشاد و بلغند • و در مثنوی چیزی گریسته شدن
جون بلغ و جزآن • روزد ویم بهمن را گویند و مالوک فرس
مبارک داشتند گو بهمن سرخ و سفید و طعامها کردند منوچهر کوید
رسم بهمن کرد از سرتازه کن بهمنجنه ای رخت ملک بارد غریبانه
بفتح با و رای مهمله و سکوز بای حلی و بعد از یا غین معجه
سر زش باشد نوری کوید **بیت** جو مرغ خدمت از بارگاه دیدم
که صحن و سقفش بیفاره زمین و سماست بدست حادثه نیدی نهاد برپایم
که چو حادثه گاهی نهان و کبر پیداست **بیت** برای مهمله و واو بوزن
شرمند سله و سید باشد در نسخه میرزا و در سماعی
فی الاسامی بسته • قماش باشد که بفری رزمه خوانند

بر او غین معجین بوزن پنبه آن چوبی که شاخ درخت انکور
بر آن اندازند که زمین نرسد و بضم یاد هر باشد
برای معجم بوزن پرده گوشه زمکاه های هیون
اثرم نقشی از زمه بزم او قیامت نموداری از رزم او
بر او شین معجین بوزن برین در نسخه میرزا دارد کج باشد
بسیار مهمله بوزن شبه کلاه است که از ایسک خوانند و بعضی کلل الملك
خوانند بشین و خای معجین و دال مهمله بوزن نموده یعنی
نباخی کنده باشد در نسخه میرزا بر این گوید که بشنود در رخ
آن کار کشت گلزارش شکل لاله دار بوزن چشم پوست خام که از اسیر
گویند کذا فی الشرفنامه بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجم و کسری
فرشت در نسخه میرزا چنکا باشد که میخورند و بجای تای و رای مهمله نوز و
معجم نیز بنظر سید بسحاق اطعمه گوید که آمد و بکشد و حرماست که در
یکدیگر عالند و گفته که تیر بار دارد در گوشت ماهیچه از نای سبزی
وزن شتره ماحی بوزن برخسته یعنی دیگرده
بسیار مهمله و کاف و لام بوزن مدینه یعنی چوبی که بر در کنارند
برای فارسی بوزن زره یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز باشد و زره نیز
گویند بشین معجم بوزن بهبود یعنی صاحب حشمت و هیبت لیبی
گوید زبس بود بشکوه و با فرقی جهان دید او را سزای شنی
یعنی جنبانیده و متحرک ساخته حکم سالی گوید یا قصید و و سبجا
خوانده پیش هر سفله ریش بالا اند یعنی زنی که بغایت پیر باشد
و سال بسیار برو گذشته باشد بوزن درگاه یعنی جوان

و بضم باینز گویند بوالفرح گوید بوستان است عدل و خرم
قهرمان است بخت و برناه بوزن و دال مهمله و میم بوزن
پشینه کوی کربان باشد و بنده نیز آمدن بخدا شرابی باشد که
ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته که بیای
فارسی نیز آمدن مثال معنی اول این معنی گوید زد و نان چو طمع
کرهای جوانمردان خود دانند که در عشره شرابی ناید از بوزه
بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و از
بوی برع گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله بواو
و نون بوزن خورنده در نسخه میرزا بمعنی مرد باهستی باشد
بشین و رای مهملین بوزن کنار صقه باشد کذا فی التحفه
بوزن بیچاره غریبه تنها باشد اسید فرماید بدو گفت که خان آواره ام
زایران یکی مرد بیواره ام بعد از او وایای حتی بوزن بویه آرزو منید
باشد حکم انوری گوید مثالش را ای در حرر جاه امینی که نیاید
از یوتنه او خواب خوش آهوی مردم را و در اکثر نسخ بعد از او وایا
امده اما شمس فخری بعد از او وایای موحد آورده و گفته که بویه بدو
مفیدست که دهد و دیگر آرزو منید و گفته بدار ای را انعام عاشق
بود طوق حمام و تاج بویه که بیش از حد و از اندازه دارم بدرگاه شه
افاق بویه بضم و خای معجم بوزن بر کشیده فرزند ماق و مخالف
و خود را باشد او سکور گوید مراد را یکی بر خنده بسر در هر چهار برید کنور
غله مشهور باشد بوزن نام در نسخه میرزا بمعنی راز ریش باشد
از نامه نیز گویند بتای قرشت بوزن شبه سنگی باشد که

برای از چیزها صلاهی کنند و آنرا سوزن گویند بوزن رستند یعنی
 کافی و تمام فردوسی فرماید بسنده کم زین جهان مرز خویش
 بدانند مگر پایه و از خویش بسین مهمله و لام بوزن بسته اند
 مانند ما شکر در میان با فلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عرش و با قلا
 بزند و از املک نیز گویند و بعضی خلر خوانند بضم خای و فتح لام مشدد
 و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات بفتح با و دال و ضم
 سین مهمله دست زده و سوراخ کرده و مالیدن باشد کذا فی
 التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گویند
 میلیم از حلاوت آن کره وارد است و در نسخه حسینی و فای
 بیای فارسی آمد بضم با و سکون یای خطی و رای مهمله و فتح
 زای فارسی چیرست مانند صمغ بغایت منتن و بدبو که آنرا بر چینه
 خوانند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی السامی بنای فرشت
 بوزن برده مبارز تو را زنی باشد بحیم فارسی بوزن برندن زغال
 باشد مثالش را مسعود سعد گوید ازین بریچه بسته دهن
 چرا ترسی که هرگز نشنیده بود نه آشخور بشتین و لام
 بوزن بشورین بمعنی دین و دانسته باشد و بمعنی کار گذارده نیز آمد
 و ازین بیت نیز بمعنی برهم زده و پریشان مستنبط شود
 بر آتش سودای تو ام سوخت جگر این هم از کار بشولید خام دل است
 و شیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید دل بخود باز آورد آرام گیر
 جمع کن خود را بشولید میر بفتح بلند شده و بالارفتن مثالش آنور گویند
 در نسخه میرزا یعنی با و ضم نون بمعنی خرمن باشد مقدم

شهر سپهر بشن راری و نخدمت خوانند میان بر بست مجوزا
 چونیدگان بدو ال **بوسند** یعنی خیلوسی کنند و تو واضع کنند و امید دارند
 مثال معنی اول حکیم سنایی گوید سگ بوسند کرک و دزد است
 سفله سالوس و لوس خرمن است برای مهمله بوزن هنگامه
 ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید کفن خلم شد کرم بهرامه را
 که ابریشم از جان کنجامه را **بام** بفتح با و دال و ضم
 باشد و کرک کرده از برای رشتن **بام** بفتح با و دال و زای مجهول و سکون
 رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعراء قومست که چیزی باشد که
 در جامه و ایزار کرده بندند و در نسخه میرزا با بمعنی بیای فارسی آمد
بضم تای اول و فتح دویم هان بالا و رک گذشت یعنی کوزه آب
 و بجای تای اول یای مؤخر نیز بنظر رسید کذا فی المؤید **بام** بدل
 و سین و راه سه مهمله محل زحمت است که اسب را باشد ایضا منته
 اما هیچ اشعار دیگر گشت نکرده **بام** بای و ویم نیز فارسی بمعنی بچیدن
 ایضا منته مثالش حکیم خاغانی فرماید شاه اسب را انیکخته
 دست فلک بر بخته هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته
 بفتح تین جو و و حیف باشد شاعر گوید ای خور و ستانت بکردن
 مکن بزه کس بر نداشتست بدستی و خرزهره **بام** بوزن و سین مهمله
 و لام بوزن دنباله در نسخه و نائی بمعنی کهن باشد و سالخورده روده کی
 فرماید **بکشته** زین بر نرسد شاخ پدنباله جهان چون اشک مجوزان
 نشسته زاله بر زاله **بام** بدل و ویم بوزن کاشانه در نسخه و فای
 و میرزا مرقع درویشان باشد که از چند رنگ بهم دوزند و در شرفنامه

جنسی از ابریشم باشد بمعنی خیر شیخ نظامی گوید **بیت** ای که ترانه در
جامه نیست **حکم** بر ابریشم بادامه نیست **باز** در نسخه میز
جامه کهنه باشد و جامه که هر روز پوشند و در نسخه حیر و فانی
یکی جامه دین باد روزه قوت **دکرا** این هم پیشی و سیر نیست و در تحفه
معنی آن بود که پیوسته مردم را بکار آید و این بیت سوزنی نموده ایم
پان مشرفای شرف کو هر حیدالدین که شد مدح تو تسبیح باد روزه **پن**
بیت بخند از آن آمدن **بوزن** کا برنامه تفاخر و نازش
باشد حکیم انوری گوید **بیت** باز نامه نکشد بار خدای که فلک
هست از پای و دکاب بدش گشته و تنای **بضم** شین معجم و فتح
سپوش زنان باشد چون جاد و غیره **نیز** بنظر رسید
درین ماه بیکر جامه دزیر فکند لاله کوز باشام بر سر
در نسخه میز از چیزی باشد که نمون کند چون جاد ضد بر رسته
کیاه بی ساق باشد که ایضا **نیز** **بوزن** **بضم** شین معجم و فتح
درود کران باشد که مته و ماهه **نیز** گویند ایضا مته مثالی **نیز**
نیشابوری ز مدت سبک گوید **ور** هم آره نه از زهر و فتن برش
او قدما دوخته و جای چون برمه بود و بیای فارسی نیز بنظر رسید
نیز گویند **بوزن** و معنی برنامه باشد بمعنی آنچه و برنامه
نویسند که امر زین بامر که بفلاز محل رسانند و آنرا بفرمان خوانند
بلام و میم **بوزن** بسته همان نام **نیز** بود یا شد یعنی راز ریش مثالی
رکبا لدین بکوانی گوید **کر** ابله بود چه خواهد بود **بوزن** راز ریش
بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی خیر شیخ سنائی فرماید

بخنوه **بضم** با و نون و سکون خای معجم و واو برقی باشد کذا فی الاما
و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسید **بوزن** **بضم** شین معجم و فتح
از عطریات باشد که در مجلس بایتر کرده یا تن نهند یا مجلس بکشد
در نسخه میز با اسمال باشد مثالی سوزنی گوید **مر** رعیت
ناصرای عدل و مهر میز تو خوش نسیم آید جو با مشایق بت باد همراه
اخبار رخت نهند و منزل و مکان باشد مثالی شیخ سعید فرماید
ز نگاه خاتم یکی پیر مرد **طلبه** درم سنک فایده کرد
بضم با و فتح نون و رخوت و اسباب باشد خسرو شیرین **بینه** در یک
شکارستان غی ماند **شکار** رستان شکارستان هیر اند **و بمعنی**
جا و مکان نیز آمدن **محزن** اسرار **طلبتا** از اینه **بوزن** کی جوهر با زار
دور کی **و بمعنی** نیز آمدن چنانکه امیر خسرو گوید **هر** شجر باغ ز سرتابه
مانده ز بی هر کی خود برهنه **رای** مهمله و میم و زای معجم **بوزن** **نیز**
پسرها و مشاه باشد و در میوید بیای فارسی آمدن **بوزن**
افسانه میمون باشد کجه و نان سقید را نیز گویند شمس فخری بهرم و معنی
فرماید **هست** بر خوان سائلان درش **قلیه** خوبه آش و بهتانه
دشمنش کرچه ادعی شکست **هست** کتر بسی بهتانه **مر** عی باشد که
شکار کند و بمری باش گویند مثالی این بین گوید **هر** کجا میز از عدل
شملت شاهین غود از سر کجشک عاجز ظلم باشد باز کرد
بسکون ال مهمله و فتح فا و رای مهمله جو کی باشد که رشته برانند
و کودک از آفتاب هند تا در کردش آید و آوازی از آن آید و از آفرین
گویند کسانی گوید که نغمهای و جوهر رخ روان همه خواست و باد و آفر

چنگل و نیستان و نیز نی باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر فاک
 فهاید جو پیشه ضمیر من و ابر آورد جان مغزی انجام می کند
 برقص بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر روانه ج راغ را
 گویند کنایه فی المثل گوید اول زای معجم و دویم رای مهمله بوزن
 با کوزه یاره ارش باشد گویند بازیره غنچین و بازیره و اینین
 بسکون غنچ معجم و فتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر شود
 شود بفتح با و را و اجره بالا و جوه دیگر و نیز گویند مثال
 حکیم سنای گوید هست یاره اورا زهای زبام فالت
 همت شاه جهان ساکن بر باد اوست بوزن کرانه در نسخه
 حسین و فائی نام شهر است عنصری گوید سپه کشیدیم از نازی و چه
 از بلغار چه از برانه و از اکبر و از قاراب یکسر
 و سکون با و سین مهمله و نای قرشتانچه باشد کرد هند و چیره نیز گویند
 منوچه گوید یکی را ازین پیشگاه نجشی یکی را دوباره هم بیست
 نام یکی از اقسام هفده گانه بید که از اید مشک و کبره بید
 نیز خوانند کنایه الشرفنامه اما میرزا ابراهیم معنی بید موله آورده ظهیر
 گوید همچوستان صبحی شده افتان و خیزان شاخهای سخن تازه
 بید طبری و این بیت معنی دویم مناسب است داری آنچه
 بعوض چیزی کسی هند و قد اشخ سعدی فرماید در مرجع
 جان برخی روی یار که هم گفتم مکر و شر و فاست چون نیست بنشینم
 و صبر پیش گیرم دنیا له کار خویش گیرم بسکون از کبر و عجب باشد
 امیر خسرو فرماید آنکه در و باد سری راه کرد هم ز بریدن سرش آگاه کرد

بازار کلاهی کرد روز باران بر سر گیرند حکیم انوری فرماید
 تا چم بریست کمان شان که جو باران یارد آسمان بر سر خورشید کشد آرد
 و در نسخه میرزا قبیله ایست از ترکان با معروف و نیز است خنوب
 باشد کنایه فی التحفه مثالش حکیم فردوسی فرماید شرف و دآمد از کوه و
 بالای خواست همان جامه خسرو را رای خواست بی زن نیکو باشد
 ملاها تنی فرماید باز نش گفت خواجه کای بی دل برین نه که
 از وطن کبی بفتح با و خا و سکون رای مهمله و فا و کبر حیر فارسی
 معنی سستی و ستیزه کاری باشد کنایه فی المثل گوید برای مهمله
 و کاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر گیرند و بیار
 بر سر گویند کنایه الساعی جناحه شیخ فرماید حاجت بکلاه برکت است
 درویش صفت باشد و کلاه تری امر بکسب بابر را گویند ملا نظام فرما
 کند صفت استاد صنع شیرین کار بگونه عسلی و بیهی محل
 برای فارسی و نوز معنی تنگی مفیشت باشد و بیچارگی اما حرکتش ظاهر نشد
 بفتح با و سکون خای معجم و کسرین مهمله یعنی پر مرده شدن و بی آب
 حاصل آمدن مثالش شاه نامر خسرو تو کشتند جهانی ز داس مرا بر تن
 کوز که زرد شدتی چو کندم نجشی و معنی کراخته شوی نیز آمدن مثال
 این معنی هم او گوید اگر زری کند کار بر تو آتش تیر و کمر می بختا ابی
 بفتح با و کسرین معجم و کلام یعنی نجیبی و در آویری گویند شاه نامر خسرو
 گوید هیچ بنای فراز نند و قرآن بر غزل و معی بطبع در بشلی
 یعنی عروس عنصری گوید ساختا که بسوکانی هم بر این و رسم نونانی
 یعنی اسب مثالش فردوسی فرماید چو بر نیز رویا برکت بر قاهره ریا

و در نسخه حلی می نویسد که کیهیست بغایت جریحه
 ازان آتش بزند کدافی المودید بفاوتای قرشت و رای مهمله بوزن
 جمعوی چوبی باشد بهی که داند اندازد که چون جولا هه بود بیند از
 و آنرا بسوی خود کشد تا سخت یافته شود و آنرا کهتری و آنرا نیز گویند
 بفتح با و سکون کاف فارسی و کسرون نوعی از شراب باشد که آنرا
 بنید خوانند بجز مثالش طمان گوید مست کشتم زجره بکنی
 شد مراجم زینک مستغنی بکسر ال و جیم و ضم کاف تازی و گون
 نون آن باد را گویند که در ریشست کیرد و باعث آن شود که ازان خم
 شود برای مهمله و تازی قرشت بوزن کرد فی معنی تخشیر
 توجه و التفات باشد شاعر گوید
 داد ما آن شوخی بی پروا ندارد بس کبری بر و است داد ما ندارد و دیگر
 بمعنی فراغت نیز آمده مثالش دیقی گوید ابوسعید آنکه از کیتی
 بدو بر کشته شد بدو ها مظفر آنکه شمشیرش برید از دشمنان بر و
 و نایب و ایضی بفرغت و سرایمه نام زال در زیاشد شاعر
 گوید خیاری زال بود عنقا بر خصم طغیان یافت شتم بیای
 شراب سخت بزرگ باشد ز نسخه میرزا و نیز یکی از اسلحه زکیان باشد
 مثال هر دو معنی شیخ نظامی گوید چو در پیلای قلع می کنم بیل سلیا
 بیل الحکم دار و فروش بود در شرف نام بکسر با و نون
 آتش کسک باشد چه پنبه کسکست و و آتش یعنی خر چنک
 مثالش حکیم حاقانی فرماید جوقی لیم و یکدوشه کر شیر و کوز سر
 چون بخیای ای و چون چار پای خاک بضم با یعنی خیر گیرند

یعنی و ندم مثالش لطیفی گوید عشوه کرد اهل عشق را یویا
 ببل از عشق کل شدن کویا بن حوض و ریایا باشد
 بر می ففر گویند خفاف گوید کل بود که بر تافت آفتاب بران
 ز بیم خشم نهان کشت درین پایاب و بمعنی طاقت و توانای نیز آمده
 چنانکه فردوسی گوید که این باره را نیست پایاب و در یکی کندی خرج
 تابا و نام عقبه است هر شوار که برای در پی حار خاقانی
 گوید دست بالا همت مردان کرده زیر پای پای شیبی کان عقوبت های
 شیطان دیده اند یعنی رقا ص باشد حکیم اسدی گوید
 تا شاید آن کل رخ سیمین کر هم با یکو بست و هم نای زن بفتح با
 تیری باشد که نیکد و در توانداخت مثالش جوهر زرگری گوید
 شمشیر تو او ز ندرت پای تو پیدا کند یک جمله تو بر کنی یاد من حصین
 و بمعنی دور افکندن نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید نظر کن
 چو سونار داری بشیست نه آنکه که بر تاب که در دست
 خلو و سنین مهمله و ضم خای معجزه نسخه حین و فانی بمعنی گرفتار
 و عاجز کرد و شد ز نسخه به میرزا بمعنی متعفن باشد و
 بندی و محبوس را نیز گویند و مؤید معنی اول عنصری فرماید
 شادی و بقا بادت زین پیش گویم کن قافیه تنک مرا نبل بر نخست
 برداخت یعنی خالی کرده و فارغ شود در ساخته آراست و جلاد داد و مرتب
 کرد و مثال معنی اول ناصر الدین محمد گوید رایت عشق معنوی افراخت
 دل رسوای ما سوپر داخت مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید

بفتح با
 و نایب
 و ایضی
 بفرغت
 و سرایمه
 نام زال
 در زیاشد
 شاعر
 گوید
 خیاری
 زال بود
 عنقا
 بر خصم
 طغیان
 یافت
 شتم
 بیای
 شراب
 سخت
 بزرگ
 باشد
 ز نسخه
 میرزا
 و نیز
 یکی
 از اسلحه
 زکیان
 باشد
 مثال
 هر دو
 معنی
 شیخ
 نظامی
 گوید
 چو در
 پیلای
 قلع
 می کنم
 بیل
 سلیا
 بیل
 الحکم
 دار و
 فروش
 بود
 در شرف
 نام
 بکسر
 با و
 نون
 آتش
 کسک
 باشد
 چه
 پنبه
 کسکست
 و و آتش
 یعنی
 خر
 چنک
 مثالش
 حکیم
 حاقانی
 فرماید
 جوقی
 لیم
 و یکدوشه
 کر شیر
 و کوز
 سر
 چون
 بخیای
 ای و
 چون
 چار پای
 خاک
 بضم
 با
 یعنی
 خیر
 گیرند

میزبان چون کار خود برداخت پیش از اندازه پیشکش ساخت
مثال معنی ستوم خواص فرماید همه شب با خیال دوست برداخت
دوایی غیر در دوست بشناخت و مثال معنی چهارم رودکی فرماید
بهشتایین سرای را برداخت زهر کون در و تمناها ساخت
و مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید که برداخت آئینه روی تو که از
ترساخت کیسوی تو **مختص** است که بشیرازی تخم دل اشون خوانند
و سنج گشت مغرب است و د و خمه او را قنیر خوانند کدافی الاختیار
باجیری باشد که بیا گرفته باشند شمس فخری گوید ابو اسحق ان
شاه عادل که شد بپای علوش رخل بای خوست بسی کن کون ماندی
پاودست **مختص** معنی خیمه باشد ابو شکور گوید ستروداد مکن
هرگز خرد ستادست که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد **مختص** یعنی
نقد باشد استاد لیبی گوید ستروداد جز به پشادست داورى شد
وزیان و شکست **مختص** بضم یا ماضی پختن باشد و اگر نیز گویند
کدافی الموبد **مختص** بوزن نیست مجذوم و میروص باشد پس نیز گویند
ایضا منه **مختص** بضم معروف و دیگر بطن است در نیشابور و
چون از بطن ظهر است مر نیشابور را لهذا موسوم باین اسم شد
و مشتقل باشد بر ویست و پست و شش قیر و همچنین نام قره ایست
از قریه باد غیس از نواحی هراة مثال معنی اول فردوسی فرماید
زکرکان بیامدی سوی راه پست پراژنک مر خساره و دل در شست

بفتح

بفتح ضد بلند و بکسر اردجو و کدم بریان کرده باشد انوری فرماید
داغ داری سیرت بتوانی شد خرد **مختص** است داری بدها زور
توانی زد و ای **مختص** یعنی پلید باشد استاد کسائی گوید **مختص**
بدل پاک مرا جامه نایاک رواست مدبر آنرا که دل و دین پلید است
دوم معنی دارد اول معنی همیشه بود چنانکه ظهیر قاریابی گوید
بت از نسیم شمایلت پیوست در خوی مجلست آهوی جنب دوم
معنی پیوند کردن شیخ سعدی فرماید بت بعد از آن بارادش پیوست
مهر ازین مر گرفت و د زوی بست **مختص** یعنی قبول کرد مثالش دقی گوید
بت پذیرفت از شهریار آنچه گفت کل رویش از تازی مر شکفت بخند
نیز آمدن مثالش مولوی و معنوی **مختص** آن دل چون سنگ را با چند چند
بند گفتم و بی بندفت بند **مختص** بکسیرای خطی یعنی بیا کرد و باینده شد
مثالش مسعود سعد گوید چون عمر من و دل تو ناپاست هم دل من و
عز تو نیاید **مختص** کلمی باشد که بزرگوار چیزی را نهند و بر پشت
بندند **مختص** مختصر برداخت باشد بجمع معنیها یعنی فارغ گشت
حکیم فردوسی فرماید بیار است دوی زمین را بباد چو بردخت
از آن تاج بر سر نهاد **مختص** کنوای یکی ضد باد افراه که از پایاداش و باداش
نیز گویند بوزن نادادن **مختص** برای همه بوزن تاراج دیا
باشد مثالش منصور شیرازی گوید بنا ز ماد را یام طفل نخت
ترا بزدک میکند اندر کنار چون بازاج **مختص** بفتح با و سکون خاچیز
که بر زمین پهن شود بواسطه ضرب که با و رسیدن باشد مثالش
عنصری فرماید اگر بر سر مرد زد در بندد **مختص** سر و کمرش بر زمین بخ کرد

بکسر یا آبی غلیظ بود که بر شره خشک شدن باشد عماره
گوید هواره پراز نخست آن چشم فراکن کوی که دو بوم اینجا
دو خانه گرفتست و آنرا اینجا نیز گویند و معنی فراکن در مقام حق
خواهد آمد **بوزن وزن** تحت سنگ باشد و در کی گوید
فکند بر کلاه پرینج سنگ بگردند در کار مؤید رنگ بفتح
و را و سکون وزن سختی از باشد کذا فی التحفه **بوزن** جواب باشد شیخ
نظامی فرماید زبانش کرد با شمع را فرامشت نهاد از عاجری بود
بوزن برای مهمله بوزن سمند حریر تنک و ساده باشد
خسرو شیرین **بوزن** بر ندا آسمان کون بر میان زد بشد رآب و آتش
در جهان زد و معنی جوهر شیرین نیز بنظر رسیده مثالش ازرقی گوید
بوزن سباز از قد قد در قضا حمله برای تیغ خود از خجرت برند برند
و در شاهنامه معنی شیرین نیز بنظر رسیده از انجمله یکی انیست
بوزن بر زمین یکی تیغ دهند جزاوسی بر هر آب داده برند
بکسر با و فتح کاف فارسی بر بان خنوق نازا گویند و خنوق بکسر حای
و سکون یای حطی و فتح وا و نام یکی از الکای خوارزمست انوری گویند
محنت سوب و بکند او که از پنجم بکند طبع بود و نم همی اندیشنا مور
بوزن برای فارسی بوزن بر نه نوعیست که بیازی از بر غست که آنرا قنای
و عمال و کول نیز گویند مثالش عسجد کفر هاید **بوزن** هم تیمه لعل باشد بلور
نه هم رنگ کلا باشد بوزن کذا فی التحفه اما شمس فخری معنی خیار صحرای
و گفته بوی خلقت هر زمینی که گذشت نیشکرا و رد بجای برند و در
نسخه میرزا بوزن بای تازی و زای فارسی کیا هیست خوشبو که آنرا

بر غست و ور غست نیز خوانند **بوزن** بشین معنی بوزن بیند لیلی
باشد که از آن رس یافتند و آنرا کال و کالک نیز خوانند **بوزن**
بضم با عصاب را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند به پنجه بوزن غنچه
پیشانی باشد مثالش عسجدی گوید **بوزن** به پیچید لم چون به پنجه تبم
به بند بر غم دلم پنجه بند **بوزن** بعد از باها بوزن زشتد ام آهلی باشد
کذا فی التحفه **بوزن** برای فارسی بوزن ما و ندر چوب پس در باشد
مثالش شمس فخری گوید **بوزن** در هم شکند ارچه بود حصن عدو را
از سد سکندر درواز قافیراوند و حسین و فانی بر و ندر این باب
آورده و گفته که تراوند آن چوب را گویند که کارزان بزجامه زنند
بوزن و کاتبست از ابراهیم زرد شست در آتش برستی مثالش
انوری گوید **بوزن** صوت و حرف از قضا بگرداند مر جبارند و جبارانند
بوزن برای مهمله و واو بوزن فرزند امر باشد کذا فی التحفه **بوزن**
بکاف فارسی آنچه در میان تنک بار پشت شتور زنند و اندرون آنرا
ارشم اکند شیخ سعید کفر هاید **بوزن** که بجان آدم ز محنت و رنج داغ
بیطار و بارشما کند **بوزن** بوزن و معنی پای بند باشد و پاوند
نیز گویند **بوزن** بفتح با و کاف تازی یعنی در سلک کشید و پیوست
و جمع کرد مثالش رودکی گوید **بوزن** هر آنچه داود آنرا اسبها پیوست
هر آنچه قادون از ابرها بیکند **بوزن** اندک طعامی که بر سیل چاشت
خوردند کذا فی الشرفنامه حکیم ازرقی گوید **بوزن** دست دادش کرده در اطراف
ذوق **بوزن** مصلی مراد از پیش خورد و در نسخه میرزا معنی سل فرخته باشد
حکیم اسک فرماید **بوزن** چو امید دادی نباشم بدر که امید نیکو به از پیش خرد

بوزن پند مقامیست از توران زمین فردوسی فرماید
ز دیوای پکین نام ز توران از آن بخش کیتی ز نزدیک و دور افتاد بضم
غیر مجیم و سکون بوزن پند زده باشد شمس فخری گوید بیت چه لاد
بر تیغ سپاهش چه بولاد چه کوه بر کوز غلامانش چه یا غند
نصیب باشد و دیگر غلیو اج را گویند یعنی گوشت را مثال معنی اخیر
فخری گوید تا بنود چون های فرخ کرکس که نباشد نظیر باز خشن بیند
باز اجرتی که بقاصد دهند جلالی گوید همه پای فرد غلامان تست
غیر از امروز فرماست **افند** بوزن آکند یا قوت باشد مثال شاکر
بخاری گوید **لجأتو** باشی کردند بی خطر خوبان چیست راجه خطر
هر کجا بود یا کند و در مؤید بیای تازی آمد **بفتح میم** و سکون
رای مهمله تشفیع و یاری ده باشد مثال شمس حکیم انوری گوید **لکنم** که
یا مرد و سیله که تا شدم **لکنم** که نیست جز کرم او کسی کرم **بمعنی متفرق**
ساخت و پریشان کرد شاعر گوید **دست و زبان زرد در بر آکند و را**
نام بکیتی نه از کز افرا کند **باز** زیاد یا نیز بنظر سیده خلاق المغانی
فرماید **دلم ز کرمش ایام ریش بود و فلك غمگین** که چگونه بران بر آکند
زرد آنچه یهودیان بگفت بگو خوش از زرد پاره بین که چه عذاب را فکند
یا طعامیست که فقر بمقدار کندم از آرد راست کنند و بزند و امواج
نیز گویند **القال** **ایند** شکر است و فائز مقرها و ست
بستان **زنگاه** خاتم یکی بیز مردم طایفه در دم سنک پانند کرد
باز نگاهبان و بزرگ باشد و یاد شاه مرکب را نیست
د کرد و یهودیانه بگفت بگو خوش از زرد پاره بین که چه عذاب را فکند

بهاو کین

و **بهاو کین** یعنی کناره کنند مثال شمس نظامی فرماید
شاه از رزم او بیکه یکسو کند **کران** بهلوان بیل بهلو کند
یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور نظام
رسید و هوشند را فارسیار پیشداد می گفتند یعنی عادل اول و بعد از
طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را
پیشدادیان می نامند یا بمعنی شیخ نظامی فرماید **ز کاوس و کین و کینیا**
توی پیشدادی برار پیشداد **یعنی** کوفتی شد و بهن شد بواسطه
ضرب که باور رسید مثال شمس جمال الدین عبدالرزاق گوید **چو خاشری**
که کشتم ز تیر بارانش که مؤثر بر تن صیرم ز زخم او بخشود **و بخشید و**
بخشید نیز گویند **یعنی** صاف کرد و پاک ساختار عشق
ضد تار باشد و نیز آنچه بترکی قاف خوانند که لازمه چخماخست
شمس فخری گوید **شک نیست که آتش زنه سنک** بلادا جرجان و زنه
ماهش نبود بود و از اید نیز گویند **یعنی** پناه آورد حکیم فردوسی
بیدار زید و نیک باز داد و بیزدان نه ایدم رکار او **بفتح با**
و شین مجیم و کسر ای مهمله پریشان و بر آکند شد مثال شمس حکیم سنائی
فرماید **مرد دل بد خیانت اندیشد** از خود پیش خلق بپیشد
بر او سین مهمله بوزن افسانید یعنی ست مالید بحجرت انکه تمیز کند که
نرمست یاد رشت **یعنی** تفحص و تجسس کرد **زای** فاری
بوزن پروهید یعنی پر مرده شده کرد **یعنی** پناه محو کرد حکیم اسد
فرماید **ز کیتی بدیند رپناهدهی** ز جامت محو خواهد می
یعنی پریشان و بر آکند کرم معنی اول مثال شمس سعد گوید

در بر آید بخت نیک و جوار در بر آید بخت نیک و جوار
نیو یا نغنیست چنانکه استاد فرخی گوید: برون آمدار حیمه و زان
بفشه پریشید بر نشتن **بفتح** باوشین **بفتح** جیم تازی و سکون نون
یعنی آب و مثل آن باشد شود **بفتح** باوشین **بفتح** جیم تازی و سکون نون
در زیر نیایی که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید:
نریا دیر باید ترانه ستون نه دیوار خشت و نه زاهدی در **بفتح** باوشین
قبول کنند شیخ سعدی فرماید: خداوند بخشد دستگیر **بفتح** باوشین
پورش پذیر و بمعنی قبول کردن نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار فرماید:
بفتح باوشین خود پورش من پذیر **بفتح** باوشین خود پورش من پذیر
یعنی کد و بمعنی اما د نیز بنظر سید مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:
اکرم ستمت بداری ز کار کدایشه خواندت و بخت خوار **بفتح** باوشین
و سکون هاء مدرسه جهودان باشد کدافی المود **بفتح** باوشین
فار و زده بیمار باشد شمس فخری گوید: دشمن در رخ مرکت و حسود بر نش
پش حکما پیشیار و در نسخه حسین و فانی معنی مرد و روشا که نیز بنظر سید
و آنرا پیشکار نیز خوانند **بفتح** باوشین بوزن سکندر میرزن باشد استاد عنری
گوید: جز باد اندر نهاند این جهان کینه جوی **بفتح** باوشین بوزن سکندر میرزن
همچو باد خندد ایسرند نیز گویند **بفتح** باوشین بوزن سکندر میرزن
لبی گوید: از پذیر چون بدند **بفتح** باوشین بوزن سکندر میرزن
مادند شود و در جمیع نسخ بوزن غصفر آمده اما شمس فخری بوزن بد اثر
آورده بای قول تازی و گفته: کیران دست پتو پیوسته تحت ملک
همچون یتیم طفلی در دست بدید **بفتح** باوشین و شاه نام حسود نیز مودت این قول گویند

بفتح باوشین

زین بدید بر سر داد و خور و جز حدی نیست **بفتح** باوشین زین بدید بر سر داد
بجز نیست **بفتح** باوشین زین بدید بر سر داد
شهریاری گوید **بفتح** باوشین سودای تو از برای قربان **بفتح** باوشین
پروار و در تحفه بمعنی هجوم عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قارون
بیمار باشد و در مؤید الفضل خانه تابستانی باشد **بفتح** باوشین
و نیز پروتیز و مثالش های هیون **بفتح** باوشین کهنی با پروتیز و رشای
کهنی با جزا و رشای **بفتح** باوشین برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار
باشد مثالش مسعود سعد گوید: ملک در جمله آن مراد بیافت
که هیداشت ساها بر حر **بفتح** باوشین بسری باشد و در نسخه میرزا بمعنی نادان
گرفت خود را و بمعنی دراج نیز بنظر سید **بفتح** باوشین بای اقوان
باشد **بفتح** باوشین هر دو بمعنی کد گوید باشد توری گوید **بفتح** باوشین
کرد و ز کبی و هم مهندس سپردش **بفتح** باوشین اندیشه تاید ترا بی سیر آمد
بفتح باوشین آنکه مستراح را جاد و بکند کدافی الشرفنامه حکیم فردوسی گوید
بد و گفت بهرام شو بایکار **بفتح** باوشین بیا و کر سر کن کشد بر کنار و بمعنی مطلق
حدش کار نیز بنظر سید مثالش حکیم اشد گوید: گرفته خورشها
همه کوه دشت **بفتح** باوشین کشان بایکار آید ستان و طشت **بفتح** باوشین
و قدری باشد مثالش شهنامه **بفتح** باوشین ستودان هم سازد شزال در ندارد
همچو باد پای ویر و ستودان بمعنی کورستان باشد **بفتح** باوشین
از هر چه باشد و از آنند سید نیز خوانند مسعود سعد گوید **بفتح** باوشین
باز از باد بای کوه پیکر زمین کوب و در غلام و نکا و در **بفتح** باوشین
و او و سکون نون تمشیر کوه را باشد فخری گوید **بفتح** باوشین

کوه چون پرنیان شود چو یافت قوت دست او پرنیا و در پیکار
 جنگ باشد شیخ سعدی گوید **بیت** به پیکار دشمن دلیران فرشت
 هیران بناورد شیران فرست **بیت** از آن کس قوی کننده باشد
 سال دوم شیخ نظامی فرماید **بیت** چو روشن گشت بر شایو رکازش
 بعد سو کند شد بد زفت کارش **بیت** بوزن سخن هفت باشد در نسخه میرزا
بیت یعنی جنگ آورد و شجاع مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت**
 دور خاشاک با کی تند خو گرفتند سرش بر آرد **بیت** بوزن ستمگر
 با کاف فارسی نام یاد شاه زنک باشد که سبک دارد و میان میدانش
 همان بالا که گذشت **بیت** معروف دیگر آن جوی باشد که
 جولاها نای بر آن نهند و وقت کار کردن **بیت** یکیزک باشد
 چنانکه حکیم فردوسی گوید **بیت** بر ستار زاده نیاید بکار **بیت** لک باشد
 خود پدر شهریار **بیت** بوزن ذکر طوقی مرصع که ملوک فرستد رکعت
 می انداختند قتی گوید **بیت** عدد و از تو بهره غل و زنجیر **بیت** ولی داد تو
 بهره تاج و برگر **بیت** و در سواد یعنی هر کار نیز بنظر رسید **بیت** یعنی
 کنی که سوزن و ایریتم و مهرها بخانه ها کردند و فروشد مثالش شیخ
 سعدی گوید **بیت** ساقی بزم پری جام پریدار بود **بیت** جوی پریدار کف و در
 بلبلان باشد **بیت** یعنی مزه و روشا کرد و رود کی فرماید
 نه ماه سیاهی نه ماه فلان **بیت** که اینست غلامست و از پیشکار و بمعنی
 معاون و هدم نیز آمده حکیم انوری فرماید **بیت** بحال و عقد چهارتا
 زمانه ایست که کر **بیت** پیشکار قضا و مقرر قدرت **بیت** از آن
 بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که او را جز یواز نیز گویند **بیت** برای ماله

بوزن مرکز سجا باشد خاقانی گوید مثالش **بیت** کوی کربا تو گر بنماید
 فروغ زین پرور شود و این روح الامین **بیت** و بمعنی تراد نیز آمده
 در نسخه و فای و این بیت فردوسی نوید خود آورده **بیت** و گفت من
 خویشتن کوشیوزم بشایه کشد بجان بوزنم و صاحب تحفه و شمس خوی
 بمعنی سجا آورده اند بهین بیت مذکور متشکل شده اند و این بر مناسبتی
 ندارد و در نسخه و میرزا بمعنی و صلهایی که بر جامه دوزند یا از اصل ابره
 یا از رنگ دیگر و جامه به لون نیز آمده **بیت** یعنی زندگانی سپری
 و پیمان بر شد فردوسی گوید **بیت** که کار است این خوار و دشوار نیز که بر تخم ساق
 بر آمد فقیر **بیت** و بایز هر دو برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد
بیت پول ریزه باشد که از سی و ارباب رخ سازند و خرج کنند شیخ سعدی
 فرماید مثالش **بیت** چنان در در کارش بکسی نشاند که بر یک پیشتر
 تصرف نمایند **بیت** بضم با و سکون رای ممله از او گویند که بر روی
 سفره و دیگر شمشینها بعد از پوشیدن پدید شود مثالش حکیم انوری گوید
 از چه خیزد در سخن خستار خطا بمعنی طبع و زده باشد بر زرد یا نارنجی
بیت که در کوهان حیوانات باشد و ادوات افلا بمعنی ساق درخت نیز
 بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید **بیت** از پی صید کھوی خوشبوز
 چشمها پر ز سرم کرده چو بوز **بیت** یعنی منظر و غالب مثالش شیخ سعدی
 گوید **بیت** چو پرور زنده و ز دیر روان **بیت** چه غم دارد از کویه کاروان
 مع الزام الفاء بجز بفتح با کویه و سر کوه باشد خست و بی گوید **بیت**
 سفر خست کسی که بر مراد بود اگر سر هر کوه و پرازد بر پیش حکم سنایی
 فرماید **بیت** از نشان دو کوه من غم **بیت** و پریشان پای شتر و دیگر هوای باشد

زرد که بان مدا و اکند و بر جی وج گویند **پروان** همان پوز مرقوم
مع التبت پروان برای ممله و او پوزن الماس در نسخه و فای
 معنی دارد اول سودن دست باشد و از بر جی می خوانند مثالش
 ابو شکور گوید **بت** هر کجا که صیر است بشناسم دست سوی دگر بر و
 و شمس خری یعنی دست سودن باین عنوان آورده که به بینند زمستان
 نه مطلق دست سودن و گفته **بت** بود اهل سودن برای بار کشت
 بسی اگر چه قضا کرد اندران پروان و دوم یعنی برداختن و فرغ یافتن
 باشد مثالش شاه نام خسرو گوید **بت** بعد او بود از خورید کشت رستنی
 بخیر او بود از شرین جهان پروان **پروان** خوب زبانی و فریب باشد
 شمس خری گوید **بت** بجا پلوسی خود را هم کند بر کار بلی همیشه بود کار
 جاپلوس پلوسی **پروان** همان بخش مرقوم که در پای تازی کشت و در موی
 یعنی پژمرده چیزی که در خوش باشد نیز آمد و در نسخه حسینی و فای
 یعنی پژمرده باشد از غم و نیستی **پروان** معروف و در نسخه میرزا خرای
 بوجهل باشد که از پیشش ریمان کنند مثال معنی اول شیخ سعدی
 فرماید **بت** چه قدر آورد بدند نزد ریس که زیر قیاد ادا نام پس **پروان**
 نگاهبانی و هرات باشد حسینی و فای گوید که باس یک وقت شب باشد
 و آنکس که در آن وقت بیدار باشد بسیار خوانند اما بخاطر این ضعیف
 میرسد که حرف اول حسینی و فای که یک بخش شب را گویند رستت
 چه در کلام اکابر واقع شد که چون باسی از شب گذشت چنانکه شیخ سعید
 نظامی فرماید **پروان** خوابی از شب مجبور بگذشت از آن در راه دل بخور
 بگذشت اما این که هر که در آن وقت بیدار است بسیار میگویند مرقوم

بواسطه آنکه باسیان یعنی صاحب باسی و هرات **پروان** و نیز بانی و این
 بیت اوزی موی این تو است **پروان** ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
 طارم قدر ترا هندوی هضم صرخ باسی **پروان** **پروان** یعنی بریشان
 گفته چنانکه حکیم اوزی فرماید **بت** باد بریند تو هم ترسد باد فکر زیاد
 خاک پریش **پروان** و شمس خری یعنی چیزی از یکد که جدا کردن و افشاندن و
 و گفته که پریش و پریشان یک معنیست و گوید **بت** مکرر بر سر زلف تان
 زیاد صبا نماند در هم ملکش در بحال پریش اما بحال میرسد به پریش
 بیشتر مناسب دارد که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن و یکد
 یعنی بر پاش در افشان آمد که امر از افشاندن باشد یا غوش
 یعنی معجم پوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس خری گوید **بت**
 نه که غوطه خورد در آرد ز بچار بسا کسی بود مردن و باز غاموش
پروان شخصی و تجسس باشد خلاق المعانی گوید **پروان** بجز بخت تو بند
 انما کند هر کجا که پژوهش رود از اصل و ثراد **پروان** **پروان** **پروان** **پروان** **پروان**
 مثالش شیخ سعدی گوید **پروان** خداوند بخشند دستگیر گویم فطابخش
 پوزش پوز پر پندش پوزن کفن پوش شب پیشین باشد که بعرفی الباره
 الا و گویند چه باره دوش باشد بفرس و پندش گویند حکم اوزی گوید **بت**
 دیدم زبانی بر پوشین شفته نیم بر کناره طاق پروانوش در موی و افلا
 فکر باشد اما اشعار کثرت کرده بیکوش بکمر با وسکون لام و ضم غایب
 سوس منقش شدن کلیت از جنس سوس که از سوس آسمان کون خوانند
 و بر کناره آن نقطه های سیاه باشد مانند خیالی که بروی خوابان و رفته های
 کوچک دارد و از بیکوش نیز خوانند شمس خری گوید **بت**

وصف خلق شاه میگردند ووش **سبل و فیرن و ورد و سلعوش**
 بلبل بستند در زاری فناد و رخلانوشش بر آند صد غوش
 و خلانوش بانگ و شغل باشد در تحفه و نسخه **حسین و فای**
 چنین آمد اما در شرفنامه و ادات بمعنی ثلث و فرنام کلی و درونی نیز
 باشد پرخاش جنگ باشد شیخ سید فریاد است جو پرخاش بی تحمل بیار
 که سبلی بندد در روزگار زار بارش جزای نیکی باشد که از پاداشت
 و پادشاه بوزن نادان بگویند مثالش حکم انوری فریاد است ای توتون
 سنت پادشاه وی تو مرده رسم پادشاه بخش بخیر مرقوم که پاکوفتد
 باشد پالوش بوزن آغوش کاوش و غشوش باشد مثالش شمشیری گوید
 بیت حسود گویند با تو فال می اندازد **عجب مرده** ویرد نیاید ز پادشاه
 پالوش بوزن نالشی بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه **میرزا** بخند
 جوش شربتی تیره جوشانیده باشد ایضا منه و تاش برای همفله
 و پای قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد که ای گوید پادشاه
 یحیی باشد که بتازیش عنصل گویند و بعضی گویند نام دارو نیست
 که بتازیش سقبل نامند پیش بضم باد نسخه **میرزا** جفا باشد و فتح
 مگو کردن اسب طرف که بر گویند و فرومایه **هو** می باشد که ای گوید
 پرخاش کبریا پرخاش کبرای خطی هو و بعضی بر آستن و زینت دادن
 باشد مطلقا و بناقت پوست زین بر آهسته گویند و دباغ را پوست پیری
 گویند **نسخه** گوید بیت به بر این جام خسرو که سرور باز دادم نوا
 پذیرش دفع با و کزدال **هو** در ای **هو** بمعنی قبول باشد هم او گوید بیت
 خردمند در و پذیرش تافت **هو** معنی در بر آشنافت **هو** کفایت

بعد از بانق بوزن جوع بهر باشد یعنی نویسنده مثالش تصویر سازی گوید
 بیت خیر بود آن بلبل که گاه میان به پیش او بود اکم زبان پرنایع و دیگر بمعنی
 تار بریشم باشد مثالش شاعر گوید بیت **توسیمین** ففی من جوزین پناغ
 تو تیان مچی من چوسوزان جوع و در نسخه **حسین و فای** بمعنی ریمان
 خام که بر دوک ریسند مانند بیضه و ماسوره نیز باشد **هو** **نسخه** **میرزا**
 جواه باشد اوشکور گوید **بیت** کشتا و دزد و اهنک و پای یاف جو پیکار کشند
 سرشان بکاف بادی باشد که در هنگام جوع کشتن و غیره از دهان
 بیرون کنند مثالش ملا جای گوید **هو** **نسخه** **میرزا** بر روی نه فشانده تفت
 پاکند بر جوع انجیم **بیت** **الکافی** بوزن آهک در نسخه و فای شکسته
نسخه نام نباتیست که بعربی از امکوکی خوانند بضم میم و لام
 و کسر کاف و فتح یای حطی و نیرک از آن گویند که میوه آن شبیه باشد
 به پیرک و از آفتاب گردن نیز خوانند زیرا که هر سمت که آفتاب گردد و میل
 بان سمت کند مثالش اثر الدین احنسیکتی گوید **بیت** **نسخه** **میرزا** که خیزد و آید
 الثانی ندر آفتاب مشکل بود به پیرک **نسخه** **میرزا** سبزی و رعنائی باشد مثالش
 شمس خیزی گوید **بیت** جهان چو خاک در دست و عرصه ملک **هو** **نسخه** **میرزا** که
 عقلش به آفتاب دلت و در **نسخه** **میرزا** معنی ملک و پوی و آلات خانه باشد
 اما شمس خیزی بمعنی آلات خانه بقدیم لك برك آورده و این اصحت بواسطه
 آنکه هلا هم لك و لك میگویند و گفته **هو** **نسخه** **میرزا** چو لوت و پوت شود تا وار فرود
 چه میکند خوزن یا چه میکند لك و لك اما در ادات الفضلا مستطورت
 که بك بضم با سبهری و رعنائی و کبریا بند گشت باشد **نسخه** **میرزا**
 بضم با و جیم فارسی و سکون شین و امثال آن سرکی گویند **نسخه** **میرزا**

چند یا آورده و گفته **توبه** پلارام و سهم تو بخراسان تو باها و در هوش
 بزرگدین **نام** کی از مبارزان مشهور که بار هم خدای کرد و در هم اورا کشت
 حکیم فردوسی گوید **بیاد** است آن چند را بپایسم **چهار** اند چون شیر
 با باد و دم **بیام** تقوید دفع چشم زخم باشد در شش و فانی شهید
بیت ماکاز از چشم بدتر سگی **چرا** خای با خویشتن تو چشم بنام
بفتح با وضع رای فارسی فقیر و خور باشد **بیم** یعنی
 آن چیزی سیاه مدور باشد که بر سر نیزه و علم میکنند مثال مناسب نیزه
 ملاها تقوید **بیت** زیر هم فروزین نون سنان جوان شعله کاوید
 بوزن از دهان مثال مناسب علم عماد الدین فقیه گوید **بیم** پر چشم یکی
 علمهای شاه دسته **چان** کریبان ماه و دیگر یعنی کاکل باشد مثال
 این معنی مولوی معنوی فرماید **کچه** ناضرت چون باشی و بر کم
 من پر چشم خورشید را و در شش نیازی **بمعنی** قطاسن بر آن یعنی
 دم کا و بحری مثال این معنی اثر اخسیکی فرماید **کاوی** نشان دهند
 درین قلم نگویند لیکن نه بر وجه است مراد از غنیریت **خبی**
 باشد و پیغام نگویند مثال حکیم انور گوید **نوک** بکانهها چو
 قضا **از** اجل آرند خضمان را **بیام** **بمعنی** آن و دهقان
 و صاحب کشت و نیز نام نوا نیست **مطربان** از مثال شاعر گوید
بیت رونق بالیزفت اکنون که بلبل نیم شب **بر سر** بالیزان مکر
زین بالیزان **بر** او سین **معمولیت** و او بوزن بر تابیدن
 یعنی دست بودن چیزی از جهت آنکه به بند نیست یا درشت شهاب الدین
 گوید **بیت** زیر و اسیدن آن ناز اندام **شکفت** اندر کفم کلای بارام

برون برای مهله و او بوزن کردن چون کیو باشد کذا **الاداس**
پرو هیدن یعنی تخصی و تجسس بلغ کردن مثالش مودالدین گوید **شعر**
 در پرو هیدن اسرار علوم شوی **انکا** اهل افرو محروم **پریان** برای فارسی ویم
 بوزن نوغان غنا و داند و هکین باشد شمس **خری** گوید **شعر** نشسته ضرر
 دلشاد بر سر شوی **عدد** که یخته بر کوه خسته و پریان **پراکن** بفتح با
 و کسر کان فارسی یعنی زشت و پلید باشد و شکور گوید **بیت** لطیف و جوانم
 چو کل بهار **پراکن** نیم سالخیزه نیم **پیش** برای مهله و شانی معجم بوزن
 خریدن فشاندن و پریشان کردن **پایون** بضم یای صلی یعنی پیرایه
 و زیور باشد کذا **اداس** **الفصل** در اختن بر او خای معجمین و بای و شست
 بوزن شناختن یعنی که اختن باشد کذا فی المودید **پیش** برای فارسی ویم بوزن
 خورشان **بمعنی** فقیران باشد **پرو** **بفتح** با و دال و ضم رای فارسی
 و کسر لام **پرمه** شدن و کردن باشد **مادر** مودالفضل **بمعنی** بزم کردن باشد
پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت بر زرفتن باشد کذا **الفرام**
بوزن بوزن سوزن زین پاک کرده از برای زراعت **پوشکان** بضم یا و شین
 معجمه موقوف **بکان** فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور **پیش** **شدن**
 پراکن شدن و ساختن و جدا کردن **پالون** بواو بوزن نادادن **الک**
 باشد طوایب از که بکفکی ماند مثالش ابو شعیب گوید **بیت** انشع خون دل از
 او **دیخته** پالون **مژگان** **فرو** **پیش** **بمعنی** بیا کوفتن باشد
 و پهن شدن چیزی که با و فرج رسیده باشد **ده** و **پرو** **پای** **البا**
 بیم و بیم فارسی جای که دیوشی کما هکار را باز دارند تا گوش خود را بست کرد
خفا گوید **هو** اینجاست تا و صوفیای تری جوید **کرتم** دست و اندک دم بصفای ما

و مولوی معنوی فرماید **بیت** آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماجان
از برای عذرت **بیت** بوزن یون خاری که بر سر دیوار باغ نهاده
و از افانیز گویند شاه ناصر خسرو گوید **بیت** یاری ندهد تیرین دیو
بمطاعت و محال پس گردد دل خود دوستیشان بر دیو حصار ساز
و بر همین و نیز میگوید که بر جای زند و باده از از طرفی دیگر که گویند بر همین
باشد **بیت** بفتح بای فارسی تین و سکون رای ممل و ها خرقه باشد که آنرا
بمعنی فرخ و در جمله خوانند و صدقه ای بجان بر روی مسطور است که آنرا
فرقی نیز گویند بفتح خرقه و سکون رای ممل و این معنی می باشد
خاقانی گوید **بیت** ز میوه ها که سینه تر تخم می نیست جو تخم بر این آرد بر وزن سید
لعاب **بیت** نسیای طی و نون و وزن باد بجان همانرا گویند کذا الشرفنامه
مثالش مویالدی گوید **بیت** رزق رکلاک تو پائیدن شد علم رکلاک تو پائیدن
باد و مسعودی گوید که معر و بجا تو شد اند روزگار و سپهر پائیدن
بشین معر و وزن رس نام مقامی که میان طوس نود و نوا فراسیاب در آن
چهار بود و تورانیان فتح کردند و اگر بصران کور زردان جنگ کشیدند
و این جنگ را چهار بشین و لادن خوانند شاعر گوید **بیت** مر کانت می گذر کند
از جوش **بیت** مانند سنان کور در جنگ بشین **بیت** پوده شمشاد یعنی مطربان
مثالش معنوی فرماید **بیت** پوده شمشاد نبود در شرف **بیت** پوده شمشاد
بوفاد در شرف **بیت** بفتح با و غین معر و سکون بای حلی مذب باشد که
فجی معر است **بیت** بوزن مالیدی یعنی نکاحانی کردن و پائیدن
بیت بوزن دودین یعنی شکر کردن **بیت** بشین ممل و وزن میبودن
نسخه میزد امیل کردن باشد **بیت** بفتح رای ممل و جم هو

خلخال باشد کذا الشرفنامه **بیت** بفتح معر و وزن میزد امیل کردن و پائیدن
فرماید که **بیت** بوزن یون خاری که بر سر دیوار باغ نهاده
ببرالدین گوید **بیت** کند خور بشتش طوق کردن اگر از پایش افتد
پاور بختی و بجای واد با نیز بنظر رسید و مثال سیم استاد معر
گوید **بیت** ز یاد بختی آن سرو تو شداد بکل و ماند بای سرو آزاد
بیت بکسر بای صلی اول زیادت کردن و شدن باشد و صافی کردن
ایضا **بیت** بفتح بای صلی اول زیادت کردن و شدن باشد و صافی کردن
فردوسی گوید **بیت** دل از او برها بد اختن باین یکی هشتن نویسا هشتن
ویر نا کسی در ساختن و معنی آراستنی و جلادادن و مرتکب گردانیدن
باشد **بیت** یعنی بد حال و پریشان گردانیدن شدن و بخود کشتن کذا الشرفنامه
بیت بوزن معر و سکون رای ممل و این معنی می باشد
رادر فرد کیکاوس که کهراسب بد کشتاسب پسر دوست خود می فرماید
بشین بود از تخم کیکاوس **بیت** بوزن معر و سکون رای ممل و این معنی می باشد
معر و وزن رس نام مقامی که میان طوس نود و نوا فراسیاب در آن
چهار بود و تورانیان فتح کردند و اگر بصران کور زردان جنگ کشیدند
و این جنگ را چهار بشین و لادن خوانند شاعر گوید **بیت** مر کانت می گذر کند
از جوش **بیت** مانند سنان کور در جنگ بشین **بیت** پوده شمشاد یعنی مطربان
مثالش معنوی فرماید **بیت** پوده شمشاد نبود در شرف **بیت** پوده شمشاد
بوفاد در شرف **بیت** بفتح با و غین معر و سکون بای حلی مذب باشد که
فجی معر است **بیت** بوزن مالیدی یعنی نکاحانی کردن و پائیدن
بیت بوزن دودین یعنی شکر کردن **بیت** بشین ممل و وزن میبودن
نسخه میزد امیل کردن باشد **بیت** بفتح رای ممل و جم هو

شاهی

به پیرامون آن در بود کوهی که آن بدددل کردن شکوهی **پروین** برا
 و دال مملکتی بوزن سنی چای هر چه از پرنفوسارتند و پرنفوسارتند
 حکیم اسدی فریاد **شعر** در سوئی اندازه در وی جوش بتان بوندن پرده
 بوش **پروین** برای فارسی بوزن فروین در نسخ و فانی یعنی هر کس شدن
 باشد و هر کس داشتن و بمعنی هر کس نیز بنظر رسید حکیم سنایی
 فریاد مثالش را **بیت** پیشم آورد و اق بن سوراخ قلم سست
 کاغذ برون **پروین** بیای صلی و کاف تازی و نون بوزن پیوتن
 و جمع کردن و در سلك کشیدن **پروین** بای دوم نیز
 فارسی و زای هر در نسخ و فانی یعنی باند نه مناک باشد و این
 امت جای دیگر بنظر رسید **پروین** جوئی که بجهت استخاکم یوار
 مدیران گذارند خلاق المعانی کوید **بیت** چینی خلک به بنیادین
 در آمد بود که اعتماد برین پشتوان بنودی وای و **پروین**
 نیز گویند شیخ سعدی کوید **بیت** چه غم دیوار است را که باشد چون تو
 پشتیبان چه باک از نوح مجاز که باشد نوح کشتیان **پروین** برای
 ممل بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی کوید **بیت** بگاه فکر
 اگر بر بنات نقش مودم بوزن کلک بنظم آورم چنان بر نش **پروین**
 بغین مع بوزن میوزن عهد و شرط و پیمان باشد در نسخ **پروین**
 بضم با و سکون لام پشواره گاه باشد که از سوید انفضال **پروین**
 یعنی افزون خوان **پروین** و **پروین** مر وفات **پروین** معرب
 و دیگر عیب را نیز گویند چنانکه حکیم انوری فریاد **شعر** از عفت
 پوستینش که گوید به بود که در دریا تواند کرد غریب کار **پروین**

برای ممل و و او بوزن مردان شهریت نزدیک غزین کدانی التحفه
 فردوسی فریاد **بیت** بدو گفت کای نام بردار صد ز پروان توانا بسند
پروین برای معجم بوزن پوشیدن یعنی عذر آوردن **پروین**
 بضم لام چیزی که بریدن بر آید همچو عدس و از آرخ نیز گویند و بعضی
 ثولول گویند مثالش شمس فخری کوید **شعر** برویت هر که روشن نیست
 چشمش بود مقله بچشمش در حو یا **پروین** بوزن و یعنی پیکو که نام شهر
 عظیم در زیر باد و کان یا قوت در انجاست حکیم اسدی فریاد **بیت**
 زیا قوت سیصد مکر پیغوی ز کوه هر هر که کوزن خسروی و ازین بیت
 شاه نام خسرو که **بیت** هر چند مهار خلق گرفتند امروز یکی و سلك پیغوی
 چنان ظاهر میشود که پیغویام پادشاه از ولایت باشد هر که باشد
 همچو ملک که نام پادشاه یغاست **پروین** بفتح با و سکون رای ممل
 پروین باشد شمس فخری کوید **بیت** فروغ رای میرش اگر صمد در باغ
 بجای خورشید تا کس همی بر آید **پروین** بوزن زیلو بعد از یانوز دوع
 ترش باشد و کشتک خشک باشد مثالش شمس فخری کوید **بیت**
 نو چون شد و بنای و حسودت بود سخت و ترش **پروین**
 بکسرای ممل و فتح **پروین** زین پیر باشد کدای التحفه **پروین** بضم تای فرشت
 نزل عطار باشد و نیز منزل بهرام باشد مثالش شمس طیبی کوید
پروین کریر فلک عرض دهد منصب کلکت به آب شود فخر بهرام بیا تو
 بیای صلی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخ **پروین** بفتح اول
 و سیم نام ولایتی باشد در مشرق نامه که زبان پهلوی بان منسوبست
 و فصولی معرب است **پروین** بفرمودن فارن جنگی و پهلوی اندر آوردن

مانند

تواند بر خیزد گویند غذای او بادست شمس خری گوید **بیت** شهنشاه
تو عنقای بریت مسود که تو بالوانه و در تحفه بالوانه **حقی**
آمد و گفته که او را **بالوانه** نیز گویند اما شمس خری بازمانده و همان تافیه
و در **کلمه** میرزا بنون ویای حطی بود و بنظر رسید **بیت** بفتح با و نوت
جویی باشد که مانند که بدان کوی بازند و بتاری طباطبائی گویند و در اوقات
الفضل یعنی کوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصحست چه حکیم فرخی یا نبی
فرماید **بیت** بنات النخس چون طباطبائی **بیت** نهاده در نزد پنهان از و هم
او فرماید **بیت** نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زندید و نه باز و صوکا
بیت بوزن در و از طعنی که از کسی بفتح کذا فی التحفه **بیت** گوید
بیت بر سر کوی هوام و وار نقل برون ارم و پروانه یک و در نسخه حسین
وفایی پروانه دو معنی دارد اول درمنه که ازنی عروس ریزند و این معنی
غالی از غایت نیست و دوم طعنی که از هر کسی بفتح برند و ملاذیر از
کسی را که گمان سازد پروانه که میگویند اما در شرقی معنی آتش باشد که در پیش
عروس افزونند **بیت** بسین رای مملکتی ویای حطی و جیم فارسی بدکار
و سفل باشد **بیت** بعد از بالام بضاعت قلیل و اندک باشد و نیز موی
اطراف سر و این هر دو لغت از نوید نوشته شد و هیچ اشعار بحر کشتی نکرده
بیت بوزن غنی پیشانی باشد شاعر گوید **بیت** به تیغ ظم بر در نیمه خان
بکوزیت کند تا به بر حسال و شمس خری نیز گوید **بیت** از خسروی که
سرخ خون عدویش کرد سلطان نو بهاری بیکان غنچه را بر آستان در شاه
جهان پناه ساینده و ماه شد و روز غنچه را **بیت** با و لام و کون یای
حطی بعد از این معنی قدح شراب باشد **بیت** برای معنی و بعد از آن

بوزن همسایه کاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد حکیم فردوسی فرماید **بیت**
یکی کاوی بر میاید خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن و هم او فرماید یکی کاوی
کشی نام بر میاید بود نکوان در برترین پایه بود کذا فی التحفه اما در نوید الفضل بیکم یای
تاری و سکون رای مملکه آمد **بیت** بکان فارسی بوزن شمرند همان برکنه باشد
مثال حکیم از رقی فرماید **بیت** ازان قصاید بر کنه دفتر کرم که خواند بودم ترا
ضروان اند **بیت** یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی فرماید **بیت** عیب جوانان
بیز رفته اند پیری و صد عیب چنین کفنه اند **بیت** بکسی یای حطی و فتح زای
تاری حکمی بود که ملوک بکسی دهند که هم کس طاعت و کنند و مخالفت او نوزند
بیت پروانه هر دو معنی معروف و همان پروانه مرقوم مثال این معنی حکیم خاقانی
فرماید **بیت** عادل غضنضری تو و پروانه تو من پروانه در پناه غضنضری **بیت**
بیت بفتح ها کوی که جولا هان در وقت کار دران روند **بیت** بضم
با حفر یا را گویند و او را بعرنی **بیت** حو اند بفتح شین و با و اخروش
نای مثلثه **بیت** برای ممل و غنی معجم و نوز بوزن معشوقه زشت بود و فرج
نیز گویند **بیت** بوزن خرزه در تحفه معنی شیاو باشد **بیت** بالام و سین بوزن
شاه کاسه تاسه باشد یعنی عم و اندوه کذا فی التحفه اما در کثر نسخ بنای قرشت
آمد **بیت** بوزن بر کنه قماش باشد که بر آزان قماش دران بچند شمس خری
گوید **بیت** کسه ام زو پرست از نیده خانه ام زو بر پرونده **بیت** بفتح دال ممله
کله کاویا خری باشد کله باز ایاده بان گویند و در نوید معنی جویان و کجا
آمد و در لسان الشعر یعنی هرگاه اسپان و اشتر بان آورده **بیت** بوزن فرجه
سخن پیوده باشد و دیگر جائه باشد که از تنش آتش زند کرد اند باشد و شوخته **بیت**
بفتح با و ضم رای فارسی تحفه و بخش کنند باشد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**

سپید برآمد چو بر تن کوه بشد نزد آن پروا نشی و **بمعنی** از آن تحقیق
 نیز بنظر رسید متوجهی گوید مثالش **بیت** جام کبر و جای دار و نام
 جوی و کام ران بت فریب و گین گذار و دین پژوه و رونای **پیشکار**
 آن قدر یار که به پشت بر تواند داشت **پیشچ** بوزن شکجه در نسخه
 وفایی آبگیر بود که جولا هان دارند و در سالی ۲۰۰ اسامی آن
 دسته گیاه باشد که شوی مالان بدان شوهر کار افشا اند **پیشگاه**
 در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند مثالش معروف گوید
بیدیم یکی خانه محترم نه غنیمت آنجا و نه پیشگاه و در شرق نامه
 بمعنی صد مجلس آمده و بمعنی فرشی که در صدر کسرتانند نیز آمده مثالش
 معنی اول حکیم سنایی گوید **پیشگاه** دوست را شاکی میگوید درگاه عشق
 عاقبت را سر کون ساز اندازری بدار و حکیم فردوسی معنی پادشاه
 و صاحب تخت و مسند چند جا گفته از آنجمله فرماید **بیت** بر دانه کر
 بود و پناه هان دل شد ماه و هم پیشگاه و اینجا مراد از پیشگاه مهرب
 شاهست و نیز گوید **بیت** از آن پس بر خیمه سپردند شاه تو کفنی بندامور
 پیشگاه و اینجا شوهر شاهست و مسعود سعد نیز باین معنی فرماید **بیت**
 از جو تو محترم فزود ملک و در جو تو پیشگاه نازگاه **بیت** بوزن نیمه
 چو پی باشد خود زک بوسید که در ولایت خورستان بجای بد و هرق
 کار برند **بفتح** با و فون و کمر کانی فارسی نسخه میرزا بمعنی درهم
 کوفته باشد که از عطریات کنند **بیت** بیای مطلق و زای فارسی بوزن
 جازیه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریمان دانی خیمه **بلام**
 و سینی همه بوزن و سوسه دست و پاک کردن و دروغ گفتن و تمام ساختن باشد

این آفروشه ایست که ز اغست خواگوش هر دو قرین یکدیگر و نیک در خوردند
 و معنی آفروشه بیشتر گذشت **خوار** بضم خا و بعد از خاتای قمر
 پاک کردن ذراع قباغ از فضول **خز** بفتح خا و رانام ولایتیت
 در حوالی دهمای کیلان و دریای کیلان منسوب باوست
 و غسل خوب از آن آرنده حکیم انوری گوید **بیت** ز بنور خرز فضل ز نور
 سرشته آهوی ختن کشته خالق تو چرخ و در آن ولایت طوطی
 نرید و خزان نیز گویند و در مؤید الفضل گوید که ولایتست از
 ترکستان **خنبور** بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد
 و بمعنی فرار و نیز بنظر رسید و در نسخه میرزا و در ادات الفضل
 خنبور بضم و کسرتون و فتح و او نیز بنظر رسید **خشک** سردی وانه خراج
 و تند خو باشد **خستر** بفتح خا و تا و سکون سین خرنده باشد یعنی خست
 مثل موش و مار و مور و غیره **خوار** ذلیل و نام ولایتست در حوالی ری
 ظهیر فاریابی گوید **بیت** کسی که غرقول تو یافت در عالم بچشم همت او ملک
 ری نماید **خوار** و دیگر بمعنی آسان آمده هم او گوید **بیت** نه یارست با او
 ند آموزگار برا و همه کار دشوار **خوار** و بمعنی نرم نیز بنظر رسید
خیر خیر بمعنی بی سبب و بیهوده باشد انوری گوید **بیت** خیر خیرم کرد
 صاحب تهمت اندر هجولج تاهیک گویند که فرغت آمد انوری
خاندان کیرند خانه ابن یمن گوید **بیت** عشقت چو در سراجیه دل
 خانه گیر شد از بس برون رود خرد از وی باضطراب و بازی چهارم
 زرد و در زده هفت باز است اول فارد دوم زیاد سوم ستاره چهارم
 خانه کیر پنجم طول ششم هزاران که ده هزار باشد هفتم منصوبه

مثالش خواجه سلمان گوید **نظم** فارد ز عقل مازده عدویت که کم زیاد
 در معرضست ستان مقید بشکست **کوره** خانه گیر و حکایت میکن
 طویل با آنکه ده هزار کشتش چون تو چاکرست **منصوبه** حیل توان
 باخت با کسی **کرجای** لبتین بخومش **منخرست** **خسر** با سین ممله
 بضمین پدر زن باشد فردوسی گوید **بیت** بگوهر بدان روز تنک آورم
 که پیش خسر هدیه جنگ آورم **خوره** **اردشیر** بفتح خاوردای ممله
 مشدد نام الکه باشد ابادان کرده **اردشیر** هم او گوید **بیت** ز پرمایه
 خیزی که بدد پذیر **هی** باخت تاخوره **اردشیر** **خوره** **اردشیر** نیز بنظر
 رسیده مثالش هم او گوید **بیت** یکی نام او خوره **اردشیر** که کورد زیادش
 جوان و دیر خوش **نظم** نام کلیست که سرخ و زرد و سفید بود از
 روضه الانوار خوجوی کرمانی **بیت** باز کس از کس مازاغرا **وای** پرخوش نظر
 باغ را **و در نسخه** میرزا معنی لاله خطایی باشد **خشکار** ان ارد که ازو
 تخاله تکوفته باشد حکیم خاقانی فرماید **بیت** برین نان ریزها منکر که شب دارد
 برین سفره که از در یون عیسیست خشکاری در انبانش **خشک** **نظم** یعنی ل
 قطعه او گوید **بیت** ز خشک از خذلان پرست خاقانی که در ریاض محمد چرک رضا
خیار رود زن و مطربانوری گوید **بیت** نوای طوطی و ببل خر و ش که ساز
 همیکند خجل الخنهای خیا کر **نظم** یعنی از اقسام باز است و آن چنان
 باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را
 زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود
 بیاورد و این بازی را **خسک** نیز گویند و بعضی **جوره** خوانند بفتح حا
 ممله و تشدید جیم مضموم و فتح را **خوار** **نظم** ستمکار و خواری کننده

منوچهری گوید **بیت** تو خوار کار ترکی من برد بار عاشق **زشتست** خوار
 کاری و نیکست برد باری **نظم** بضم خا و سکون و او آفتاب باشد و روز
 یازدهم از ماه و بعضی امر بخوردن نیز آمده مثال این سه معنی مسعود سعد
 گوید **بیت** روز خورستای بد و رخ همچو خور **یافت** خوار از خر فلك باد خور
 و بعضی خورند نیز آمده و نیز بمعنی خوردنی بود از طعام و غیره که روز
 بان گذرانند و نیز فره را گویند و نام گوش خورق نیز گویند و این از نسخه
 منقولست **خوار** بفتح خای اول و دویم و رای اولی نیز آواری که از
 گلوی خفته بر آید **خوار** بفتح خا و کسر زای معنی خاکستر سوزان باشد که در
 آب آتش بود و در نسخه دیگر آتشست کدانی **المؤید** **خوار** **نظم** شهرست
 مشکف از شاه ناصر خسرو گوید **بیت** بنی این باد که کوی دم یارستی باش
 بر تبت و خوار کداری **مع الزاء التازی** **خربوز** شب پره بود شب
 گوید **بیت** نکی هیچ کار روز دراز **کار** تو شب بود **خربوز** **خوبوز** بضم خا
 یای حلی همان شب پره باشد که مرقوم شد کدانی **المؤید** و در سامی فی الاما
 بفتح خا آمده **خار** بمعنی ریم اندام باشد کدانی **المؤید** **خامیاز** سکون میم
 بابای حلی یعنی دهان دره مولوی معنوی فرماید **بیت** آنجان کز
 عطسه و از خامیاز **این** دهان کردد بناخواه تو باز **خاکبیز** نیزند
 خاک و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده مثالش هم او فرماید **بیت**
 چون ندانی خدایین حد میکرو **تایه** بچد در سرای خاکبیز **نظم** دیو
 نام آتشکه ایست که در آذر بایجان بود اسکندرنامه **بیت**
 دران شهر بود آتشی **سنگ** بست **که** خواندی خود یوزش از دست
خشک **مقر** همان **خشک** سر مرقوم شد **خوار** **نظم** کاف نازی

چونی باریک که خردبان دانند خوشنواز نام والی هیاطله که شهر
عظیم است خیر خیزند و امر از برخواستن یعنی بر خیر و از اذیت
و کوهه اب نیز گویند خوز نام ولایتست که شر خوب از اینجا آورند
و شوستر شهر است انوری کویدیت آنکه از تجویف مالی سانی احسان
جام که خوزی نه در دستها که عسکری و از اخوزستان نیز خوانند
نابان یعنی آن مقام که خانه و اسباب او را در باز در خیزها
خرخیز مرقوم حکیم سنایی کویدیت خایکان خطا و خیزی آب و آتش
پرده از تیری خیز هندوانه باشد و او را بعر بی دابو غه خوانند
مربع دابو غه خیز آمد و بطح خیزه خیز برای ممله و بای حله
بوزن هر موز خیز و از مرقوم یعنی شب پره نار انداز خارشتی
که او را آتشی نیز خوانند مع السین خراس آسیابی که بدو
آب گردد یعنی یکی از دو آب گردد انوری کویدیت آنکه از ملکش
خراسی دیده باشی پیش نه کر روی بر بام این سقف بدین پناه
خس مرده فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی
مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مرده کوهی آمده و در نسخه بمعنی
حیوان خرد که بر روی آب پرد آمده و بتازی کاهور اخس خوانند
خایه دیس کیا هیست که بتازی کاه خوانند در روس بوزن
سند روس کندی روی باشد کدافی المود مع الشین خلوش
آشوب غلغله و مشغله باشد فردوسی کویدیت برگرد کل سخ تو
خطی بکشیدی تا خلق بها از اخلوش فکدی بخش بفتح خا و سکو
جیم همان بخش مرقوم که در بای جیم گذشت یعنی علی که در کل پیدا شود

خرکش کشند خرو سهره که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد
مانند جمل خاکستر رنگ باشد و در کورستانهای باشد خند خورش
خند زدن باشد و فسوس داشتن بر کسی فرخی کویدیت ای کورده مرلخته
خرش هم کس ما را از تو بس جان ما را از تو بس و خند ریش نیز بنظر رسیده
کدافی الحقه اما از فحوی این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته
شد و خند زده شده خدیش بضم خا و کسر دال ممله کدبانو باشد و در
فرماید بیت چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی
بخویش و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خوخاش نام مبارک
خلوش بکسر غلغله و غوغا باشد خوش بوزن گوش خشک باشد
شمس فخری کویدیت شری فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه و در سر و ش اگر بنودی فیض سخاوت
شدی درخت امید جهانیان همه خوش خاش بکاف تازی بوزن
آتش ماله زمین باشد که بعد از شیار زمین بآن هوار کند کدافی نسخه
الحلی خوش بوزن غش ما در زن باشد کدافی الحقه و شمس فخری بکش
وفش قافیه کرده و گفته بیت دستخوش زمانه بر کنده و شخوده روی
از تباخچه زن ریش از کشیدن خوش اما در نسخه وفای بضم خا آمده
خس بوزن کش بمعنی تزد ویدن باشد هم او کویدیت در راه مدح ذات
کلمه به بین که دایم از پای فرق سازد در وقت رفتن خوش خیش آن
چوپیت که برگردن کاوبندند و آنرا امید نیز گویند که گذشت و بمعنی
جامه سطر و کتان نیز آمده بمعنی خیر انوری کویدیت آسمان خود
و ما باینده بستان کند در دیم یا خیش دارد در تموز بافتن

و در نسخه میرزا جامه باشد معروف که در تابستان پوشند **خرش**
 بفتح تین خروش باشد **خراش** خراشیدن باشد و دیگر بمعنی چیزی
 سقط و افکندن فی شمس فخری گوید بهر دو و معنی **شعر** رسیدن است
 عدلش بدانکه از سر شاخ نمی نماید آره که تراش و خراش برون فکندی
 بجاروب لا تذکره دون عدوش را در خانه جهان بخراش **خریش**
 بفتح خا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز گیر آمدن
 و در نسخه وفایی که بمعنی امر باشد خسروانی گوید **بیت** جهان بر شبه
 داود ست و من چون او ریا گشتم جهانایا فتنی گامت کون زین محرم شتم
خارکش برای ساکن و ضم کاف سر موزه و خراش نیز گویند و بعضی
 جرموق خوانند بفتح جیم معروف و نیز کسی که سرود خارکش باو
 منسوبست مثال این معنی شیخ عطار فرماید **بیت** ببل شوریده میگرد
 خوش پیش کل میگفت راه خارکش **خلش** بفتح خا و کسر لام یعنی
 جراحت کردن و در اندرون بردن مولوی معنوی فرماید **بیت** جانبگیر
 خلش آغاز کرد با تو وینی فغان ساز کرد **خواجه تاش** غلامان یک
 خواجه یکدیگر را خواجه تاش خوانند شیخ سعدی گوید **بیت** من و تو هر دو
 خواجه تاشانیم بند بارگاه سلطایم و در نسخه میرزا بمعنی خداوند
 خانه نیز بنظر رسیده **خروش** فریاد و بانگ باشد یا گریه و بی گریه را نیز گویند
خیلتاش یعنی لشکری و سپاهی که از یک خیال باشند منوچهری گوید
بیت دل بازده بخوشی ورنه بد که شده فردات خیلتاشی ترک آورم بیاری
خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلایب تیره که پای از آن بدشوار توان
 کشید کذا فی ادات الفضل **خیره کش** بضم کاف یعنی ضعیف کش

و سرکش شیخ سعدی گوید **بیت** کهش جنک با حاکم خیره کش که از
 بخت بر کشته دویش ترش کذا فی المویدا ما بخاطر میرسد که چون خیره
 بمعنی بی سبب و هزده باشد اگر چه خیره کش را بمعنی بی سبب کش
 قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جانی بنظر رسیده
خس و خاش بمعنی قماش ریزه باشد و بمعنی خس و خاشاک نیز
 آمدن شاعر گوید **بیت** زهر خاشه خویشتن پرورد بخو خاش ویرا
 چه اندر خورد و ابو خفص سعدی خاش را بمعنی خاییدن آورده
 خواه از انسان خواه از حیوان و باین بیت رود کی متمسک شد
بیت نشست و سخن را همی خاش زد زاب دهن کوه را شاش زد
مع الدار خربط بطبرک انوری گوید **بیت** از عقاب پوستینش
 کنز گوید به بود که چه درد را تواند کرد خربط کا زری و در نسخه
 وفایی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست **بیت**
 بنده با چند خربط است امروز همچو خرد خلاب افتاد است **مع الفاء خف**
 بفتح خا کوئی سوخته که بجهت آتش ترتیب کند شمس فخری گوید **بیت**
 آتش نه سنگ شبانان شمارا از اطللس افلاک دهد چرخ برین خف
مع الفاء خفاق با جیم فارسی نام بیایانی مرترکانرا که ایشان را
 بچاق نیز گویند خاقانی فرماید **شعر** زبس که ریخت ازین پیش خوق خفاقا
 بهندوی که برین چون پرند چین برق عجب دارد که از روح نامیده پس ازین
 بجای سبزه زکل بردم سر خفاق **مع الهمزة اتازی خبک**
 بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری گوید **بیت** بهمد عدل تو دزدان
 معذب خفه اند خنک کسی که بود ائمن از عذاب **خبک** چار

از حسد فتح تو خصم توبی کرد است . همچو حجی که خدوگ چرخه مادر شکست
و بخاطر این ضعیف می رسد که آن بیت عصری که پیش ازین مرقوم شد
چنین باشد که **ع** از چنین کار با خدوگ بود . نه از چنین کارها خدوگ
وحسین و فای بارها خواند باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشتناک
نیامد **خرکوشتک** مصغر خرکوش و نیز نام کیا هیست قابض **خاشاک**
معروف و خاشه نیز باین معنیست **خسک** معروف و دیگر در پای قلعه
آنچه از آهن سازند و ریزند و آنرا سیاح نیز خوانند شیخ نظامی گوید **بیت**
خسک بر کدرا که کین ریختند . نقیبان خروشیدن اینک خشتند **خسک**
بضم خا و نون خوشا باشد که بحر طوبی خوانند شیخ سعدی گوید **بیت**
نیک و بد چون همی باید مرد **خسک** انکس که کوی نیکی برد **خایسک** مطرقة
آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز خوانند شهنام **بیت** بولاد
خایسک آهنگران ، فرو برده مسامره های کران **خاک نمک** یکی از اقسام بارهاست
و آن چنان باشد که خاک را توده کند و چتری در آن پنهان کند و بعد از آن
خاک را بدو نیم کند و آن چیز پنهان کرده از حصه هر که بیرون آید او برد باشد
و این بازی را بحر فیال گویند بوزن قیفال **خروک** برای ممله بوزن
قبول همان خرچلون مرقوم **خرهک** بضم خا و رای ممله و فتح ها بسد باشد
یعنی مرجان **خرسک** مصغر خرس و همان خیز و بکیر مرقوم که نام بازیت
شیخ سعدی گوید **بیت** استاد و معلم چه بود کم آزار **خرسک** بازند کودکان در
بازار **مع الکاف الفارسی** **خلشک** بفتح خا و ضم لام کوزه باشد
کلین که بزنگهای الوان منقش کند و جهاز دو شیرکان کند مثالبش
ابوالخظیر گوید **بیت** با مرغ هفت رنگ همی ماز این خلشک ، و اندر میان

یاده رنگین بوی مشک . مازان خلشک رنگین وین اجبت بدیع
یاده خوریم ترو بکون در بریم خلشک **خرچنگ** سرطان باشد و او را
پنجپایک نیز خوانند **خرسنگ** سنگی بغایت بزرگ و کسی را که میان
طالب و مطلوب مانع باشد گویند مثال معنی اول شیخ اوحدی فرماید **بیت**
تادلت را ز غیر او رنگیست . پیش را هت ز شرک خرسنگیست
خلنگ بعد از خالام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق
و در درنگ منوچهری گوید **بیت** تا بر آید لخت لخت از کوه میغ مانگونی
آسمان آسکون گردد ز رنگ او خلنگ **خسنگ** بمعنی کجلی باشد
و بمعنی کجلی نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی گوید **بیت** شد
میر و دینیل و چو در آب غرق شد ، **خاشاک** و آب سراب آمدن خلشک
خدنک چوبیست سخت و هموار اسدی گوید **بیت** همه سینه
کوه بید و خدنک . همه پیشه کردش ز دیر و ز رنگ . و از آن تیر
سازند و بکثرت استعمال آن تیر را خدنک گویند چنانچه خلاق المعانی
گوید **بیت** بسوی مردمک چشم دشمن تو مک ، پیام های درشت آورد ز با
خدنک . و زین نیز از آن سازند فردوسی گوید **بیت** بیند کمر بندش
آورد چنگ ، جدا کردش از پشت زین خدنک **خنک** بضم خا و سکون
نون عاشقی عظیم را گویند **خنک** بکسر خا و سکون نون اسب سفید را گویند
فردوسی گوید **بیت** یکی مادیان تیر بگذشت خنک ، برش چون بر شیر و
کوناه و لنگ **مع اللام** **خرچال** مرغی باشد که بود فام که پشت در آب
بود شمس فخری گوید **بیت** با همام کند هر زمان عقاب عقاب . بعهد
معدلت او بکوترو و خچال **خول** بضم خا و سکون و او چکا وک باشد

که بمرئی ابوالملاح و قبره نیز خوانند کذا فی الموائد و در ادات الفصول
 مسطور است که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و گروهی گویند دراج
 سفید باشد و بفتحین نیز گفته اند **خو هل** بضم خا و سکون واو یعنی
 کج باشد ضد راست شاه ناصر خسرو گوید **بیت** آن بندها که
 بست فلاطون دور بین، خواهیست و سست پیش کهین شکار من
خیال بیای حلی و تازی قرشت بوزن قفاله مزاج و دروغ باشد
 کذا فی التمهید و در نسخه و فای مزاج باشد **خرطال** برا و طای مملتین
 بوزن اطفال قطار باشد یعنی پوست کاوی که برآشوشده اند
 باشد عنصری گوید **بیت** دو بدنه زر کوفتم بفتح نارا مین، بفتح روه
 صد بدنه کیرم و خرطال **خرغول** برای ممله و عین مع بوزن
 مفعول در نسخه میزها همان خرگوشک بود که گذشت اما در
 صیده ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزرگ طونا باشد
 و از خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون
 آن شبیه باشد بگوش خرغول گویند و اسبقول نیز بنظر رسید
 بجهت مشابهت بگوش اسب **ختل** بفتح نام و لایتست که اسب خلی بان
 منسوبست و ختلائی نیز گویند **خل** معروف و نیز شتر بزرگ و سیاه
 باشد **خکال** بفتح خا و سکون بای موحده در نسخه و فای نشانه یا
 سوراخی **خل** بضم آن اب غلیظ که از بینی رود مع المیم **خیم**
 بفتح خا کج و نارا است باشد و چنگی چیزها و دیگر بمعنی ناخانه باشد
 عنصری گوید **بیت** سپه پهلوان بود با شاه جم، بجم اندرون شاد و
 خرم هم، و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند آوری گوید خطاب بعمار

شمر حاکی مطربان خمت بصد، هم دران بوده هم دران آهنک **خلم** بضم
 خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون آید شمس فخری گوید **بیت**
 عدد و را خیال سر تیغ تو، ز بینی کند مغز بیرون چو **خلم خرام** یعنی رفتار
 بنار و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند شمس فخری گوید
 بهر دو معنی **بیت** خاک او پر خرام جاد و ووش، باغ او پر بتان کپک خرام
 و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده فردوسی بمعنی نوید مطلق گوید **بیت**
 یکی نامه فرمود نزدیک سام، سراسر درود و نوید و خرام، و استاد
 فخری نیز گوید **بیت** دولت او را بملک داده نوید، و آمده تازه روی
 خوش بخرام **خیم** بوزن یم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم رود
 میخک گوید **بیت** دو جوی روان در دهانش زخم، دو خرمن زده بر دو
 چشمش زخم، و دوم جراحت باشد عنصری گوید **بیت** بسی خیمها کرده بود
 او درست، و آن خیمهای دران چان جست، و سوم چو الی که سیم
 آن از نبت کهنه باشد طپان گوید **بیت** سبوی و ساغر و این و غولین
 حصیر و جای رو ب و خیم و پالان، و معنی آن پیشتر گذشت و غولین
 سبوی دهان کشاده باشد و چهارم زندهش شکنجه و روده باشد
 آنچه از شکنجه و روده تراشد شمس فخری گوید **بیت** خصمش را که خورد عجیب
 که سکارا کله باشد خیم، بجم طبیعت مردم بود چنانچه جلاد را در خیم
 گویند چه در درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه و فای
 بمعنی خوی نیز فردوسی گوید **بیت** دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم، که با او
 دل از دیویم، و در نسخه بمعنی دیوانه نیز آمده **خیم** معروف و دیگر بمعنی
 خاموش باشد شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته **بیت**

ای من و فرزند ترا چون انکور بفشارده و تو خویش تنم کرده و دیگر
 کوس که در حجرها زنند و روینیه خم نیز گویند فردوسی گوید **بیت**
 بفرمود تا بر درش کاودم زدند و بیستند بر پیل خم **خام** ضربه
 و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید **بیت** باش تا دولت جهانگیر
 افکند بر حصار گردون خام و بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده
 عنصری فرماید **بیت** گاه درهم شود چو یافته دام گاه گیرد که چو
 خام و همستی نیز باین معنی گوید **شعر** شاهان چو برد ز بزم ساغر گیرند
 بر یاد سماع چنگ و چاکر گیرند دست چو منی که پای بند طربست
 در خام نکیرند که در زر گیرند **خم** بکسر خارج است باشد در نسخه میرزا
مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند انوری گوید **بیت** کردل و دست
 بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد **مختلن** موضعیت
 که اسب خوب از اینجا آرند و آنرا **مختل** نیز گویند هم او گوید **بیت** مبشر آمد
 و اخبار فتح **مختلن** داد نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
خرغون بفتح نام شهر نیست منجیک گوید **بیت** با ابو بکر تو بی چون قصبه کز
 وین یکی نبود خام آمده از خرغونا **خورجیون** بضم خای اول و دوم و سکون
 و او را ای ممله و یای حطی و کسر جیم تازی دیوی که مردم را در خواب
 فرو گیرد و بر بی کابوس و ضاعوط خوانند خاقانی گوید **بیت** فرخند
 و ارشان بگرفته آن دیو که سر اینست نامش خورجیون **خارکن**
 معروف و نیز کسی که سر و د خارکن با و منسوبست طهریاری گوید
بیت سر و د خارکن از عندلیب نیست عجب که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار
 در نسخه و نای نام پادشاه خطا هر که باشد و در ادات الفضله

پادشاه سقند و ترکستان باشد انوری گوید **بیت** آن خواجه که بس دیر
 نه تدبیر صوابش در بندگی شاه کشد قصر و خان و دیگر بمعنی خانه باشد
 شاعر گوید **بیت** از آنکه بکور خفت باید بی جفت با جفت بخان خویش نتواند
 خفت و دیگر بمعنی کاروان سرانیز بنظر رسیده **حسکانان** بسین ممله
 و کاف و نون بوزن بدنامان بمعنی تقشیش مجذ و تقص باشد **خلن** بضم
 خا و کسر لام آنکه آب غلیظ دایم از بینی او رود اغاجی گوید **بیت** بینی خلنی
 چو میشد ارد صد کوه درند پیش دارد **خران** معروف و دیگر
 خرنه نیز باشد مثال هرد و معنی شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** چون خر
 بسینه رفته بنور و ز در خزان در زیر رز خزان شده با کوزه عصیر
خمیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن **خوان** مایه و دیگر خار و کج
 که از گشت کند تا گشت قوت گیرد مثالش ابو شاکر گوید **بیت** از پنج چو
 بر کند مرا خار بیداخت مانند خار و خشک و زار چو خوانا **خشین**
 چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و باز خشین بازی کبود رنگ بود چه باز
 کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و کوهی باشد شمس فخری گوید **بیت**
 بعد او نکشد رنگ ناز شیر زیان بدو را و نه در یک جور باز خشین و در نسخه
 ولایتی از ما و از النهر باشد **خاوران** ولایتی که مشتملست بر مهنه و کج
 و غیرها و مولد انور است چنانچه گوید **بیت** دی زدشت خاوران چون
 ذره مجهول آمده کشته امروزانند چون افتاب خاوری **خسوردن** بضم
 خا و سین ممله و فتح را و دال مهملین در نسخه میرزا بمعنی درودن باشد
خشک باین معنی بی شرط باختن خلوق المعانی گوید **بیت** چشم من با رخ تو هر دو
 جهان خشک می باز و تری ماند **خشکان** بنون و مثنی معر بوزن در داند

در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنستان نیز
 بنظر رسید بنون و سین ممله و تای قرشت بوزن لرستان خزان
 برای بجه و رای ممله بوزن مردان نام و لایتنی که طوطی دران نرید
 و خزان نرکونید و باین معنیست که گذشت خاقانی گوید بیت فراموش
 طوطی از خزان برآورده چنانکه جراوش جرّه باز از مولتان برانگخته
 خوبکاران نام داروینست **خفیدن** بعد از خافا بوزن شنیدن بمعنی
 عطسه کردن باشد موی الدین فرماید بیت دماغ صبح را در هر خفیدن
 ز فیض رای او خورشید زاید کزانی الادات و بضم خا بمعنی سرفه کردن
 باشد **خیندن** بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی اللیل
خندستان بنون و دال و سین مملتین بوزن اردستان بمعنی نخه
 و افسوس باشد کذا فی المویذ و الادات **خوالستان** بلام و سین ممله
 بوزن خایستان در نسخه میرزا دوات باشد و از خوالسته بوزن و
 و آیه بوزن نامه نیز گویند **خوردستان** بدون اشباع ضمّه خا و سکون
 را و سین مملتین و ضم دال شاخ نو که از تانک سرزند و ترش من باشد و از
 ستان نیز گویند **خاییدن** یعنی بدندان نرم کردن شاعر گوید بیت چو دنیا
 ز خاییدنش عاجزست و وجود از کواریدنش عاجزست **خوزان** نام پهلوان
 ایرانی که خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد شیخ عطار فرماید بیت
 مرادش شهر خوزان مریانست که باغ خاصش را باغبانست **خوزستان** همان خوز
 گذشت و آن ولایتیست شکوخته که شوستر شهرانست شیخ نظامی گوید بیت
 ز بس خنده که شهش برشکورد بخوزستان شد افغان طبرزد **خسیدن** بوزن
 رسیدن خاییدن را گویند کذا فی الرقامه **خشک** انکسین یعنی شهدی که در زنبور

خشک شده باشد ایضاً منته **خفیدن** یعنی غلطیدن باشد **خفتانیدن** بمعنی
 غلطانیدن **خماهن** سنگ سیاه که نکین سازند و پاره بسرخ زند و شمس
 گوید سنگیست سیاه و سفید و گفته بیت برای طوق و هرای هیوانت
 سه برآرد ز روز و شب **خماهن خوشدامن** مادر زن باشد که از اخوس
 نیز گویند و در مویذ الفضل خوشدامن نیز باین معنی آمده و گفته که در بعض
 نسخ خوشدامن بی تا آمده سوزنی گوید بیت بگویم ای زن تو کشته قلبان شو
 سه پایه زن شده خوشدامن ترا داماد **خستن** یعنی مجروح کردن و شدن
خرکان بفتح کان بند باشد و آن آلتیست که کان حلقه را بران بندند و چکه
 و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بی فایده و کاری که از بود شواری
 توان شد آمده **خفتان** جامه که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی گوید
 بیت نه بینی که در معرض تیغ تیر پوشند خفتان بریز حریر **خستوان**
 بفتح خا و سکون سین ممله و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعترا
 کنندگان باشد شاعر گوید بیت یکی بند خوب آمد از هندوان بران
 خستوانند ناخستوان **خفدان** بوزن و معنی همان خفتان مرقوم
خرزین بوزن فرزین سه پایه که زین را بران گذارند وقتی که از
 پشت ستور بردارند انوری گوید بیت از پی احیای دین چو ابر بهاری
 بر سر خرزین ندید خنک تو زین را **خرمن** بمعنی توده باشد مطلقاً و بمعنی
 هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت خداوند خرمن
 زیان میکند که بر خوشه سرگران میکند مثال دوم رضی الدین
 بنشابوری گوید بیت ماهی خاک جناب تو چنان تکاند که برود دایره خرمن
 زندان دیدم **خوخین** بعد از او بای فارسی و خای معی و بای حطی معی

باشد در مویذ الفضل اما اشعار بحر کتشی نکرده **مع الواء** و بفتح خا
چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید **بیت**
هر که تطیین کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو و دیگر
کیاه خود رو که در میان کشت باشد و آنرا بکنند تا زمین قوت
گیرد شهنامه **بیت** کرایه دین که رستم بود پیشرو نماید برین بوم و بر خار
و دیگر لبلاب باشد یعنی آن چیزی که خود را بر درختها بچد و بخشکاند
شاعر گوید **بیت** بسان خو که بر بچد بگلبن به چم من بران سیمین صنوبر
و حسین و فای گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مویذ قول
خود آورده **بیت** هر جا که عمارت تو آغاز کنند در گردن طاق آن خوی
ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت بمعنی چوب بست
مستنبط میشود بواسطه آنکه قالب طاق در هیچ نسخه نیامده **نیک**
خداوند یگانه باشد شیخ سعدی گوید **بیت** خدیو خردمند فرخ نژاد که
شاخ امیدش برومند باد **خشنو** خشنود را گویند مولانا اسدی نریا
بیت شدم من باند ز من بگوید زمین پاک بدرد خشنو شود
منیر و خیری را گویند شمس فخری گوید **بیت** همیشه تا نباشد لاله چون
کل بابونه نبود تا چو خیر و خیر و خند آب دهن باشد خلاق المعانی گوید
بیت با کف در پاش تو هر دم ز ننگ ابر زنده بر رخ دریا خیر و خند
بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجزه و ضم دال ممله جعل باشد
لبیبی گوید **بیت** آن روی و ریش بین که پراز بلغم و خیسوست
همچون خیزدوی که شود زیر پای نج **خشو** بضم خا و تاء قرشت و
سکون فا کا بوس باشد یعنی دیوی که در خواب مردم را فرو گیرد

خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که از اخوش و خوشداسن نیز
گویند شمس فخری گوید **بیت** باد همیشه خسرو و سلطان محترم تا احترام
دارد و ماد را **خشو** **خکا** و بفتح خا و کاف فارسی نام ولایتی باشد از حدقه
بیت داشت زالی بروستای خکا و مهستی نام دختری و سه کا و **خشو**
بسیار ممله و تاء قرشت بوزن بدخو مقرو و معترف باشد منصور
شیرازی گوید **بیت** اگر بفضل بگویم ترا مشابه نیست بصدق دعوی
من آید آسمان خستو و در نسخه میرزا بمعنی جانور خنزه نیز آمده
خاکشو دانه است سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند **خشو**
بضم خا و تاء شاخ کا و یست که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند شاخ
مار است که چون مار را هزار سال شود شاخ براید و در زفا گویند شاخ
افعیست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید **بیت** چهل تنک بار از مملع خشو
ز کوهرده افسر ز کج بهر و در نسخه حلی مسطور است که شاخ کرکدانت
و بعضی گویند که در میان چین و ذنک الکه ایست خراب و دران مرغیت
بغایت بزرگ شاخ اوست و او را امر او سلاطین دسته کار و مسکن
و خاصیت آن اینست که اگر در مجلسی که آن باشد و طعام سه و جم
شود ظاهر شود **خرو** دار و نام نباتیست که او را سپید تال خوانند
و بعضی کرمه البیضا خوانند **خرو** بضم خا و رای ممله جباری و نیز
خروس را گویند **مع الواء** **خاتوله** بضم تاء قرشت و فتح لام و
سکون واو و غایبی و دونی باشد و مکرو حله ابوالعباس گوید **بیت**
اکنون که هست باز باید داد **خاتوله** کنی و چند گونه شر **خاشه** خس و
خاشاک بود فردوسی گوید **بیت** نه کو بازبان و نه جویا خرد زهر خاشه خوشین
پرورد

خبه بفتح خا و بای موحد خفه باشد شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
 دهر کردند بدین پیه رسن مورا خبه خواهدت هم کرد خبر داری
 و خوه بفتحین نیز بایم نیست **خپید** بای فارسی بوزن و معنی
 خیم و خفته شده باشد **خسته** بیمار و مجروح کرده و استخوان
 خرما و انگور و مانند آن باشد امیر خسرو فرماید **بیت** لب رطبت خوان
 و آنکه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن کر رطبت میخواش
خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله
 باشد که در رویشان پوشند و موها از آن آویخته باشد شمس
 گوید **بیت** از وفاد شمنش فرست چندان که از دیبای چینی باخستوانه
خشاوه بشین مع و وا و بوزن فتاده پاک جالیز از خس و خاشاک
 باشد و در نسخه وفائی و شمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای
 زراعت پاک کرده باشند و گفته **بیت** بهرموی که باشد اهما مش
 نباشد حاجت زرع و خشاوه و در مؤید خساره بسین مهمله
 و رای مهمله آمد بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن **خشت**
 بکسر خا و سکون شین مع و فتح تا مفلس و بی برك ابو العباس گوید
بیت معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریب و بیمارم و خسته
خشتی آنچه در زیر بغل و وزن و خشتک نیز گویند عماره گوید **بیت**
 بجای خشتی که مشک نافه بود و زی هم ایچ کم نشود کنده بوی از بغلت
 و در ساقی خشته نیز بایم نیست بوزن کفچه در نسخه وفای
 شوشه زر باشد و سیم مسعود سعد گوید **بیت** پشتش و خچه خچران
 خچها هم در بسته همچو پهلوی مردم بیکر **خفیه** بفا بوزن رسیدن

خفه

خفه باشد در نسخه وفائی و در ادات بمعنی عطسه زده باشد
 و وزن بریده بمعنی سر زده باشد **خارینه** بسکون رای مهمله
 و کسر هم فارسی آلت نیک زدن باشد و نیک است که گوشت
 بسرد و انگشت گیرند چنانکه بدرد آید **خایاره** اسامی باشد که خیاره
 و فازه نیز خوانند سوزنی گوید **خس** کسی را آنچه شادمانه نکشت
 بت کوم و خایاره **من خر مکه خر مکه** هر دو بضم خا و فتح رای مهمله
 و محقق و کاف فارسی بمعنی خرگاه خاقانی گوید **خسار** خسار
 که در خرگاه دل از ارغوان **خف** بفتح فا و دال بوزن رقه یعنی گشته
 شاه ناصرخسرو گوید **بیت** امروز همی صغیف بینی ای قامت خفد ترا
خو بضم خا و فتح سین مهمله آنکه در کشته و بالزها سازند که
 بهایم و سباع بگویند کذا فی الموب **خلاش** بلام و شین مع و مم وزن
 نکاشته غلیظت که از میان بینی و کلو از تخم بهم رسد شهید گوید
خرا کسی که دل بود نالان و علاج خلاشته اند **خنبر**
 بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله غنچه باشد بمعنی هم کوچک شیخ
 گوید **خز** بضم خه نیم براد و فروش **لیک** تپویر گردد که در خوش **خیزد**
 بیم نیز گویند **خه** هر دو بفتح خا و زده باشد که در وقت تحسین گویند خانی
 گوید **خزه** زده ای تخت خمر خای ندارد هم وفادار و هم صاف دارد
خیزد بوزن غنچه آواری باشد که در وقت لذت جامع از بکی خور و کزانی
 الک **خیزد** بوزن شنیده یعنی پسندیدن شمس فخری گوید **خیزد** مرا غنچه **خیزد**
 جهان هم طبع شد این از و فور رافت شاه خید بود و در مؤید **الفضل**
 خفید بنایر بایم معنی آمد و دیگر بمعنی مسرور و معروف باشد فخری گوید

یکی شادمانی بدان در جهان خنیده میان کمان و مهر و در
 باشد که میان دو کوه براید یا از طاس و امثال او براید و در ادات
 الفضلای معنی نادگار و سرود خوب کوی و معنی سرود و سرود و سرود و سرود
 خنیده بفتح خا و جمیع تازی سکون پای موحی تر هندی باشد **خنیدان**
 معنی خاندان باشد کذا فی الادب **خنیه و خنیه** اول تو او و دوم
 برای هر ممله هر دو وزن کبیره جمع حساب باشد و در زقانو یا خنیه
 معنی توده دیک آورده و در تخم میرا جمع شده و بسپار باشد
 که چنین نیز گویند **خا و خیم** در ای ممله وزن شماره معنی اندک باشد بفتح
 خا نیز آمده کذا فی ادب الفضل **خا و خا** وزن غازه کوشکی باشد که از آبی
 غما سازند غصه گوید منظر او بلند چون خوازه هر کسی در
 و در تخم تبه باشد که در عروسیها بنزد از هر تبه شاد و بفتح واو
 آمده چنانچه سوزنی گویند **خا و خا** که با تو ز خانه سوی کوی ایم بنزد
 خارها و ادینها **خا و خا** گستان افروز را گویند شمش فخری **خا و خا** که ز رفض
 دست و بار و سحاب **خا و خا** لعل و زرد و یلجای خود خرو و **خا و خا** معنی
 تاج خروس نیز آمده در شرف **خا و خا** برای ممله و پای موحی وزن
 شماره ای ضعیف که از پیشانی که بسته باشد تراوش کند غصه **خا و خا**
 زنجوی خورابه که نکوی که بسیار کرد و بیکاره اوی بیابان از آب
 در شود که ابراز بخارش به لا شود و در بعضی نسخ معنی بزرگری که
 اسباب بزرگری داشته باشد **خا و خا** بفتح خا و سن ممله و فتح رای ممله
 باشد **خا و خا** وزن بینه مادر زن باشد که خوشتر از کوش **خا و خا** بیای فای
 و لام وزن خود اله و نادان را گویند انوری گویند **خا و خا**

من خویله در سبالت افکنده بادی جو در و نس خشک از ملاقات **خا و خا**
خا و خا وزن دینه یعنی جفته و خمیده و از اضایه نیز گویند که گذشت
 انوشکورد گویند **خا و خا** الا تا ماه نوحیده نگاشت **خا و خا** الا تا چون سپر شد
خا و خا بضم خا و سکون فا و فتح جمیع تازی نام و در خشت و موی آن کرد
 باشد و بلون سرخ و از ابعری **خا و خا** خوانند بوزن کوه **خا و خا** بضم خا
 و فتح فاسره باشد که معنی سما خوانند **خا و خا** معنی کج کرده و **خا و خا**
 اسیری گویند **خا و خا** خمیده دم چون کمانی ز قیر **خا و خا** هم نول دندان چون
 نیر **خا و خا** سترک و لویج باشد و سی فرماید **خا و خا** هم پیش من بوی **خا و خا**
 صان مینه و ضد هوی آمیز **خا و خا** و دیگر معنی متخی و فرو مانده نیز
 رسیده شیخ سعد گویند **خا و خا** ملک و در سخن گفتش خیره مانده دست
 فرمان دهی بر فشانند و دیگر معنی هرزه وی سبب باشد انوری
خا و خا هر که تواند که فرشته شود **خا و خا** خیره بر باشد و یو و ستور و **خا و خا**
 نسخ **خا و خا** میرا معنی شکست و اشکارا و بسیار شوخ دینه و تریا و
 غصه و خواب رفته آمده **خا و خا** شاخ راست رسته باشد سوری
 گویند نصیب دوست تو هستیست کز باغ ولی **خا و خا** نصیب شمی تو
 هست خار زنی دار **خا و خا** کذا فی الحقه اما در ادب الفضل **خا و خا** باشد
 که خاروب بر آن بنزد تا سقف بر آن **خا و خا** که **خا و خا** برای ممله و واو
 بوزن اندیشه معنی او از نیک **خا و خا** برای ممله بوزن توبه و در تخم معنی
 خرنه باشد که از تازی دینه خوانند و دین معنی مال آمده **خا و خا**
 بوزن نشسته معنی کنه باشد **خا و خا** گویند ز سکش حال اندرون کج
 از و خال پی خوسته دارج بود **خا و خا** در نسخ **خا و خا** میرا دخی باشد

خود که بت پرستان برك انرا بکار برند و منظره که انرا کبست خوانند
 باینفع شیخ سعدی گویند **رطب** نازد چوب خورده **بار** چوب کشتی
 هان چشم دار و بزرگام گویند سیاه و سرخ که زهر دارد و اورا
 کاغذ نیز گویند که فی المولد **بغ** خای اول و دوم و شین معصک
 و خصوصیت باشد اغای گویند **درغوی** ترانست بخور خسته کاری
 مانا که بود غوی مدت غرضه زاری **خرم** بضم فا و فتح رای مهلا شود
 صدای خوب باشد شاه نام خرو گویند **شرد** ز جام تو خرم سم هر برود
 تو خفته و بر کفته خوش **خواره** تو او و رای مهلا بوزن شماره دخی
 میرزا دستور باشد و نرطمانی مقوی بدن باشد که رای المولد مثال
 معنی دوم خاقانی گویند **شمر** همکاسکی زه نسج نیست که انرا **کزی**
 خور خواره دارد و زمان بوضالات **شماره** سند سخت باشد خواص حفظ
 گویند **شرد** روی دوست مرا چون کل مراد شکفت **حواله** سر شینی
 بسند خواره کنم و بمعنی قماش که انرا خاره گویند نیز باشد رضی
 نیشاورد گویند **شرد** ز غریخ اطلسم میسر بود و که که **گوم** دهی
 رد کردن دهد خاره و در **سج** میزای معنی از جاد و بزرگام
 که بر سر جوی کند و سقف خانه را گویند **شیرین** یعنی پیران نرم گوده
 گویند **شرد** شده در کار او مر هوش و حیوان **سراکشت** چای پیران
 و بمعنی پیران نرم شده نیز آمده خاقانی گویند **شور** خایید دهان جهمانم
 چونیشکر **ای** کاش نیشکر نمی من کبستی **نچایندر** یعنی پیران نرم
 گفته **شرد** بمره کم قیمت مشهور و در شرف نام معنی نوعی زبون
 که هنگام حنك زدن نیز آمده شیخ تطای گویند **شرد**

در غوی

ز خرم مغر پر داخته **جهان** مغر کوه از سرانداخته **خینه**
 بوزن دنبه در نسخه میرزا طاق وصفه باشد **خازه** بفتح زای
 معجمه کل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا منه **خشا** بازه
 بیای موقه و زای تازی بمعنی شاخهای درخت خشك که برند و معنی
 پوست درخت آورده اند **خواست** زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده
 ببرد و معنی حسین و فانی گویند **شرد** میدهد خواسته ناخواسته محتاجا
 هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال **خزید** بوزن وزید انرا گویند که در
 کجی یا در رخنه نهفته باشد انوری گویند **شرد** می بینم ازین مرتبه خورشید
 فلک را **چون** شب پره در سایه لطف تو خرید **خیمه** یعنی خم شدن و خفته
نور **نور** یعنی خود مراد و خود سرشنامه **شرد** نویسد بهر کشوری
 بهر شهریاری و خود کامه **خین** ان باشد که کودکان بر سر خاک نرم
 نشینند و دست از خود بردارند و فرو لغزند و بتازی ز حلقه گویند نیز
 و قاف هرد و بفتح **خوه** بفتح خا و سکون و اوعرف باشد که خوی نیز
 گویند و بضم کیا هیست **خینه** بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس
 گویند **شرد** ز جودش خلق را باشد لالی بجای غله در انبار و خینه **خور**
 بضم خا و فتح رای مهله و کاف فارسی پیشگاه خانه خاقانی گویند **شرد**
 خواهی که در خورنکه دولت کنی طواف **مکر** ازین خرابه نادکشی خاک
شور **شور** نیز گویند **شرد** بفتح خا و لام مخفف هدیان و هرزه گفتن باشد
 شمس خوی گویند **شرد** هر مدح و افزین که نه اندر تپای تست نزدیک عقل
 باشد افسانه و ضله **ودیکر** یعنی کم شده باشد عنصری گویند **شرد** او مر اورا
 دران یله کرده **مهر** اورا ز دل خله کرده **ودر** نسخه میرزا دردی که ناکاه

از مفاصل برخیزد آمد مثال یعنی مسعود سعد گوید **شعر** رویهای تابان
 زخشم اندامهای بچان زبض **کویا** دارند لقمه و در دخاله و نیز یعنی
 آن چیز سرتیز آمد که در جای فرو برند چون در فتنه چوالدوز
 و امثال آن امیر خسرو گوید **شعر** آدسیانرا سخنی بس بود کاو بود
 کش خله در پس بود **شعر** بضم خا و فتح لام مخفف جوی باشد که
 کشتیان را نند شمس فونی گوید **شعر** کشتی اهل فضل شود عرق
 بحریاس **کونید** ز اهتمام تو باشد و راخله **شعر** بضم خا و فتح لام شد
 خلم باشد یعنی آبی که از بینی آید غلیظ عسیری گوید **شعر** چو آمد ز
 برون حمدان بدان ماند سر سرخش که از بینی سقلائی فرود آید
 خله **خلند** یعنی در اندرون رونده و مجروح کنده ییپی گوید **شعر**
 بود بردل ز ترکان خلند **کهی** تیر و کهی ناوک زند **شعر** بوزن کشید
 یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده انوری گوید **شعر** هر ساعتش از
 غصه کلی تان شکفته **وز غصه** چو خارش همه در دیده خلیل **شعر**
 یعنی خسیانیدن شیخ نظامی گوید **شعر** سی و شش بیالین خوانید
 سرشك از لاله و کل بردمید **شعر** بطا و رای هملین و بای طی
 بوزن همسایه جامه باشد پشیمین که در ویشان پوشند و این آرتخته
 منقولست **شعر** بفتح خا و نون و کسر شین معجمه کیود رنگ باشد کسای
 گوید **شعر** کوهسار خستینه را پس ازین **کفر** فرستد لباس حورالعین کذا
 فی التمه و در مویذ الفضل بمعنی سپید آمد و بعضی خود رنگ گفته
 اند که از اخشی نیز خوانند **شعر** بوا و و لام بوزن توبه تیردانی باشد
 از چوب که غازیان در کردن آویزند کذا فی التمه **شعر** بکسرون

و فتح جیم فادسی حوض خود باشد شیخ نظامی گوید **شعر** من از چای نام
 کام عیانست **شعر** هراجم در دل اید بر زبانست **شعر** بویای موفیه
 و و او بوزن قهوم محکم و استوار باشد **شعر** دلال و رای مقلد
 بوزن ندره **شعر** انش که در میان و و در و و معنی شرا **شعر** بضم خا و فتح لام شد
 کذا فی زفا **شعر** بضم خا و کون الیه ملین کافارسی **شعر** کذا
 بوزن نشین از سینه شتر کذا فی التمه و معنی لای سم چهارباله
 خلد بوزن بند برآمد بوالعزم گوید **شعر** برون کند خود از خود گاه
 بشکل **شعر** فو کثر طوب از طوب های عیش کام **شعر** قلم و تل ریاک رای
 نیز گوید مثال هود و معنی انوشاکور **شعر** نشسته بصدایم بر خا
 گرفته در انکشت خود خام **شعر** بر بقی باشد که تاز نعل الحما
 و فتح خوانند **شعر** بوزن هوزه **شعر** بوزن هوزه **شعر** بوزن هوزه
 زندگانی خوزه قاضی **شعر** باد مندا نکه او بود راضی **شعر** بضم خا و فتح لام شد
 و معنی غصه گوید **شعر** خلاف کردن او سخت ناخسته بود
 مکن خلاف و در از ناخستگی برهان **شعر** و نیز یکی از ظواهر **شعر**
 که بعضی نموده خوانند بضم یا و فتح تون شیخ نظامی گوید **شعر** درون
 حوکه از نوبی **شعر** بوزن هوزه **شعر** بوزن هوزه **شعر** بوزن هوزه
 گوید **شعر** از آن خسته و شاه سپهر غم هر دو شدند یکی خود سال
 جوخ و یکی جو چنگ عقاب **شعر** بضم خا و فتح لام شد **شعر** بضم خا و فتح لام شد
 گوید **شعر** زین خون که هو سوی باشد بود **شعر** زین خون که هو سوی باشد بود
 خفته **شعر** بضم خا و فتح لام شد **شعر** بضم خا و فتح لام شد
شعر بضم خا و فتح لام شد **شعر** بضم خا و فتح لام شد

ربری کوید **شعر** اگر حکم سخاش کردنری. ساختند جاماسب و
 احکام کذافی الادات **خشکنا** یضم خاوسکون شین معجم و کاف
 فارسی معنی نای کلو باشد که بتاریش حلقوم گویند کذافی الموی **خوی**
 بضم خا عادت و طبیعت باشد و دیگر خود را گویند که در روز خوب
 بر سر نهند دقیق کوید **شعر** سیاه و خش است بنداری میان شهر و کوی
 اندر و بند و نشت بنداری میان درع و خوی اندر **خار** کل زرد
 خوشبوی باشد و نر و واق خانه را گویند اما معنی اول از است هر دو
 معنی شمن خری کوید **شعر** زرد و خمر است دشمنش کوی. گردنست با و خرد
 خیری. یاد شاه که هفت طاق بود. باشد از طار مش کین خیری
خوالی بوزن قالی و نهالی مطبوعی و رود آب باشد در نسخه میرزا
خانی بکسر نون چشمه را گویند نظای کوید **شعر** چشمه آب زندگانی بود
 آب کوثر نه آب خانی بود و در نسخه میرزا معنی زرها لعل باشد **خاکی**
 بکسر زای فارسی همان غنچه که مرقوم شد **خسروانی** نوعی از سرودی است
 که بارید مطرب خسرو و کتی خوم حافظ کوید **شعر** معنی کجای بگما
 رود. بیاد آور از خسروانی سرود **ختلی** منسوب بختل
 و ختل محلیست که اسب خوب از آنجا آرند نظای کوید **شعر** و شاق
 تنک چشم هفت خرگاه. بران ختلی شده سوی شهرنشا **ختلانی**
 نیز گویند **خلال** **خونی** از خرد را گویند و آن کیهیست خوشبو که کوم
 نیز خوانند **خوی** بفتح خا عرق باشد شاعر کوید **شعر** بر روی خط تو
 قطره خوی. بوی عرق رها دارد **دخری** کلمه تحسین است مرکب
 از خه و ای آنور کوید **شعر** زهی بیا تو اسرار غیب را کلمه خری بنان تو را بود

شعر

تفسیر **خو** **هلی** بعد از هالام بوزن بختکی کبی و ناراستی باشد **خندستا**
 همان خندستان مرقوم باشد **بال** **لال** **الممله** مع **الالف** **دروا**
 بوزن فردا نون و او بخت را گویند و اندر و اینز گویند خاقانی **شعر**
 چه افکر ماند زان اتش که وقتی. خلیل الله دران او فاد در و آورد
 فرهنگ ز فاکو با که یکی از کتب معتبره فست بمعنی حاجت نیرامده و مانع
 اندر بایست و بایست و در و ای و تلنک و تلنه و و آیه و و ایام را فند
 اسدی کوید **شعر** ز در و ای ماهره بایست خیر. نه بستست بر مادر
 خیر و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده خاقانی کوید **شعر** یقوی و آن
 فراست در و اش دید گفتار. بر یکی میسم جو تو محضی ندارم **دو شا**
 بضم یعنی دو شیرینی است کوید **شعر** ز کاوان صدوسی هزار از شمار
 زمینشان دو شا هزاران هزار **دو لا** در تحفه سبوی اب باشد **لهیرا**
 بکسر دال و هاوسکون لام نام یاد شاه هند باشد **دو یا** عنکبوت باشد
 در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا کیهیست که عرب آنرا
 کوید **شعر** زیلان فرو نشت ریش رشید. تنیده در
 خانه صد دیو **دو را** **دو را** یعنی شخصی که در کارها محرب باشد و دانا
 و کویر چنانچه اگر امانا از و کاری با صواب افع شود از غایت انستی
 از اصلاح تواند که خلاق گفتا کوید **شعر** رضه ضای دله در دوز را
 نیک میگذر و خوش دور. و آنرا لغوی بر نل خوانند بکسر م و سکون
 زای تازی و فتح یای عطی **دار** نام یاد شاه مشهور که دارای اکثر
 باشد و در آداب نیز گویند و دارای اضر پسر است و یاد شا
 مطلق و دارنده را نیز گویند نظای کوید **شعر** بدان داور که

نیز کوی **شهر** روی مراه کوه در در تراز دنگ رز. کوهن من عشق کوه
 نرم تراز دوح دوح. و در نسخه میزد یعنی آن تیر که شبها بر وز آتش
 آتش از آن فرشتند آمد **مع الدال** دند نوزن قنابل و بی بال باشد
 شمس فخری کوی **شهر** در اصابت نوزد فکوت خود. عقل محلی شناس
 دند و در شرفام کیهی نباشد **دوسند** بسین ممله نوزن نوسند
 چسپند جام هم **شهر** دست بکارتاش می بوسند. تو تهن تاد و همی دو
دانشمند یعنی انشمن فردوسی گفت **شهر** بود دانشمند و غم نملو
 نه بیند کسی شیو از نیشان جوان **دوسند** بفتح دال و بمعنی برهیز کار
 باشد **دند** بفتح دال و زای فارسی تنه شده و خشم آورده باشد **دند**
 بکسر ال و فتح رای ممله و هر زمان باشد دود کی کوی **شهر** یافته
 چونکه مالا غر مشو. چون تو بس دید و بیند این دیرند. و **دند**
 سفید دیرند را بمعنی تو بن آورده و باین بیت متمسک شده **شهر**
 ایاسرو من در تک و وی **دند** که دیرند اسبابیم بتو **دار و برد**
 یعنی کوه و تخته تخت فردوسی کوی **شهر** پوشید رسم سلیم نبرد. باد
 که رفت دار و برد. بفتح نام شهری و نیز کز گاه دریا که دند کویند
 نظامی کوی **شهر** شکادستان او انجاد و در بند. شیخو نش بخوارم
 و سمرقند **دوبند** نام طهمورت و نیز دارویی باشد در شرفام
 اما در ادات الفضل دیند بوزن بیند دارویی باشد **دستان** **دند**
 نام زال دز باشد **شهر** نهادم تو نام دستان **دند** که با تو در گردن
 و بند **و کار** چیزی باشد بشکل ناخن پیرای که در زبان جان برزند و در
 جلان کویند و هر فرد از اهل خوانند **دستند** یعنی دست یکدیگر گرفتن

دند

ورقص کردن کذا فی السامی اسدی کوی **دند** بهر بوزن آوای را شکران
 بهر گوشه دستبند سران و شیخ نظامی کوی **دند** ساعتی دستبند **دند**
 بر سمن ریشخند میگردند **دندان** **دند** زری که بعد از ضیافت فقر
 دهند انوری کوی **دند** زانکه دایم بهیچ دندان مرده بر سر خوان آسمان
 نشست **دروند** برای ممله و او بوزن فرزند چیک باشد که
 بتازی مطلق کویند **مع الدال** **دانشاد** بشین معی بوزن داماد عطا
 باشد و دانشاد نیز کویند این عبارت حسین و فایست اما دانشاد است
 عنصری کوی **دند** خواستم بانشار دانشادش. پدر اینجا بمن فرستاد
 و شمس فخری کوی **دند** بود بحضرت اوقیس صاعده نادان. برو زهت
 او معنی زاید دانشاد **دند** **دند** یعنی خشم آورد **دند** نیز باین معنیست
 مثال لغت اول بهرامی کوی **دند** اگر شیر دز بادش به بیند **دند**
 اندر پس زانوشیند. مثال دوم خسروانی کوی **دند** یکی نیز دز آورد
 است **دند** که دارد از مصاف شیر بر تن **دند** از خدایت
 و از ملایکه استغفار و از مؤمنان دعا **دند** **دند** نام یکی از نواهای موسیقی
 فردوسی کوی **دند** سرودی چون باو از هر یک کشید. که اکنون خوانی
 بداد افید **دند** یعنی کرد یاد کذا فی الشرفامه نظامی کوی **دند** چوزا
 دشت بگذشت چون دیو باد. قدم در دکردی و لاخی نهاد **دندان** **دند**
 یعنی خندد خاقا کوی **دند** نقایب شکر فام بند هوار. چو صبح از شکر خنده
 دندان نماید **دند** **دند** یعنی چسپانند **دند** **دند** یعنی نباید و آخرش شد
 هفتیک **دند** مطرب مد روانه شومانی. شد طرب بهانه در باقی **دند**
دند یعنی بکرو کال خج **دند** کر میا باشدش بر قیاق. خرم بنده در میان باشد

دو داد معروفان در کجا می خورد یعنی کجا میزید و کجا در خورست
 انوری کوید بیت بدین پیری و روشنای کهر، تراد کجا می خورد زندگانی
 در خط شد یعنی متغیر شد خاقانی کوید بیت اگر ز ظلم کله کرده ام
 مشور خط، نه منصفی قسم نوشتو بفصل خطاب دهید یعنی
 بر نینداسدی کوید بیت پس از خشم فرمود که او را دهید، همه دستها
 بخون در دهید مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد خلق الکاف
 بیت نباشد ترا ضایع از کرد کارت، اگر یکسازا کنی دستیار در دوزخ
 بوقف دال دوم پرند است دهار غار و دره و شکاف که در کوه باشد
 اسدی کوید بیت یکایک پراکنده بردشت و غار، قدی چون درخت
 دهان چون دهار، ایضاً له صفة الجبل بیت کله پیر دهار و شکسته
 دره، دهارش پراز کان در یکسره دغسر یعنی مجمر و سینه مهمله نور
 افسر شخصی که سراوی موی باشد چه دغ زمینی را گویند که در کوه
 ترسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سیرود باشد و بعضی صنوبر
 هندی را دیودار خوانند دیک افزار یعنی آنچه در دیک از ریزه و کشیز
 و امثال آن از اتوابل خوانند بتای قرشت و بای موحده بوزن هلا
 در سار بر او سینه مهملین بوزن سرکار یعنی درگاه سوزنی بیت طاق
 در سار ساری تست محراب ملوک هر که رواورد برین محراب و از وی متان
 دستور عصا باشد کمال اسمعیل کوید بیت وقت قیام هست عصاد استلین
 بجان آنکه او کند از دستور پای، و دیگر بمعنی آزه باشد یعنی مقدار سی
 دانش و دانشور دانشمند دختدر دختر زن باشد شمس فخری کوید
 بیت کین ادا از قبایل دشمن، نه پسند هلا نه دختدر و درادات

الفضا دختر شوهر نیز آمده و دختر زن نیز گویند استار مهمله
 بوزن داز دار یعنی همسار باشد دامیار بیای خطی بوزن کامکار
 صیاد باشد استار گوید شعر همان دامیار است نیز یک ساز، هوای
 چینه و دایم و از دست خطی از دست نود و شطرنج که در شوط بسیار
 گذاشته اند یعنی دال و بیرون شین معج منسی از غله باشد اما شرح
 سالی فی الاسای دسر سینه مهمله آورده و گفته می صبه صغیر
 تشبیه بالاش و انرا بعرنی ذر جمع خوانند بضم دال مهمله و ساکن رای
 مهمله دور بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد و خواهر ستاره
 که شعرای یابی و شای باشد و در شرف نامه گوید که ایشان را بعرنی
 اقتباس پیل نامند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه
 تمشیت امور بر و اعتماد کنند و معنی امانت و رخصت نیز آمده
 مثال هود و معنی شیخ نظر گوید بیت کاذبوی رونقی از نور برد
 قصه بر ستوری ستور برد دور بوزن عنبر شهر است از هنرستان
 شهر نامه شهر هم کابل و دنر و مای هند، روان هفت تا بلدی
 دادار و داد و داد که هر سه نام حضرت احمد تستی هلا ذکره و
 بر یاد شاهان محازی نیز اطلاق کنند و درادات الفضل است
 که دادار اسم حضرت احمد تستی بمعنی دهنده دار دغنی که ستور
 کتد شهر نامه شهر دوم دانش از اسرار بلند، که برای نوشتن
 دار و بند و دیگر بمعنی داری باشد که در دانا بران آورند و معنی
 خانه و محله عربست دور بوزن سردار درخت روم یعنی دال
 دنباله داد لشکر که بعرنی ساقه خوانند زرد از کسر و حافظ قلعه

نظامی گوید بیت پی سپر جوئے میخوارکان دست خوش باز غی
 سیارکان و درادات الفضل بمعنی دستمال آمده **دورباش**
 چاوشر را گویند و دیگر بمعنی آه باشد اقبال نام **شعر** چو دل را پیام سکندرت
 بکند و **دورباش** از جگر بر کشیده و دیگر چیزی مانند نازک کوچک باشد که
 چاوشران بردست گیرند تا مردم را از سر راه ستاده ملوک و و رکند نظام
 گوید **شعر** بهر کام از برای نور باشی ستاده ز کعبه باد و باشی و علم اوین
 گوید **شعر** سهند مشرک جم با هر کس بزینست زبان دور باشش آهین است
 و در جامع الفوائد نیازی مسطور است که دور باش نایب باشد و راه را نیز
 گویند دندان پریش خال را گویند **افوش** نام مردیست که عذرا را
 بفروخت عفتی گوید **شعر** یکی نیز با پی و دافوش نام گذشته برو
 بر بسی کام و دام **داشت** تنور خشت پزی را گویند شاعری گوید **بیت**
 قضا را بود ایجاد اش که می که در وی خشت می کردند بربان **در پیش**
 برای ممله و بای حطی بوزن منقوش در پیش را گویند شاه نام و
 گوید **شعر** بنکو که چه می گوید این کند کوران گفتار جهان از ره حشمت
 زین خان الفیج و ازین معدن کوشش بر گیر طراز و در ملاغ و در پیش
 در پیش بفتح دال و سکون رای ممله و کسر غین معجم بسیار و انبوه
 گویند **دیش** بکسر ال از دادن باشد بد هشت و این و از تحفه منقول است
 در و ش بفتح دال و ضم رای ممله آلت حجام را گویند سوزی گوید **شعر**
 بموسمی ستوران در و ش و داغ شد ستور و ارب را عدا نهاده داغ و
 در و ش دال و یم نیز ممله بوزن لوز شیعنی سخن که با خود گویند
 چنانکه کسی در نیابد و بعضی از مردم گویند **دستکش** در شرف نامه معنی

و بمعنی اسپر و سایل نیز آمده مثال معنی او شاعری گوید **شعر** فرقت
 میان آنکه از روی یقین یادمه بینار و داند زاده دین با آنکه چشم
 سته بید استکشی هر سوی هیرو و بطن و تخمین و دیگر بمعنی مضبوط
 و محکم نیز آمده مثال این معنی فردوسی گوید **شعر** چو بیدار شد سرم از خواب خوش
 بکار آمدش بان دستکش و در مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز
 آمده بمعنی کباده جمال الدین عبدالرزاق گوید **شعر** ای دستکش تو این مقوس
 و می شکوش تو این مقور نس و بمعنی مزد دست نظامی گوید **شعر** دست خوش
 کس نیم از مهر کج دستکشی میخورم از دست رخ **مع الغین داغ**
 نشاء باشد نظامی گوید **شعر** صید چنان خورد که داغش نماند و غنی
 از چو اغش نماند و داعی میسوزند بواسطه آن داغ میگویند که از آن
 نشان بماند **داغ** بفتح ز میانی را گویند که در آن گیاه نرسته باشد و سر
 موی را که از یکی موی نرسته باشد نیز گویند **داغ** بفتح دال و سکون رای
 مهمله بند آید باشد فردوسی فرماید **شعر** دل بود مرا تو مردم بشرد گفتا که
 چه سود دست خد داغ آب فیروم **مع الف** و در **خف** بضم دال و خا و سکون
 رای مهمله ز بنور سیاه باشد **مع الکاف الدازی** در **د** بفتح دال و راد سنا
 باشد و در تحفه برای مجمر آمده رودی گوید **شعر** ای لوف و صوبان مزای
 سه ری لب را ز سر زک بکن پاک **دعی فزاد** بفا و زای معجم بوزن فزاد
 ستبر و فرب باشد از هر چیز **در فزاد** بفتح دال و فاجیم و سکون را
 خواست **داند** بفتح فون دان باشد **د فزاد** بفتح دال و سکون فاقیم
 غاشیه باشد کذا فی الحفه اما در رساله ابو حفص سفدی بمعنی جفا
 آمده و باین بیت متشک شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست **بیت**

کابوس را
 نوت

از بزرگی که هستی ای خشتوک چاکوت برکت دهند و نوا **در واک**
 بضم دال و رای هم مدین همیزم باریک باشد در ختم سرزا **در واک** ن
 بکسر ال و زای فارسی آله باشد و در شرف تمامه معنی که آمده که از تافتن ی
 افتد بران **دشاک** بفتح دال و سکون شین معنی در ختم میزانشه باشد که
 بسوزن کشند برای دوختن جامه و بسین هم آله نیز بنظر رسیده
دال بفتح دال از مین سخت باشد که پی بر یکدیگر دانوری گوید **شعر** یزدان
 اقتدا کرد دست سلطان و جیست شاه و الا بر نهاده چون حق بگو کرد دست
دیوار بکسر ال و سکون یا و فتح و او را رنده باشد که چور و کاغذ و غیرها
 خور و بید نیز گویند که در پیشینه افتد و ازاد یوچه گویند امیر خسرو گوید
دیوار آن زه که بشد کمانش از کار دیوار زندش بروی دیوار و حکیم ستور
 بمعنی زلواورده و گفته **شعر** دیوار بدست و کوسان بر سپوختنیش
 گویند این احمد دیوار فروش کرد **دو واک** مصفود و ال و نیز و الی که
 بان قمار بازند امیر خسرو گوید **شعر** هم بوس بر اقع عشیا محتاج نیر
 بدست او نیز این مشای و ال و بان ویزان **دیوار** مصفود و ال و نیز نام
 از حشرات که چون بر بدن مردم بد و ویش کند و او را ریشه خوانند
دو واک بفتح دال و نتم سین مسمله همان در واک مرقوم که همیزم باریک باشد
دو واک بوزن و معنی در واک و آن پیم نیست و الی که بعقر پیشه است
 در یک عقرب میگویند **دو واک** نام ضحاک باشد چهره که محبت بود چون
 او صاحب عین بود لهذا او را ال نامیدند و ضحاک معربه است که عین
 عشره اینست اول شنبه دویم کونای سیوم بید که کری چهارم شنبه و بیست و یکم
 ششم بد زبانی هفتم در واک و ششم شنبه کاری هم بد وید هم بخوردی

مع الکاف الفاد **دو واک** بکسر ال و سکون زای فان قبله
 پیشان باشد شنبه نام **شعر** کنون سلم حرای چند آمدت که یارش
 زد **دو واک** بکسر ال و سکون آمدت **دو واک** دودش جام و روزن مطبخ
 گوید **شعر** دهانش چون زدی زد و دو آوچ تو گوئی بود و دو آهنگ و دوخ
دو واک بوزن سنک آحق و آله باشد خسرو گوید **شعر** در یک کار مرد
 هشیوار جوی نر دنگ درگاه بسیار جوی در ختم میزرا معنی
 نقطه و نشان نر آمده و در معنی الفضل بمعنی دیوانه و بی هوش باشد
 و بمعنی نقطه و نشان پرکار آمده **دو واک** بفتح دال و لام الی آهنگین که
 انرا میتین گویند **دو واک** بکسر ال و زای فان بدخوی و بدکردار
 باشد و بمعنی نیز وین نر آمده مثال این معنی **شعر** بیک خدک
 و در آهنگ جنک داری تنک تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار و در خفه
 و بمعنی بد آهنگ و بد خوا آمده هم او گوید **شعر** ز بس کینه جوی و در آهنگ
 فراخای کیفی برو تنک بود **دو واک** بضم دال و صبح کاذب را گویند عیاقا گوید
دو واک بضم ک و کت یادم آه که همه مشکبار بندد صبح **دو واک** بشین معنی
 بوزن فزاک بند آب باشد و آنچه شاخ خرمابران باشد کذا فی الادات
دو واک بوزن نو عی از جوب باشد که چون پوستش کشند بعد از مقرر ماند
 و انرا کاه مشنک خوانند **دو واک** ضد شتاب باشد و معنی وقت زما
 نیز بنظر رسیده مثال هر دو سوزنی گوید **دو واک** ای پایگاه قد و تو چرخ
 دور و رشتاب بقای تو از دنگ کو لطف و مردمیت بوم کیارت
 مردم کیه مردم کرده ان درنگ **دو واک** بضم دال و لام الی هاست که
 در خرا بر زمین فرو برند تا صید از ان برسد **شعر** **شعر**

احتسابش بدان رسید که برد تلخی مستی از طبیعت مل صیدا که حرن
 نام او سازد نبود هیچ پیش از داهل و در تحفه بکسر آمده و در سنج
 داهو آمده علامتی که بر اطراف ذراع است کتند بواسطه منع جوش
 از خرابی زرع اما در سالی بعضی اول آمده و بعضی در اواخر **اغول**
 حرا مزاده باشد و در غول نیز گویند **داهو** بسکون میم ضم غین جمع دانه
 باشد بهیئت گردگان که از بدن برآید و بعضی بدلم خوانند بکسر سین هماله
 و سکون لام و فتح غین هماله **داهو** بوزن کاف قان بوزن منزه الیه
 و به اندام و دیوث را گویند شمس فخر گویند **داهو** چار کس نیست در عالم
 ظالم و خیر و مفسد و در نکل **داهو** بعد از لام میم بوزن دال الحوقل
 در غلاف باشد و انرا بریان کنند **داهو** بکسر لام معروف و بضم دال در سخم میرزا
 بنای باشد از قبض بعد از بیماری در امعما مانده باشد **داهو** آنچه برای
 آسیانضیبت کند که اندم از آن در آسیا رود و در سخم میرزا بعضی در سفاله
 آمده انوری گوید در طلب شراب **داهو** کونفوسی باندن اندر غم وین دول
 غلام جست ناکاده **داهو** دست **داهو** در سخم میرزا هر دو
 بمعنی سودای اول باشد معرو فی گویند **داهو** دست **داهو** که وجود او گشت
 کرد از بحر و کان برآوردست **داهو** بسکون زای هماله باخای معجم خوش
 نشانه باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح ساقی مسطور
 دار خاله اعتقال الرجل الا عضا اینقل من موضع الی موضع آخر
 مثالش به الدین گویند **داهو** تو کفی مکود ارخان بهشت پیاور در صو
 درین باغ گشت و افال نیز بنظر رسیده بخذف را که بجای الیه باشد
داهو یعنی سخت لا و رود لیر خاقانی فرماید **داهو**

دیود اباشیم و بر پاشیم جان کان پری دیدار دیدار آمدست و معنی
 تاریک داهو جاهل نیز بنظر رسید **داهو** بضم خای جمه از افون باشد که
 بر در سلطین از چوب و سنای سازند و آن دکه و ساوی بود که بهیئت
 نشستن سازند **داهو** مع **داهو** دم نقش و دم آهنکوان **داهو** تاج باشد
 فردوسی گویند **داهو** میم شاهی بر سر نهادیم بانو اسرار هم داد داد
 و انرا داهیم نیز گویند **داهو** معروف و دیکر جانور نادرند باشد و گاه
 و شغال و روباه و امثال آن شیخ نظامی گویند **داهو** داهو از نشاط دانه
 خویش هم مطرب شده در خانه خویش **داهو** خونی باشد که بام خانه را
 بدان پوشند **داهو** بفتح دال و سکون زای قان و کسرا جلاد و بد طبع
 و بد خوی باشد چه این لفظ مرکب است از زک بد باشد و خیم که خوی
 و طبیعت بود و جلاد را بواسطه این دژ خیم خوانند فردوسی فرماید **داهو**
 بد زخم فرمود کین را بجوی بداند را ویزود و تاب روی و معنی
 بد خوی و بد طبع هم او گویند **داهو** کجا جای دیوان دژ خیم بود کزان جای که
 پیل دایم بود و در رساله النصیر یعنی بخیل و تنک حال مسطور است
داهو برای هماله و غین معجم بوزن مرهم موضع است که شراب در غی
 بان منسوبست سوزنی گویند **داهو** شراب غی از جام شامی بشادی نوشن
 از صبح تا شام و هم فرماید **داهو** تا سوزی در غم نشاط کرد و خرامید
 شد در غم بسته بر حوالی در غم **داهو** بکسر دال و فتح زای قان غمکین
 و اند و هکین باشد خسرو ای گویند **داهو** رخم بکوه خیری شد سن زنده غم
 دال از فکر بسیار خور گشت و در **داهو** بوزن میم روی را گویند و اورا دین
 نیز گویند حکیم سنای گویند **داهو** دیم ماهست کرم او نیست نام ماهست که
 تم او نیست

د مادم بضم دال یعنی متعاقب پیاپی نوزی گوید **بیت** ای حکم ترا قضا
 پیاپی وی امر ترا قدر مادم **داف** بکسر خای مجمر روزی و رزق باشد
مع انون **دین** بفتح دال اول و دویم بنشاط رفتن باشد و کسی بنشاط
 می رود گویند میدند **د اش** بفتح شین عطا باشد **د او** **د ان** بفتح و او
 و سکون ذی ماله و دال و یم نیز ماله دهیست و غنی و اسط برید
 فرسخی آن واقعت **در غان** بفتح دال و سکون رای ماله نام شهر است در حوالی
 سرقد ابو العباس گوید **شعر** یکی از جای حسن چنان شیر بانی بر عوفی بود
 ماشه و روباه در غای **دستان** نام پدری است و بعضی مکر و حیله نیز باشد و وی
 فرماید هر دو معنی **د مادم** ترانام دستان زند که با تو پدر کرد دستان بود
و در حسی و فانی نام جادو نیز باشد امیر معز فرماید **شعر**
 اگر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این
 ضعیف می رسد که دستان پدری هم باشد چه او نیز مجاد و کوی مشهور
 و بعضی جادو در شخ دیگر نیامده و دیگر بعضی سرود باشد و **شعر**
 بفضل و عدل معرو و فیران جمله در عالم رستند از فضل و عدل تو بران
 بلبان دستان و دیگر نام موضع است در سرقد و دیگر جمع دستان
 شیخ سعدی گوید **شعر** دستان که تو داری ای بری روی بس در این دستان
 دستان **در زمان** بفتح دال و رای ماله و سکون زای مجمر بمانی باشد
 در سوزن کشند **دستار خوان** در تحقیق بعضی فواله و زله باشد **شعر**
 بمن داد از نیکنه دستار خوان که از من جهان آفرین را بخوان **د مادم**
 بعضی سفره در ز باشد که هماینها افکنند **د اریان** چور بقم باشد
 مسعود سعد گوید **شعر** برهنه تی بر اعدان پرنیان پرند خانی گز و زویند

دوستان معشوق باشد رود گوید **شعر** کسی را چون دوستکان می
 چه باید که دلشاد دارد هر دوستان و دوستان شری باشد که
 با معشوق خورند شمس نوزی گوید **بیت** دوستان خجسته بر یادش خورند
 دوز عشرت و دستان باد و دستان و دوستان **دوستان** پیاپی باشد بزرگ
 از پیاپی های دیگر که بعضی بدهند که بشادی فلان **دوستان** **دوستان** مرغان
 صیاد مانند آفتاب از کوچک است و او را برادران بواسطه آن
 میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاقر نشود دیگری عید او آید
 در شخم حای مسطور است که آن دو ستاره روشن که بر سینه دای میخیزند
 هفت و زده کهین باشد و برادران گویند و بعضی فرموده اند **دخین**
 بجای مجمر بوزن باریدن از هم جدا کردن باشد و نظری چیزی انداختن
د فرین بفتح رای ماله و سکون فاکس زای مجمر در شخم میبزد اصفه
 و د که باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و سکون نیز گویند و در
 ادات الفضل بعضی مطابق بکبه گاه آورده و غالباً این است و موید
 این قول ابو الفرج فرماید **بیت** بکبه بر بالشت اقبالشو اگر که نایبشوار فزینست
د زایدن بکسر و فتح دال اول و فتح دال و یم و کسری ای و یعوف گفتن و او از
 کردن جام جم شیخ اوجدی **شعر** فقر اگر خورد نیست و کایند هر ز جندبر
د ان دانه باشد سوزی گوید **شعر** دانست و دام خار و رخ و زلف از صنم
 من سال و ماه بسته بدان و دام **د ان** **دین** بفتح دال اول و با و کسر دال و یم
 روزیست و سیوم انفاه باشد سعد گوید **شعر** دی بدینست و دین
 مرد خرد آن شناسم که لعاباده خورد **د ان** بفتح دال بنشاط روزه و امر
 بنشاط رفتن مثال معنای شاه ناصر خسرو گوید **شعر**

همچو نجیران دیندی سوی انش تو کون نیک دان باید شدنش ای نیک دن
 و مثالی معنی دویم هم او کوید **شعر** دام بر بهت پرست شو تو چو آهوزین
 سوی وزان سوکیاه محذور و میدن **دراز خوان** دستاخوان دراز باشد
 در سه ماینها افکند و دراز سفره نیز کوید بسحاق اطعمی کوید **بیت**
 دراز خوان پر از نان کندمین باید که در مقابل الله که هکشان آری
درازان برای فارسی و و او بوزن دزدان یعنی بوزن حشره باشد در کف
 و در موید در خوان بای معنی آمده بکسر او سکون زای فارسی و لام
در کبیدن یعنی در زد کردن **دو میدن** یعنی لاف زدن و در کردن و رو
دهون یعنی دال ختم هلا از بر خواندن باشد شخم میزدان مؤلف الفضلا
دسناران شاکر دانه باشد عسجدی کوید **شعر** سی قندیل سرای نشینند
 یک بوم بد ما را امر و زب دسناران و در کف در زان بوزن بدن بای معنی
دوشتان تابان باشد شاعر کوید **شعر** در زان دوشتان چو شمر و قمر
 در افشان دولیشان چو شهد و شکر در فشیان و در زان بوزن و تابیدن
دو پستان و **دوستان** هر دو مکتب خانه باشد حکیم سنایی کوید **شعر** عقل را
 خواهی تا اندر عقیدات تفکند کوش کیش در د پستان الرحمن درار
 مثال دویم خاقانی کوید **شعر** مراد پیر تعالیمست و من طفل زبانش دم تسلیم
 سرش و سر زانو دستا نش **دراز** سوزن باشد هم او کوید **شعر** همی مغز و این
 یافته قدر که از سو با رخ قیمت یافت در زان **دیر** ان یعنی چنانچه در
 آن دست قادر گویند که در آن بجان خود گردند چنانچه خاقانی کوید
 در قمر زمانه قتادی بکخون و اما الگبیتین که حرفینست بر غار **دیر**
 میم بوزن باریدن بر ز بر چیزی شدن و بمعنی ازین برگردن و پائیدن

و امثال آن و بر دن با دخلک را نیز بنظر رسیده **دوختن** معروف
 و دیگراد کردن و ام کذا فی الادات و بمعنی و شیدن نیز آمده **دیرین**
 بفتح دال و سکون یای حوکی و کسر میم و و چوب که بچکان باز بازی کند
 و دودله نیز کوید و حرف دال مع الهاء می آید **درازان** بکسر دال
 و فتح بای موحد بمعنی عیب گران باشد کذا فی المویذ و بمعنی خشکیان
 و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال و زای فادی نیز بنظر رسیده **دنان**
 بوزن زنان یعنی در راه بنشاط خوانان فرد و سو کوید **شعر** بر پیش پیلان
 تبیره زنان خروشان و پیلان دمان و دنان **دوسیدن** بسین ممله
 بوزن بوسیدن بمعنی چسبیدن شیخ عطار کوید **شعر** چند پای هر کسی
 بوسیدنت از طمع بر هر کسی و سیدت **دام زن** همان بوزن بمعنی شاعر
 خاقانی کوید **شعر** جو جو هر چه زن دام زن از جو بنمود خبر آن ز شفا
 یا ر خطر باز دهید **دست پیمان** یعنی اسباب مادی باشد سراسر **بیت**
 مرور از هر نریمان نجواست هر دست پیمان او کرد راست **دو دمان**
 یعنی قبیله رشید و طواط کوید **شعر** خدای داند که تو بد و دمان نروم
 دودزد و دمان آتش **دودن** و **دوریدن** اول بوزن کشودن و دویم بوزن
 بریدن هر دو بمعنی غلبه بریدن باشد **دژن** بضم دال و سکون زای نایر بمعنی
 نخر طعم باشد **دست برون کن** بمعنی دست راطع کن انوری کوید **شعر**
 با چنین دست مراد دست برون کن پس آذین کو قناعت نکند دست کشر
دست زن و **دست زن** اول بمعنی نادم و پشیمان باشد و دویم
 بمعنی سرود کوی و کوید **دندیدن** بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
 و با خود سخن گفتن چنانچه در نیابند **دوان** دوند و دند هیست

اکو بر آرد

پیش نیاز

نزدیک کار دوزن که مولانا جلال الدین محمد و اینست **دشمن باوگان**
 علم فریدونست که منسوبست بکاوه آهنک و شرح آن در توارنج
 مسطورست امیر مهری گوید **شعر** خبر بودی فریدون از رای فرخت
 فال گرفتی فریدون از دشمن کاویان **دین** روزیست و چهارم از ماه
 باشد سعد و سعد گوید **شعر** دین روزی روی تو گفتین می خوردی
 کن و خرم نشین **دیده بان** و **داستان** و **داستان** معروف است **مع الوعد و رغو**
 بضم دال و غین معی آنچه در نه پاتیل بماند از آنچه روغن از آن گیرند
دیده کاو نام کرم آنرا کاو چشم نیز گویند **داو** زیاده کردن خصل قیادی
 باشد و در موندی الفضل بمعنی توفیق باختن حریف در نزد بازی باو
 دیگر آمده مثال بمعنی انوری گوید **شعر** در شد رخزند و تراد او هفت
 ضربه بستا و بزنی زانکه تمامی بدست و دیگر معنی دشنام باشد ایتر گوید
 از ته دم عنبر زاده کاو داده نجات لب مردم زداو و دیگر معنی دیو و طین
دور و بزم دال و رای مهاله دویم بمعنی عیق و صاحب فکر باشد
مطلقا دندان کاو خلا را گویند **دژ** و **دژ** بفتح دال و سکون زای
 فارسی و ضم با و رای مهاله خشمکین و کره و برابر زده ابو شکر گوید
 یکی ژب و هست پر خاشخو کز و هست شیر زیانمزد **دیو** معروف
 و نیز جامه پشمین سخت درشت که در هنگام جنگ پوشند و پوشنده
 او را دیوسا خوانند و این از شرق نامد منقولست **داو** و **داو** آنگی باشد
 مرکب بود از خود و با فلز و عدس و امثال اینها و از هفت ده نیز گویند
مع **حاده** بمعنی ده باشد بشمار چنانچه است و رود کی گوید **شعر**
 اختر اند آسمان شان جایگاه هفت تابنده دوان در و و ده دیگر

بمعنی پرستار باشد انوری گوید **شعر** بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس
 چه وزن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه چه داه **دیده** بوزن ندیده یعنی
 بنشاط خرامیده شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ای ندیده همچو خون کوه رخان
 از خون دَن خون دَن خونت بخوهد خورد کردن مدن دَن بعربی
 خم را گویند **دستوار** یعنی دست مانند و مقدار سستی جام جم **شعر** خون خوری
 نان دستوار او نظری کن بدست پان او **دانه** بسکون نون و فتح
 زای فان عدس باشد **دوسیده** بوزن بوسیده یعنی چسبید جام جم **دیت**
 آب کنیده خاک بوسید در توجون نفس و روح دوسیده **دور** بفتح دال
 و رای مهاله پیمانه شراب باشد کذا فی الادات **دانه** بفتح نون او و دیم
 و کاف فارسی صناع دنیا و اسباب باشد انوری گوید **شعر** ای در چوال عشوه
 و از ناشده از حوص و کانه بگفتار روزگار **اسکاله** بسکون سین داس
 باشد که بآن تری دروند و اسفاله نیز بنظر رسیده شمس غیری گوید **شعر**
 برای دیده بدخواه جاهت بود مترنج در کف اسفاله و شمس غیری اسفاله
 آورده و در موندی الفضل بمعنی عصای سرگشته آمده **درون** برای مهاله
 بوزن نمونه کمان حلاجان باشد کسای گوید **دیت** بر بودیم در کمان بچند
 کوز کشیم و چون درون شدیم و بعضی درون نیز آمده باضافه ها
 امیر خسرو گوید **شعر** چون غمزه را دران تحیر از خوردن غم درون شد
 و در موندی بمعنی اول و درون بضم دال و سکون و اوین آمده بمعنی
 قوس قزح نیز آمده **دواله** و **دویره** بوزن پرده آن دوالی که بآن
 قمار بازند **دژ** **دژ** بفتح دال تند خو و بد طبع و خشم آوده باشد عبد الواسع
 گوید **شعر** پندک دوان گاه در کوه بر بر نهنگ در گاه در کوه **دسته** بوزن

بمعرفه مردم را کستاج کرد ایندن و کستاج باشد رود کی گوید **شعر**
نیست ازین عجیب کستاجم که تو کردی در اتم دسته و بمعنی یاری
و معاونت آمده مثالش شاه ناصرخسرو گوید **شعر** بسته هوامباش اگر خواب
تا دیوم تر آنکه بسته چون از فساد باز گشتی بسته آنکه کند خلد ازاده
و دیگر بمعنی آنچه برافزارها نصب کنند از چوب و غیره انوری گوید
که بشوینخ امن شود جز بیاغ تو از شاخها شد تیرفته دسته باد و دیگر
بسته ریاحین را نیز گویند مثال بمعنی و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید
بیت صد دسته باد از کل اقبال در گفت برفوق دشمنان تو بیغ دود و باد
دختره و شیرین گویند یعنی بکارت **شعر** بفتح دال و زای فادای چشم تو
باشد کذا فی الادب **دستینه** تویع باشد مجیک گوید که کنکار تویع
ای مردی در کس زنت سر دین خط و این دستینه و بمعنی دست برنج
آید که بر سر دست کنند مولانا جامی گوید **شعر** زدستینه دو ساعد داده در تقی
ز زکده دوماهی را مطلق **دیوچه** خوره است که در دیشینه و اینست افند
و زیان دهد کمال اسمعیل گوید **شعر** کوفشته است چوپروان با تش یازد
هرام و زنه چون دیوچه در مویش جاست و در کلمه مهرز بمعنی ارضه باشد
و بمعنی چوپان اندام را بدان خازند و زکوه خون زایه را بکند نیز آمده
مولوی معنوی گوید **شعر** سک نه تراستخوان چون عاشقی دیوچه و از آن چه
بر خون عاشقی و در صیدم آید بجان پیرونی مسطور است که دیوچه نام
کاهیست که او را زروک نیز گویند بفتح زای معجم و طم رای ممله **در**
بفتح دال و رای ممله شکم و شکبه باشد کنگر گوید **شعر** در من شدست از
چون زخندان خضم پر عذر و دیگر میان دو کوه را گویند خواجه حافظ

گوید **شعر** سیم کشته چمنش بر آهوبه بر آورده کبان خروش از ده
در زنه بفتح دال و سکون رای ممله و فتح زای معجم پیشه علف باشد
انوری گوید **شعر** در مجلس روزگار تاین بس کرد زنه رسیده بدسته
دهشت چود و عطا باشد **در** بسین و رای مملین و رای قرشت
بوزن مخوفه و اس دندانه دار باشد که علف چمنان دارند سوزنی گوید **شعر**
کین ترب را بدسته خواهم اگر برید دندانه ها بریند از روی دسته
در آن بود که زیر بغل کسی را خازند تا باعث خنده یا اختیار شود
دالیزه بسکون لام و ضم یای تازی و فتح زای معجم قسی از و طوط باشد
و آنچه در سامی مسطور است آنزه آورده و گفته که او را توند نیز گویند
و بعضی وضع خوانند بفتح و او سکون صاد ممله و عین ممله **در**
بوزن حریم پیوند و پار باشد شمس الدین کونو الی گوید **شعر** زبس که در
برخیزد خویش ز سنگینی بکسی هفتاد من پیش **در** بفتح دال و لام
و سکون را با غین معجم راهی که در کوه باشد در خمیر را و در شرف نامه
باین معنی آمده اما در سامی مسطور است که در غاله هو ما انفج بین الجبلین
در غلطیدن سک و دم کردن ایندن ز پر یای قریب خویش مثالش
سلطان حسین میرزای باقره گوید **شعر** مدح آنچه افزویم کمال
ز هجوم که کوی همان کم شود ز دم لایه سک چه شادی فروغ که از
موجب غم شود **در** بفتح دال و کاف و میم باز و کاف فارسیین خواجه
وزاهد باشد و در موی در کام بفتح دال و حذف الف نیز باین معنی آمده
در بوزن شسته سک باشد **در** بفتح دال و لام قائم باشد و بشدید لام نیز
بنظر رسیده اسک گوید **بیت** ره سوزی اندازد روی بچوش بنظر زنی برده

و بمعنی کوبه طغرای نیز باشد و این از نسخه امیر و مقولست **فوجی کوبید**
 همیشه تا بصورت یوز برتر باشد از آهو همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله
 و نیز نام زنی محاله مشهوره مثالش هم او کوبید **شعر** زهر آنکه از بند تو چون
 هر دم دهان کرد کنون دایم همچو اندک کتاب حیل دله و بحقیق کلام نیز
 بنظر رسیده **دسیح** بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم
 فارسی در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون بزمین افتد نتواند پدید دم
 بر زمین زند خافا گوید **شعر** چو سیخه هر سردر هوا کش چو سیخه هر دم
 بر زمین زن و بجای یا و جیم فارسی بوز و جیم نازی نیز بنظر رسیده و این
 بصحت اقربست **دمنه** بکسر ال و فتح نون و بابه باشد که بر مردم فتان نیز
 اطلاق کنند مثلاً معنی اول خافا گوید **شعر** کاه فریب دمنه افسون کردند لیل
 روز هفت غصه فرشتگان شکن نیند مثلاً معنی دوم ابو الفرج گوید **شعر**
 نقیساتش از دمنه ساخته خف کف کفایش از شیرفته دوخته شیر
دوخته معروف و بمعنی پوشیده نیز آمده از بیت مرقوم ظاهر میشود
 و بمعنی آلوده نیز بنظر رسیده **دین** بضم دال و یای تازی و سکون نون
 و فتح قاف در نسخه میوزاموی از قضا او بخته باشد و نیز مثله ستار باشد
دند بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون یاد ال مملکه در نسخه میوزا
 آبی باشد که از نادران تازمین پنج بسته باشد و در ساق و کاله آمده بوزن
 بر کاله و این بصحت اقربست **دنه** بفتح دال و نون نعمت شادی باشد
 خلاق المعانی **شعر** حاشا الله که کند پیوند با طبع تو غم طبع غم را از نشا و بلای
 و در نسخه معنی دیدن آمده و بمعنی کبر و غرور نیز آمده مثلاً بمعنی غرور
 گوید **شعر** مثلش این که چو شیران هم پیکار بماند دمنه نشا بود و آید سر بخارند

دو بفتح دال و لام در نسخه میرزا ابیانه و شهاب باشد و بمعنی کوبه باد
 نیز آمده و در سامی بضم دال همان کوبه باد باشد و در مؤید الفضل
 بفتح دال بهر دو معنی آمده و بضم دال شخصی باشد که خورد ادا و زوریک
 و نباشد **دو زن** بضم دال و فتح زای معجم و نون در نسخه میرزا سون
 و نیز پیشه و زنجیر و امثال آن باشد و در مؤید برای فارسی آمده اما در
 زن بفتح زای فارسی و نون بحدف دال و واو آمده با بمعنی **دو زن** بوزن خوا
 ظرفی که در آن شیردوشند **ددر** بفتح دال و زو کاف بغایت ابرو شاع
 گویند **دده** بفتح دال و نون زور و آرایش باشد خاق **شعر** موی شاه
 اختران رفت بکاخ مشتری ششیده داده نه شرج دروازه دری
دهنه بفتح دال و ها و نون در شرف نامه گوید نوعی از جواهر کم از زویریش
 دهخ است **دیز** بوزن دیزه چار و ای که رنگش سیاه باشد **دال** بفتح دال
دست بوزن غلو از عطریا باشد مرکب که در دست گیرند و تازی شما گویند
دال بکسر دال و فتح لام دال باشد باضافه خسر و آلی گوید **دال**
 خسر و تنه ملکست او چون دله ملک ملک جوفان او و معانی قرئت
دربیب بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی و کسرای تازی چیزی که
 بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم بدیدد و آنرا دشبیل نیز
 خوانند بشین مجر و بای موخه بوزن مقبل و بعضی غده خوانند بضم
 غین معجم و فتح دال شد **دنب** بضم دال و کسر با و فتح غین و یای
 معجمین استخوان دم است را گویند و بعضی عین معین سوزن مملاین
 بوزن طبیب گویند شهاب الدین بلخی گوید **شعر** هر که از دنب غره باز شناسند
 سرا وند را خرز خزان مهتری آن خوراه **و دم غره** نیز گویند و بوزن معنی

[illegible]

رد بفتح زاء انا و بخود باشد عنصري کویدیت سخی نو که رای را
آورد سخی بر زبان ردان آورد رکید بفتح و کسر کاف فارسی یعنی
بخود از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنام شهر بکت این و تیغ
از میان بر کشید ز خون سیاوش فراوان رکید و ترای فارسی
مع الزاء رسا بون دستار رستگار باشد شاه نام خسرویت کو
همگوید که یکند را بیدی هم یک د هم باز چون گوید که هرگز نکش
رستار نیست زوار زوار هر دو بوزن مذار اول برای ممله و آخر
برای معجه خدمتکار بندهیان و زندانیانرا گویند را شکر خیا کو
بیطرب باشد مسعود سعد شمر نه عجب کز فلک شود مجلس ماه
شاور هم را شکر و زباز آرد و نق بازار گری ^{باشد} انوئی شهر روز
جست طرب بستانست دوز بازار کل و ریچانست رام از شیر نام شهریت
بنا کرده ادد شیر زمر بفتح میم شهریت که ابرق را می ملوسبت
بان کذا فی الموبد و بکسر میم نیز بنظر رسیده را ستر یعنی مرکب فراخ دو
دعوار نیز گویند مثال اول ازین الدین سنجی کوید شمر دران ده عنان
کستر برآمد که و هم از پیش چند منزل نماند مثال دوم امیر خسرو
به ارعنان دلب در کشم درین میدان که نه نشیب فرارش بیای رهو
دود بار نام شهریت مشهور و در شرفنامه بمعنی آب و خوی پر
نیز آمده پرحار بکسر را هم فارسی انچه از شیر یادوغ پزند بهر نحو که خوا
هند و در نسخه میرزا بمعنی و شالی که میوه ها دران خوشانند
آمده و ریچال بلام نیز بنظر رسیده نظامی بیت مصوص سهرای و ریچان
زباد ام و پیسته بر آورده مغز مصوص بفتح میم و ضم صاد مکرر او

ان كيك كه بریان کنند و در سر که اندازند **رنك آو** یعنی آنکه مردم
بشیره و درنگی تراون آید و مردم را فریب دهد **مع الرااء رستخیز رستخیز**
نامهای قیامت باشد مثال اول مولوی و معنوی گوید **بیت**
من حلالیت میکنم خرم برین تا بنید چشم من ان رستخیز و مثال
لفت دوم نیز هم گوید **بیت** هین چه آوردید دست آور را ارغما
روز رستاخیز را **از سر** را گویند و معنی کلیکو باشد که بتاریش
طیان خوانند و ملك ریز نیز از خوانند معنی بنا عسیری گوید
یکی ترهم فاش کند سر حصار و در بر و کرده بود قیر بجای کلز
و نیز امیر خسرو **بیت** بهر سوی رازی شده کار سازی ملک زاده
کارهای رازی کذا فی الحقیقه و یکی از مولفان رازخیز آورد معنی
بنا و همین بیت داموید قول خود آورد باین طریق که **ع** در و کرده
قیر هم رازخیز اما این قول غلط است **را** و بر بکسر او علف شتر باشد که
شتر غار خوانند و بیخ از اترشی کنند **رویین** در شهر بیت در ماوراء
النهر که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیارش فتح کرد **دیار بعد**
یای حطی هم بوزن یار جامه باشد کذا فی الموبد **ریز** یعنی بریزد
نسخه میرزا و معنی نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریز برای
فارسی آمده با معنی دو کی **شرد** بدی تیز و کام و بد و اندرون
بسی **بار** در کان مطرب بود و ریز **ریز** بکسر او فتح دال گوید
در رزای معنی حجت نیز آورده **خا** **شرای** فیض رحمت در اسوی غا
صیان **ریز** بریزد **خا** از صفا و در موبد الفضل **ریز** بریزد
رحمتی کن **ریز** درخت انور باشد و شرابا با معنی د ختر رز گویند

انوری

انوری **بیت** د ختر در که تو بر طارم تا کشیدی **مدی** شد که دوا
سرش رکنست **و** معنی باغ نیز آمده چنانچه نظامی گوید **شعر**
چو سب رخ نهم در دست شاهان **سب** یا زبرد **سب** **صفان**
و نیز معنی رنك كنده و امر برنك کردن نیز آمده مثال این دو معنی
فرماید **شعر** و در ارجامه که ای رنك **دز** تو این را برنك رخ من برز
دیو نیز نام پسر کیکاوس که بر دست برادران پیران و پسه کشته بود
شهنام **شعر** به پلش شپه کشته شد **دیو نیز** که کاوس بود جوان غریز
ریخیز بکسر او و حاجوب بن خیش باشد که ان آهن که از اسب خوانند
بر سران کنند **شیز** بفتح را و سکون شین معیه و یای حطی و کسرم
گرمک خوب خور باشد که بحر با و را ارضه گویند **را** **وزن** جواز
همان زوار برای مرامله که پیشتر گذشت یعنی خدمتکار و بندهان کذا
فی الموبد **مع الزاء الفارسی** **ز** قبه غله خرمن کرده باشد **ریز** بکسر را
زمین پشته پشته باشد **مع السین** **رس** بضم را و کلونید باشد شمس مخفی
گوید **شعر** از موی رخ د شمس **رافلک** آرد **هنگام** خفه کردن و
آوخیلتش **رش** و در موبد بفتح را و کلونید زنان باشد و نیز معنی **هر**
در خوردن اکل آمده هم بضم را انوری گوید **بیت** هر سی نیستم چو کرب
رش شاید اینیستم چو سگ سا جور و او شکور نیز گوید **بیت** رسی بود
گویند سالارشا **هم** سال چشمش **چیز** کسا و در یکی از نسخ بفتح را **بغیر**
مفسد آمده **دوس** بضم را و براه را گویند و نیز نام شهر بیت شمالی معنی **غیر**
انوری **شعر** اولانی که نیست بکار **راست** چون پیر کا فر و سیت
روینا و **رونا** س که هیست بدان جامه رنك کنند و **ردین** نیز

کاروانی بپسرا کم داده جمله بارکش کاروانی دیگرم بخشید بجای جمله نیک
 سیم مکرو حیل باشد از رقی کویدیت مشعبد آمد و وینا و که در دل
 چو دم مرد مشعبد همی آید رنگ چهارم کسی آویند که از کسی طبعی داشته
 باشد کوید رنگی بر و بدارد غصه کوید شمع بهیج ره نروی تاد ران
 بدنی سود بهیج کس نروی تاد ران نه بدنی رنگ بهیج احوال را کوید الوش
 کویدیت ز فروغش شب تا شده نقش نیک ز سر کنگره بر خواند مراد را
 رنگاه ششم لون را کوید و در نسخه میرا بمعنی فایده و خوشحالی و
 مندی و خیانت و خشم اندک خجالت آمیز و حقه و نصیب نیز آمده بمعنی
 شرمندگی رضی الدین نیتاوری کویدیت در ثنائی منت از ان رنگست
 کز تو بوی کرم همی آید و در ادات الفضلا بمعنی کاود شتی و روشن ست
 و خشم با خجالت بهم و حیاء آمده رنگ غیبت و حسد باشد و بکسر دایم ستیش
 مثالش ابو الخطیر کویدیت مخرج کند جهنم دهش محشر شک و ستیش
 ملام ریغال بعین معجزه نوزن قیبال قدح را کوید و دکی
 شکست لاله در ریغال بشکفال که همی بد و دلاله بکف بر نهاده ریغال
 ریغال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد کدافی الاداء
 مع لیم دم بفتح گوشت بیرون و اندرون دهان باشد رود کبی
 بیت آرزو مندان شده تو مکرده که رسد نان یا راه ایت برم و دیگر نیت
 باشد دکن الدین کویدیت دمن دم میکند آهوی مستش نمیدانم
 جان آرم بدستش و دیگر بمعنی رمه آمده خواه اسب و خواه کو
 سفند و بر آدمی نیز اخلاق کتد خاقا کویدیت لفظی ز تو در عقول
 یک خیل دمری ز تو در فحول یک دم وین نام دشتی باشد رمارم

توسعه

پیوسته و متعاقب باشد شاه ناصر خسرو سیامکوی هر چه یابی باخا
 مدار کله مارم رام بچند معنیست اول صد توشن و دویم روز نیست
 و یکم از ماه فاریسان مسعود سعد کوید هر دو معنی رام روز نیست
 دولت رام ای دلارام خیز و درده جام و دیگر نام عاشق و سی
 رامین و رامتین نیز کوید و رام در فارس بمعنی خوش باشد و چون
 او بغایت عیاش و خوش طبعی و شاد کام بود او را رام گفتند وین
 رامین بیت شهری خوش زندگانی بود و خوشنام که خود در لفظ ایشان
 خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سند است رام رستم زال را کوید
 سی بیوسید رستم تحت ای شکست بهما افزین ستایش گرفت کد
 فی الحفره انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر باشد چون مرکب و غیره
 و در موبد همین مرکب باشد چنانچه نظامی بیت تور جان کرم در بند نان
 ره انجام او کرم تر کن عنا و به تسمیه است که ره انجام نهایت رسان
 و با خواورنده برآمده چون مرکب به نهایت رساند لهذا ره انجام
 کوید رستا بتشد بدین نام آهنکری که تندی را سنگند اینده را ساخت
 نام نقاشی که در خدمت بهرام کور بود مثال معنی اول نظامی کوید
 جو پرداخت رستم آهنکوش بصیقل فروزنده شد بیکوش مثال
 دویم هم او کویدیت هر چه کودی بدین صفت بهرام بر خورش نگار
 ستام یکم چوکی را کوید که از خواست دود شمش و خیز بیت بس که پیوسته
 ریم دیزد ضم کشت چشم عروش جو سقیم دم معروف و بفتح
 زایعنی رنگ میگویم چه وزین دنک کد نست شیخ نظامی بران کس
 جانش باهنی کرم بسی جامه ها و رسکا هن دزم دم معروف و دیگر

رکب ن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود سخن گفتن **رکاب**
 بوزن زبان یعنی سخن گویان خود بخود از خشم و این هود و لغت برای فاشی
 آمد **رکب** بوزن خندیدن در سخن میز و المعنی خواستیدن و نیز تراشیدن
 را گویند مودالدین **رکب** کام جام من که خندیش **رکب** کود شیرین آن شکو
 بدش **رکب** بهاوزن بچیدن معنی افتادن مطلق کذا فی الشرفنامه
رکب بضم را و فتح یار و ناس باشد اوزری **رکب** آن کز نهب تف سوم سیل
 خون در غرق فتنه رخشکی چور و نیست **رکب** نیز گویند که بجای یای
 حلی دال مهمله باشد **رکب** بکسر را مکار و حیل که باشد عنصری گو
رکب که صدر هست دشمن زمین **رکب** کیکست کونست دشمن دشمن **رکب**
 یعنی تابان و روشن ناصرالدین گوید **رکب** رخ رخشان او خورشید جان باد
 لب لعلش حیات جاودان باد **رکب** چرا آهن باشد که در حین کشتی
 در کوزه میماند و نیز در وقت پتک رذن از آهن میرود خاقانی
 همدم هاروت و هم طبع زن را مستکوم **رکب** افعی ضحاکم و ریم آهن **رکب**
رکب یعنی حقیقی واقع عبدالواسع صلی فرماید **رکب** در دل عدای ملک
 تو زیارت کور رخ **رکب** شادی تظہیر این شهزادگان **رکب** آستین **رکب** زبان
 کسی گویند که سخن آریاب حجت بعرض سلاطین رساند فردوسی **رکب**
 بکشد باز زبان را ز خویش **رکب** نمودند انجام و آغاز خویش **رکب** **رکب** معور
 و نیز سرود کوی و مطرب مثال هر دو خواه سیلان گوید **رکب** کسی **رکب**
 عدالت نمیکند فرمود **رکب** ز دست راهزنان ناله در مقام عراق **رکب** **رکب**
رکب بفتح را و ضم ها کو هست حضرت آدم ع مر از بهشت دران خورد
 اسدی گوید **رکب** بکوه رهبر گرفتند راه **رکب** چه کوه بلندش بر چرخ ماه

کوبند

که گویند آدم که فرمان بهشت **رکب** بران کوه بر او قناد از بهشت **رکب** کوبان
 باشد اوزری گوید **رکب** بدخواه حاد سه چون سایه **رکب** ملازم **رکب** ان
 رنگ نیابد به از و هیچ **رکب** بکسر را مکار و حیل باشد یوسف زلیخا
رکب نخستین گفت که اینها کار دیواست همیشه کار دیوان مکار و حیل
رکب کاو یعنی احمق و ابله باشد اوزری گوید **رکب** چرخ داند که در شجند
 ان **رکب** چون ان ریش کاو کون خراست **رکب** بکسر را و سکون یا و کون
 و فتح و آو و ضم هم **رکب** بحر یا کرمیست که چوب خورد او را بتا
 ارضه خوانند **رکب** نام طلیست نصیر ادیب **رکب** سوسن و راوشکفت
 چمن آستان **رکب** لاله و سرن خود چرخ جوهر بوستان **رکب** کذا فی الادات
رکب مع الهاء **رکب** بکاشه بشین معجمه بوزن بچاره خاریشت باشد عنصری
 نتوان ساخت از کد و کوز **رکب** نه ز یکاشه جامه **رکب** بفتح رای
 مهمله و ضم بای موصه معنی رسیدن بغایت لذت جامع باشد مخد
 گوید **رکب** که ربو خه کرد او بر پشت تو **رکب** که بر ترا و ربو خه خواهرت **رکب**
 بضم را و و فتح دال مهمله انکود باشد که بیشتر معیش کدشت و
 و او نیز آمده کذا فی المبرور **رکب** بیای تازی و سینه همله بوزن شکو
 بوش باشد چون در غیور و بشین معجمه **رکب** بفتح سیده **رکب** **رکب** **رکب**
 آنچه نان بران زنند و بر نور زنند کذا فی المبرور **رکب** بوزن دینه **رکب** **رکب**
 موقوم باشد معنی موی زینهار لبیبی **رکب** انگاه که من هجا گویم **رکب** تورش **رکب**
 وزنت **رکب** بفتح را کیها باشد در اکثر نسخه شمس فخری **رکب** **رکب**
 روضه رضوان طبعش **رکب** معنی سدره و لوبی چورنده **رکب** و دیگر افزای **رکب**
 رندی که زرنده ام براید **رکب** بر عارض حوزن شاید **رکب** و دیگر معنی بر **رکب**

باشد

مثال معنی دوم بیرون مشرقی **شهر مصفی** باشد و شیرین خوی چون شیر
 چون زج ترش خوی و تیره و باطن **زنج** بکسر زایم و سکون فوت
 مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را بری زنج خوانند
 بضم زای مجمر و فتح میم شد و کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست
 سیاه و از غلیو زانندی بزرگتر باشد و او را دو برادران نیز گویند **زنج**
 زن نوری باشد که او را زجه نیز خوانند و در سامی مسطور است
 و هی المرأة التي وضعت حملها و تسمى له انظرها ابو المودید گوید **شهر**
 دلیری که ترسد بیکار شیر زن زاج خوشی خوانند و **زنج** بفتح
 و کسر او و سکون یا در تحفه رود های که در هم نوردند بایه و بیا
 نیز گویند شمس خری زنج بوزن شکلی آورده و قافیه با رنج و غنج گوید
 و گفته **بیت** بحال است خصمش که نزدیک او چون طیر است اکنون زنج
زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت و دوم کرگی که از درخت بیرون
 آید سدی گوید **بیت** زبلا و چیز از دل سئل سخت برون تخته بوج
 از درخت و این از رساله وفای منقولست و در ترجمه صید نامه
 بر حیان بیرون مسطور است که بکسر زایم یا فی باشد یعنی زان سفید
 و زنج بفتح زایم سکون میم یعنی صمغ باشد و گفته که از کوچ نیز گویند
زنج بضم زایم و فتح کاف کاسه سفالین باشد در شیدا عود گوید **شهر** بر
 دیده و استاد درید چون کوزه کرکچی می بخورند **زنج** بوزن زان زوده
 که بران چربو نباشد و اندوزان بکوشند و دیند و او را بیا کنند و بعضی
 ند کرده بر دغ بریان کنند مثالش سبحان الله گوید **شهر** شخت که بسیار
 کوبیده و نتوان گفت که زاج نهالی دارد **زنج** بکسر زایم

آمده **شهر** و لاغ باشد و راه نفس و آن کتاب که از آن تقویم استخراج
 کذا فی الاذات مثال معنی اول شود گوید **شهر** بیت دوسه تنای تو خواهم
 بنظم کرد و آنکه فروروم بر زنج و **شهر** مثال معنی سیوه خا گوید
 از نفسی بر خشت و از نیر فلک میل از قوس و قزح بر بخش و از راه سطران
 و در موی الفضله یعنی زه موز نیز آمد و بعضی زشته بنا که بآن طرح
 کنند عربیت و از اصمعی منقولست که نمیدانم که این لفظ عربیت یا فارسی
معنی زنج بفتح زایم و بعضی برای فارسی گفته اند کوشش بآن که بر تن مود
 بروید که از آن لول خوانند و دیگر بآنک زار و خرن باشد مثالش بخیل گوید
 بوی بر آمنت کل جو غیر اشب بآنک بر اینخت مرغ بآنخ طنبور و در موی
 بآنک جوش آمده **معنی زنج** کتاب از هم زردشت و بازند نیز کبابی از وشت
شهر صورت و حرف از قضا بگرداند حید از زرد و مر جبا بازند و بعضی بزرگ
 نیز آمده اسید گوید **شهر** و باز و بزنجیر ها کرده بند بهم بسته بر بال پلای
 زرد و باین معنی زنه نیز گویند و بعضی آتش زنه نیز آمدن خواهه حافظ گوید
 دگر چهر زنه آتشی میزند مداغ چراغ که بر میکند اما باین معنی عربیت
زنج یعنی ازاده مرد و جوان مرد مولوی میگوید **شهر** زاد مرد چاشنگا
 در رسید در سر اعدا سلیمان در وید **زنج** نام یکی از دوازده
 مقام که از او جک نیز گویند هم او فرماید **شهر** آه کز تری زیر افکند خرد
 خشک شد کشت دلین دلبرد و از آن بر افکی نیز گویند **زنج**
 بوزن خورند همان زنج مرقوم یعنی کاسه سفالین سوزنی گوید **شهر**
 مدح ترا بهزل نبردم بسر از آنکه نوشیدن ریحون نباید خوش از زکند
زنج نام مبارک زیت ما زنده در شرقا من **زنج** نوعی ارکون نبدا

زودند بضم زاء و سکون و او و نون و فتح ها و میم گشت بالیده یعنی قود
مع القاء زاید غیبت و خبث باشد و یکی گوید بیت بتو باز کرد و غم
عاشقی. مکارمکی این هزشتیاد زایاد روز بیست و هشتم از ماه را
گویند مسعود سعد گوید چون روز زایماد نیاری ز می تو یار
زیرا که خوشتر آید روز زایماد ز باد عرفی باشد که از کربز باد حال
شود و آن از جمله طیب است ابن یبنی گوید دوش نیم سحر باد مشک
و زیاده نزد من آمد مرآمده جان بخش داد ز باد نام یکی از بازوهای
باشد و بعضی زندگانی کند نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید
ازین جامه دوشاخ اندر سه تا انامل منقار هج هانم ویشان زیاد منکر
و مثال معنی دوم شاعر گوید در بر زیادان بزرگوار خداوند جان گرا
بجانش اندر پیوند ز باد بوزن بنزد یعنی نسل و فرزند باشد مع
یعنی زان سر و شمس فخری گوید بنشست آفتاب بر بهلوی
تو قدر چرخش بدید گفت که ای خیر زاسته زیکو بکسر زاء و
سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کند که تا شخصی بر آن
دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زبای موحده آورد
و گفته ز خورده ز سر پنجه دوران سیلی داده ز برای جرم هستی
زیکو و در نسخه طبعی نیز بای موحده آمد و بار استرا آورد و آن
بیت لطیفی را شاهد آورده شمر کرکلاف زند خصم دهان کرده پر از باد
از دست حوادث زیکو گفت و باد و بتشدید کاف نیز آورده و باین
بیت بخیک متمسک شده گویم که منم مهتر باز از غدها پس خورده
ای مهتر باز ز زیکو اما در اقا الفضا بکسر زاء و سکون بای خطی

وفتح كاف فارسي آورده **زیر** یکایمی باشد نرود که جام بدان نرود کشند
 واسپرک نیز گویند عنصری گوید **دل** و دامن زیر کرد و غدیر
 سر و لاله کلاغ کرد و زیر **و در سایه** یعنی بر قان آورده **زهار** و
 معنی دارد اول زمین نمناک باشد و دوم چیزی رنگ بر آورده و در
 زهار و زعفران و طعام باشد **زیر** بفتح ز او با و سکون نون کلی می باشد
 یا تخمه که برد و سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان کل و خاک کشند
 شمس خرمی گوید **میکشد** خاک خانه خشمش فعله کین بتوبه و زیر
 و در شرف نام یعنی متقل نیز آمده و زینل نیز گویند و دیگری از لاله خنک
 نیز گویند **سور** بسکون جیم و ضم سین مملو ماما و سور باشد که درین
 زادن زن کند زیرا که زن نوازی را زاج خوانند بیدی فراید **شهر** خزان
 می شد در آن زاج **سور** در و ظاهراً از عیش و سرور **زبان** بسکون
 و ضم بای و یم جواب مسکت و عطا باشد که فی الاوقات **زیر** بفتح ز
 و کسر عین مملو تخم کمان باشد **زوار** بفتح ز کسی را گویند که خدمت
 محبوسان کند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید **شهر** سوی خانه رفتند
 نران چاهسار **بیک** دشت بیرون بیک زوار **و دیگر** زن پیر را گویند
زور یعنی حلال ضد حرام **زور** یعنی زیر باشد و بعرب فوق گویند
زور یعنی سلج باشد **زهار** یعنی مجسمه و نون بوزن و نبال
 و ناس باشد **زور** بفتح ز از هر که انرا بیدخت نیز گویند و دیگر بفتح
 زنه نیز آمده و دیگر معنی آب سیاه آورده باشد هر عضو که ممکن باشد
 و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس خرمی معنی زهر و یار
 آورده و گفته **بیک** که بنود خلاف فرمایش **انجم** و آفتاب را زاور

زرنك بفتح زاء واد رخت كوهيست كه همه كند و كویند كه آتش آنرا
ضبط كند مدتی میماند شاعر گوید: چنان بگرم آریار یاد من ندهد
كه خار خور شود اندر شیخ و زرنك ز كال. و از اچوب تیور و سبزی
چون در نهایت صلاحیت است مثالش منوچهر گوید: آفرین زان مرگ
شید زرنك رخسار روی. انكه روز جنگ پر پشتش همد زین زرنك
و دریگی از شیخ آمد كه زرنك نام شهر سیستان و چتر قومثال یعنی دو
ابوالموید گوید: شهر عید شد دیگر كه آن دلدار شك. بهر كشتی جامها
پوشید زرنك. و در ادات الفضله بمعنی خردل نیز آمد و بضم ر و بفتح
كله اسپان باشد فردوسی گوید: همی تاز كابل بیاید زرنك فسیله
همی تاخت ازرنك زرنك. زرنك فواق باشد سونی گوید: شهر مرافق
بپرسید كین غریب تو چیست. جواب دادم كین كیر نیست هست غنك
و شمس خری بمعنی يك چشم زدن آورده زرنك بفتح زاء و ضم میم و كون
خای بمعنی بغایت بخیل و ممسك را كوند و در نسخه حلی بمعنی ناكس آمد
زرنك چند معنی دارد اول زرنك باشد كه بر آینه و غیره نشیند دوم
زرنكار باشد ظهر گوید: شهر بضاعت سخی خویش بنیم از خواری. بسان
آینه چین میان رسته زرنك. سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد
ازرق گوید: دهان لاله تو كوی همی كه نوش كند. بروی سبز زرنكار
بنید چو زرنك. چهارم درای مدور كه شاطران و قلندران بنده
شیخ نظامی گوید: دلت بسیار كم میگرد از راه. دران زرنكی بیاید
بستان از راه. پنجم بمعنی كف زدن باشد ششم در شرف نام بمعنی بخال
كنج چشم باشد هفتم در شرف نام بمعنی تیز و سوزنده نیز باشد

[illegible]

卷八

[illegible]

د آغا محمد خان د کور د دیني دود

زدنك همچو آرد كونه كه آرد يون نیز كوند شاه ناصر خسرو كويد **شعر**
 مشرق ز نور صبح **سحرگاهان** رخشان بسان طارم در يونست **زندان**
 عندليب باشد كه از اند خوان نیز كوند **زبان** بفتح ميم و سكون ها
 باراي ممله داروي باشد كه در نوشدارو كند كذا في **الحقه زدن**
 شهرت كه عذر را در انجا بخاستند كشت عنصر كويد **بيت** ز دريا
 بخشي برون آمدند ز بربور سو ز بفتون آمدند **زبان** ميم و كذا
 بوزن ابناء همان رمكان كه گذشت **زال مدین** نام پير زني
 كه خانه در درون عمارت نوشيروان داشت **زودن** بوزن زود
 نقش و نگار كردن باشد در نسخه ميرزا كذا في **الساى زرينان** براي
 تاري و فارسي ناخواه باشد **زبان** بفتح زانكه از خود ريمده باشد
 و خود بخود سخی كويد و بضم را نیز كوند **زبون** معروف در نسخه ميرزا
 راغب و خريد از نيز آمد و بعربي زبون مشهورا كوند كه در وقت
 دوشيد زده و شده را كند **زبان** بوزن زبني انكه عالم را پيش تازد
 باشد كذا في **المويد زان** ببلبل باشد و در شرف نام كويد كه او را و آن
 و مرغ چمن و مرغ سحر و شب خوان نیز كوند مثالش شاه ناصر خسرو كويد
 خطاب بياغ در حين خزان **شعر** چو آتگاه او پرو ز شد باغ بجا شد نرند
 و ف و زدن خوانت **زوزن** نام پادشاهي و نيز ولايتي در نسخه ميرزا يعني
 دويم خاقا كويد **شعر** لقب شان در مصداق كرده مفعول و استادان
 زير زان زوزن **زوزن** به بوزن و ميدن بمعني افتاد و باشد **شعر**
 زوزن در نسخه ميرزا بيا باشد بزياده نون معروف كويد **شعر** انكار پري
 رخ زيبان خوب كه تار مهتر خوبان **زبان** يعني آنچه در زير افكند

دزدني

از فروش مطلقا سعيد هروي كويد **شعر** سوسنت راست سينم بالا پوش
 سنبلت راست سينم زير افكني و ديگر همان زير افكني مرقوم **زغني**
 غلبه وار باشد يعني كوست ربا و موش كيرنيز كوند بستان **شعر** خبيث
 پيش زغني كركسي كه نبود ز من و در بين تركسي **زوبين** حرف باشد كه
 بان در قدیم جنك ميگردند شيخ سعدي كويد **شعر** نر در خشت و زوبين
 و كوزكوان كه اين شيوع خشمست بر ديكران **زفان** زبان باشد **زو**
وين بفا و راي ممله بوزن رو غنين آن آهني باشد بر چهار جوبه نصب
 كند و در ان قفل كزاند و عوام آنرا زلفين كوند عنصر كويد **شعر**
 مثل من بود بد بيز اندر مثل زو فرين و آهن در و شاه ناصر خسرو
 نیز كويد **شعر** خوي نيكو را حصار خويش كن و ز عنایت بر درش زو
 و بزمي ز رفته كوند بجز را **زغني** در نسخه ميرزا بمعني لان زغني
 باشد خلاق المفا كويد **شعر** اين چنين بخشي صله بنود ريش خند و زغني
 زدن باشد و بمعني بهيوده حرف زدن نيز آمد و از خواي بيت من كور
 اين معني مستنبط ميشود **معناو** **زوبفتح** زادير باشد و نيز نام بسي
 طهما سب كه در ايران پنج سال پادشاهي كرد فردوسي كويد **بيت** برون
 زوني كجست بيا مدبر آمد بر افراز تخت و در موي نام ولايتي باشد كه
 زوزن نیز كوند و گذشت **زغني** و قبه خانه باشد كذا في **الحقه زدن**
 بسكون دال و ضم خاي محمد در نسخه ميرزا پير و قوت باشد **زرو**
زوه هر دو اسم كومي باشد كه در كلوبند شود و او را بر او رام نهند تا خوت
 زايه را بكد **زرو** بوزن كا و كليكو باشد كه بتاري بنا كوند مثالش
 مولوي معنوف مايد **شعر** ز او ابد از مناسبت ساخته قصري منتقل برد

زون بنون همان دیوچه که گذشت کذا فی المویده اما اشعار بحر کشت
 زون بفتح ز و سکون هاجر ک کوش باشد ز و قالی و فرش معین باشد
 منصور شیرازی گوید شعر شها قوی که ز فراس خان جاهد بساط
 عرصه غمر است مکتوب زبلو و در نسخه نیازی یعنی شطرنجی نیز بنظر
 رسیده ز و بفتح ز و جیم و ضم رای مملد و سکون نون در نسخه
 عز زون باشد و در مویده صغیست که زردبان حل کند و اندوز
 نیز گویند ز و بضم یم و ز اسقفی باشد که از خوب و درمنه و کل ساز
 و از ابوری غمی گویند بفتح غ غنی و یم و یای خطی و در مویده یعنی کل
 تر و خشک باشد ز و یعنی سر و آزاد امیر خسرو گوید ز و بنشست
 بزیر زاد سر و چون در بر طوطی تذروی ز و زاری کردن
 باشد شمس فخری گوید ز و انکه از یم تنغ او هر شب خصم آهلیست
 ناله و زار و شاه ناصر خسرو نیز گوید شعر کرا زین خان بیرون
 رفت یابد ندارد سود شان خواهش ز زار ز و بفتح ز و بفتح یای کاهی باشد
 مانند سیر کوهی در نسخه و قالی و برای مملد نیز آمده و گذشت ابوالعباس گوید
 ب من کی ز رفیدم خشک و بفرغانه شدم مورد کستم و روشد قایت
 چون نار و ناه اما در تحفه یعنی خارشست آمو ز و بفتح نون جانور خرد و پر
 که در کرباها و امثال آن باشد و یانک طوطی کند و زله نیز گویند
 ز و زنده بضم زای اول و فتح زای دوم و دال مملد صغیست که از
 خوانند ز و بفتح ز و یای خطی و ضم نون ناله سک باشد و مویده که او
 کند و بفتح هر گویند ز و بضم دال و کاف قریب باشد و از ازین
 و زین کوه نیز خوانند ز و بوزن پنج جانور سب علی کوچک مانند

او از طوطی کند و او را صرار اللیل خوانند ز و کاه بکاف فارسی کوسی را گویند
 فردوسی گوید بیت جهاندار کجسر و ارتخنگاه نشست از بر ز و کاه سیاه
 زن بار یعنی کسی که در مجامعت با زنان بغایت حریص باشد و کسی گوید
 بیت شبستان مرا و را فزون از صداست شهنشاه زن بار باشد بدست
 ز و زنه بوزن و معنی زنی که معربا و ست ز و زانه بند آهین باشد که بر
 ستور دهند شاه ناصر خسرو گوید بیت بشهر تو کوجه کرانت آهن نشنا
 تویی بندوی ز و زانه و در رساله و قالی یعنی موی جمع باشد ز و زانه
 در نسخه و قالی خرد های زرباشد که بسوها ن کردن ریخته باشد
 و زرد کران سیاه خوانند ز و زانه بفتح ز و باغین معجمه جاورس باشد شمس فخری
 گوید بیت بود همچون کلیمه دشمنش را دهد کردن اگر او را زغان و
 و در تحفه یعنی غان نیز بنظر رسیده که کلکونه باشد ز و زانه معروف و دیگر
 عظیم را گویند هر چه باشد چون زنه بیل و زنه و و ز و زانه بوا و بوز
 سیاه طعانی بود که از جهت زندانیان سازند سازند غیصر گوید بیت
 بنیدان داشت بی پناه و ز و زانه برد با خویشی بجهل براه و در نسخه و قالی
 یعنی مهر کان کوهه نیز آمده و در تحفه ز و زانه بای معنی آمو ز و زانه
 بفتح ز و اولام خیری باشد که از جهت نان گیرند و کرد و مدور کنند و مهر
 کان کوهه که او را غا لولک نیز گویند مثال معنی اولد ایستاق اطعمه گویند
 شعر مانند بود وقت هم کاری شود ببرک همچون ز و زانه کربخوری کو شمال
 دوست ز و زانه بفتح ز و نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد شعله
 نیز گویند ز و زانه نیز بای معنیست مثال اول بولوی معنی گوید شعر ترازو
 احد خود بوده بل ز و زانه ترازو بوده مثال معنی و نیم مجد هم گوید

فروتواند برد و از غایت بیزکی استعاره سخن برپوده را گویند و نیز
 ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم که آتش
 بان افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی گویند
 زخوشه چینی کشت نیاز هست عدوت خمیده پشت و شکم خور و زار
 خای خود را و شمس فخری نیز گویند که کیهان هست که خار بسیار دارد و دروغ
 کند و از آنکه خوانند و دروسای مسطور است که زار حشیش کل البعیر
 و بعضی از اغلیض خوانند یعنی معجه و لام بوزن حریص مع السین زکس
 بفتح ز او کاف معاذ الله باشد شمس فخری گویند بیت بی مهر تو نباشد
 خورشید حاش نه و ز حکم تو تا بدایام سر زکس مع الفاء زرف
 بفتح عین بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گویند بیت بهنگام فکرت
 بارها اکو چه بسی دیده ام بحر زرف و دیگر نظر کردن بود در
 امور بدقت چنانچه اوشکور گویند بیت چه بیند بدین اندرون زرف
 بین چه کوئی تو ای فیلسوف اندرین مع الکاف زک بفتح ز امر
 باشد بزرگیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و از اندیدن
 میگفته اند و حالا در شیراز و خراسان لذیدن گویند شمس فخری
 بضم ز آورده و با خنک قافیه کرده و گفته بیت حسود او زید
 جرخ میزکید و فلک بکینه گفتش خون بخور و چنین می زک
 زلف بفتح ز او سکون فاجوک و تر و خشک باشد که در کج چشم بدید
 آید طهان گویند بیت چشم ترکان ز زلف کزیده عنکبوتی بگو غلطیه
 زور بفتح ز او رای مهله و او برنده ایست سرخ مانند کجشک کذا
 فی الموجد زیا قطره باران باشد و زلف بیون نیز بنظر رسیده

و در یکی از فتح معتبر زک را بمعنی خارشپ آورده اما حرکت معلوم نشد
 زار و ملک بضم ز ا فارسی و ویم و فتح میم لوبیا باشد و بعضی از ایا خوانند
 و یای طی بوزن بیامع النون زکان بکاف تازی بوزن مفا آنرا گویند که
 از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گویند شعر رفتند از ایوان زکان و
 دهن پر ز باد و روان پر ز غم زون بضم زایت باشد که بعضی ضم خوانند
 کذا فی الموجد زنگدان در اجمال حسینی بمعنی زنگه و از آنکه و زنگوله
 و جلاجل نیز گویند زیا خشمناک و تند باشد خاقانی گویند شعر
 در یک بن ناخن از دود ستش صد شیر تر زیا بینیم مع الهاء زاله
 شبنم باشد بهرامی گویند شعر زاله بر کل قاده چون عرق که بر خسار یار من باشد
 و بمعنی ترک و خیک دمیده که شناوران بان شنا کنند شمس فخری گویند
 بهر دو معنی شعر ابر اگر فیض ست او یابد در هوا چون کهر شود زاله
 زکاره بوزن کناره لوج و کران و ستیزه کار باشد خسروی گویند شعر
 چون دوز بدید آید سایش یام زین علت مکروه ستمکار زکاره
 زیوه بوزن و معنی جیوه باشد و از بعضی زیق گویند زواله بضم ز
 و فتح لام در نسخه حلیمی نام مرغیست زنده خرقة باشد سعدی گویند شعر
 نه سلطان خریدار هر بندایست نه در زیر هر زنده زنده ایست و نیز غنیم
 و بزرگ را گویند زنده پیل یعنی پیل بزرگ فردوسی گویند شعر
 بدم جبرئیل و بتن زنده پیل بکفایرینسان بدل روزیل زک بکاف
 فارسی بوزن تنکه افتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را زدا
 خالی کند زیوه بوزن و معنی زیره باشد که بعضی کمون گویند زوله
 بفتح ز اولام و سکون تون و ضم کاف سم شکافه آهو و امثال آن باشد

زنه بفتح ز و نون نیش جانوران کننده باشد **مع الیاء** زنی بفتح ز
 ابکی و جوی خود باشد شمس فخری گوید **شعر** اشک از چشم دشمنش آید
 می ترابد بسان آب از روی و رود کی نیز فرماید **شعر** ای آنکه مرا عشق
 تواند جگر خویش آتشکده دارم صد و برتره صد زنی **باب السین**
مع الالف سا خراج باشد شمس فخری گوید **شعر** ملود داور اسلام
 شیخ ابواسحق که شاه هند فرستد سوی جانش **سا** را خالص باشد
 یوسف زلیخا **شعر** چه حاصل ز آنکه دانی کیمیا را **مس** خود را نکرده ز **سا**
سر کرد بفتح کاف فارسی مرصفت که بر گنج خوانند و عبری دو آ خوانند
سبز یا بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید یا یعنی مبارک قدم
 امیر خسرو گوید **شعر** نه در دست طیب از غایت که گاهی سرخ رو
 که سبز پایست **ستا** بکسر سین همله ستایش باشد چنانکه شاه بهر
 خسرو گوید **شعر** رحمت و ستا میباش فتنه بر شخته ستان شیخ
 و بمعنی ستایش کننده نیز باشد شمس فخری گوید **شعر** بود مؤید طعم همیشه
 روح قدس از آنکه باشد طعم همیشه شاه **ستا** و نیز امر بستانیش باشد
 فردوسی گوید **شعر** زنا ز استانی سکا ز استا که یک سک یک از صد زن
 پارسا و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی سه باری شوم زرد هم آمده که **ستا**
 نیز گویند و نیز بمعنی سه تار باشد یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال آن
 خاقانی گوید **شعر** راست نهادند پردهاش و نه ختم پرده کج بینم از ستای
 صفاهان **سرو** بوزن پروا حدیث و افسانه باشد و بمعنی حدیث دروغ
 نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی **اول شعر** علویا به قدس از این بلند
 ترست که فکر همچونی اندران کند **سرو** **سلا** بوزن علامه نواریستی کرا و لا

سکا بمعنی سرکه باشد سوزنی گوید **شعر** تو شهید خستانی و در کام نیابی
 او کامه و سرکا و شتر غار نیابد **سکبا** بکسر سین و سکون کاف تازی
 آشتیست که آزا از کدم و بلغور و گوشت و سرکه زنند خاقانی گوید **شعر**
 کر برای شوربای بر درد و نان رو **اول** سجاد هند از هر آنکه شوربا
وسکو نیز گویند **سدا** بفتح سین و دال همله و سکون ها در تحفه
 نام مرغیست که در لوها ورمی باشد **سیم** یا بفتح سین و کسر میم و سکون
 بای حلی شاخی که حجام در وقت حجامت بمکد و ضم سین و فتح میم همین بانو
 عمه شیرین باشد نظای گوید **شعر** سیم را نام دارد آن جهانگیر سیم را
 همین بانوست **تفسیر سو** یا بضم سین و فتح فام وزیر کی قباد بن فیروز پدر
 نوشیروان فردوسی گوید **شعر** قباد اندر ایران شده کجند همی راند کار جهان **سو**
سپید یا یعنی مبارک قدم و در شرفامه نام طعمی نیز باشد اما بخاطر می رسد
 که باین معنی بای دوم تازی باید **سکوبا** نام مردی که دیری ساخته بود و در
 معروف حکیم خاقانی گوید **شعر** چه فریادی که از ظلم یهودی که نرم تا
 در دیر سکوبا **سینا** پدر شیخ الریش باشد و عبری طور را سینا خوانند
 و در مؤید الفضل گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست
 و در ادات الفضل لقب بوعلی باشد مادر شرفامه نام پدر ابوعلیست **سنا**
 بفتح سین بانون در شرفامه بمعنی جوی باشد که از آن مسواک کشد **سیا**
 سیاه باشد خلاق المعانی گوید **شعر** ز صبح تیغ تو کردد بیک نفس **سوا**
 اگر چه سازد خصمت شب سپا پرده **ستا** بفتح و ضم سین همان استا که دریاب
 الف گذشته که تفسیر زند و بازند است **مع الباء** **سیاب** حیات باشد
 در تحفه **سواران آب** حباب باشد امیر خسرو گوید **شعر**

خاک بران دایره کو هیچ باب کرد نغیرد ز سواران اب و آزا سوارک آب
 نیز گویند چنانچه هم او فرماید شعر به که درایت افکند بتاب نکشد آب
 جز سوارک آب سیماب معروف و در مویید بمعنی خیره باشد سیماب
 بمعنی هر کشتیکست در و کار و تیب تبع و یست شمس فخری گوید شعر
 آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو و را سبب دان تیب
 سرخاب در نسخه میرزا پرده ایست آبی و مزار معروف در تیر و کلکونه که
 زبان بر روی کند مثال معنی اول میر خسرو گوید شعر سرخی از شب که ز درون
 کوئی از زاغ زاد سرخاب مثال معنی دوم جام جم شیخ اوحدی شوراه سرخاب
 روی شاهد شک و در مویید الفضل پرده ایست نیز بر که تمام شب
 از جفت جدا باشد و فریاد کند و یکی مرد یکی را نه بیند اما او از حد
 و رسمت آواز بقصد ملاقات رود اما تلاقی نشود و بیقرار باشند
 تمام شب و گویند چون از جفت جدا شود جفت دیگر نکند و اگر یکی مر
 جفت خویش را در آتش بیند و نیز برود و او را خراب و ماتورک
 نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل پیرام کور بود سرکوب
 و بلندی که بر قلاع مشرف باشد و در اصطلاح شعرا سرزنش را گویند
 و در مویید الفضل حریف قوی رجب و خصوصیت باشد و در لسان الشعرا
 بمعنی فایق و دهر فن ذکور است سیماب باد ویم فارسی نام ولایتی که کامو
 کشانی ضابط او بود بیاری از آسیاب آمد و رستم او را کشت سقلاب
 بفتح و سقلاب نام ولایتی از ترکان شیخ سعدی گوید شعر اگر فاری باشد زاد
 و بوم بصفتش فرست و سقلاب دروم سبب بضم سین و سکون نون سم
 ستور باشد و بمعنی سوراخ کنده نیز آمده شاعر گوید بمعنی اخیر شعر

خنجر و سرکن کوزش بود کردن شکن رخ او بولا و سنب و تیرا و سندان گذار
 و بمعنی جایی که در زیر زمین کنده باشند و سم نیز گویند هم آمده
 سفت در زخم و فای بضم سین آمده و بمعنی محکم و گفته الحار بکسر سین
 مشغولست فردوسی گوید نه که کورستم بدان سرفراز بدین جنگ
 سفت و رکاب را از سفت بکسر سین گفت باشد که بونی کف خوانند جمال
 عبدالرزاق گویند نه صبح بند بر سر عمامه های قصبه شام که بر دست
 قلندر اکسون است معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشد نیز آمده
 نظامی گوید این سر و سر پرده و تاج و تخت نه چندان توان بر توانند
 سفت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی اللوید
 بوزن ترست و سوزن بوزن خیسو در حکم میرزا هرد و معنی
 غفلت باشد سید و سنجید و شوم باشد شمش معروف
 سبب بفتح سین و یای فارسی شغندر را گویند بمعنی بوی ناله
 و در مویید الفضل انوزن نیز آمده و در زخم امیر زابکسر سین و با
 بوجم باشد که چار و خرد و بفتح سین بلید وید و با شد سبب
 بمعنی سخن باشد خاقانی گوید ده سپید دسید کاسر ایست صوب
 منکر خویش زبانی این ترش مزبان سبب بفتح سین و کسر قاف
 جامه این شمشین که بفونک یافتد و از اسقر کلاه نیز خوانند شمش
 بضم سین و تاعنا صا ریم را گویند بزبان رومیان و شمس تانیر
 گویند سنای گوید اقبال تو و علم ترا رزم معنی ابار سطقست
 علامند و پرستار سوزنا بیت که باشد که بکجرات بود سلطان
 سبکتگین از اخراب کرد انوزی گوید

سخت

محمود

دست انصاف تو بر بد عن سرای روزگار دست محمود بر تنخا نهایی ^{منها}
 بکسر سین و بای تادی سکون لام سریشم باشد که از جوام پزند
 و کما کنان و جواش از خردم بکار برند ^{سرخ} و آنجا اولام بوزن بغداد
 کالیاسین باشد در فرزند قواس ^{سرخ} بت نام بقی باشد که بر کوهی
 از کوه های بامیان که الله ایست میان پنج وعنه کند بودند و مثل
 نداشت آن بت خاقان گوید ^{سرخ} در کف زجام بت بنکر
 بر رخ از باده سرخ کالینکار و سرخ بد نیز بنظر سیده بجای تادال
 باشد ^{سرخ} بیای قار بوزن فروختی مع فرو برد و در اندرون کرد
 عبد المجید گوید ^{سرخ} نوش کنی را خواه از هر آنکه از تو نوش نیستی
 در سوخت ^{سرخ} بیایم ^{سرخ} و سارخ اول بلام و د ویر
 برای ماله هرد و بوزن نارنج نام مرغی باشد خرد و سیاه و بادریا جان سودان
 خوانند صفار فرماید ^{سرخ} تو کودک خرد من چنان سارنجم جانم پیر هم ندانی
 و نجم ^{سرخ} ارامگاه و عاریت و مهمانرا بزرگویند فردوسی گوید ^{سرخ}
 کرامت درین خانه باشد سپنج نباشد کسی از من هیچ رنج و در تحفه
 بمعنی خانه و سیستان و پالیزبان و مکرگاه عاریتی باشد ^{سرخ}
 بوزن جمع و خساره باشد و بضم سربین است کذا فی اللوید ^{سرخ}
 بکربای نازی و فتح زای هوز مردم گیاه باشد و آنرا استرک و سابرک
 نیز گویند و هرد و در مقام خود خواهد آمد ^{سرخ} بکسر سین و سکون نون
 سرخ باشد ^{سرخ} بضم سین و سکون سرین مردم و غیره باشد کلا فی
 الموید ^{سرخ} بفتح سین و سکون هم نقب باشد در رساله و فای
 و بضم سین آمد مسعود سعد سلمان گوید ^{سرخ}

هر دم نشسته بر در و بر بام سمج من بایکد کرد مادام و کونید هوزمان
 هین بر جھلید که جلیت کمر بست این کز آفتاب بکند از سایه نژان
^{سرخ} بفتح سین و سکون یای حطی معونی باشد ^{سرخ} بکسر سین و تایی
 قرشت و سکون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ^{سرخ} بمعنی مرغیست
 کبند خوار و در خقی بزرگ در سخته میرزا مثالی معنی و نیم را فردوسی
 ز سزا بپیا پیش بگردار عاج برخ چون هشت و بیلا کوساج و بعرنی
 بمعنی جو بیست که از هند آرند و بمعنی طیلان نیز باشد ^{سرخ}
 سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و او از خوش دارد
 و سیاهست و او را سارک و ساری نیز خوانند ^{سرخ} بفتح سین و نون
 و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در کلمه میرزا ^{سرخ} بفتح سین
 و ضم کاف و سکون نون کند دهانرا گویند ^{سرخ} سعدی
 تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج
^{سرخ} مرغیست که او را اسفرو خوانند و بغری قطع اکویند ^{سرخ}
 بفتح سین و سکون فاحر بنه نارسیده باشد بمعنی کالک بفتح سعید گوید
^{سرخ} بضم سیم را سر زشت میگرد عدلش که خورد سنا از فلان پایا زیست ^{سرخ}
^{سرخ} سکارا بضم سین آن آهن مرکب را گویند که گوشت یا نازان از تنور بیرون
 آرند ^{سرخ} الفان ^{سرخ} بضم غین جمع و سراج جمع دای باشد که
 زبان بدان زیورینت کنند شاعری گوید در تعریف ^{سرخ} کفتی یکی
 خوش بید آمد از جیش از عیارش سراج و از مشک پیر ^{سرخ} بفتح
 سین و سکون فاسیکی باشد و آن نوعی شراب باشد که بغرض شاد
 خوانند بواسطه آنکه آنقدر از چو شادند که سه یکی از آن بازمانند

میداد چو قطعه نامر ایچ باقی نگذاشت نامر ایچ مع لایه سیخ
بفتح سین و کسر تا وزن فتنه میزدی داشت را گویند مانند پرویز و بختون
فردوسی گوید **هم آوردن و سنان سیخ** سر آورده بر کند هفتاد میخ
سیخ بفتح سین و کسر لام بعد از سین یکی خط خا و خشکی که از آهن
سازند و در بای قلعها ریزند فردوسی گوید **خوبایش هم را بر آوختند**
سیاح نمیدان درون **نخست** برای **مهمه** **شین** بجهم بوزن بغداد
چو یکی که بام خانه را پوشند و شر را بر و نکتند شمشیری گوید **شهر**
برای سقف بقایش فلک برسد مدام فلند که در آن ستار ابد سر شاخ
ستار بکسر سین شایع بود که از شاخ دیکی بکشد **ستار** بعد از او نون
بوزن توشک نام شهر است در شرف نام **بفتح سین** شوخ و جرکی
باست که بر تن نشیند کذا فی الحقه **سین** بوزن شوخ پیاز باشد
کذا فی الحقه **بضم سین** خوب و خوش کذا فی المویذ امیر خسرو گوید **سین**
یاری دولت است خلق بزرگ سخاوت کثر حق این هنر بخشد
مع لایه سیخ بعد از سین تایی قرشت بوزن دماوند در **سخت**
میر از صفت بزرگ بلند باشد شاعری گوید **ستاوند** ایوان کجسوی
نکاریده چون خانه ما وی و در **سخت** و فای صفت باشد که سقف انرا
بیک ستون برافراشته باشند و در تحفه صفت بالا بود یعنی رواق
بکسر نام ولایت مشهور فردوسی گوید **هم** کابل و بندرهای
روان همچنین تا بدریای سند و دیگر معنی هرازانده باشد مجید گوید
ای بند جلال **بیشی** تو بر است چون خوشتر را بگذرد **مسخر**

معنی سیمانی نیز آمده که یک سر از حلقه کشد و در زیر خاک پنهان کند
 و یک سر دیگر شخصی دیگر بکشد و در یکین بنشیند تا آدمی با جانوری پای
 در آن میان نهد و آن شخص سوری خوشنشان کشد و او را بگیرد و در مژده
 معنی سنی باشد که در بازیها از پای او نیز در بعضی کجا که در آب روید
 غواصی جامه نیز بکشد هم آمده و سرید بوزن درید مثل اوست و در محله
 سوزد معنی عشقه باشد یعنی آنچه بر درخت پیچد و خشکارد و در سیمانی
 بکسر سوزن فتح رای محله بای معنی آمده و گفته جوانان بتعلق بالشجر
 اذ اخضر مع الال سباده ساده باشد شمس خوری گوید برای صوت
 خدام در گلش خورشید ز رخ گاه نقش طراز دو که سباده بوزن
 سبزه یعنی جست و خیز کند یعنی سبزه کند و آواز بکشد نیز آمده
 مثال هر دو لغت دقیقه گوید بدشت نبرد آن جزیرد ایر سبزه جو گوید
 جوشین بحدف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید بسند چون غلذ
 بر خیزد با صیفا یحمله بستین سپید بیای فارسی و زای تازی یعنی فرو برد
 و در آن درون کرد انوری گوید گوید که در خاک سپوزد کونش تا
 روز حشر سپوزد و معنی تاخیر کند کارها و افسران دزد نیز باشد
 همان اسفند از مرقوم باشد یعنی ماه آخر از سال فارسیان
 و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید
 سپند از مدها آخر ز سال که گشت آخرین ماه هر یک سال مثال دوم
 هم او گوید سپند از مدها و ز خیزای نگار سپند از مارا و جام میار
 بعد از سبزه بوزن مباد معنی بسیار باشد بفتح باج خطی
 ریم آهن باشد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر نیز گوید

بوزن نابود همان سبزه باشد که گشت در سیمانی
 و دیگر معنی هاله ماه باشد که آلات بفتح سین و جیم
 سیمانی سخت باشد بوزن پرواز شعرو سبزه باشد شمس خوری
 زهی بعد از تو مرون عارت دینی خهی بعد از تو مشون رسایل و سرواز
 بفتح نام گمانی باشد سبزه گوید چه تغزل این نکته درند باز
 که عشق انشت و جفا تند باد بیدار آتش تند بر تو شود بلك از رزن کینه و
 سپید سپه سالار باشد فرد و سبزه گوید ز مهر آید او ریده پیام نیز سبزه
 جهانگیر سم اما در معجم البلدان مسطور است که نامیست مخصوص
 پادشاهان طبرستان مثل قیصر و خاقان که مخصوص پادشاهان دوم و سبزه
 از چکا یعنی بالای پیشانی و سر چکا بالایی آن عید بلی گوید
 دغ بود سر چکا و چون طاس دیو را ز بود و همیشه هراس بفتح ها
 سنگوار ح مسطور گوید که و سماع و لانا جایی گوید
 سر بر آور که درین پرده سرای میرسد بانك سر و از هر جای
 بفتح سین و و او ظرفی باشد که از جویهای باریک نرم بافتد و سبزه
 گویند و بعضی سپنده گویند بفتح سین و با و ذال معنی معروف
 و نام قلعه نیز باشد چنانچه فردوسی گوید دزی بد که بد نام آن سپید
 که ایرانیان را بدان شد امید و نام رودی و کوهی نیز باشد بوزن
 نسجد یعنی تراشد و بگزد ابو الفرج گوید همی سکفد باد همی سکا و خاك
 بخیلش اندود و بخار و آتش و آب و معنی سرف کند و او را بکشد نیز
 بنظر رسیده بوزن بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان
 سیاه بافتد شاعری گوید مدخل از کار کا بد ز کین پای از اذ کان نیاید

و دیگر معنی نرایی باشد که از پنج سازند بیدی گوید
 لغت بخوردم بگویم در گرفتیم شکم سربکشیدم دودم مست شدم ناگهان
سیار مرغی سیاه **سک** گو باشد که در شیراز کاویند و مرغ
 ملخ نوعی از است سلمان ساویم گوید **فغان** زرد در دل سار ناله
سحرش که هشت در دل سار غلت ساری و اورا ساری نیز گویند
 و در کت میرزا بعضی مکان نیز بنظر رسیده چنانکه گویند گو هسبار
 و نکسار و بعضی مانند هم باشد چنانچه گویند دیوسار و سلسار و قاقا
 گوید **بیت** آن روح دوزخ یار یار خور زیاده ساری بحر نهد او یار
 آهنگ اعداد داشته **سیار** بضم سین بابای فارسی کاواهی باشد که
 زمین بآن شکافند شمس فخری گوید **بزرگ** اهل دل از گشت زار نعمت
 هزار زمین به تخم و کاو و یوغ و سپار و شاه نادر و نیز فرماید **شیر**
 آید می بصورت جسم و بدستور بگردن تو یوغ منست و یار من
 و دیگر معنی معصره باندی کوی یا محل که در آن انکور افشارند هم او
 گوید **شیر** بر سر تپای لاله زیاده صها باندید ریخ قرا به خورده تخم سپار
 و صین و فای بعضی طریقی نیز آورده که انکور بان از جای بجای برسد
 و سپار بیای فارسی را بعضی آلات خانه آورده و بیای تازی بعضی های
 بیشتر مذکور شد **بیت** بفتح سین و کسر تاد رخم و فای چهل و یکی
 باشد از یکن اما در تخم و تخم و فای حکم اسدی تعقیب شد درم
 و نیم باشد فرد و گوید **حذنگی** که پیکان اوده سیر ز ترکش
 بر آورد کرد دیو **سفر** بضم سین و غین مهم خاوشی که خارهای
 بدست چون پیرانند از و بر هر که زند هلاک کند او شکور **بیت**

سنگو

چون

چون دهن کوز پس بد همه قرار ما بسفر ما کو باز پس اندازد تیر و در شرقه
 گوید که اورا تشی و جبر و رو شیخول نیز گویند **سنا** بعد از سین
 نون بوزن چنانحلی در بحر که آب آنجا تنگ و تیش کل باشد و بیم
 آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید **بیت** توان کوی
 کند رگرم بر و گفت محیط و قلم و عمان کینه بود سنا و عنصری نیز
 گوید **بیت** و یا آن چنان کشتی باد سار که لرزان بود مانده اند سنا
سنگور بوزن طنبور سله بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری
 گوید **بیت** فقاعی نوات در بیایان برای تشنگان بستست سنگور
 و بمعنی پادریسه دوک نیز بنظر رسیده کدانی ادات الفضل **سوقار**
 معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی گوید **بیت** من سوزنم
 شعر من اند بران شعر ماند یکی سوزن سوزن سوفا شکسته **سیفور**
 بوزن طیفور جامه بریشمین باشد ظریف گوید **بیت** کناغ چند ضعیفی چون
 دل تزد توجه آری کان اطلست آن سیفور **سیار** بوزن دیار
 کشکینه باشد و آن نایست که جو و باقلا و جاورس بزند **سنگوار**
 نام مرغی است که از بازی قطا گویند امیر خسرو گوید **بیت**
 مرغ زنگ ز سنگ بگریزد سنگواران دشتی آن بخورد **سایه** دار
 کسی را گویند که جن داشته باشد هم او فرماید **بیت** شده از دست چون
 شورید کاران مانده بخی چون سایه داران **سینجر** بفتح سین و یا و کون
 نون و ضم جیم انتشارها باشد فردوسی گوید **بیت** سینجر جو باران زین
 چکان روان ابرارنده از آسمان **سری** قوس و قرح باشد و سید
 و سوسیه و نوسه نیز گویند و بعضی تحت را سیر گویند و نیز نام

ولایتی باشد خاقانی گوید **بیت** و بر سر بگذرد رایت شاه صاحبش
 تاج و سر خود دهد نعل بهای شاه را و در نسخه **حلی** یعنی اول بکسرین
 آمده **سازور** یعنی ساخته شده اقبالنامه **بیت** چو بر میمنه ساز و در کشت کار
 همی میسب شد چو رویین حصار **سپهر** در نسخه میرزا یعنی کوه اتش باشد
سوار بفتح سین زغال باشد و نیز بمعنی طعمای آمده و در مویید بمعنی
 افروخته باشد بکسرین سوزنی گوید **بیت** بداردینا چون بر افروخت آتش ظلم
 سکاران بجهنم همچو رد چو ظلم ظلم بعر بی شتر مرغ را گویند **سک** **سکار**
 سختی کش و سخت جان باشد خاقانی گوید **بیت** استخوان پشگلش غم را
 زانکه غم میهمان سک جگر است **ساکار** یعنی بسوگش میخانه **سنکر** بفتح
 سین و ضم کاف همان سفر که پیشتر گذشت یعنی خاربشتی که خار خود را چون
 تیر اندازد و مردم زند و بعر بی او را دل دل گویند **سمن** بفتح سین و تشدید
 میم مفتوح ماله آهار باشد **سپر** معروف و دیگر بمعنی دونده
 و پایمال کننده نیز باشد خاقانی گوید **بیت** موی بند از بند زره در بر
 عقر باز سنبله ماه سپر بگیلید و نیز بمعنی امر رفتن باشد و پایمال
 کردن میکم بنیای گوید **بیت** هم نیروی تخت ملک آری سرکوان سپر برزد
 و پای **سندر** و **سندور** در نسخه میرزا موشیست که در آتش زندگانی
 کند و چون از آتش بیرون آید میرد و ملوک از پوستش رو مال کنند و
 چون چرکین شود در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در
 نسخه و فانی مرقومست که مرغیست که در آتش زندگانی کند همچو
 در آب و در تحفه گوید که کرباسه ایست یعنی مانند سوسمار
 جانور است و در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جاکند

و پادشاهان از پوستش چتر کنند تا کرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه
 این ظاهر میشود که او را در آتش بنا شد بلکه گاهی در آتش رود و باز
 بیرون آید **سینجار** بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان
 سینجور و متولد شده خاقانی گوید **شهر** **سینجور** بود و **بیک** **سینجار** ماند آنکه
 چون بنگری بصورت **سینجار** به که **سینج** **سهر** یوزن مهر ماده کاو باشد
 فردوسی گوید **بیت** چو بر شاه تازی بکسرد مهر بیاورد فربه یکی ماده **سهر**
 و ازین بیت چنان مفهوم میشود که سهر ماده کاو باشد **سینسار** **سینسار** **سینسار**
 مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید **بیت** بوی سینسار از
 حرارت خویش عقرب چرخ را کداخته نیش **سپوز کار** یعنی آنکه کار
 واپس اندازد تا خیر کند بوشکور گوید **بیت** هر که باشد سپوز کار بدهر
 نوش دهد کام او بود چون زهر **ستوار** بضم سین و تاء قرشت همان استوار
 مرقوم که بمعنی محکم و امین و باورد داشته باشد سوزنی گوید **بیت** چاکوم
 از صفت او ز عشق او گویم بیازمای بسوگذا کریم ستوار مثال مغنی اول
 بوعلی حاجی گوید **بیت** همیشه تا ستواست بکند کردن بنای عیش تو باد از جوی
 ستوار **سار** بضم سین و یاء آن فی که از آن قلم سازند **سار** بفتح سین
 دیوم مرغ کوچک سیاه که او را ساری نیز خوانند **سالار** پیشرو قافله
 و رهبر قوم باشد شیخ سعدی گوید **بیت** چو سالاری از دشمن آید بچنگ
 بکشتن درش کوباید درنگ و در زغالگویا بمعنی گفته باشد سایه
پرور معروف و نیز رستی باشد که ناخورش کند **سپید پر**
 بفتح بای و یاء دوم پشه باشد که بعر بی بق گویند **سپید خار** داروییست
 که سببت آن کوها و مرغزارهاست و بعر بی شوکه البیضا خوانند

سفتگر بوزن تفکرات که مر و ارید و مرجان و امثال آن بسند و سوراخ
کند **سج** بوزن خنجر برنده است که بدان شکار کنند کدافی المود
سکار یعنی سک مانند و بر حیض و طالب نیانیز اطلاق کنند
و دیگر نام ولایت است مثال معنی اول و دوم امیر خسر و کوید بیت
فضول چند کم کرد درت زدن هم غفور نه حد خسر و مردم نه ای سکار
سابقه سالار یعنی سر لشکر و همین کاروان از مخزن اسرار بیت سابقه
وجود قدم مرسله پیوند کلوی قلم **سپیدار** معروف ضعی الدین نیشابوری
گوید بیت کوسایه سکون تو بر باد افتد بیرون برد ز دست سپیدار ارتقا
سلحشور بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا یعنی مستعد قتال و سلاح
بسته باشد سعدی گوید بیت چه خوش گفت آن تهمی دست سلحشور
جوی ز برهتر از پنجاه من زور **سنقر** بضم سین و قاف در نسخه میرزا
شنقار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان آن شکار کنند میرزا
گوید بیت مغر حواصل خور سنقر بود نیز تهمی تیر میان پر بود **سکندر**
نام پادشاه معروف و نیز تیر آمدن اسب در رفتن از مهر و مشتری ع سکندر
خورد اسب عرد را و نیز نام یکی از اقسام بازهاست و آن چنان باشد که
هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و از ایشان
نیز گویند **سپندار** بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن آفتاب باشد
برج حوت که فارسیا یکماه شموند و اسپندار نیز گویند فردوسی گوید بیت
همی رفتن سوی سیاوش کرد به ماه سپندار در روز ارد **سر عشر**
یعنی آن نقشی که بر هر ده ایت از قرآن مجید نویسنده خاقانی گوید بیت
مرادل پر تعلیمت و طفل سبقتش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دست

سید نهنک باشد کدانی ز فغانگویا **سنگور** بفتح سین و کاف
فارسی اول و ضم دوم و سکون نون سپستان باشد و در شرفنامه
و در مویید و در صید نه ابی ریحان مسطور است که بمعنی غلبه باشد
سوز مار جانور است مثل اسولیکن سطر تر از وست و پیه او را چون زنا
خورند بغایت فربه شوند و آنرا سوس نیز گویند و عبری صبت خوانند
سبزه بهار معروف و دیگر نام نوای از نواهای موسیقی منوچهری
گوید بیت بر سبزه بهار نشینی و مطوبت بر سبزه بهار زند سبزه بهار
سورجشن و عروسی و امثال آن باشد امیر خسر و گوید بیت کفش
ماتم خود سوز کن دام خود از کورن من و رکن **سرخار** از مقوله
استعار است یعنی توقف مکن شهنامه بیت بدستان بکوا پنجه دیدی ز کار
در آنکه در آمدن سر مخار **سوکوار** یعنی ماتم زده و مصیبت
رسیده خلاق المعانی گوید بیت از روی آنکه از پس شپش فکند
دایم چو دشمن تو بسوکوار دست مع انزاء **ساز** چند معنی دارد اول
چنک و نی و عود و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق مهم مثال بمعنی
شمس مخفی گوید بیت شمی که ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند
گفتن حکایت بی ساز **سوم** ساز کاری و تحمل باشد و بمعنی امر ساز کار
نیز بنظر رسیده سعدی گوید بیت به لاری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنای بسیار **چهارم** سیلج بزد باشد سوزنی گوید
زهیبت تو عد و نقش شاهنامه شود کران نه اسب بکارید و نه مرد و نه ساز
سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست و فرو بردن و بمعنی امر نیز
توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول را سوزنی گوید بیت

منم کلوک خرافشار کمنک خشک سپوز خرا خرا ده و قلاش ورنده و عالسوز
 مثال معنی ویم ابوالعباس کوید بیت تخم نخمت بپاشد گلشن خچر کین سپوز در د
 و بمعنی فرو بردن و در اندون کردن نیز آمده که معنی مصدري باشد
 این معنی مولوی معنی کوید بیت درد کردی کردی آن عجز تارود نیم در وقت
 سبک نوزن ستیز یعنی چهند و جست و خیز کنند و بمعنی امر بختن
 نیز آمده مثال معنی ویم سوزنی کوید بیت پیر شدی زیر بار همچون ای غر
 کرد مت ازاد خیز خر که بسکیر ستیز تعصب و ناساز کاری باشد سعدی
 کوید بیت ستیز فلک پنج بارش بکند سم سبب شمن یارش بکند سبب یار
 زنی چرمینه بندد و بازی دیگر حجامت کند نیز باشد کدانی موی الفضلا
 زنگ انداز بر فندان بود که شیرازیان کلوخ انداز کونید سید حسن غری
 کوید شعر هر سکی را که اقبای از آن باز فیروزه و لعل کرد از ایام دراز
 در زم بختید شه بنده نواز یعنی که زمین چنین نبرد سنگ انداز
 و دیگر معنی آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بریزند مهر
 مشتری بیت ز سنگ اندازان سنگی که جستی پس از قونی سر کیوان گستی
 و در نسخه میرزا بمعنی خار دایم الخ باشد ساز نوروز یعنی ساختگی
 و اسباب و نیز نام یکی از سیلن بارید نظامی کوید بیت چودر پرده کشیدی
 ساز نوروز بنوروزی نشستی و لت آرزو ساز بضم سین و کسرون
 سیاه دانه باشد که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه کوید بیت غیران تنک
 و تخم ستر چیست که آنکه بر نستان از غایله خالی دارد سبز و سبز
 نام نوابی و لحنی باشد از جمله سیلن بارید شیخ نظامی در تعریف بارید کوید
 جوابك سبز در سبزش رسید ز باغ زرد سبزه بود میگردد بفتح سین

و سکون رای مملکه اهار را کونید کدانی کوید سر انداز مندی کی که
 بر بالای معجز اندازند و نام اصولی از مقامان موسیقی و در موی الفضلا
 بمعنی جلاله و بی باک نیز بنظر رسیده سعدی کوید شعر سر انداز در عانی
 صادق است که بد زهره بر خویشان عاشقت و بمعنی سرفکده نیز آمده
 امیر خسرو کوید شعر از آن ره که فکر سر انداز گشت دی چون بود رفتن و باز
 گشت سوزناز روی که شاخ آن میایل هر طرف باشد غلا و سر و ازاد که شاخ
 آن تراست رفته باشد و سر و سببی سر و است دو شاخ که هیچ يك خم نداشته
 باشد سبب بکسر سین و سکون بایتو باشد ضد کد مع الیهن سیاس
 شکر باشد و حسین و فاتی بمعنی لطف آورده و این بیت ابو شکر مویید
 قول خود آورده بیت از آن پس که بد کرد بکذا شتم برو بر سپاسی بنکاشتم
 سپاس بیای نازی بوزن سالوس اسفول باشد سوس بضم سین سوسمار
 باشد و او را زنان بواسطه فرمای خودند رود کوید بیت سوس پرورده
 همی بکداخته نیک در مانی ز ناز ساخته و در مویید بمعنی اصل طبیعت
 و گیاه خشک باشد مثل سبب آمده و در شرفنامه نام درختی باشد
 و بمعنی گیاه خشک ادیب صابر فرماید شعر سخنوران چرخ نظر مند و قن سخن
 نظر دشته سوس که سبت دشته سوس سر کس بفتح سین و کاف و سکون را
 نام سر غیبت خوش آواز سد کس و سر کس هر دو بکسر سین و کس کاف
 قوس قزح باشد شمس فخری کوید شعر بهر سالی مثال در کمش را
 فلک بنماید از مثال سد کس برای مملکه و بای فارسی بوزن بحر خاش
 گوز باشد و سوس کوید شعر دل سرکشان بوز و سوس بود هر کوش بر بانك
 سراس بود و سراس بشین معجز نیز بنظر رسیده ساس بکسر و او و سکون یا

پنبه مخلوج که در خانه نهند و در مویند بمعنی پنبه اکذره باشد که روز
 جنگ پوشند و در آن الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده
 پیوس بفتح و کسر اول تخالفاً باشد **سند و روز** بضم اول صغیت که روغن
 کان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی گوید **بیت** مکر ایمنی زین
 سرای فسوس که گه سندر و ست و که ابنوس **غلیس** نام شهری آباد
 از کرده ذو القرنین **سویس** بفتح سین و کسر و او و سکون یا غفلت باشد
 و سویت باضافه نایز آمده و گذشت **ساس** در تحفه بمعنی لطیف
 باشد **پیس** بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی گوید
شعر بعد ازین دست ما و دامن دوست زین پیس روی ما و در که تو
سینوس بفتح سین و سکون یای حقی و ضم بای نازی در نسخه و
 میرزا برزقوناً باشد و او را اسفیوش و اسغول نیز گویند **مع الشان**
سروش در نسخه و فائی نام جبرئیل باشد خصوصاً و نام ملائک عموماً
 و در سرفنامه فرشته باشد پیغام آرد فردوسی گوید **شعر** فرمان یزدان
 نجسته سروش سراروی بنمود در خواب و دوش و شیخ سعدی فرماید
بیت دو کس بر حدیثی کارند کوش ازین نابان اهرمن ناسروش
 و ازین بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود و دیگر هفدهم از ماه را گویند
شش بفتح سین و سکون جایز میانه باشد مانند جامه و پوستین
 شمس فخری گوید **شعر** بجای رسیدت حال عدوش که پیشش نه از شرب
 مصریت خشن **شرب** بفتح سین بمعنی و سکون رای مملکت بفرنی گمانا
 گویند **سروش** شور بایی که در اول جوش از سردی که یزدان نظر امی
 گوید **شعر** زهر طعمه که طعم نوش دارد طلاوت پستل سر جوش دارد

سفنه کوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع اقبالنامه **بیت**
 و کس اینند از تو هنگام جوش یکی نرم کردن یکی سفنه کوش **سرباش**
 همان سرباس سر قوم باشد **سروش** زرد الوی خاص که خشک شده باشد
سینش بکسر سین و کسر نا لحاجت و ستیزندگی ابو الخطیر گوید **بیت**
 از سینمش اگر زبانه است سخت در مذاق جان زهر است **سکالش**
 بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخه **میوزا**
 اما بمعنی اندیشه از کلام اسنادان مستنبط میشود چنانکه اسناد رودکی
 گوید خطاب شخصی مخ نام که راوی شعر او بوده و گفته **بیت** ای میخ کنونی
 تو شعر من از بر کنی و بخوان ازین دل و سکالش و قوت و زبان **سوش**
 بضم سین و کسر فون ریزه آهن که در وقت سوهان کردن ریزد سیف اسفندی
 گوید **بیت** سوش لعل ریزد از پرهای در هوا که بخورد ز گشته لعل
 لب تو استخوان **سیاه کوش** جافوریت درنده که سلاطین باوشکار کنند
 گزافی المویذ میو خور گوید **بیت** سرخ هوا جمله سیه چشم بود صید زین پیش
 سیه کوش مرد **سنایش** مدح باشد سعدی گوید **بیت** سنایش خداوند خشنده
 که موجود کود از عدم بنده **سروش** بکسر سین و فتح رای مملکت مقتعه که سه
 گز باشد چه رش گز باشد **سایش** بکسر بای حقی یعنی ساییدن شاه ناصر
 خسرو گوید **شعر** از سایش مره سودهاون که چه توندید دید دانا **سیاه**
بوش جوش باشد یعنی کسی که از پیش باد شاهان دور باش گوید و سیاه بوش
 بواسطه آن میگویند که ایشان در قدیم سیاه ی پوشیدند بواسطه آنکه
 مهیب نمایند اسدی گوید **بیت** بنزدیک شیروی شه داد خواه که او بد
 سیه پوش درگاه شاه **سروش** یعنی گردیدن سروان چنان باشد که مردم

رادست دهد که جز از جابر خیزد سر ایشان گودد **سیاروی** بکسرین و فتح
 و او نوعی از سرغان و بضم و او معروف **سیدوی** بیای نازی و بای حطی
 بوزن امروز بر قطونا باشد **مع الفاء سقلاط** معروف و سقلاط
 بنای قرشت نیز آمده و عذوق را آمده که سقلاط باشد چنانچه افوری
 گوید **بیت** زبس شقایق کوئی خواند دار فلک بگوید این گیسار میگشت سقلاط
مع الفاء سیاروی بفتح سین و سگون بای فارسی و کسر را خوشه
 انکور بردان باشد شمس مخفی گوید **بیت** بنستم همچو ناک پست دونه
 از بی چند خوشه سیرغ و در تحفه بمعنی خوشه انکوری باشد که
 هنوز دانهات درشت نشده باشد بلکه آنرا خورد تر باشد و در **رأله**
ابو حفص سقادی نیز بمعنی خوشه انکوری که دانهات سخت نشده
 باشد و این بیت مؤید قول اوست **بیت** دروغ روز جوانی هزار بار دروغ
 که شادمانی من بود راست چون سیرغ و در **رأله** ان الفضلا بضم سین
 و فتح باین نظر رسیده **شاع** در نسخ و وفائی عقیم باشد و بمعنی
 کوه زین ناکوده نیز آورده اما شمس مخفی بمعنی آب زین آورده
 و گفته **بیت** هنگام خشک از کرم بیدریغ خویش زربدره جامه
 رزمه و کله دهد **شاع** و در نسخ **سیر** بمعنی کوه آب زین ناکوده
 و شیر خواره نیز بنظر رسیده و بمعنی آب مطلق و شتر بسیار نیز
 باشد و در **سأمی** آب نازانیده باشد و برین قول اعتماد بیشتر **شاع**
 بنای قرشت بوزن دروغ بمعنی چیزی راست باشد مثل ستون و نیزه و مثال آن
 و در جمیع نسخ چنانکه شمس مخفی گوید **شعر** همچو سرو و زهره تر از آد
 سرفراز و کشاده دست و سیتغ و ابو شکور نیز گوید **شعر**

بدانکه که کرد جهان کرد میغ **سرفوک** ریح تو کرد و سیتغ و سوجهری نیز
 گوید **شعر** تو کفنی کو سیتغ کوه سیلی و زود آرد همی اجار صد سن اما از فوای
 این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از مؤلفان باین معنی
 نیاورده اند **سیاروغ** در نسخ و وفائی کبابی باشد که از جای نمناک روید
 و از اشیر از یان هکل خوانند و در صحرای نیز روید و صحرای را مینوان خورد
 و انهای دکرانمی توان خورد که سمیتی دارد و خایه دیس نیز خوانند و باذر
 بایجان کلاه دیوان خوانند و از جای نمناک و دیوار جام روید و مثل الوی بزرگ
 باشد و لهذا خایه دیس میگویند یعنی خایه مانند و در شرحنامه گوید که شیوه
 آن جلای بصر دهد و از **ماروغ** نیز گویند و عوام چربا گویند **منجیک**
 گوید در **هجو** **سرف** یاد نداری که هر بشاری بدت تو بزه برداشته شدی **بماروغ**
 اما در **رأله** **ابو حفص** سقادی بمعنی خال کشوده آمده و باین بیت عنصری متمک
 شده **بیت** کجاس چشم دارم بر سخایت کل لاله زوید از **ماروغ** **سیتغ**
 بوزن تیغ بمعنی نعر و خوب باشد عنصری گوید **شعر** بر فکن برقع از آن رخسار
سیتغ نابراید افتاب از زری میغ **مع الفاء** بفتح پوشتش خانه را گویند **سباع**
 بکسرین و بعد از سین بای نازی نان خورش باشد و معریش صباغت
مع الفاء سرف بفتح سین و بعضی بضم گفته سال باشد که طالع سرفه
 میخوانند و در شرحنامه در دکلوی آمده که از سرفه باشد **مع الفاء**
بلوق و **بلونی** پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد **بجن** علم باشد ظاهراً
 گوید **شعر** ناکوده زبان به سخن سوي هوا تکبیر در زبان دو بیکر نهاده
 و در نسخ **سیر** از سخن نیز یا بمعنیست و هر دو لغت را بمعنی مکر بند
 آورده اما در **رأله** ان الفضلا **بجن** بفتح سین و ضم جیم مکر بند آورده

و بس **سغراق** بفتح سین و سکون عین کوزه لوله دار خواه جینی و خواه
 سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیب شاعر گوید **شعر** و فوق
 گوشت مجلس سلیقه شراب درده • **سغراق** آتش آفتان یا قوت ناب درده •
مع الکاف النازی شاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازه
 و نازک باشد که ازین درخت بچمد شاعر گوید **بیت** آسمان خیمه زدن
 مبرم و دیبای بکود • میخ آن خیمه شاک سم و سرنیا • و در شرف نامه
 بمعنی شاخ نو که از ناک سرزند و آنرا میخورند و ترش مزه باشد آورده
 و گفته که آنرا خورد و نشان ووشاک نیز گویند اما آنرا خوی اشعار
 اسنادان مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز گوید **شعر** باردیگر
 بر شاک کلین فی بوک و باره افسر زین بر آرد ابر و آید بار **شک**
 مصغر شک و نیز نام غله و نیز بشیم و تلوک هند و شاه گوید **شعر**
 برویاند هر از آن سبیل و کل • بعون آفتاب از شک شک • و عنصری نیز
 گوید **بیت** آنکه آن ابر بر کنه کاران • شک و برق ناورد باران **سایه خراک**
 بفتح خا و زای مجتنب بنایت **سرمه** برای مملکت و نیم بوزن مردک
 نوعی از شوره کیهیست **سندک** بفتح سین و دال اولام و سکون فون
 نقش را گویند و سندل نیز باین معنیست عنصری گوید **بیت** کوفتم بجای
 رسیدی ببال که زین کتبه سندل و سندک • **سارخاک** سکون زا و فتح غای
 مجمر پشته باشد در شخم میرزا اما شیخ عطار بسکون خانم کرده و گفته **شعر**
 بیم سارخی چو در غم رود شد مغزان سرگشته دل پرود شد **سار واک** بیای
 نازی و رای مملکت بوزن سار و غ کبوتر باشد که او را کوز نیز گویند **سبزلک**
 مصغر نیز و نیز نام مرغیست که او را مکه و کاسکینه گویند **سیناک** و **سیناک**

هر دو بیای فارسی و نای قرشت اول بوزن اسپاک و دوم بوزن پریزاد
 سفیداج باشد منصور شیرازی گوید **بیت** رنگش خون عدوی بیاض دولت نوه
 بر درخ شفق و صبح سرخی و سیناک **سپلک** بفتح سین و ضم جیم فارسی فوق را
 گویند و دیگر شیر باشد که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم باین معنیست
سراک بکسر سین و سکون ز اسرخ را و سفید را گویند و بضم سرضیست که آنرا
 حصه خوانند و بغربی و فارسی سرچه خوانند **سرامک** بازی باشد که چشم کی
 از طفل آنرا بر بندند و دیگر آن پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بکشایند تا
 دیگر آن پیدا کند محفه العرافین **شعر** چون طفل دگر برون تنارم • سرمامک
 از زوینارم **سرونک** بفتح سین و نا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند
سرونک مثله **سک** بکسر سین سر که باشد ابو الفاسم مجری گوید **بیت** چو با
 انکین سک بوحدت نشست • ره کز تخیل صفر آید بست • **سکساک**
 بضم هر دو سین رفتن تا هواری باشد فوزی گوید **بیت** اسی چنانکه دانی زین
 میان زری • کوکاهلی که بود بسکسک نذر هواری **سایه زک** بکسر بای موخه
 و فتح زای نازی مردم کیه را گویند و آنرا سترک و سایه زج نیز گویند
سکک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سک و نیز کیهیست که باران
 گرمی باشد خرد و خار بسیار دارد و در جامه آویزد **ساک** بکسر سین و فتح
 لام ناودان و در شرف نامه سکک نیز آورده و گفته مصغر سکک باشد
 و ناودان **سار واک** بعد ازین نیم بوزن سار و غ همان سار واک
 باشد که گذشت یعنی کبوتر **سنگراک** بفتح سین و سکون فون و ضم کاف
 و سکون را بوزن ابویه و سکرک نیز هر دو بادریسه باشد **سواناک**
 بضم سین و سکون فون ثانی فیضی باشد که ازین بیرون آید در نسخه

میوزیک بضم سین اول و فتح دویم تیمو باشد و آن مرغیت
 بهیئت کیک اما از خورد نرست و اورا شاک و شوشک و شوشک
 نیز گویند **سوک** بضم سین و فتح کاف و سولک نیز بنظر رسیده که
 بجای کاف لام باشد زردی کشت و انواسیک نیز گویند بوزن یناک
سوک نام گیاه است **سیک** بکسر سین اول و فتح دویم کرم گندم خوار
 باشد و اورا سوسه نیز گویند و نیز نام غله باشد که انواسیک خوانند
پسید نا نام نباتت که میوه آن بلون سرخ باشد و نجوشه انکور
 مشابهت نام دارد و پوست را بان دباغت کنند و انرا خرد و او نیز
 گویند و بعضی کرمه البیضا خوانند **سک** بفتح سین و ضم میم معنی بهتری
 و رعنائی باشد کذا فی الادات **سارک** بفتح سین و ضم میم خوش آواز
 بغایت سیاهست و درجه مثل دهد و بعضی هزار دستان او را میدانند
 شمس خری گوید **بیت** جوهر فاضلانی سیم و زر کوشه شود چه بانک
 لکک پیش چرخه سارک و اورا سادی و ساز نیز گویند **سیک**
 بوزن ینک همان سوک که گذشت یعنی زردی کشت زار **سیالک** بکسر
 سین و فتح لام همان سیک مرقوم باشد یعنی کرم گندم خوار **سردرک**
 خطی باشد که بر زمین کشند بواسطه قمار بازی و سه برک نیز گویند **سیرک**
 همان اسیرک باشد این یمن گوید **شکر** کلکون نمون دیده خود میگذرد و
 رخسار خویش را که شد از بیم سیرک **سک** بفتح میم و سین مملیه بوده
 ایت از پردهای موسیقی **سواد** در نسخه و فانی بسمه معنی آمده
 اول ماتم باشد خافانی گوید مثالش را **شکر** بر سوک افتاب و فانی
 پس ابروار و پوتم سیاه و بانک مغر ابرو دم و دویم کوسه را

گویند **سیوم** خوشه جو و گندم باشد شاکر خاری **بیت** اندام دشمنان نفو
 از نیز ناوی مانند سوک خوشه چون باد آرده و ازین بیت چنان نفو
 میشود که سوک داسه خوشه باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم و مصیبت
 آمده و بس **مع الکاف الفارسی سرشک** بکسر سین و فتح راجد معنی دارد اول
 بمعنی آب چشم باشد و دویم بمعنی قطره باران **سیوم** در خنیت که کلبای
 دارد و بر خریزند و انرا از درخت نیز گویند شمس خری گوید بهر معنی
 پادشاهان شرم دست تو ابرو رخ سیاه آمدت و ریزان اشک و نیشش ده نبوی
 بحر کف مزان همی باردش ز دیده سرشک و زانکه کرده بدیش از فیضت
 لعل رسته بجای گل ز سرشک و بمعنی قطره باران خافانی نیز گوید **بیت**
 فیض هزار کوثر و زین ابریک سرشک و برک هزار طوبی و زین باغ یک کجا
 و بعضی کلان درخت را سیصد باشد و بر خری میل سرشک گویند عنصری گوید
بیت رخ ز دیده نکاشته بر سرشک و ان سرشکش بر نک تازه سرشک
 و در نسخه میورد بمعنی خود افش که بجمد و درخت ز سرشک آمده و این
 دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده **سزلک** بفتح سین و ضم نا بمعنی لوج و سینه
 کار باشد و سزد و بمعنی خستناک و درشت و بی آرام نیز بنظر رسیده حکیم سنایی
بیت زان بکجید در جهان سزلک که جهان خرد بود و سر بزرگ **سیرتک**
 بوزن نیرنک سمرغ باشد خیالی گوید **بیت** جز خیالی ندیدم از رخ تو
 جز حکایت ندیدم از سیرنک **پسید بواک** نام گیاه است که بتازیش بقله
 یمانیه خوانند **ساخته زنگ** یعنی موافق **سنگ** معروف و دیگر وقار
 و اعتبار باشد افوری **بیت** نیست شک بنزد کس که مرا شک از د زمانه
 بر قیدل و دیگر بمعنی وزن و کرانی نیز آمده فردوسی گوید **بیت**

ز سرك سپهدار و چنگ سوار. نیامد و وال گریاید **سرك** و **سرك**
 هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد هر دو را خافانی گوید **شعر** حریف خاص او دانا
 محمد کوثری جاهش. سراهنگان کویند سراهنگان درگاهش. و در تحفه
 و نسخه و فانی سرجنگ نیز بمعنی فرهنگ بنظر رسیده **سرك** بنای قرشت
 و رای مملکت بوزن بد رنگ مردم گیاه باشد از رقی گوید **بيت** بدان سبب که ترا
 بندگان ترجیح آرند. بنسبه مردم روید حد چین سرك **سیم** **سرك** بوزن
 بی اهنك قضای بری یعنی خیار صحرای باشد **مع اللام** **سفال** بقادو معنی
 دارد بی معروفست و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن
 باشد شاه ناصر خسرو گوید **شعر** تو مغز مویه خوش تری همخواری. ویشان
 سفالنی مژه و برك میچوند. **ل** بفتح سین کشته را گویند که بعربی سفینه
 خوانند **کال** بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد سعدی گوید **شعر**
 گدالم چاره سکالم که با خود دیگر **د** بکاروم که دل من دل از تو برگیرد. و بمعنی
 گوینده نیز بنظر رسیده امیدي گوید از زبان قلم **شعر** برابر ابر احسان
 او بود و در زبان یکی مدح سکال و دوم سپاس گذار **سند** بوزن صندل
 گفتن باشد شمس فخری گوید **شعر** هر رخ بر سندی مهرمند. چون گذشته برون
 زیاسندل **سوزان** بکسر سین و ضم خای معجز همان سوز باشد که گذشت
و قال سوزان نیز باشد شمس فخری گوید **بيت** جو غرق گشت ز نسیم یقو
 خانهای کمان. بغیر زه نکوفت ایچ در دهان سوزال **ل** بضم سین در تحفه
 بمعنی شش باشد **ساده** **د** بمعنی خفیف العفل **سوال** بضم سین و فتح
 و او ز بر بای شز باشد و بعربی فرس خوانند بکسر ف و سین مملکت و گون رای
 مملکت این مین گوید **شعر** ای آنکه میبرد بسفر نامه ترا حکم نهاد و کشته سواران لافا

سرك برای مملکت و کاف فارسی بوزن خردل چیزیست مانند کوی که الحبال از زینما
 سازند برای بازی کردن کدانی گوید **سرك** **ل** بوزن و معنی سرنیت باشد که
 شمریت بزرگ برب دریا که قبر حضرت ابوالسراخات **مع الهم** **سونام**
 بضم سین و بعد از او نای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندك باشد حکیم قمران
شعر از سخا سونام باشد نام کجی پیش تو. و ز کر مرزد تو باشد مدحت سونام
 و حسین و فانی گوید که سونام بزبان طوسی اندك باشد و گوید را گویند
سیام بوزن پیام کوهیت بجانب ما و راه الزهر باشد در حوالی تخت که مقنع
 ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آن کوه واقعست میگوید رودی گوید
شعر نه ماه سیامی نه ماه فلك. که اینست علامت و آن پیشکار.
 و این ماه را ماه تخت و ماه زور و ماه سیاه نیز گویند **سینم** بفتح
 سین و کسر نای قرشت جراحیست باشد که سرش بهم آمده باشد و خون در آن
 ریم شده باشد و انرا **استیم** بزیادت همزه نیز گویند و حسین و فانی
 بمعنی خونی که در جراحت بدن ریم شده باشد شاه ناصر خسرو گوید
 مؤید این قول **شعر** از دروغ تست در جانت دریغ. از تمکاربست
 ریت بر سیم. و در نسخه ابو حفص سعدی نیز باین معنی چنانکه رودی
 گوید **شعر** گفت فردا نترسم پیش تو. خود بیا هم سیم از ریش تو.
 و در نسخه میرزا جراحی بود که از سر آماش کند **سم** بضم سین معروف
 و دیگر بمعنی خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و در هاجمت مسافران
 و غریبان شمس فخری گوید **بيت** آنکه هر چیز بیجد در جهان. خافه کرد و رباط
 پول و سم. و انرا سم و سمج نیز گویند و بمعنی سنبده و سوراخ کننده
 نیز آمده مثال این معنی اثر الدین احسینی گوید **بيت**

باشد **سی** آن سرودی که یارب پیش خسرو پرویز فواخنی و از آن سی مقام
 خواسته و هر مقامی را نای بود اگر چه اسامی ایشان درین نسخه هر یک در
 مقام خود ذکر شده اما اولی آنست که مجموع یکجا نوشته شود و اینها اینست
 ۱۱ ارایش خورشید ۱۲ این جمشید ۱۳ اوزکی ۱۴ باغ شیرین ۱۵ تخت طاووسی ۱۶
 حقه کاوس ۱۷ راح روح ۱۸ رامش جان ۱۹ سبز در سبز ۲۰ سروستان ۲۱
 سروهای ۲۲ استاد روان ۲۳ شبی ۲۴ شب فرخ ۲۵ افضل رومی ۲۶
 کبج باد اود ۲۷ کبج کاو ۲۸ کبج سوخته ۲۹ کین ایرج ۳۰ کین سیاوش ۳۱
 ماه بر کوهان ۳۲ شکرانه ۳۳ سروای نیک ۳۴ مشکالی ۳۵ مهر مانی ۳۶
 ناقوسی ۳۷ فو بهاری ۳۸ بوسین باده ۳۹ نیمروز ۴۰ بنجر کان ۴۱ گدافی الموند
 اما شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها فرموده ازین الحان سی گانه سه نام که
 این جمشید و راح روح و فو بهاری باشد در آن نیست اما چهار نام دیگر
 ساز و روز و غنچه کیک در و فرخ روز و کبج روی باشد هست
 و چون برای هر لحنی بیت فرموده بنابرین می باید که ویک لحن باشد و حال آنکه مشهور
 لحن و العلم عند الله **سجیدن** وزن یحیدر یعنی مهیا ساختن و وزنیدن
 سعید هر وی گوید **بیت** بی سجیدن کار مالک ز کلکش کار صد ستواید
سبد پایی بقایای میوه باشد و انکور که برد خست مانده باشد شمس غری گوید
 خود شاه را در باغ امید نماندست از تر غیر سبد چین **سبوس** بیای نازی
 و سبوس دوم نیز مملو وزن بی چون اسبغول باشد که بغری بزرگ طوطا خوانند
 گدافی الادات **سیان** وزن زینت بمعنی جستن باشد در شرف نامه و ادات
 الفضلا **سان** فسان باشد یعنی شکی که بان کار دیز کنند قیسی **بیت**
 خورشید تیغ نیز خواب میدهد ترغی توک نیزه و تان همی کند

و دیگر بمعنی رسم و عادت باشد افوری گوید **بیت** از سیرت و سان رسم ملوک و
 ملک آمد حاصل نوان گود چنین سیرت و سان ترا و دیگر بمعنی مانند باشد
 خافانی گوید **بیت** منقل سربع کعبه سان آشفته در وی رومیان لبیک
 داران در میان تن محرم آساده **سان** همان اسمان سر قوم که روز بیت
 و هضم باشد **سرون** بضم کاف بمعنی نون باشد شاه ناصر خسرو **بیت** سربفلاک
 بر کشید بخردی مردی و سرودی سر آون شد **ساربان** شهریت در غرچه
 شاعر گوید **بیت** بسی خسرو نامور پیش ازین گذشتند زری ساری و ساربان
سیان و سن هر دو عشقه باشند در تحفه و گفته اند که او را پر **سیان**
 خوانند شاه ناصر خسرو **بیت** انکورش از فضل خداوند بناید فردا بگند
 اتش و اغلال سیانیش **سرون** و **سرب** معروف و ملاجای گوید **بیت**
 سرونش گوی اما سیم سده چو کوی کز کمر ز بر افتاده و **سرون** بمعنی روی نیز
 بنظر رسیده که شاخ باشد چنانچه رشید و طوطا گوید **بیت** ز شخص شیر فک
 سهم تور بوده حیات زرق کاو زمین یاس تو شکسته **سرون** **سربایان**
 برای مملو و بای فارسی و یای حتی وزن بد نامان دستار باشد شمس غری
 گوید **بیت** سن آن نیم که دم آب روی خود برباد برای درهم و دینار و طاق و
 سربایان و بمعنی کلاهی ارزوه که روز حرب بر سر نهند شاعر گوید **بیت**
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل نه سربایانش بایستی نه مغفر **ستخوان**
 بضم سین و تا استخوان باشد متوجهی گوید در تعریف دانه انکور
 اندر شکش نیست یکی جان و سه تادل و آن هر سه دل او دانه باره
 سخوانست **سانکین** بفتح نا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند
 مثالش **بستان** **شعر** مسجد درآمد سربایان و مست

می اندر گف و سائیکنی بدست **سمنون** بفتح سین و ضم خا سخن باشد
ستودون بفتح سین و دال و ضم نا و سکون زای ممله سترون باشد
سنگستان بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دوم و کسر
 بای فارسی بمعنی بستانان باشد و درادات الفضلا و در فرنامه نیز چنین
 باشد و بخذق نون نیز بنظر رسیده که سنگستان باشد و غالباً این اصحت
 چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** شکار شیر کجشک آمد انجیر **بمیرد** چون
 ز سنگستان خورد شیر **ساسان** پسر اسفندیار باشد که از نیم های دخت
 که خواهر او بود وزن و دخت زید را و سر در عالم نهادند و ساسانیان از نسل
 اویند کذا فی الملوید و در اجمال حسینی و درادات الفضلا ساسان بمعنی
 گداهم آمده **سالیان** بمعنی سالها باشد و بشکود گوید **بیت** برو تازه شد
 گینه **سالیان** بگرددنش از هر چه گردد او **شیان** و **شیان** جز او کافان باشد
 و در سخن میرزا سالیان بمعنی سال واحد هم آید و نیز نام شهری از تروان نیز باشد
سالیون تخم کرفس کوهی باشد **سکون** بوزن کون قسمی از تیرست و کوچک
 باشد و از ابغری کتاب گویند بنای قرشت بوزن جلاب و بنای مثلثه
 نیز آمده **شهر** از ویست خوارج نشانه **لغت** که سکرست برایشان سزانه
 تجمازت **سروش** بجای که سرو بسیار باشد و نیز نام نوای و لحنی از جمله
 الحان باربد قطای گوید در تعریف باربد هر دو معنی **بیت** جو بردستان
 روشان گذشتی **صبا** سالی سروشان نکستی **غلاطون** و **غلاطان**
 غلاط باشد و جامه نخجانی را نیز گویند کذا فی الادات و در قاموس
 مسطورست که غلاط نام شهرست در روم که غلاط منسوبست
 بان اما از ابیات اسنادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانچه

رسید و طوطا گوید **شهر** چو از حدیقه سینای چوخ سغلاطون **نهفته**
 گشت علامات چتر آینه گون **و جمال الدین عبد الوزاق** نیز گوید **بیت**
 نه که بندد شام از هر بر غایله رنگ **نه** حله پوشد صبح از نیج سغلاطون
 و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سغلاطون کون بوده کاف را
 انداخته اند سلاطون شده و در قدیم رنگ سغلاط منحصراً در کبود بوده
کجیدین بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیدن و کونیدن و سرفیدن
 و او از جلو کردن باشد **سکیریدن** بکاف و وزای نازی و دال ممله بوزن
 سیزیدن برجستن باشد **سه خوان** جماعتی که قایلند بئالک کلامه خافانی
 گوید **بیت** بیک لفظ آن سه خوان از چه تنک **بصرای** یقین آرم همانا
سکیت سپیده و خوشبو **سکاهن** آنچه گفت کران از سر که و آهن **نرتیب**
 گند سیاه کردن جرم راستا لش هم او فرماید **شعر** این خم آهن گون که چون نرم
 آهن بالود و سوخت **شد** سکا هن پوشش از سوزد **له** و وای من **سنگان**
 نام شهری از تروان زمین فردوسی گوید **شعر** غمی گشت چون باری را نیافت
 سراسیمه سوی سنگان شتافت **وحین** و فانی گوید که حالا این شهر را
 هر نومی نویسند و عوام را میگویند **سوی** در شرفنامه سوهان
 باشد **سوی** بواو بوزن مکیں آبدان سک باشد کذا فی الملوید **سوزیان**
 برای معجمه بوزن کوفیان سر مایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات
 مثال معنی اول را رضی الدین نیشابوری گوید **بیت** ای سخا داد لهر از
 دستکاهت **وی** رجا رانک هر با سوزیانت **و دیگر** بمعنی راز و مسا
 فی الضمیر باشد کمال اسمعیل گوید **شعر** عاقبت نی تحاشی سرچوش
 از طبقهای سوزیان برداشت **سیلان** بفتح سین نام ولایتی که

دار چینی املا از آن آرد و بکسر چینی آرد و شاب باشد مثال معنی اول امیر
خسرو گوید **شهر** سفرد و سلاک دل کن چند سر کردن بوی از **خز** که خواست مجده
دارد آدم پای در سیلان **مثال** معنی دوم بحاق اطعمه **شهر** آورده بحرا و
سیلان چو یک اشکم بخوری **برد** کشف شود سر هزاران اسرار **سرایان**
یعنی کوبیده و نفعه برد از سعدی گوید **بیت** بمسجد درآمد سرایان و مست
می اندر و سائگینی بدست **سازیدن** برای معجزه بوزن یازیدن یعنی ساختن
و راست کردن و در خورد آمدن **سیوختن** بیای نازی بوزن فروختن
چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ابو الخضر گوید **شهر** هر چه در دزدیک سپو
خفتن **چاره** ره کم کند بد و خفتن **بمیدن** بجم نازی و دال مملو بوزن
گشتن سرهای سخت شدن باشد **سقیان** بفاق و سین دوم نیز مملو
بوزن پروین نام ولایت خرو و شیرین **بیت** طرفدانان سقیان
با سمرقند بنویسگاه درگاهش مگر بند **ساون** بکروا و سدی که پنبه
در آن نهند **سزونی** زنی که عقیق باشد خافانی گوید **بیت** دلم آبستن خرسندی
آمد اگر شد ماد در روزی سزونی **سرشکان** و **سرشگون** هر دو بکسر سین
و راوسگون شین اول بسگون کاف فارسی و دوم بضم کاف بوده عروس
باشد و از اطله نیز خوانند و خواهد آمد **سرغین** برای مملو و عین معجزه
بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسیده نای توگی باشد که سر نایز گویند
شمنامه **شهر** برآمد خرو شدن کره نای **دم** نای سرغین و هندی درای
شاد **شک** نام غله باشد **سون** یعنی سویی که بنازی جهت و جانب گویند
جلالی گوید **شهر** شماراهان نیز که یکسون شوند **خوش** گیرید و بیرون شوید
بیت **شان** آن زن باشد که فرزند او نوزید و بعضی برانند که آن زن باشد که

هر که اشرده نوزید **سیتییدن** بوزن و معنی سیتزیدن باشد شاکر خا
گوید **شهر** بانگس که جانفش زده افش **سیتییدن** نیت مایه المیهست
سنادن بفتح سین اسنادن و گرفتن باشد نظای گوید **شهر** نیز بخشنده
خبر دارد ز دادن **نرا** انگس گوید برفت از سنادن **و بکسر سین** بمعنی اسنادن
باشد **سقتن** بفاو نای قرشت بوزن چرکن نام ولایت مشکیخ از ترکستان
منسوب بخویان **سلیسون** بلام و سین دوم نیز مملو بوزن فریدون نام
برادر پادشاه فلطراط بوده قتی گوید **شهر** سلیسون شرفخ اخزین بود
فلطراط شهر برادرش بود **شان** یعنی بر پشت باز افتاده افوزی گوید
شهر از زلزله جمله چنان خاک بجفتند **گرفم** نشناسند نوزاوشانرا
و دیگر ستاننده را نیز گویند و در رساله و فانی معنی فی صبر طاق نیز آمده
ساون آنچه ریزد از آهن چون سوهان بران زنند و سونش نیز گویند
سندان بیای پارسی بوزن لوندان **معنی** خردل باشد امیر معزی گوید **شهر**
چنان شد خسته در تن چنان شد کوفته در صف **که** خداش هم خون گشت و سندان
سپنداناه و خافانی نیز گوید **شهر** برگز سندان شکافش عجیب نیست **که** البرز
تم سپندان نماند **سپردن** بفتح سین و بای فارسی در نسخه میرزا بمعنی
پایمال کردن باشد و در ادات الفضل بضم سین و با ضمیم کردن و در گوشه
نشتن باشد و بفتح باره رفتن باشد **سکبکین** سنجین باشد و آن مرکبت
از سکه که مرکب است و آنکین **سکبکین** نیز گویند چنانچه مولانا ی روی گوید **بیت**
از قضا سکبکین صفرانمود **روغن** بادام خشکی فروزد **سراییدن** کشتن باشد
و بر نغمه برداری دی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن کوی شاعر
گوید **شهر** سرایدن بلبلان در حسن **برد** زک غم از دل مرد و وزن **سکیزان** برای معجزه

بوزن کثیران جست و خیزگان باشد سوزنی گوید **شعر** و از دگر کذا کان
 در آن مجلس بر سیکزان جوهر در آگنده **معنی** آگنده گذشت و معنی گنده
 در کاف نازی مع الهامی آید **مع الواسو** بکسر سین و فتح کاف فارسی
 چیزی که بدان خرس نیاد دهند و پاک کنند و انرا بخرج خوانند سوزنی
 گوید **شعر** بروی آنکه خرس جو میدهم بیاد **معنی** زنجیه و ساعد کیم **سکو**
سند و بفتح سین و عین معجمه باند طائوس باشد کذا فی التوید **سیر** کا و بفتح
 سیری که از جرم کاومیش سازند هنگام گرفتن حصار **ساو** باح و خراج
 باشد و دیگر ز خرده را نیز گویند شمس خری بهر دو معنی گوید **شعر** آن
 پادشاه عهد که شاهان چین و روم بر سر کشند سوزی در بند کافش ساو
 اعظم جمال دینی و دین آنکه برفکنند **زیر** اعلو همت او رسم سیم ساو **سهمو**
 بضم سین و مهمزه دشتی باشد کذا فی الخفة **سنگ** بکسر سین ز رز و گشت
 باشد که تقریبش سوز است **سو** بضم ز و شنائی باشد شمس خری گوید **شعر**
 مه و خورشید بر کوه و گردان **هیکل** د زری روشن **سوز** عصبه
 جرب روده باشد که اندرون آنرا از برج و خنجر وادویه پر کنند
 و برشته باشد بسحاق **شعر** گوید پیش سخته که مبارکست **سوز** بضم
 او **نخوان** گفت که ز ناحیه های دارد **سکا** بکسر سین و سکون لام و ضم با
 آنچه در افش بخنه باشد از نان و غیره **سرو** معروف و آن سه قسم باشد
 اول سرو ناز که شاخ آن متعایل بهر طرف باشد و سرو ازاد که یک شاخ آن
 راست رسته باشد و سرو سبی که دو شاخ راست رسته و نیز نام پادشاه
 می که پدر زن فریدون بود شمنامه **شعر** خرمند و روشن دل و پاک تن
 بیامد بر شاه سرو سمن **سند** بفتح معروف و آن مثل طوایب که کدم کشند نیز

بوزن و در خراسان مستعار است **سرو** بضم سین و و را شاخ باشد از هر حیوان
 که باشد اوزی گوید **شعر** ز نور نابش خورشید لعل فام شود **سروی** اهوی
 دشتی جو آشتی **خطا** **و در نسخه** و فانی بمعنی دروغ و کذب نیز باشد
 اما او درین قول منفرد است **سکارو** بضم سین و رای مملکه بمعنی قرصی
 بر روی آنکست افکنند و بعضی انرا کاج خوانند **مع الهام** **سند**
 بضم سین و فتح نا چیزی باشد که بر رسم بضاعت یا تکلف بجای فرسند
 شمس خری گوید **شعر** ز مردم دایما سوزی سماوان **دعای** دولت او سفته
 باشد و دیگر بمعنی سوراخ کوده باشد شیخ عطار گوید **شعر** رفتم و ز ما زنا
 اشفته بماند **وین** در چنین نفیس ناسفته بماند **و در شرف** نامه
 بمعنی حلقه رزق و سیمین که در گوش کنند نیز آمده مثال اینمعنی
 نظامی گوید **شعر** سفته کوئی چو در ناسفته **در زوئی** بای جان کفته
 و در مؤید الفضلاستور است که سفته بفتح سین آنچه بر سبیل قرض
 بکسی بدهند که در شهر دیگر بستانند و **بضم سین** حلقه رزق و سیمین
 باشد که در گوش کنند و هر چه سوراخ کوده باشد و نیز جنسی از بیگان
 بغایت سرتیز مثال اینمعنی نظامی گوید **شعر** تری از جبهه سفته بیگان جست
 درزه آورد و در کشید درست **و بمعنی** سخن تو نیز بنظر رسیده اما آنچه
 بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول از مؤید نوشته شد محل
 نفرت زیرا که از اشعار اسناد آن معنی آنچه بضمه و تکلف بجای فرسند
 مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض بکسی بدهند چنانچه اوزی گوید
شعر و لیکن چو او بر سر کج باشد **چنین** سفته خوار و آسان فرسند
سند بوزن جذره حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون تون و دال نیز

بنظر رسیده ابو الفرج گوید **شعری** که گشت سدره کو کور شدی **•** از غزل
 غنی و از عمل غور شدی **•** سر کوفته مار و سوده پر مور شدی **•** رو کو و
 طلب که از در گور شدی **•** **سکینه** بنون و جیم نازی بوزن ستمیده
 یعنی تراشیده و گزیده و آواز بکلور کرده و سرفیده مثال معنی اول
 لبیبی گوید **بیت** زینش رخ مه سنجیده باشد **•** ز تیغش دلچرخ انجیده باشد
سکافون بکاف نازی و رای مملو بوزن گداخته رخمه مغنیان باشد در
 انما شمس فخری سکافون را با بمعنی آورده و گفته **شعر** ز عون رافنش
 امکان آن نیست **•** که بادی نکند بر بول **•** رافنه **•** بضم کام طرب عواد برنش **•**
 گذار ماه فوشکل سکاف **•** **سنه** بفتح سین و فون نفرین و لغت باشد شمس
 فخری گوید **شعر** شهر و اسبوع و سنه مانند روز **•** میگذرد شمس جاهاست **•** **سنه** **•**
سرواره بر او دال مملین و او بوزن در واره قافیه **•** شعر باشد **•** **سارو**
 بوزن و اروته رز باشد یعنی درخت انکور **•** **سکونه** بضم سین و کاف
 فارسی و سکون رای مجر و فتح فون همان سفر باشد که مرقوم شد یعنی خار
 بستی که خار خود را چون تیر اندازد سوزنی گوید **شعر** ز غم جو پست
 سکونه فغول چون دم سک **•** جو تیر گزده دهان همناک چون گفتار **•**
سکافون بضم سین و فتح سین مجر همان خار است که مرقوم شد **•** **سکله**
 بوزن قبيله همان رجب باشد که مرقوم شد که بحر فی فواق گویند کذا فی
 الاداء **•** **سجده** بوزن کجرا آن سک باشد که بآن وزن کنند چون درم و
 غیره و نیز نام دیوبیت سازند رای کذا فی المونید مثال معنی آخر فردوسی
 فرماید **بیت** ز دیوان بر پیش اندرش سجده بود **•** جان در دلش زین سخن رنج
 بود **•** **سوغه** بفتح سین و غین مجر آن موسوم باشد که نویسد کافرا غازیان

دهند از غنیمت خود کذا فی ادات الفضلا **•** **سجده** بکسر سین و ضم جیم فارسی
 و فتح غین مجر و فون صعوه باشد و بعضی سرخ صیاد را گویند **•** **سیله**
 بوزن قبيله کار و او و اب باشد اما شمس فخری فیله را بمعنی کلاب
 میداند و سیله را کلاب کار و او و سیلوید **•** **بیت** برده ز انعام شیخ ابو
 اسحق **•** هم فیله هزار و هم سیله **•** **سکاله** بضم سین و فتح لام فصله سک
 باشد شمس فخری گوید **شعر** برای ریش خصمت میگذراست **•** زمانه مرم
 خوب از سکاله **•** **سکله** بوزن انکه نانی باشد که از جاورس بزنند
• **سوه** بوزن گروه و **•** **سنه** بضم سین و ناهر و بمعنی و اما نده و عاجز
 شده و بتنگ آمده باشد مثال اول را شیخ سعدی گوید **شعر** پای
 سلین پیاده چدرود **•** گوئیم سوه شد بخنجه **•** ناسود جسم فیهی غر
 لاغری مرده باشد از خنجه **•** مثال دوم ناصر مجر گوید **شعر** سته شد جانم
 از بار فراقت **•** دلم خون شد ز درد استیافت **•** **ستینه** بوزن شکبه
 بغض و قوی و زشت باشد و در نسخه و فاقی بمعنی مرد دلیر و قوی بارو
 آمده فردوسی گوید مؤید قول او **شعر** ز ایران بدنام کینه خواه **•** دلیر و **•** **ستینه**
 مهر کینه گاه **•** و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دوی که مردم را در خواب
 فروگرداند **•** **شعر** حوری بستینه داد نتوان **•** لولو بوحل نضاد
 نتوان **•** **سوسنه** سون باشد زیادت ها کذا فی التحفه **•** **سیاده** بکسر
 و سکون یای حقی اول و میم و فتح ذال مجر سنگیت که صیقل را
 شاید **•** **سندله** همان سندلک مرقوم باشد که گذشت **•** **سندلک** **•**
 مخلص شعر و تخلص باشد عنصری گوید **شعر** بنام و گنیت ارسته باد **•**
 شایسته شعر و خطبه ناشر **•** **سپار** **•** لطف باشد او شگور گوید **•** **بیت**

از آن پس که بد کرد بگذاشتم برو بر سپاسه بنمایانم و در سخن میروا
 بمعنی منت بر کسی نهادن آمده **پیوسته** بفتح سین و نای قرشت و ضم بای
 فارسی یعنی در اندرون کرده و در نشانده هند و شاه گوید **خرد** دل بجان
 بر نفاقش راه خنجر اندر درون پیوسته باد **سخنه** بضم و فتح سین سنجیده
 و وزن کرده باشد نظای گوید **بیت** سخن ناکی ز ناح و تحت رانی
 نگوئی سخنه اما سخت کوی **سخنه** بضم سین و میم ابگیر کوچک باشد که
 جولاها ن دارند کذا فی الحقه و در مویده بمعنی ماله آهار باشد
 اما در شرح سامی مسطور است که چونی باشد بقدر یک بدست که سری
 پهن دارند و کرباس که بتورده پیچیده باشد که بدان مالد و نیز بمعنی
 آن سبزه باشد که در میان آب روید و بموی جمع آمده ماند و آنرا
 بزعمه نیز گویند زیرا که بزعمه که غوغاست در آن پنهان شود و آنرا بفرقی
 عرض خوانند بفتح عین مهمله و میم و سلون رای مهمله و آخرش ضاد
 معجمه آنی که آن سبزه در آن روید معرض خوانند **سوفیه** بضم سین و فیه
 فارسی بوزن سوخته شوشه زرباشد منجیک گوید **شیر** بیلی لغه که از
 خوان تو خورد آن مسکین بیلی سوفیه زرتش بزوشی توکتون
سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه باشد که روز جشن مغانت و نفرین
 سده است و گوید **بیت** یکی جشن کود آن شب و باده خورد **سده** نام آن
 جشن فرخته کرد و در کتاب تفهیم ریحانی مسطور است که آنروز را
 بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا روز نوز و پنجاه روز و پنجاه
 شب میماند و میگویند آنکه از آنروز عدد فرزندان پدر و نخستین بصد رسیده
 بود که حضرت ابوالشرا دم صلی علیه السلام و صد را

در قدیم بسین می نوشته اند **سناوه** بنای قرشت و و او بوزن نهاده مگرو
 حیل باشد **انکزه** از برای تو هر دم سناوه **سینه** بیای فارسی و جیم تازی
 بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المویده **سپیده** دم صبح باشد و وی
 گوید **شعر** سپیده چو ز نای زرتین و کوس **بفرمود** نالاشکر آرای طوس و نیز
 سفید آب که زنان بر روی کنند امیر خسرو گوید **بیت** چگونه صبح نخندد که
 شب بروی سپاه **سپیده** کرد و ز دیبا بر آن نقاب انداخت **سرسنگاه**
 بکسر سین و رای مهمله تحت باشد که باد شاهان بر آن نشینند کذا فی المویده
سکه بکاف و بای تازی بوزن حجه نام طعایت و بمعنی روغن پاکند
 امیخته نیز باشد **سپیده** بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد **ساما**
 بهمیم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن باز ارجه سینه بند زنان باشد و
 شرفنامه گوید که اوراشاک و سماجیه و شاماک و شاماکه نیز گویند
سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید **بیت** ز خونریز تو اندر
 سامه لطف تو افتادم **رقیبت** کو نخواهد کشت باری اندرین سامه
 و ناصر خسرو نیز فرماید **بیت** قول تو خطاست مر خود را **سامه** کن و بیرون
 مشور سامه **سرد** بوزن پرده بمعنی پیش رس باشد **سگینه** بکاف و
 بای تازی بوزن پشمینه کیهیت که تقریبش سگینه گویند **سده**
 بوزن کده غایط کده باشد خلافاً المعانی گوید **شعر** کفایت بینه اش
 ز زبان شگسته اش **مانند** سده کان گذران ناودان کند **ساره**
 ریزه زرو نیز نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویش کاموس که رستمش
 گشت **ساره** بیای تازی و رای مهمله بوزن کداره سکه باشد که از آن زمان
 سازند برای تیز کردن کار کذا فی المویده **سپوسه** سپوس آرد

نیز خرمی باشد که در گندم افتد و در سالی بمعنی ریزه باشد که در وقت
 بریدن چوب از دم آره ریزد نیز آمده و چیزی سهند را نیز گویند که در سر
 آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین
 اول و فتح دوم **سناره** بفتح سین و راء معروف و قبه که بجهت دفع پشه
 و مگس نصب کنند مثال معنی دوم خافانی گوید **شتر** مسند از تحت مخذه
 ز منط بر گیرند. جمل از بهو و سناره ز جحر بکشایند. مخذه بکسریم و فتح
 خای معجم و دال مشدد بالت باشد و بهو صغه باشد و سناره بکسرستان
 در باشد و این معانی از نسخ میزدانست و بمعنی رایت و علم نیز
 آمده مثالش از رقی گوید **شتر** چو بدخواه بالشر آمد بدید. برابر
 سناره هم برکشید. و فردوسی نیز گوید مؤید این معنی **شتر** پس بر پدر
 بر همی راه جست. سناره همی دامن ماه جست. و در شرفنامه بکسرین
 بمعنی آن رباب باشد که بر آن سرنار باشد مثالش خافانی گوید **بیست**
 که ولادتش ارواح خوانده سوره فوز. سناره بفتح سماع گود سما.
 و بمعنی بازی سیوم نزدین باشد که ساین خوانند مثال این معنی یا با فغانی
 گوید **بیست** دو اسبه رخ هم آورده بر بساط غرور. سناره بازی کردن مکر
 نمیداند **سنه** بکسرین و تاسینش باشد ظمیر فارسانی گوید **بیست** ز مرد سانش
 ز رواجیه خواسته و هم بطبع و طوع بداندنی لجاج وسته. و در نسخه
 وفانی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده و در مؤید باین معنی بکسرین
 و فتح نا آمده و بفتحین انکور باشد **سنه** بکسرین و تسدید تایی مفتوح
 هر چه بر آن شب گذشته باشد و او را شبانه و شبه نیز گویند **سپاسیه**
 بفتح در نسخه میزدانست معنی هزار یا باشد **سرخاره** برای مماله اول

و خای معجم بوزن انکاره در نسخه و نسخه وفانی بمعنی سوزن زرین که زینا
 بجهت زینت بر متع زیند و در نسخه میزدانست معنی مانای باشد که زنان بان
 سرخارند و این بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست **شتر** دخترا ن خاطر را
 در تماشاگاه عرض. جزو پنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست **سره** نام
 قریب است از قرای فارس که از آن سره خیزد و تعریض سر مست **سره** بفتح
 بی عیب و راست و خلاصه هر چیز اقبالنامه **شتر** پیوسید از و حال پیش
 و بره. نیوشده دادش جواب **سره**. و در مؤید الفضلا بمعنی شقه حری
 سینه نیز آمده **سرخچر** برای مماله و جیم فارسی بوزن در یجه صعو باشد
 و او را تر ترک و تر نك خوانند که ذی الشرفنامه اما در نسخه سر بجه
 بخای معجم بمعنی مرغ سقا **سقد** بفتح سین معجم و دال مماله بوزن پنبه
 آمده باشد **سکته** بکسرین و فتح کاف و فون و **اسکته** الیتست بخار
 از که بعربی بیوم گویند سانی **شتر** که شکستی چو چوب را **سکته** سرد
 حروم از **سکته** معروف و دیگر آنچه آتش در و زیند ویده نیز خوانند
 و بعربی خراق خوانند سعدی گوید **شتر** فناد آتش صبح در خسته. بیلگم
 جهانی شد افروخته. و دیگر نام یکی از هشت کعبه خسرو پرویز فردوسی گوید
شتر در کعبه کت خواندی سوخته. که از آن کعبه کشور افروخته. و در ادات
 الفضلا بمعنی نقل شراب که اندازند نیز آمده **سکر** بضم سین و سکون
 کاف و فتح رای مماله کاسه باشد در نسخه میزدانست ظمیر فارسانی گوید **شتر**
 قدحی در آن جو سکره ماه. طوق نقل حوضک پروین. و بفتح کاف و تسدید
 نیز بنظر رسیده اثر اخسیکی گوید **شتر** ز نفسند ضمیر تو مایه میباید.
 خم سکره رنگ مصوران بهار **ساکاره** همان ساکار که گذشت

یعنی سوکت میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گوید **شعر**
 از تکی کب شرف پیش بنا کوش و لبش ماه گشته رهی وزهره سما کاره دوست
سنان معنی بوزن زمانه بلد رحین باشد **سوله** بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ
 باشد و بر دبر خصوصاً اطلاق کنند و در مویید بمعنی سوراخ فرج زن آمده
 اما از فحوی این بیت عسجدی بمعنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز
 اطلاق کنند **بیت** بحسب نام علم چندان در آن دو گنبد سیمین که سیما از
 سر حمدان فروریزد در آن **سوله** بضم سین اول و فتح دویم همان
 سیک سرفورم باشد یعنی گرم گندم خوار و دوی گوید **شعر** نیاید کار
 من این ساز خنک که آسوسه بجنک بکنک **سیخته** بیای حتی و ظی
 معجزه نای قرست بوزن فروخته کیهی باشد نرم که همواره در آب
 روید و از آبجای خف در زیر خجماخ نمند گدائی الادات **سینه بند**
 بعد از سیمین نای قرست بوزن فریبده بمعنی سینه زننده باشد و مثل
 گوید **بیت** عجله جو رو بر فریبده بود بگینه جوشیر سینه بند بود
سروش همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصاً و ملائک عموماً
سکر که بضم سین و کاف و سکون زای مملو و فتح کاف و دویم شراب باشد که
 از آن سازند گدائی المویید **سبند** بنون و بای نازی بمعنی زینت و سیاه با
 و در فیهنک بمعنی انکور باشد گدائی المویید و هیچ اشعار عرکش نکرده
سکایده بوزن تراشیده یعنی اندیشه گوده و دوی گوید **بیت** سیاهی کرد
 توج بلوج کالیده جنک و بر آورده خوج **عینه** برای مملو و عین معجه
 بوزن بسیمین همان سر عین تروم که نای ترکی باشد اسدی گوید **بیت**
 از آن چار صدر ابرده ساری ز دندی ز زر کوس و سر عینه نای

سایه زده کسی را گویند که جن داشته باشد امیر خسرو **بیت** بس که زمین
 شد ز علم سایه دار ساند چو سایه زد کان بیقرار و سایه دار نیز گویند
سرخ معنی مروق و بمعنی قوی دست و مردم از او و مودی نیز آمده مثال
 معنی اول شاعر گوید **بیت** سر بخت خون عاشقان کلکون کرد چون شاخ
 کای که غنچه بایرون کرد و مثال معنی دوم سعدی گوید **بیت** نه بینی در ایام
 اور بخت که نالد ز بیداد سر بخت **سنگانه** بکاف فارسی و فون بوزن دندانه
 برنده است خرد که بناریش **صعوه** خوانند **سنگه** بوزن تنگه خارجی
 باشد که خارها از پشت خود بر مردم افکند و اورا قستی و مرنکو و سیمین و کوله
 نیز گویند اسدی گوید **شعر** توانی ز سویی پاری چون گشتی یکی سنگه خوانند
 دیگوشی هم سر زهای خراسان تمام مرنکوش خوانند و سیمین بنام **سور**
 بضم سین و فتح زای فارسی و **سوپر** که بجای زاجیم باشد خشت جامه
 باشد در تحفه اما در سایی آن پاره باشد که از تیریز بر تیر ناخشت بر آن
 دوزند نظای گوید **شعر** بر زرد ز گشته ز تو دامنش خشت زر سوژه
 پراهنش **سپینه** بفتح سین و جیم فارسی و سکون فاخر بزه نارسیده باشد که
 کالاک نیز گویند و خواجه عبدالله انصاری در مقالات خود فرموده هر
 سر که در آن سجودی نیست سپینه به از آن و هر دست که در وجودی نیست کفچه
 به از آن **سپرد** بفتح سین و بای فارسی و دال مملو بمعنی پایمال کرده
 و بیا کوفته باشد **سچمه** بضم و جیم بوزن غنچه بمعنی بقی و خانه باشد که
 در زیر زمین گنده باشد در بیابانها برای غریبان و مسافران و سچ و سم
 نیز گویند **سوده** یعنی مدح کرده شده افوزی گوید **بیت** اگر مدح و ثنا
 هر کسی سوده شود توان کسی که سوده بست مدح و ثنا **سیر** یعنی متحیر

و مدھوش خروید کوید **شعر** دم در خیالت سراسیمه شد. بتیغ فراقت بدوینہ
 شد **سارچہ** بکسر و افح جیم بمعنی همان سار مسطور باشد **سارہ** بوزن
 بارہ در شرفنامه رثوہ باشد کہ از اچارہ و بلفظ نیز گویند و بمعنی چادری
 کہ گیرش در میان بندند و سرد بکوش بر سر اندازند و شادہ نیز گویند و دوسی
 گوید **شعر** ز سر سادہ ہندوئی بر کوفت برھنہ سرودت بر سر گرفت **سر پوشہ**
 سر پوش باشد چون چادر و طبق پوش و غیرہ **سر خورہ** بضم سین و سکون زای
 مہملہ و فتح خای مجھ و زای فارسی نوعی از علت و سیدی کہ بدست
 گودکان را باشد و بنازی حصہ خوانند و سرچخہ و سرخوینو گویند
سر زبہ بمعنی کیاھیت خوشبو **سفر** بضم سین و فتح غین مجھ و فون و سکون
 رای مہملہ همان سفر مرقوم باشد **سکاچہ** کا بوس باشد **سکیزندہ** بوزن
 سنیزندہ یعنی ستور بر جہندہ **سکہ** بفتح سین و تشدید لام در شرفنامہ
 زنبیل و سیدی باشد کہ مادران گذارند نظامی گوید **شعر** نہ من بستم
 اول باین گیرم کہ توافقندی از سلسلہ مار سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق
 سدید نیز نظر رسیده **سنگہ** زالرہ باشد یعنی تکرک **سانہ** آسانہ باشد
 اینرا خسیلگی گوید **بیت** ز ہی سانہ جاہ و تکیہ کاہ فاک ہنوز نصت
 سرائی زمانہ پیر کی **سنبہ** بوزن دینہ التیست کہ آسیا بدان نیز گنند
 و دیگر صنعت کران نیز بان کار گنند **سہ کاسہ** سفلہ و خیل را گویند
 خواجہ حافظ گوید **بیت** بروار خانہ گودون بدرونان مطلب گین
 سہ کاسہ باخر بگنند مہمان **سراچہ** بمعنی خانہ محرق و چاق و خانی
 گوید **بیت** ازین سراچہ او اورنک دل بکسل بارغواندہ رنک و بارغون
 او **سنیزوہ** بفتح سین و زای فارسی و کسر فون و دیمانی

باشد کہ از ہضای کار زیادت باشد و جولاہان بناقد بلکہ بانکت در
 بچند و بگذارد و از اچارہ نیز خوانند و بعضی تانہ نیز گفته اند **سہ پورہ**
 خطی باشد کہ از برای قمار بر زمین گشتند و **سہ درک** نیز گویند **سماچہ**
 بیم و خای مجھ و جیم فارسی بوزن شناختہ همان سماچہ مرقوم باشد
 یعنی سینہ بند زنان **سماچہ** نیز گویند بوزن **سراچہ** **سکر قندہ** برای مہملہ
 و فابوزن شکر خندہ یعنی آب سرد آیدہ **سرویشہ** بفتح سین اول
 و دویم و سکون رای مہملہ و کسر و او قوس قزح باشد **سکیزہ** بکاف
 نازی و زای مجھ بوزن پشیوہ جت و خیز باشد مولوی معنوی **شعر**
 بر سر عیسی نہادہ تنک بار خریکڑہ می گنند و زرغار **سایہ** معروف و نیز
 نام دیویت **مع الیاد سی** بفتح سین و کسر نای قرشت اھن باشد ابو شکور
 گوید **بیت** زمین چون سی بیی و آب رود بکودد فراز و بیاید فزودہ
 اما شمس خرمی سی آوردہ بفتح سین و فون و بانی و بی قافہ گزودہ و کفہ
شراب در حلق بد سکالانت **عجبت** از نمی شود چو سی **سیلی** بوزن
 نیکی شراب باشد و در شرح سای گوید کہ سیکی آن شرابت کہ چند آن
 جوشانند کہ چہارد آنکس برود و دود آنکماند و در اصل سہ کی بودہ
 ترکیب گزودہ اندیسی شدہ و بعربی مثلث خوانند شیخ سعدی گوید
شعر تو این صوفیان بین کہ می میخورند مرقع بسیکی گزودہ اند **سای**
 اسم فاعل باشد یعنی سایندہ و دیگر امر از ساییدن باشد **سکجی** بفتح
 سین و کاف نازی و سکون فون و کسر جیم یعنی بکزی شاہ ناصر خسرو
 گوید **بیت** رخسار تو ناخن این جرخ سکجد ناچند لب لعل لارام سکجی
 و بمعنی بزاشی و سرفہ گنی و آواز بجلو گنی نیز آمدہ مثال معنی اخیر

شهره آفاق گوید **شعر** بگاه نغمه سنجی چون سنجی کند ناهید نژاد نغمه سنجی
سیدی خوانی باشد که از برنج و مس و روی سازند خروانی گوید **بیت** توجه
 بپرداز با که من مسلم که ترسم ز بانک سینی و طاس و نیزیم آهن را گویند
 گدائی **لحظه سنگی** بکاف و بای فارسی فارستین بوزن بد خوی
 او از بای بود در وقت رفتن در **لحظه** اما شمس خری بشین معجم آورده
 و حسین و فاتی شبنوی آورده **سرو سهای** یکی از اقسام تلانه سرو باشد
 و دیگر نام خوانی و لحنی باشد از جمله سی لحن بارید مثال هر دو معنی را منو
 جهری گوید **شعر** بوزن تاز بر سرو سهای سرو سهای بوزن بلبل بر نازک کل فالوی
 و قالوس نیز نام نوایست **سیتیمندی** بعد از سنین نای قرشت بوزن
 فریبدکی سیزه باشد شاعر گوید **شعر** چه چاره است او بجز خامشی
 سیتیمندی باشد از نیمه **سگی** بضم هر دو سین آن زخم که از غایت
 ضعف بهم رسد و بانک **جینشی** بتش دل بدید آید گدائی **الموید** **کلانی**
 سگ آبی باشد که بعضی قضاعه خوانند بضم قاف و بعد از قاف ضاده معجمه
 و فتح عین مملک **سائیکی** و **سائیکی** هردو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی
 گوید **شعر** بمسجد درآمد سرایان و مست می اندر سرو سائیکی بدست
 و مثال دوم عماره گوید **بیت** چون می خورم بسائیکی یاد او خورم
 و زیاد او بنا شد خالی مرا ضمیر و در نسخه **میرزا سایی** و **سائیکی**
 آمده **سازواری** سازکاری باشد **سیری** یعنی تمام و ناچیز مثالش
 حسین و فاتی گوید **شعر** براه کعبه وصل تو بتی بیرگشتم و لی حسود
 که این ره نمیشود **سیری** و در نسخه **میرزا** بمعنی تخار نیز آمده **ساری**
 همان ساز مسطور باشد که مرغیت سخنگو فاتی گوید **شعر**

ساری گفتا که هست سرو سن بای لک لاله از ویر که کود دست افتلات
 و نیز نام شهریت **سرنای** و **سرفی** نای نژادی باشد در شرق نامه که از اسرار خوا
 سانی گوید **شعر** اندری صفهای دعوی در معنی **راجو** زانکه در سرنایانی نغم
سگری بفتح سین و کسرای تازی گوشت که در دم دستان ابا بودی و ساکنان
 آن کوه را سگری خوانند و این از نسخه **میرزا** منقول است اما آنچه بصحت
 از بیت سگری بمعنی سینانست چه سینانرا اسکنان خوانند و سجری
 بکسر جیم وزای معجمه مشدد معرب سکویت **سردی** یعنی فی الحال و ماضی
 خلاق المعانی **شعر** سرد سیتیت شعر از آن و کرمی نداد **ابکار** فکر بر حسب
 اختیار دست **سبزی** یا **سبزی** یعنی گند که و سبزی چیزی و بزرگی و بزرگی
 از اخضم خوانند بضم خا و ضا و معجزین و تسدید میم مفتوح **سروی**
 نام پادشاه سر بر سر افراز و شرح آن در سگدر نامه مسطور است نظامی
بیت سر بری خبر یافت کان ناجدار بران تخت که گود خواهد گذار
سهای بکسر سین و هاد رادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی رات
 نیز بنظر رسیده ناصر الدین بچه گوید **بیت** سهای قدی جو سرو بوستانی
 شب افروزی جو ماه اسمانی **سالی** یعنی دیرینه و گشته **ساری** میم و را
 بوزن خماری کشتی باشد شاعر گوید **بیت** ز خون خصم بدشتی که در شبه
 دانی **اجلاد** ران بساری رود قضا باشد **سهای** بکسر سین و گسرا و ها
 یعنی سیزه گنی سانی **بیت** تو تو کار باش نایر هی با قضا و قدر چرانی
ساری بعد از سنین بای موخده و رای مملک بوزن شکاری آن قصبه را
 گویند که برخوشه جو و کدم پیو باشد چون خوشه را بدرونند اندرون
 آن بوق باشد و سفاری بفا نیز آمده و اورا بری **ساری** گویند بکسر جیم

سند بوی در نسخه وفای نام کلیت شاعر گوید **شعر** چون ز عنبر
 بود سجد بوی بوی بای کلون بسجد بوی بوی **سای** سین دویم
 نیز مملک بوزن بازی در نسخه میرزا بمعنی گداو گدای کردن باشد بمعنی گدا
 سانی گوید **شعر** خاله پاشان دیگرند و باد پیمان یاد کو کی توان بر پایا
 زال ساسان داشتن **سلطی** بلام و طای مملک بوزن جعفری نوعی از پوشش
 قلندر آن که یارها از آن او میخند باشد **سغری** بعد از سین عین مملک
 و نای قرشت بوزن جعفری زنی باشد که چرمینه بندد و بازی دیگر
 مجامعت کند ملاجای گوید **شعر** نفس را بند از کلون گوزنان سغری
 فارغست آنکس که قوت او ز نان و سغرت **سوری** در نسخه وفای
 یکی از ریاحین سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر
 میشود نه کل سرخ **رباعی** لعلت می سوری و ساغر کانت جسمت
 بیاله و شرابش جانت **آن** ساغر کلون که می خندانت **آنکس** خون
 دل در و پنهانت **و در مؤید الفضل** نام کلیت لعل که به پیکان تشبیه
 کنند و این بیت امیر خسرو مؤید این معنیست **شعر** مکر بودی که ز جان شت امید
 کلش سوری بود و برك بید **و بمعنی** شادی و جسی از پیکان نیز آمده
سیر بیا و کاف فارستین و رای مملک بوزن بدر کی سخته و در بخ باشد
 و سیر بیای حلی و زای مجمر بوزن زبر کی نیز باین معنیست **مرثیة** یکی
 از اقسام اش اردست بسحاق اطهر گوید **شعر** سر انکشته آن طفل نادیده کام
 که بفراسر انکشتیش گرد نام **سرای** خانه باشد و دیگر سرانیده باشد چون سخن سرای
 و مدحت سرای و دیگر اسرار سر بیدن باشد بهر معنی شاعر گوید **بیت** بی عسرت
 بنسینی برای **گوئی** آن نغمه سرار که سرای و دیگر نام مدینه است عظیم

در جانب شمال مملکت تانار و حسن خیر باشد نظای گوید **شعر** جنبیت گشت
 شاقان سرائی **روانه** صد صد از هر سو جدای **باب الشیخ مع الف**
شکا و **شفا** هر دو بفتح شین نیز دان باشد که بعربی جعبه خوانند شمس
 فخری گوید **شعر** ایاشی که بهنکام کینه بیلک تو **گذرینه** و بهلوی
 خصم گشت **شکا** **شکا** بکسر شین یا نای قرشت کوسنه و ناها را باشد خلاق
 المعانی **شعر** لقمه نان خوشت نخورد **گود** هفتة همی شنا باشد **شوغا**
 بوزن غوغا محو طه باشد که بک گوشتندان در آن کنند لطیف گوید **شعر**
 چو کرک و دزد کرد قصد شوغا **شان** اندر شان افند بغوغا **شوگا**
 نیز گویند بکاف فارسی **شوا** بکسر ایلکه که بردست و پایید شود بواسطه
 کارهای سخت و تودد بسیار و در شرقنامه بمعنی چری باشد که از کار
 کردن براندام نشینند و بمعنی بریان نازیت و بمعنی دالان خرد نیز
 بنظر رسیده **سیر** یا شیریت که از آمایه دهند نا همجو جغرات بسته شود
 و بعد از آن میوه های خشک در آن ریوند و در نسخه میرزا و راق
 باشد که آنرا شیر از گویند بعربی **شلیخا** بلام و خای مجمر بوزن میجا
 صحابه ترسایا ترا گویند خافانی **بیت** به بیت المقدس واقصی و صحفه
 بنقدیسات و انصار و شلیخا **شنا** بوزن سخا خراشدن و تخلیدن
 باشد در نسخه وفای **شیدا** دیوانه باشد سعدی گوید **بیت**
 چه خوش گفت سیدی شوریده **جوانی** که شاید تو شاق به زرشکیا
 یعنی صبر کننده هم او گوید **شعر** نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه طاقت
 که یکدم شکیا شوی **شما** مختصر شاد باشد چون شایان که در اصل شاد با
 بوده **شوا** بواو بوزن بینا فصیح را گویند ابو شکور گوید **بیت**

بگو که کنای از لغت خود که ز کاد من کرهی کشتا. و در تحفه بمعنی بر جای
 ناب باشد و در هم کشته باشد و دیگر مار سرخ را نیز گویند از رسته
 گوید مثال **تراش** هلاک دشمن او را زهند و از بلغار. شکج و افجی
 روید بجای رمح و خندک. و در ادان الفضلا نوعی از علمتسای
 میدی که خیارک نیز گویند باشد **شفنا هنج** پاره فولاد پر نور
 که آهن و سیم و غیره از آن کشتند ناهوار و باریک شود شمس خری گوید
شعر شهاکوبس قوی باشد حسود. **شفنا هنج** تدبیرش در راهنج.
نج بوزن ربع سرب مردم و حیوانات باشد شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
 اندیشه کن از بنده امروز که بندت پیش تو بیایت و بنشیند بشنخی
 و شمس خری غنیمت را مردق آن کرده و گفته **بیت** بفرمانش حیوان و انس و
 بری. هر داغ دارند بر شمع و غنیم. و بمعنی زمین سخت پر گوه نیز بنظر
 رسیده **شش** غنای معجز بوزن فرستد گودکاتی که اندرون استرا
 خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قمار بازی کدانی شرح السامی و در موی
 ششخا بجای بمعنی آمده **مع الی او شخ** بفتح سین زمین سخت را گویند
 انوری **بیت** میوه ها سرد کنند از تابش گرما **شاخ** ماهیان بیرون فنند
 جوش دریا **شاخ** و حکیم سوزنی بمعنی سر گوه آورده و گفته **بیت** ز آسمان
 بر زمین غم خانه تو رسد جو سیل و سنگ که آید بر پستی از سرخ. و شاه
 ناصر خسرو نیز موید این معنی گوید **بیت** بخت چون با کله درنگ بیا شوید.
 سزگون پیش پلنگ افتد درنگ از شخ. و در ادان الفضلا بمعنی چراک
 اندام و جامه نیز آمده و غالباً که با بمعنی بضم سین باید **شکوخ**
 بضم سین و کاف لغزیدن و افتادن باشد **شوخ** بی شرم و فضول

و تی جی باشد مثال هر دو لغت **شا** کو بخاری گوید **بیت** هر که او در ره رود
 سرت و شوخ. افتد از خاک و خواری از شکوخ. و نیز چراک را گویند که
 بر جامه نشیند مثال این معنی امیر خسرو **بیت** اگر شوخ بر جامه من نبود.
 چه باشد دلم از طمع هست پاک. در **شخ** میرزا بمعنی ختی که پاک
 شاخس پرند شاخ بسیار بر آرد نیز آمده و در ادان الفضلا بمعنی
 پوست که بردست و پا از کزف کار کردن و تودد سخت شده باشد آمده
شخ بفتح سین و لام و سکون سیم شلغم باشد کدانی **تحفه شاخ** معروف
 و نیز بیاله دراز و چاک را نیز گویند تصور شیرازی گوید بهر دو معنی
شعر فتاده در سرش از باده بشینه خمار. بفر عیش صبور نه ساه.
 بر کف شاخ. زده بسبیل بر ناب شانه در خم او. پوشاننده سینه صاحب
 لاشده صد شاخ. و در موید الفضلا باده که با کلاب میخته باشند
 نیز آمده **شب** فرخ نام نوایت و خنی باشد از جمله سی لحن یارید نظامی گوید
 در تعریف یارید **بیت** چو دستان در شب فرخ گشیدی. از آن فوخده تر هرگز
 که دیدی **مع الدال** **شایورد** بکسر یا و فتح و او و سکون رای مملکه هاله وند
 باشد پیروز مشرقی گوید **بیت** خط او آن لب دندانش نیکو. که هواره مراد
 در باب. یکی همچون برون در اوج خورشید. یکی چون شایورد از دور
شند بوزن قد منقاد مرغان را گویند شمس خری گوید **شعر**
 کلاک من ز ند خوان باغ بهشت. که ورامدح شاه باشد ز نند.
 نکمتهای سفید از وزاید. که چیدایم سیاه دارد **شند** **شاه ورد**
و شاد ورد هر دو بمعنی شایورد مرقوم باشد و شاد ورد بمعنی فرس نیز
 آمده از حکیم و غیره مثال معنی اول لطیفی گوید **بیت**

دل کشته از علامت خفت امیدوار چون برز که میسود از شاد و درد شاد
مثال معنی دوم **شهادت** همانند بر شاد و دردی بزرگ **شهادت** همه
بیکر ش میسر و کرد **شاد** بسکون کاو و فون و فتح میم ندی باشد که از بیم
سازند مثال لبی گوید **بیت** بد سنش زخام کوزان کند **بیت** بر در فکند
بی شاکند **شاد** **بیت** بفع و او و سکون زای هو زخار سپید که جاورد نیز
گویند و بعضی تغام نیز گویند بای مثلثه و عین معجزه بوزن طعام **شکند**
بوزن بکند جاووزی باشد خیزنده **شیلند** بای فارسی و لام بوزن
نویسند یعنی افتارند امیر خسر و گوید **بیت** کلائی صفت بر صفا بگذرند
که کل را شیلند و آبش بزند و بعضی صفر زنند سرغان نیز آمده و بعضی
شیفتگی و دیوانگی کنند نیز بنظر رسیده **شکند** میم و عین معجزه بوزن
فرزند یعنی زن ناخوش بوی و بعضی لختا بلام و خای معجزه و فون بوزن فردا
ابو الحظیر می گوید **شیر** زن پیرو دراز و زشت و شمعند **کند** یکدم چو کاهی
گوه **الوند مع الدال** بوزن مذنان سهند نیگو باشد **شکوه** یعنی ترسد
مثالش و بس و **بیت** نه بشکوه ز بیکار و نه لشکر نه زهرید بدینار و
یگوه و بعضی اظهار بزرگی کند و کوشش بکنی کسی اندازد و زیبا شود و افتد
و لغزد نیز باشد و بعضی اول و آخر **شکوه** نیز گویند **شید** بای موخه
بوزن پیچد یعنی بر هم زده شود و لورزد مسعود سعد گوید **شیر** امید وصال
چون بر اینزید **خسته** دل اس چوبید لان در شید **شید** بوزن و
معنی شنبه باشد و وی گوید **بیت** همان روزه پاک یکشنبیدی **شیر**
زهرید پرستیدن از وی **شود** بوزن سود یعنی شد و رفت شمس خری گوید
ناصحت و غت ایر و او داد گرم داد خور از دل کان آب ز رضاه میم شود

شاید بخای معجزه و بای خطی بوزن رمانند یعنی ریش گرد لبی گوید **بیت**
چو بشنید شاه آن پیام نهفت **ز** گینه لب خود **شاید** و گفت **شاه** **رود**
نام رودی معروف و نام سازی که فزاند و **شهر** **رود** نیز گویند مثال معنی دوم
سنو جهری گوید **بیت** بکرده راست با من مار شهرود **بکرده** راست با بر بیا
ریا **شود** بخای معجزه بوزن چسود یعنی بناخ مجروح کرده و کذا فوری
گوید **بیت** دی گوید **رود** محبت **شود** علاج بر شکان نداردش سود
شید بفع شین و کسر خادر **شیر** میوزا یعنی از جانی و وفادان باشد
اماد رادات الفضلا **شید** بوزن بخشد بای معنی آمده و این اصحت
شید یعنی فزاند و لغزه مثال معنی اول ابو شکور گوید **شیر** کلیمی که خواهد رودش
باد **ز** کردن **شید** هم از باد داد **مثال** معنی دوم شاه ناصر خرو گوید
بیت قول فلان و فلان ترا نکند سود **کرت** **شید** قدم زیای ایمان
شاد **روان** **روارید** نام نوایست و ختی از جمله سی لحن بارید نظامی گوید
بیت چو شاد روان **روارید** کفنی **لبس** کفنی که **روارید** **شیر** بفع شوز
جیم سرمای سخت باشد و چون کسی را سوزاند گویند **شید** و **شاید** و **شجده**
شود **شاید** بوزن براید بمعنی سرما خورد و سرد شود و قتی گوید **بیت**
صورت حسنت از زهیدت خویش **ذره** **را** بد هر نماید **خاک** دریا شود
بسوزد آب **بقتدر** آفتاب و **شاید** **شکار** **بغین** معجزه بوزن نهاد نام
برادر رستم و او را شکاد نیز گویند سعدی گوید **بیت** نه رستم چو پایا بان
روزی بخورد **شکار** از نهادش بر آورد **شکوه** **شیر** بکسر خای معجزه
یعنی لغزید و افتاد اغاجی گوید **بیت** چو از سر گشتی گرد هر سونگاه
شکوهید و افتاد بر خاک راه **شکر** **بکسر** شین و فتح کاو و رای مامله

چو آمد ز بابل سوی شهر زور • سلامت شد از پیکر شاه دور **شکو** بنون و
 کاف فادی و او بوزن و معنی زنجیل باشد و انرا تشکیل نیز خوانند **شاد**
 بنون بوزن عیار شناو باشد و شوکو گوید **بیت** بد و گفت مردی سوی رودنا
 رود اندرون شد همی بی **شاد** و بمعنی شناکو نیز آمده و در نسخه میرزا
 بمعنی ولایت خراب باشد که گس در آن توصل نکند و ملا محمد کشتیری گوید که
 شناخ نومی باشد که از درخت روید **شهر** بوزن بعمر منقاد جوع که
 مرغیت شکاری گدایه آلات **شهر** بعین معجم بوزن سمران پوست
 باشد که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطر و سخت شده باشد
 و سیاه گردد و **شغه** نیز گویند **شیار** بیای حطی بوزن عیار شکافتن
 زمین باشد بکا و آهن شمشیری گوید **بیت** بمن نام تو غله نهند در خرمن
 مزارع آن زمانی زمین نکرده **شیار** و در تحفه بمعنی زمینی باشد که
 بکا و آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت سنایی مؤید
 قول است **بیت** حق همی گوید بده تاده مکافانته هم • آن حق ندھی
 بس آسان پناشی در **شیار** بیای نازی بوزن طیفور نای رویین
 که در هر بگاه زنند اسدی گوید **بیت** ز کوس و فیض و خوشد رای •
 ز شیور و از ناله گوه نای • و شیور نیز بنظر رسیده بفتح سین و ضم
 بای مشدد نازی **شاماد** مهم بوزن ناچار نام جایی و گروهی از کبرانت
شاد در تحفه نام پادشاه جسته باشد اما در نسخه میرزا بمعنی
 بالای بلند و شهر باشد و شهر شناو اشارت خوانند و نیز بمعنی پادشاه
 غور و غریزه آمده و بمعنی راه نیز آمده چنانچه قوامی کجی گوید **بیت**
 بست باریت تو خانه خان • نند بافتن تو شاد و **شاد** و ازین بیت

معنی پادشاه غور نیز معنی نوم میشود **شمار** و غا و فون و سین دوم نیز
 معجم بوزن پرستان نام مرغیت آبی تیره کون که میان سرش سفید باشد **شاد**
خوار شاد مانی باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی اغیار شراب خورد مثال
 معنی اول را ابو الفرج گوید **بیت** شاد خوار از تو سلاطین و ترا دیده مطلع •
 فون خواب از تو رعایا و ترا گفته دعا • و بمعنی دوم نیز اندک تناسی دارد
شکر بفتح سین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه است بشبه بشفالو بعضی
 تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد باشد و انرا شکرندک نیز گویند **شیدر**
 بکسر شین و فتح ذال بمعنی نام خدای عز و جل عنصری گوید **بیت** قوی آن داور
 محکم که از دادش بی آدم • بیاد آمد در عالم جو مؤمن در حق **شیدر**
 پادشاهی که از آل اشک بن یافت بود که ز کربا در عهد او شنید شد و نیز نام
 کسی که واسطه بود میان خسرو و شری و او را شاد بوزن کار و بوزن کاف و نیز گویند
شمار و بیای تازی و فون بوزن قباد و ز سرغ شب پره باشد **شمر** بفتح و مهم حوض
 خرد و انرا البکر و ازید و ابدان و زنی نیز گویند سلمان گوید **بیت** در آب شمر
 این همه ماهی ز راندود • بید از بی آن ریخت که بر آب قانست • و بمعنی جوی
 خرد نیز بنظر رسیده **شمار** همان شمساد مرقوم باشد بدو معنی مثال معنی
 اول شمس فخری گوید **شمر** زمین باغ بیکبار در عبیر گرفت • ز زلف یار مکر بود
 با صبا یک تار • چو زلف دلبز من مشک بیزند ریحان • چو قدم هوش من سرفراز
 شد **شمار** مثال معنی دوم زینبی گوید **بیت** فدای آن قدوز لفتش که کوی •
 زو عشت از شمساد **شمار** بیای حطی بوزن بیدار همان شاکار مرقوم
 باشد **شور** و بمعنی مورچه های خرد و زبره **شمار** و بمعنی مار سخت
 بزرگ مثال هرد و لغت را حکیم خاقانی گوید **شمر**

شور مودند حسودان را که لاف شاد مارند و نغز با نغز آمیخته اند
شهر خوار در خنیت که خار بسیار دارد **شکور** بوزن آنکور یا در سیه خیمه یعنی
 گرده چوبین که میان سوراخ کرده بر سون خیمه کنند و بمعنی بادریه دوا
 نیز بنظر رسیده **شهر** مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه
 دانند و نیز روز جمعه یا در ماه را گویند مثال بمعنی اول مسعود سعد گوید **شهر**
 شهر یورت کینی از عدل شهر یار شادست خیر و مایه شادی بر سر آر
 و مثال بمعنی ویم هر او گوید **بیت** ای تنه راز نیکوئی ز نور شهر و زیت
 روز شهر و شهر نیز گویند حدق و او مثال اول شرق الدین شیرازی مؤلف
 نارنج و صاق گوید **شهر** شهر یورت سهیل آمد بدیدار همی تابنده همچون
 جبهه یار مثال بمعنی ویم لبیبی گوید **بیت** چو در روز شهر بر آمد بشهر
 ز شادی همه شهر را داد بهر **شکار** بفتح سین و کاف و سکون ذال بمعنی زمینی که
 شکار کرده باشد و تخم انداخته شش مرغی گوید **شکر** زمین خاطر کردم شیار و
 تخم ثنات در آن فلک دم ناخود چه آید از شد کار و شکار نیز گویند گدا
 فی الحقیقه **شکار** بدال بمعنی و یای صلی بوزن پرواز در تحفه زمینی باشد که
 کاورانده باشد که تخم یکارند **شور** مشغله و آشوب باشد سعدی گوید
بیت نه مطرب که او از سم سوره اگر عشق داری سماعت و شور و دیگر
 بمعنی هم آمیخته باشد در تحفه **شهر یار** پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان
 عصر باشد **شهر** بوزن زیر آبنوس باشد شهنشاه **بیت** ز دیباوخر
 چار صد تحت نیز هم تخم ناگوده از چوب شیره در نسخه و فانی بمعنی
 کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده **شون** معروف و بمعنی مزاج و بزرگ
 وزمینی که شکار کرده باشند نیز آمده **شون** بمعنی مثل اوست از روی وزن و معنی

غیر معنی اخیر که فی المثل و در آن **العصا** است و میزنم سین و کسریم زمین
 شکار کرده باشد و بفتح سین مزاج بود و شون نیز سیاه دانه باشد **شهر** غار
 بیخ کیهیست که با سر که خورند سوزنی گوید **بیت** تو شهد نیستانی و در کام نیاری
 او کامه و سر کاو و شهر غار نیاید **شهر** بوزن بجم و لام بوزن برخیز برای سخت
 باشد در تحفه **شهر** نام آب شیرین باشد که خسر و داد نظامی گوید **شهر** چوپون
 آن سخن بشنید و شد نیز بخت از جای و شد بر پشت بشدیز و نیز نام
 نوابی و لحنی از جمله سی لحن بارید مثال این معنی هر او گوید **شهر** هر آن شب گوشتی
 راه بشدیز شدنی جمله آفاق شب خیز و نام محلی نیز باشد بحر گوید **بیت**
 از در بشدیز تا بعد بخارا از بس خون عدو بخار کوفه **شهر** و نیز در نسخه
 میرزا بمعنی کلام فصیح و بیکه گوید باشد بمعنی اول نظامی گوید **بیت**
 بخون بجواب آن شکر ریز بکشتاد لب طرزد انگیز و در ترننامه نثار
 باشد و در مویید بمعنی کوبه شادی نیوآمده مثال این دو معنی خافانی گوید
شهر در شکر ریزند از اشک خوش که گود و ترابصبح همچو پسته بر و خون
 آلود و خندان دیده اند مثال معنی نثار خوب نیز گوید **بیت** شکر خوش
 لب را شکر ریز کرد بران جان شیرین شکر ریز کرده و در یکی از نسخ بمعنی آنچه
 از برای عروس فرستند بنظر رسیده و این بیت خافانی مؤید این معنیست
بیت نثار اشک من هر دم شکر ریزت بنهایی که همت راز ناشو بیست
 باز افرو پشیمانی و ازین بیت حکیم سنایی عروسی و سوز طاهر
 میشود **شکر** کانکه او اندر شکر ریز بنان شادی نکود و آنکه روز
 مرگ ایشان هم نکود و سوگوار **شکر** و آن مرغ که شب خود را از دست
 بیک پای آویزد و حق و حق گوید و او را حق کوی سن نیز گویند

و دیگر معنی حشمت و قوی و سطر باشد و بزرگ و محترم و اینگونه کسای
 گوید **بیت** ازین زمانه جانی و گردش شب و روز و شکر و گشت صبور
 و صبور گشت شکر و در نسخه وفای معنی خوشایند و نرآمد خافانی
 گوید **شعر** فو بر صبح یک دست اینست شکر و آرد می داد می که سید صبح
 ست بنوری **شوق** بفتح سین و دال و سکون فون دهل باشد شمس خری
 گوید **بیت** از صیبت توزه مرغ شود آب چون ناله براید بمصاف
 توز شوق **شکوف** سحر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم
 خوار نیز باشد کذا فی الادات **شکوف** بفتح سین اول و دوم سکون
 فاهمان سفسف مرقوم که شاخ درخت باشد **شکوف** بفتح سین ثانی باشد
 کذا فی الادات **شکوف** همان شکوف مرقوم معنی رخته کننده و شکافنده
 اسدی گوید **بیت** قلادید در لشت کرافاده قوف از ان مهلوان حمله
شکوف مع الشاق شراو برای مملعه و فون بوزن اطلاق گشت سرخ
 زاید باشد که بربک چشم براید در نسخه **میرزا مع الکاف النازی**
شاک بفتح رای مملعه مرغی باشد گوشت خوش آواز سیاه لیبی
 گوید **بیت** الا ناد را ند طوطی و شاک الا ناد را ند قمری و ساری
 و در نسخه گوید که هزار دستان را نیز گویند **شاک** بکسر شین و سکون لام کلی
 باشد سیاه چسبده که پای مردم در آن بند شود و ردی گوید **بیت**
 جویش آرند گرد ارت بحشر و فوسلین جو زرد جای شک **شک**
 بکسر شین و سکون فو فتح نا و رای مملعه بنایت که علف شتر شود و
 خاکشی گویند و بعضی خیم گویند بکسر هرد و خای معجم و سکون میم **شک**
 بکسر با و فتح جیم فارسی معنی شب برات گشت نیمه شعبان باشد زیرا که

شک برات باشد **شک** بفتح سین و کاف همان دوره که گذشت معنی خاری
 که در دامن او بزد **شاک** و **شوشک** هرد و بفتح سین دوم بمعنی چهار
 تار باشد و حتی گوید **بیت** کمی رباب زنی کاه بر بک و کج **شک** کمی چنانه
 طنبور و شوشک و عنقا **عنقا** نام سازی بود از فحوی این بیت **امسا**
 در بعضی نسخ **عنقا** نام فانی و لحنی از نواهای موسیقیت و در نسخه
 میرزا **شاک** بمعنی تپه و نیز آمده و در ادان **الفضلا شوشک** نیز بمعنی
 تپه آمده **شاک** و **شکشت** هرد و بفتح سینین بمعنی آواز پای
 باشد در وقت رفتن کذا فی الموی **شوک** بضم سین و فتح کاف بادره
 دوک باشد و شولک بلام نیز آمده و از اشکوک نیز گویند **شردک**
 بکسر شین و رای مملعه و سکون زای معجم و فتح دال مملعه آوی کوهی را گویند
 و بعضی از آن را **شرد** خوانند بضم زای معجم و رای مملعه و سکون عین مملعه و او
 و آخرش رای مملعه **شیشک** معروف و نیز نام مرغیست که او را نیز گویند
 کذا فی الادات مثال معنی اول مولی معنوی **بیت** کز اغلب آنکلی گرا بود
 گوزمه **شیشک** بخود نماند بازی **شیشک** بنون و بای تازی بوزن مردک
 و بجای بانای نیز بنظر رسیده بازی باشد که بیکبار بر چند و لکد بر سینه
 هم زنند **شیشک** بکسر شین و سکون بادوک باشد و بمعنی گوده دوک
 نیز آمده **شکوک** بیای تازی و کاف بوزن متلوک در ویشی که شب برون
 بر آمده همایکان و نود یکا تواد عاکد و صبح بدر خا نهار و بدریوز
 سعدی گوید **بیت** زهی جو فروشان کدم نای جهان کرد و شیکوک و
 خرمن کدای **شاک** همان **شاک** بسین مملعه که گذشت بمعنی شاخ فوله
 ازین درخت سرزند و نازک باشد مضمون شیرازی گوید **شعر**

سردخت امل گشته بود بر سرده. بابی بود تو از پنج نازه کرد **شناک** **شکر**
 بگشود فتح شین و سلگون رای مملعه در نسخه میرزا مرضی حصیه باشد و بمعنی
 خرقه کرد اردو ران بندند نیز آمده و در شرفنامه همین بمعنی دویم آمده و بس
شکر بفتح شین و فانی هز و نادان و جلف باشد و رودی گوید **بیت**
 پنداشت همی حاسد گو باز نیاید باز آمد ناهر شفیق تر از بخاید و در نسخه میرزا
 بجای فاعین آمده **شکاک** بفتح و کسر شین و فتح فون حوصله سرغان
 باشد که انرا از اغریز گویند و گذشت **شکر** بکسر شین و سلگون لام و فتح
 کاف در نسخه میرزا ناودانا باشد **شوالک** بوزن دوالک سر غیبت
 که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو بر اقس گویند **شوالک** بلام بوزن کوجب
 اسب یوزو باشد های هیاون **بیت** در آورد بر شوالک یز یای چو
 دریای اتش در آمد ز جای **شاک** سینه بند زنان باشد و انرا سماجیه
 و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر رسیده سوزنی
 گوید **بیت** جوگولک گوسه اندر قد میان زمره چرمیش چه بره دندانت را
 چه خخته چه شاک و معنی خخته گذشت در بای مع الهاء **شک** بضم شین
 و سلگون جیم فارسی جهنده کی سینه و انرا ز غلک و جک نیز گویند و بغری
 فاق گویند گدانی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی
 آورده و در مویید بمعنی آواز دم اسب و شروا مثال آن باشد در وقت
 رفتن **شکر** بفتح شین و سلگون فون و راو ضم کاف بادریه دواک
 باشد که انرا سکرک و شوک نیز گویند و شکرک نیز بنظر رسیده که بجای
 و او باشد **شامال** بمیم بوزن شاک همان شاک مر قوم که سینه بند
 زنان باشد اما در سامی الالاسامی آمده که شامال جامه کوچک باشد که

در وقت کار مردان پوشند **شبان** **شیر** بفتح شین و فاق و او و کسر رای
 مملک بک باشد و در شرفنامه و در نسخه میرزا شینان فرید آمده و گفته
 مرغیت و در ادات الفضلا شینان فرید آمده بضم یای حقی **شیر** **جراغ**
 گوی باشد که شب مانند آخر نایان بود و انرا شب تاب و عروسک و کاغذ نیز
 گویند **شرفال** برای مملعه و فابوزن افلاک آواز یای باشد شمس خری گوید **بیت**
 ناله هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور را شرفال **سح** **الکاف** **الظاری**
شبالک بفتح شین و لام و بعد از شین بای موحده در نسخه و فانی نجار
 باشد **شفرنگ** بکسر شین و سلگون فافون و فتح ناو رای مملعه فوی از
 شفالو باشد که انرا نالاک نیز گویند و بعضی را بنی سرخ و بنی سفید باشد
 و بعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید عسجدی گوید **بیت** با سماع چک باشد از
 چاشنگه ناان زمان گو فلک پروین بدید آید چو سیمی شفرنگ و انرا شلیو
 نیز گویند **شکر** بفتح شین و رای مملعه زهر باشد افوزی گوید **بیت** یترسم فلاک
 خدنگ **شهره** جهان **شکرنگ** و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که انرا
 تلخ و گیت نیز گویند گدانی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در
 تحفه خزهره باشد و ان کما هیست بزرگ بجای تلخ باشد **شالینگ** بلام و
 بوزن بادرنک کوکان باشد یعنی سرهون افوزی گوید **بیت** در کوی هنر
 مباحث کان گوی **اقطاع** قدیم **شالینگ** **شبالینگ** در نسخه میرزا
 مرغ سحر خوان باشد و ساره شرا باشد و در شرفنامه بمعنی شعرا و شباگاه
 آمده و بمعنی شعرا فردوسی گوید **شعر** چو یک نیمه از نیره شب در
 گذشت **شاهنگ** برج رخ کردن بگشت و بمعنی شباگاه نظامی
 گوید **بیت** شباهنک چون برزد از کوه دود بر آهنگ شب مرغ دستان نمود

شکل اول همان ششها به مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی ندان و کان و
 و مسته او که در وقت پینه زدن بر زه کان میزند و بمعنی شاختار نیز آمده
شکل دوم در نسخه میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا
 شکر قلم نیز گویند و بنارزی بپزند گویند **شکل** بفتح سین و لام بر جستان
 بیکان بجهت و زرش و مسق بر زافلی میگوید **بیت** فلك عنان نزار نك
 بر میان بستست که پای او نوسد بر زمین نگاه **شکل** **شکل اول**
 زرافه را گویند **شکل** بلام جوزن نارنج کلیمی باشد که در زیر پشته و غیره
 دوزند **شکل** بمعنی دارد اول شاهی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات
 باشد ظمیر فاریانی گوید **بیت** گذستان تو بازی بجان خضم چنانکه
 بعقل دلتد کان شاهدان چایک و شک **دوم** دزد و راهزن را گویند
 عنصری گوید **بیت** چه زنی طعنه که با حیران حیرند هم که توی چیز و توی
 مسخره و باشکان **و سوم** در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز
 گذارند جهت تخم و در نسخه و قافی بمعنی خرطوم قیل نیز آمده و در نسخه میرزا
 بمعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و جوب باشد و در ادات الفضلا
 سرود مکاه بره نیز آمده **شکل** برای مملک و قابوزن و شک بانک
 پای مردم و غیره شرفا که نیز باین معنیست **شکل** بتای قرست
 و لام جوزن شاهنشاه کعب یا باشد که آنرا بر تول نیز گویند شمس خری گوید
بیت ای شاه که قدر و همت را بود در پای کردن ناسنا **شکل**
معنی **شکل** شغال باشد **شکل** بفتح سین و سکون نون و ضم کاف
 فارسی دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غلات
 و آنرا **شکل** نیز گویند **شکل** بکسر سین یکی از اسلحه اهل هند که

بهندش سید گویند خلاص المعانی گوید **بیت** سوز زبان کشاده کلین بر فکده
 در چشم غنچه بیکان نابید آخته شل و ابو الفرج نیز گوید **بیت** نکند کاذب را بازی
 شل هندی و نیزه ناری **شکل** بمعنی بد دل و ناسود باشد خلاص المعانی
 گوید **شکل** خضم شزد لنت را قربان کند همی زانوی سعد ذابح آهسته کار دست
شکل بضم سین و کاف جلدي باشد **شکل** بفتح سین و بای فارسی یا چه
 شز باشد **شکل** بفتح سین و میم یا افراد بر زمین باشد **شکل** بفتح طای معجه
 جنسی از غله باشد و در مؤید شافل بضم خا و شاول باین معنی آمده
شکل بکسر سین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و در ساز باشد
 خواجه حافظ گوید **بیت** صبا زان لوی شگل سرست **چهارم** اری الکمی
 چونست حاش **معنی** **شکل** بفتح سین امر باشد بر میدن و نفرت کردن
 و فوخه و افغان کردن و بی هوش شدن **ششم** بمعنی مرم مثال این معنی خفاق
 گوید **بیت** تو آهوی نثار و کنار منت حرم آرام گیر و باس و از من چنین
ششم بضم سین یا افرادی باشد از بر مر کا و یا شزد باغ ناکرده که
 ریسمانها را بران کشند و بر پابندند و آنرا چارق نیز گویند **شکل** گویند
 صد بیت مدح کف و چندین عذاب دید **کوسم** بیت باری جفته ششم و ست
ششم بجمع تازی جوزن طعام سری سخت که در خنا از آن خنک اند شمس خری گوید
 در پناهش مضرتی نرسد **شاخه** های برهنه راز **ششم**
ششم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطه های سفید دارد
 سیف اسفرتگی گوید **بیت** برگذ سمت خشک رود مجره
 حوت چو شیمی بود که دام بر آرد **و بعضی** گفته اند که
 نام رود **بیت** که این ماهی در آن می باشد و آن منسوبست

ودال مهمله یعنی بناخن گنده و مجروح گنده دیتی گوید **بیت** شکافان هتی
کاه پرده کان **شخادان** جگواه درند کان **شوان** بکشتی یعنی سیر
همزه **شیلان** نیز بایتمعتیست فردوسی گوید **بیت** هیووت شیلان دل و
خسک لب **شوارخچر** روز بکزخت **بیت** و بمعنی اسیر هم زدن نیز آمده
شیرین بضم شین و بای فارسی و سلگون رای مهمله قطران باشد **شور وید**
بفتح شین و دال و کسر فای یعنی گشودن و گشوده و زخنه کردن و شدن
شودن بوزن بودن یعنی شدن **شش** بفتح شین و میم بت پرست
باشد معری گوید **بیت** سگ فک صم خویش کرد بخت ترا **کریش** او
عبادت حمیده چون شمنت **شیان** و **شیرین** معروفان
شزان بضم و تشدید رایعی روان و پرورده و بیانی و بعرنی شجاع
گویند بفتح نای مسئله و تشدید جیم اول **شان** یعنی کریان و فخر کمان
عنصری گوید **بیت** از ان ملک را نظام و ازین عهد راجعا **ازان** دوستان
بغیر ازین دشمنان **شان** و بمعنی لغت کمان و رنده و پیوسته شده
و ترسند نیز آمده **شیان** بفتح شین و بعد از شین یای حقی جزا و کافات
باشد اوشکور گوید **بیت** برو تاره شد کینه **سالیان** بکردندش
از هر چه گود او **شیان** **شایدن** معروق و در نسخه میرزا بمعنی تر شدن
باب نیز آمده و در مؤید نیز میزگردن و تر شدن باشد **شان**
انچه زینور غسل سازد و شمد دران تعبیه کنند خافانی گوید
بیت زبد کونگونی آید تو عدو دش ز آفرینش نه **که معدو** رست
مارانیت چون نخل از غسل **شان** **شانش** و از **شانه**
و گواره و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز

بشوا رسیده و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده **شمنامه** **بیت** بر بدینیم ناحبیت
اغارتان **شور** نه شود بیکان رازستان و بمعنی کار عربیت **شایدن** **شیر**
ها و فتح دال بزرگی و پارسائی کردن **شستان** **شیر** و خلوت خاص سلاطین
زدوسی **بیت** فرستش بسوی شستان خویش **سوی** خواهران و فغنسان
خویش و نیز جایی که شهادت عبادت کنند **شیلیدن** بفتح شین و
دال مهمله و کسر بای فارسی و لام سیفته شدن و دیوانگی کردن باشد
در نسخه **میرزا** و در ادات الفضله بمعنی فرودن باشد و بمعنی صغیر زدن
یعنی اواز کردن سرخ نیز آمده **شیدن** بجای معجزه وزن گشتن از جایی
و روان دادن و لغزیدن باشد **شش پشان** بضم شین اول و کسر بای
فارسی یعنی زنی که شستانش نرم و بزرگ افتاده باشد خافانی گوید **شش**
خیلیت **شش پشان** زنی روی دلی زنگی تی **مترم** صفت آبستنی
عیس دهقان بی در **شش پشان** بیای تازی بوزن مادران نام و لایت
و بعضی گفته اند شمریت و شاوران نیز گویند خافانی **شش** هیبت او مالک
این وزبانی خاصیت **دورخ** از در بند و ویل از شاپران **انکخته**
شاپران لایق و زیبا و درخور باشد **شش فیضی** گوید **بیت** در جدول قوا بسل
امکان چونیکم **شاپان** دل تو بود بان **شش** شایگان **شایدن** بخا و یای
حق بوزن دمایند بمعنی ریش کردن و خیلدن باشد **شودن** بخا و دال
مهمله بوزن ربودن و **شخولیدن** در نسخه **میرزا** و بمعنی بناخن کردن
باشد شاعر گوید مثال معنی اول **بیت** نه جای شخودن بماند از دروخ
نه جای دریدن بماند از قبا **و در مؤید** شخولیدن بمعنی صغیر زدن
و بر کردن آمده و شخولیدن نیز بایتمعتیست بمعنی صغیر زدن

مولوی معنوی بیت آن نتوانید بگو میرسد سر همی برداشت و ز خود میرسد
شکستیدن بوزن بخشیدن از جاتی فرو خریدن و لغزیدن و بسین ممله
 نیز آمده **شردن** بوزن خریدن بمعنی تراویدن باشد در شرفنامه **شکن**
 بکسر شین و کاف نام ولایت در مؤید الفضل بفتح شین و سکون کاف
 آمده **ش** بفتح چوست یکاهی باشد که از آشی و کتب و گونیز گویند
 این از شرفنامه منقولست اما در ادب الفضل آگاهی باشد که بشکافند
 و در آب اندازند تا پوست آن با ساقی برآید و از پوست آن ریمان سازند
شکن بکسر شین و سکون فاف فتح نای قرشت تراویدن بجرحت و چکیدن
 باشد **شفتیدن** بکسر شین و تایی قرشت مثله **شکریدن** بفتح شین
 و کاف نازی و دال ممله و کسر فاف برآمدن سوز باشد و در نسخه
 میرزا و در ساسی سرفیدن بسین ممله آمده **شکفتیدن** بفتح شین و کسوف
 ناو سکون فاف فتح کردن باشد **شکل** بکسر شین و فتح کاف بسین کسر بر جامه و غیره افتد
 و در نسخه میرزا بمعنی خور و سرد نیز آمده مثال این معنی اسدی گوید **شعر** ز سادی
 همی در گف رود زن شکاف شکافیده گشت از شکل **شکومیدن** بفتح شین و دال
 و ضم کاف و کسر فاف برآمدن آب و لغزیدن و افتادن و هیدیت
 زدن شدن **شکون** بضم شین و کاف فارسی تفال کردن
 از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از شغالان را
 نیز گویند مثال معنی اول بابا افغانی گوید **شعر** وصل تو افتاب ندانم
 که فال زده گشته ز گوشت طالع شکون مباد **شیباییدن** بیای
 تازی و خون بوزن ریزانیدن یعنی ارد و مثال از آداب و غیره میخند و برهم
 زدن و لوزانیدن نیز گویند **شیوایدن** نیز آمده **شوسیدن** بهابوزن شکوختن

افغان بزرگی کردن و کوشن سخن کیسه انداختن و زیبا شدن و رسیدن و هما
 شلوخیدن **شما** بتشدید میم جامع گه دین شام عدل ترسایان داشتند
 و این از ابغری شامسه گویند نظامی **بیت** سیاهی ده حال عباسیان سبیده
 بر چشم شما **شیدن** بوزن دیدن یعنی رسیدن و پیوستن شدن و رسیدن
 و بمعنی فوج و افغان کردن و مسفر شدن و کردن نیز آمده **شیدن** معروف
 و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده **شولیدن** بلام بوزن کوشیدن
 و متحرک و در مانده نشستن باشد **شیلان** عذاب باشد و بعضی جیلان نیز
 گویند و بمعنی ساطع باد شاهان نیز آمده مثال این معنی شمس خری گوید **شعر**
 گیوان برای تزه شیلان روز بار اگر گشت ز ابرام آورده باد رو
شکوش و شوخین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند طیار
 گوید **بیت** موی ز ولیده بر دارد شوخین جامه بر دارد **شیراوردن**
 یعنی شیر افکن عبد الواسع گوید **بیت** ملک بوالفضل بضرین خلف وزیر تاج
 الدین که بر باید همی تاج از سر شیران شیراوردن **شکردن** بکسر شین و کسوف
 و دال ممله شکار کردن و شکستن **شکردیدن** مثله **شکان** بکاف فارسی
 بوزن دندان نام ولایت **شومیزیدن** بضم شین و کسر میم و زای
 معجم و فتح دال زراعت کردن باشد **شیلان** نام کوهیت و گویند نام
 ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیت نزدیک کوه الوند **شیراوردن** زمین
 کاواهن زدن و شکافتن **شد یاریدن** بضم شین و کاف و دال بجهت زمین شکافتن
شکبیدن یعنی صبر کردن **شایین** بهر دو بمعنی معروق مع **شوش** **شوش**
 بضم شین و ویم کیهیت که مختش دو باشد **شاه** **درو** **شاه** باشد و این
 نام راجه سید بران فرزند و شرح این در تواریخ مسطور است

شاعر گوید **شاه** دارد بود شراب و لی روزی بر حد اعتدال خوری لیک
 باز هر هبیری دارد نابا فراط اگر زلال خوری **شیر** بکسر شین اول و ضم دوم
 بهو باشد **شیر** ز راز باشد **شیر** وزن ریو صد بان که قیاب و شیب
 نیز گویند **بیت** چو رفتم بفرمان کی مان خدیو سوی کوه البرز از آن صعب شو
معنی از آن **بیت** بسکون دال دال مملو و ضم کاف فارسی و فتح تون جبه
 پنبه اندو و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید **بیت** همان که بودی
 ازین پیش شاد کونه من گنون شدت رواج تو ای بد و نی فاش و فرخی
 نیز گوید **بیت** بر شاد کونه نیکه زده شاه شاد کام دولت رهی و بخت مطیع و
 فک غلام و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن
 مطرب باشد شمس فری گوید **بیت** بر طاهر جلالت کیوان همیشه حارس
 در بزم و لغز و زت ناهید شاد کونه **شماره** بفتح راد سار بزرگ مقابل
 چادری که از هند دارند شمس فری گوید **بیت** آنکه برفق مسری بنهاد
 حکم از خاک پای خود **شماره** و در نسخه میرزا بمعنی جامه فاونس و لباس اهل هند
 باشد و در ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ که گود شمع بچند ناباد نکند آمده
تجاریه بجای معجز وزن هر اسیده یعنی ریش کرده **شاد** بفتح دال و فون دوا
 که از هند آورند و بمعنی داروی چشم که از هند دارند نیز بنظر رسیده و در مؤید
 بمعنی خیر شادیده آمده که بجای فون یا باشد **شماره** در نسخه حین و فانی طایف
 چهار پا باشد و در نسخه میرزا جایب که گوسفندان شبانجا باشد و در آمدن
شب **شماره** بفتح شین و زای معجز و سکون بای اول و بعضی شب یازده
 گفته اند که بجای بای دوم یای حقی باشد شب پره را گویند اسدی گوید
بیت دل خیره در رای و هنک یاب بهر بند چو شب یازده در آفتاب

شماره بفا و فون فون زمانه مرغیست بزرگتر از وزن که چهار رنگ دارد شمس
 فری گوید **بیت** بود عنقای مرغی تر و قهرت چندان کالحن بو شاهین شفا نه
شیر **شماره** یعنی شیر برهنه دندان خشنک افوری گوید **بیت** اسیر نایح این کشته
 پیل زنده مت مطیع خیران کشته شیر شرده **شماره** بفتح سین و غین
 پنه که از کار یازده بردست و پایید اشود عسجدی گوید **شماره** همی دوی
 بجهان اندازنی روزی دو پای بر شنه و مانده بادی بریان و شوغ
 نیز گویند **شماره** مضرب باشد که بر سازها زنند و زخمه نیز گویند و بساین
 مملو نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده مثال معنی اول
 اسدی گوید **شماره** بدستان چکاوک **شماره** شکاف سرایان ز کل ساری و زنند
 و اف **شماره** بکسر شین و فتح کاف و در بمعنی سرغان شکاری آمده عنصری گوید
بیت از غلامان و آلت **شماره** گوده کار شکار گاه **شماره** **شماره** وزن کمینه
 خم دراز که غله در آن کنند **شماره** بضم نین و **شماره** خشت باشد مثال اول
 عنصری گوید **بیت** پادشاهی که بر شکه باشد حلم او چون بلند کر باشد
 مثال دوم سعدی گوید **بیت** اگر پای درد من اری جو گوه **شماره** رت ز آسمان
 بگذرد از **شماره** و **شماره** بمعنی ترس و هبیت نیز آمده مثال این معنی
 مولوی گوید **بیت** گفت کوه میخورند این کوه **شماره** ز اتفاق بانگنان دارم **شماره**
 میخورند یعنی صیفر میزنند **شماره** وزن غله و **شماره** بفتح سین و لام سرگین
 دان باشد و جای خاک و پیلیدی در سر کوه **بیت** چون خرواست بایکیت آخر
 چون سک روات بایکیت **شماره** و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک
 توب **شماره** یک کردن طور و عمل باشد و خویشی نمودن و حسن و
 زیبای مثال معنی اول را ملا جامی گوید **بیت**

گفت ای مادر چه بینم میوه راهی توانم کار بست این میوه را مثال معنی حسن
 و زیبایی شاعر گوید در رقص بتم جوانین بر میگردد صد میوه شامی هم بر
 میگردد **شانه** معروق و نیز خانه دینور که شان ولانه نیز گویند مثال معنی دو
 خا فانی گوید **بیت** ز آنکه چون نخل این بنا را خود مهندس خود شاه آب چون
 آینه شانه انگبین گشت از صفا **شانه** به با وزن نابنده نیکو کار
 صالح باشد و شاهده وزن نابنده نیز باین معنیست **شانه** آنکه بدو
 دیگران پادشاه شوند **شماره** بیای نازی و غین معجزه و رای مهمل وزن بخا
 جانی که بسبب گوسفندان در آن بندند و شبانگاه نیز گویند **شماره** معنی
 اظهار بزرگی کرده و گوش بسخی کیسه انداخته و زینا شده و رسیده و بمعنی
 آب سرد آمده نیز آمده **شماره** بکسر شین و فتح نای شده و هر چه بر آن شب
 گذشته باشد و بمعنی آنکور نیز آمده گدازانی مؤید **الفضل** **شماره** بخای
 معجزه و میان مهمل وزن همگانه تکرار باشد که آنرا زله و بخر نیز گویند
شماره بخای معجزه و ال مهمل وزن کشیده بمعنی افتاده و لغزیده و شسته
 وزن لحشده نیز باین معنیست **شماره** بفتح هر دو شین و سکون قاشاخ
 درخت و شوشه زر باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید **بیت** کند رویم
 هرنک برك رزگران چو شفته در زم اندر بلا بر بچا نند و این بیت
 مثال معنی اول نیز میشود کاهی که رزمصرع دوم را زنجوانیم بنقدیم زای
 معجزه **شماره** بکسر شین و فتح واو و فون کاونده باشد و در مؤید بکسر شین
 و واو و فتح فون کاونده باشد و باین معنی گفت در ذکر کور و شکا و نه نیز گویند
شانه بخای معجزه و بای نازی وزن پانابه نری و جوی که از دریا جدا شود
 و بعضی خلیج خوانند **شماره** بضم با و فتح سین مهمل اکل الملک باشد

شوغه بفتح شین با غین معجزه که گوسفندان از آب در آن کنند و از آبگاه
 و شوگاه نیز گویند **شماره** وزن نگاه بر آن باشد که از اشفا و شکا نیز گویند
 سوزنی گوید **شماره** همچو گمان کنند سرک و ی از شگوه تیر عدوی مملکت شاه درگاه
شماره بمیم و لام وزن تواله شمع باشد و نیز قسمی از برج را گویند بسحاق گوید
بیت آن شمع که در دل بسحاق بر و رخت از هکذا و نور برنج **شماره** بود
 بمیم و غین وزن برکده متعفن از آدمی و غیره را گویند کذافی الحقه و در ساهی
 بمعنی زن بدبو باشد **شماره** بکسر شین و فتح تمیم مشدده چربی سرش و ماست و در شر
 قنامه چربی سرش و چغران باشد اما در ساهی بفتح شین و میم مخفف و **شماره**
 بفتح شین و واو هر دو سیری باشد که در پستان بود و از آن از پستان ظاهر
 باشد پیش از آنکه بدو شد **شماره** وزن انکه ریشه دامن جامه و غیره
 و بمعنی دانه انگور و خرما نیز آمده مثال معنی اخیر شاه ناصر خسرو گوید
بیت درخت خرما صد خار زشت دارد و خشک اگر دوشنک خرما ی
 خوب بر دارد **شماره** بکسر شین اول و فتح دوم و ضم فون عطسه باشد و در
 گوید **بیت** مرا امروز توبه سود دارد چنان چون در دند از اسوشه
شماره در شحه میرزا بمعنی نخل و خالک نمناک آمده و در مؤید بفتح شین
 آید و بضم شین خالک نمناک باشد **شماره** وزن خوشه در شحه میوزا
 بمعنی ریزه هر چیز و بسته ریک و خالک و علامتی که بر سر قبر سید
 بر پاکند آمده بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید **بیت** مدلاله از شوشه خالک
 کما روید از شوشه خالک من و در ادات الفضلا بمعنی سبکه زر نیز آمده
 اسدی گوید **بیت** یکی خانه دید از لار زورده بر آورده از شوشه زر زورده
 بفتح شین و لام و سکون ها کوشه بغایت جرب باشد **شماره** عتاب باشد

و انوايلاق و جيلان و جيلان نيز گویند **سیده** نام پسر از اسباب خواجه حافظ
 گوید **بیت** کجاری پیران لشکر گشتی بجاییده نوزاد خیر گشتی و دیگر نام
 حکمی که بجهت بهرام کور هفت عمارت کرد و شهر را بجایزه گرفت هفت بیگ
بیت شهر را بسیده داد نام ناسود شاد سیده از بهرام **سیر و شیرینه**
 هر دو برای مملکت و فون و وزن و فیر و زده و دوم بوزن و برینه سر صیت از
 اسرار و **بیت** بکسر شین اول و فتح شین دوم و سلون یای حقی است و بی
 قوت باشد و بیای فارسی نوز بنظر رسیده بجای یای حقی **شوریده** بفتح شین
 و دال مملکت و ضم خای مجمر و گرام یعنی زو پرتورده و بمعنی صفر زده نوز آمده
 و شکیده نوز باین معنیست **بیت** بیای فارسی و لام بوزن فرینده
 یعنی افشارنده و بمعنی صفر زنده و دیوانگی کننده نوز آمده **شارویه**
 پسر و وزیر که بر وزیر اگشت و اورا سیرویه نوز میگویند **شامایه** بمیم و خا
 و جیم فارسی بوزن باز اجه و **شامایه** بکاف هر دو بمعنی سینه بند زنان
 باشد **شاه** معروف و راه فراخ و مهره مبین سطح و نام باوریت در دهند
 و مؤید بمعنی داماد و راه کشاده که بسیار راهها از آن جدا شود و جامه
 که از هند آرند نوز آمده بمعنی داماد مسعود سعد گوید **بیت** خاطر به پسند من
 شاهیست بر عروسان مدحت تو عینور **شاه** نام شهر سودابه زن کیکاوس
 بر زمین ها ما و دان و دوی گوید **بیت** بی شهرید شاه را شاهه نام همی از
 در جش و سور و خرام **شانه** بوزن زبانه هر چه شب بران گذشته
 باشد و نواشته و شبه نوز گویند و در نسخه میرزا شانه بضم شین بمعنی
 بیان باشد یعنی چوبان و بخاطر این ضعیف می رسد که با سیم معنی
 نوز بفتح شین باید **شال** این معنی نظامی گوید **بیت**

من با و داده هر خانه خوش خوانده او را نه سک شانه خوش **سینه**
 همان سوسه که مرقوم شد یعنی گرمی که در غله افتد **شکوفه** معروف و بمعنی قی نیز
 آمده مثال هر دو معنی طلاق المعانی گوید **بیت** در ختان در آن ماه برنی که
 خوردند درین ماه کودند بکسر شکوفه **شکوفه** یعنی شکافنده و زنده کننده
شکر پوره در شرف نامه سبوسه شکرین باشد که بامیوها در نوری بزنند
 و سمرقند یان شکر پوره میگویند نظامی گوید **بیت** شکر پوره با نوزک دندان بر از
 شکر خواب را کرده دندان دراز **شکوفه** و **شکوفه** هر دو بمعنی آب سرد
 آمده که بسیار کس در خورد و لغزنده و شکوفنده بمعنی صیت دارنده نوز آمده **شکر**
 الکی باشد که شکر بر هم زنند و از برای وجع بفاق و عین نوز گویند **شکر** بوزن تنکه
 بمعنی تزه که بفرنی آید و کز گویند و جامه ملوث زنان و موضعی که در آن سر کین
 و چاک و پلیدی کننده آمده مثال معنی اول سوزنی گوید **بیت** ناکستی و شکر زبانت و در
 ریش جز راه گون اویسوی پای پیرم **شاه** راه علم و از راه شاه نوز گویند **شاه**
و شاه اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شاکردن باشد **شانه** بفتح شین و فون و از آن
 باشد و از ایشان نوز گویند شمس خرمی گوید **بیت** زهره مرغ طلی خون شود چون
 زنده در رزم یکرانت **شانه** و بتشدید فون نوز آمده بخیا گوید **بیت**
 هر آنکسی که بر بیسته درون زند **شانه** ز نیم شانه او شیر بکند چنگال و در محضه
 شنه بوزن پنبه باین معنی آورده و کفنه که او از شیر را نوز گویند **شکنه**
 بفتح شین و فون دوم و سلون فون اول و یای حقی و گرام فون فارسی
 جونی باشد که خروک و بدان رانند کذا فی الحقه **شاه** بوزن قلعه فرج زان بود
 باشد **شاه** بوزن و بمعنی رسیده و دیگر بهوش بود از نشانی کذا فی الحقه
 و در نسخه میرزا مطلق بهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست

بیت خرد جز در دماغ او سیمیده سخن بخورد و عای او سرور و بمعنی نفس زنان
 از تشنگی پاکر بیتن بنواخته یعنی بتندی نفس زنند و این سفاک سرفروشی مؤید چنانچه
 نفس زنان از کرسی است **بیت** سبهای یتر را بر آورده جو شمع زن همچو
 زار و نزار سیمیده و بمعنی نرسیده و متفر شده و فوچه و افغان کرده
 بنواخته **شعر** همان سینه که در باب سین گذشت **شعر** به داوید است
 در نزد که از آنش ضرب میزنند **شکوهنده** بوزن فرو سنده اظهار بزرگی
 کننده و کوشی یعنی کسی اندازنده و زیبا شده و تر سنده و همان شوخنده
 که گذشت **شکل** همان شکل بر قوم **شفته** بکسر شین اول و فتح دویم
 و سکون فان خوب بارید باشد که نذوق بر پنبه زنند نا خاك و خاك
 از آن جدا شود **شکل** بفتح شین و لام و سکون کاف نازی آنچه از جامه
 بر میخی یا شاخی درختی و امثال آن بند شود و پاره شود و در **سای** مسطور است
 که چون خر بره را بپزند آنرا نیز **شکل** گویند و بعربی قوارة البطحه گویند
شیفته محیر و مدحوش باشد ناصر الدین گوید **بیت** گفت که ای شیفته
 دل شده در ره غم بای تو در کل شده **شکله** بکسر شین و فتح کاف و وزن کوته
 و غم باشد که از آن **شکر** بیه نوعی از خلوا که بتازیش ناطف خوانند
شکر بفتح شین و یای حقی دویم و کسوف و وزای معجر نام مسجد است
شکر بفتح شین و ها و فون دویم و سکون فون اول زالر باشد که ذاتی الموبد
شکر بخای معجر و فون بوزن ر بوده یعنی بنا خن گنده خافانی گوید **بیت**
 دلبر اند بر سر کوش **زلف** بپوده رخ نخوده هنوز مع **ایار** شاماک
 همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان **شوی** بضم شین
 و کسوف و بنایت که آنرا بعربی شبت گویند **شاه** بوی عنبر باشد

شمس خرمی گوید **شعر** عادل جمال دینی و دین که خاك در گاه او شاه بویت
 و در **شعر** میوزاکی باشد که شب بوی دهد و آنرا کاکا و چشم میزنند و بعربی
 عرار و عین البقر خوانند **شکوی** بکاف و بای فاری بوزن بدخوی و از بای که
 هسته روند در شب و غیره که ذاتی الحقه و شمس خرمی بکاف لام آورده **شبی**
 بفتح شین و کسوف و قشت طشت رویین باشد که سینی میزنند و شمس خرمی بیون
 آورده و بامتی و دنی قافیه کرده و کفنه **شعر** میوزاکی بوزن کامل و **شکر**
 زرت صفت و شنی **شکوهندی** اظهار بزرگی و دیگر سخن شوی و زیبای
 و ترس و بیم باشد بمعنی آخر نظامی گوید **بیت** در و کرد باید بژ و هندکی
 که از ماندارد **شکوهندی** و نیز بمعنی لغوش و افتادگی و بسر در آمد
 کی اسب آمده باین معانی آخر **شکوهندی** و شکر فندی مراد فند **شیانی**
 بیای حقی و فون بوزن نهانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان آنرا
 خرج میکردند اند شمس خرمی گوید **شعر** پیش ازین گو ملوک اهل هزاره داده
 اند اقمای زین **شیانی** **شکر** مرصع دهد همیشه مردم **شکر** خرو و تاج
 کیانی و سنای نیز گوید **بیت** رفع کردند مروراد در کار از شیانی درم
 هزار هزار **شیفتی** یعنی بهوشی و بمعنی بر هزدگی نیز بنظر رسیده **شزنی**
 کما هیست که برکش بیای شرم اند **شراچی** برای و حای مملکت بوزن صراحی
 قسی از کباب باشد بجا گوید **بیت** چندان بنشین ناپزد دیک **شراچی**
 کان لحظه بدامیر سدازد و ست بیای **شش** **شهری** در **شعر** میوزاکی باشد
 خافانی گوید **بیت** آن می جام را بهم کوی دست شعبده کرده زسیم ده دهی
 صره زرش **شهری** **شکر** بوی کریم شادی و کفنا درم باشد **شبی** بفتح
 شین و کسوف و نازی آن جامه که بپوشند **شعی** بوزن و معنی رمی

و بمعنی فخر و افغان گنی و مستقر و پناه گزینی و بیسم زده گوی نیز آمده مثال
 دوم شاه ناصر خسرو گوید **بیت** و اکنون که خوانند تو لبیک گفته در کار
 خود جوید پشیمان چراغی **شهر آرای** همان ازین که سرور شد شیخ عطار گوید
بیت ز بهر شاه شهر آری سازند جمعا ز جمله جاه افزای سازند و بمعنی شهر آینه
 و امر بشهر آستان نیز آمده **شوی** بکسر شین و و او دالان خرد باشد که استرا
 شوا و شبت نیز گویند و هر دو گذشت **شروی** نام مبارک از ایرانی و همان شرویه
 مرقوم مثال معنی اخیر مظهر وی گوید **بیت** طره پرویز راست دلبشیرین بقات
 یاشه در کمر بایست یاد دل شروی باغ **شاهی** معروف و نیز نام حلوا نیست
 که از تخم مرغ و نشاسته پزند **شخی** شیطان باشد علیه لعنه و الحری
 و النکال جمال الدین عبدالرزاق **شعر** نه خاکیتره بماند نه آسمان لطیف
 نه روح قدس بماند نه بخدی سلحون و نظامی نیز گوید **بیت** بر بخد شدی
 ز تیر و جدی **شخانه** ولی جویش بخدی **شخی** بفتح شین و سلون خای
 معجم و گرامر دارکیمه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلات **شخی** نماد
 که این چند لغات از صاد و ط و عین چون اکثر مؤلفان آورده بودند
 ماینر نوشتم **باب الساد مع الالف صد** آواری که در گوه و گنبد
 و امثال اینها افزاوری گوید در تعریف عمارت **بیت** سقفش بصد
 ارد و هضنه **فی صبح** مدد نشید خوانست و در شرفنامه و مؤید الفضلا
 بغیر آورده اند این لغت را اما عربیت **مع الباء صلاب** بضم صاد
 و لام مشدد اسطرلاب باشد آسادی گوید **شعر** بگفت این و صلاب برداشته
 بره دید بان دیده بکاشه **مع الاء سبوره** بفتح صا و رای مملکت
 و پلید باشد **سبوره** بضم بای نازی و فتح نای قرشت زنییر باشد بزبان آسیان

و این دو لغت از تخم منقول **باب الطاء مع الالف طغرائی** کبر سر
 و زمان سلاطین نویسد طغرائی گوید **بیت** بدست همت طغرائی نی نی سازی
 داره که هر گون تو دلاری چو داری این طغرائی **مع الباء طلب** بضم ط و سلون
 لام جماعتی از مردم گرد آمده یکجا الی و مجنون **بیت** تو باوه باغ اولین
 صلب **شکر** گشت عهد آخرین طلب **طاق و ترب** در نسخه میرزا کو و فرو
 خود نمایی باشد و طمطراق و طاق و ترم سرادق اینست و در نسخه دیگر
 ترب بیای حتی آمده مولوی معنوی **بیت** مایوس و عارض و طاق و ترب
 هر جا که خود همی بنهیم سب **و شیخ** نظامی گوید **بیت** آمد زنی عروس خواهی
 با طاق و ترب پادشاهی **مع الناء طامات** سخن از چوب و راست یعنی قول
 بر اکند **بستان بیت** بطامات مجلس بیارسم ز داد آفرین تو به اش
 خواست و دیگر بمعنی عجز باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد **مع**
الجیم الفارسی طمطاج نام ولایت نظامی **بیت** چکل از زلف و طمطاج
 بزد طراز شوشن بر طاج بزد **مع الال طمطاج** بلام و طای مملکت و وزن
 فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصه آن بر تخت پیل
 جان داد و مادر او از فراق فرزند بیقرار شد و آخر هر گری از حکای سب بود
 وضع **طریح** کود که در مجلس آوی باخته اند نامشغول شود و اندوه خاطر او شود
 و زوی گوید **بیت** همی کرد مادر بیبازی نگاه بر از خون دل از درد **طمطاج** شاه
مع الاء طمطاج بفتح ط و با نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید مولک نیز گویند
 منسوبست بان ظهیر فاریانی گوید **بیت** همچو مستان صبوحی شده
 افغان خیزان **شاخهای** سمن نازه و بید طبری **طوق** **بیت** سار
 قوس قرخ باشد **طست** نام مطربی باشد طغرائی گوید **شعر**

آن راه که شکر تو آورد. آن قول که کاسه کرد آورد. کاسه کرنام مخفی که قول کا
 گری منسوبت باو مع الواء طراز در نسخه و قافی چند معنی دارد اول شهرت
 در حد و چین که خوبان انجا مشهورند افوری گوید بیت دل ما ننگ از پسته
 خوبان خلق جان ما تیره نواز طره ترکان طراز و چنین مسوع شد که
 یکی از ولایات بدخشان طراز گویند و انهم منسوبست خوبان دوم کارگاه
 دیبا باقی را گویند نظامی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن بیت کشاد از کج
 در هر گنج رازی رذیبا کشت هر گوی طرازی سیم مقسم است بزبان بعضی
 از ولایات خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیوستن
 ویرانیده و آراینده را نیز گویند چنانکه خلاف المعانی گوید بیت فلک ز شرم
 سرتیر بر نهاده که گره نوک خامه بنده شود مدح طراز و طرازنده یعنی
 آراینده و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده هم او گوید شعر ره سلامت
 اگر میروی مجرد باش که جز عنایت ترالباس و طراز و بمعنی علم جامعه
 و سجا نیز آمده مولانا جامی گوید شعر بی گفنا هانا سحر سازی ز سحرش
 بسته برداش طرازی و اسناد منوچهری بمعنی دیبا بنو کفته در تعریف
 قلم بر کشدن از طراز غیر بی از کام خویش چون بر آرد عنکبوت از
 کام خود نار طراز و بمعنی طرز و منظم او گوید شعر قیمت یکم طراز است
 از طراز افزون بود در جهان هرگز شنیدی طرازی زین طراز
 و در تاج الاسامی مسطور است که طراز یعنی جامعه را گویند که در آن
 جامهای فاخر بافتد و علم جامعه و گروهی از ادیبان عزیزی باشد
 و باقی غیر عزیزی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر
 علم الثوب معرب و طرز و طریز که اعلمه فطرز

و الموضع الذي ينسج فيه الثياب الجيدة والمنطوقوب ينسج للسلطان
 ومحلهم واضعهمان و بلد قرب استجاب و یصح و الطراز وان غلاق المیزان
 معرب و طرز کفرح شکل و فی الملبس تاق و لا یلبس الا فاخر **مع الاسان**
طاقدیس یعنی تحت طاو مانند و تحت خسر و پرویر طاقدیس میکفته
 اند نظامی گوید بیت بکودا کرد تحت طاقدیس زبانی پادشاهان
 خاک لیس **اما در نسخه میز** بمعنی صفت سلیمان و احوال شاهان و تیزی
 پیش عمارت آمده **طوسیوس** بضم طاو قاف زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان
 خافانی گوید بیت کم در پیش طریسیوس اعظم ز روح القدس و این داب
 مجاراه و طور سیقوس نیز بنظر رسیده **مع السین طریطینوش** نام جزیره
 که عذر انجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید بیت بشدار پس ریجیای
 دراز بنی جزیره رسیدند باز **لج** نام آن بود طریطینوش
 در آن پادشاه نام او فوکیوش **طریطینوش** دیر گذر که لشکر زند او را
 گشتند و خون او را آشامیدند نظامی گوید بیت گشیده دمش طریطینا
 بدم سخن پروری طریطینوش نام **مع الصاد طوف** بضم طازن پیرو
 گنده باشد کدافی الحقه **مع الطاف ططراق** همان طاق و طوب
 مرقوم ابن یمن گوید بیت خود کسی کین سعادتش باشد هست شاهی
 و ططر اقس نیت **مع الحاف القاری طوردک** بفتح طاو ضم و او
 و سگون رای ممله **سبصار ضحاک** اسدی گوید بیت شدن لشکر گش
 پیش طوردک **روان چون رمه** پیش از پیش **مع اللام طغول**
 بضم طاو و مرغ شکاری باشد هم او گوید بیت دل تیر و از چنگ طغول بدغ
 ربانیده باز از دل میغ ماغ و بکر نام پادشاهیت سعدی گوید بیت

شنیدم که طغرل بیسی در خان گذر کرد بر هندوی پاسبان و میرزا ابراهیم
 گفته که این لفظ ترکی است اما از ترکان تحقیق کردم گفتند ترکی نیست
 معنی **طاهر** در نسخه میرزاخانه یونانی باشد چون خرگاه و سرابده و گنبد
 و محرابی که از چوب سازند و بر اطراف باغ نمایند تا مانع دخول باشد مثال
 معنی سرابده و گنبد و خرگاه سعدی گوید **بیت** چه میخوانی از طارم از آن
 هینت بس از هر یک داشتی و این بیت نظامی مؤید معنی خرگاه و گنبد است
بیت گفت بر هر کسی که بخت کند چون در طارم شد و ولخت کند **طاهر**
طاهر همان طاق و طرب سرقوم ملای روم **بیت** از بی طاق و طرم خواری
 گشت بر امید گردان خواری خواری خوشد **معنی طاهر** بید سرخ
 باشد و بید بگری نیز گویند و در نسخه میرزا مستطود است که چو بیست
 سرخ که ترکان سه عدد از آن را در حلقه های آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند
 و جانوران و مرغها را بآن زنند و شکار کنند مثال معنی اول نظامی گوید **بیت**
 طرخون با سهای روت قرین باد طرخون را طرخورده هشتین باد مثال معنی
 دوم هر او گوید **بیت** طرخورده هم چون شوم آنچه طرخون زخم چون کنم
 غمزه تیز و حکیم فردوسی معنی مطلق سرخ چند جا آورده از جمله فرماید
بیت هوا خیزه گشت از فروغ درفش طرخون و سلگون و زرد و بنفش
بیت بفتح ط و سین مملو و سلگون یا ی خطی و ضم قاف نام شهریت
 از ایران زمین تسنن گاه پادشاه ایران بوده فردوسی گوید **بیت**
 نسته بی شاه در طیسقون خردمند موبد به پیش اندرون **طاهر** خان
 پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در ادات الفضل پادشاه بت و عجا باشد
 خافانی گوید **بیت** ناهج بر بود از سر مهراج زند باره ملخاج خان کود افغان

مع **الواو** و **طاهر** بفتح ط ای اول و ضم دویم و سلگون بای موخه نام مرغیت
 انی **مع الیاء** و **طاهر** بوزن رنجه شهریت قریب بکوه قاف **بیت** بوزن خیره
 معنی مجمل باشد خافانی گوید **بیت** دید کونجای برخاستن طره بنشیند
 دلگران برخاست و ازین بیت شیخ سعدی **بیت** دو چیز طره غفلت
 دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی معنی مجمل و از ردی
 مستنبط میشود و بعضی طره بکسر طافا لید و بفتح طاخشم باشد
طشت و **خایه** نام بازی باشد خافانی گوید **بیت** طشت نیست این سپهر و
 زمین خایه در آن گویم طشت و خایه ندانسته بدان **باب الیاء مع**
الالف **عنا** سمرغ باشد خواجیه حافظ گوید **بیت** عنا شکار گس نشود
 دام باز چینی کاخا همیشه باد بدستش دام راه و دیگر معنی نوابی
 از خواهای موسیقی باشد و بمعنی ساز نیز آمده و غالباً که این معنی اصحت
 مثال این معنی شاعر گوید **بیت** ز دستان قمری در آن بانك عنا ز آواز لیل
 در آن زخم مزهر و مسعود سعد نیز گوید مؤید این معنی **بیت** بهر پیروزی و
 نسین می خور بکام دل لحن چند و طنبور و رباب و ربط و عنا
عذر نام معسوقه خلاق المعانی گوید **بیت** عذرای حذر عیب نبات
 ضمیر تست و آن نکل زرد لاغر کویان چو و امست و نیز یکی از اصلاح
 نرادانت و از حیثان باشد که یازده قوت منو از حریف برد گویند عذرا
 برد از حریف یکی به آنچه گروسته باشد بناند و باز چون حریف دویم یازده
 قوت منو از برد گویند و امینی بد و از حریف دویم بناند خافانی گوید
بیت سرت عشق تر گشته خاکسری در آشتی در سبک عذرا و شی صد
 خصل عذر رنجته و در شرحنامه معنی اشکارا و برج سبک بنیاد

و بفتح عین یعنی بگو باشد **علا** بانکه و تشیع باشد مولوی معنوی
گوید **شعر** بجز جو سوی ما اگر تماشا است درین سو **سواد** علینا چه علالات
درین گو **عاشق** نام طعامت ترش در نسخه میرزا بسحاق گوید **بیت** پیش
از اندم که موعظ بشکوفد چون گل داغ او چون جبین بر رخ عاشقا بود **عاشقا**
بشین معجزه وزن بینا فرارگاه جنین باشد در رحم ایضا مننه خافانی گوید **بیت**
بیایم ایوم از توفیق یوسف بدور عیسی از پیوند **عاشقا** **عنا** **عنا**
بضم عین و تشدید تایی قرشت نام شخصی باشد که خنجر خارا است که یکی از
جامه های قیمتیست و انوار خاری عنانی گویند شیخ سعدی **بیت** ایلمی صد
عبانی خارا گویند خزیت عنانی و بتخفیف نایز آمده **مع** **عنا**
عید معنی آن روز که مایده بر مسیح نازل شد **مع** **الذال** **عید** **رود**
در نسخه میرزا او از مزایم باشد مزمار جمع را گویند مزایم جمع است
امیر خسرو گوید **بیت** یکی گوش دارد برود ریاب یکی در عجب رود نوشد شراب
مع **نواز** در مسمی وزن بهار نام وضع عماری باشد و نیز عماری را گویند
و دوی **بیت** هر جامه و گوهر شاهوار هر تازی اسبان بزین عمار **مع** **الین**
عروس نام کنی از گیکاس که بطوس داده بود و کجسر و آنرا بگوید رزید که
بزال و کیو درستم بدهد و خسرو پرویز را نیز کنی بود که عروس نام داشت
و دوی گوید در تعریف هشتکانه خسرو پرویز **بیت** نخستین زینیا
کنج عروس ز جبین و ز بر طاس و از روم و روس **مع** **الکاف** **النان** **عروس**
مخنیق گوید را گویند نظامی گوید **بیت** عروس ز تانی چو دیوان شمس
نخل کشته زان قلعه چون عروس و نیز نام برنده ایت که بیک بیدار باشد
و بانکه گذرد و رموز الفضا بمعنی کرمی باشد که بب چون انش باشد نیز آمده

۱۲۰
عزل برای فارسی در نسخه میرزا ساز نیست که مصریان نوازند و در مؤید
صنوبر باشد اما حرکت معلوم شد **مع** **الکاف** **الفارسی** **عزل** بوزن جنه
در تحفه بانکه خر باشد اما در کلام اشعار آن بمعنی خرز باشد چنانکه سوزنی
گوید **بیت** گوید که شعر خایم خاید ولی چنانکه خایند ملک ماده خزان از خزان
عزل **عزل** بدان مملکت بوزن حدنک مردم ابله و نامطبوع را گویند گدا
فی الحقیقه **مع** **الواو** **عزل** بفتح عین آواز و بانکه باشد اسدی **بیت** فناده
عوض طغرل در ابرو گویند آن زبانک سواران هزبر **مع** **الها** **عزل**
بضم عین و فتح نای مشدده بوسیتن باشد از پوست بره که موی نرم داشته
باشد و ردی گوید **بیت** روی هر یک چون دو هفته شکل ماه جامشان
عنه سموریشان کلاه **عجله** بوزن غنچه کرد کردن و سرشتن باشد ابو العباس
گوید **بیت** هیچ ندانم بچه شغل اندری برق همی غنچه کنی یا شکر **مع** **الیا**
عسل آنچه بهودان بر جامه و وزند از جبهه امنیا از سعدی گوید **بیت** آن
حلاوت که نود اری چهر عجب کز دست عسل پوشد و ز تان بر بندد ز بنور
این از نسخه میرزا منقول است اما آنچه بصواب اوست آنست که عسل
جامه است مخصوص گران و بیت سرفروم باین معنی مناسبت بیشتر دارد
باب **الین** **مع** **الیا** **غاب** و معنی دارد اول حدیث بهوده و لاطایل
باشد و ردی گوید **بیت** نایبری عذاب کنی ریش از خضاب **تاک**
فضول کوئی و آری حدیث غاب **دویم** بمعنی باز مانده خوردنی باشد
شمس فخری گوید **مع** **عزل** که باشد سرایه غذای وجود ز خوان نعت و
احسان او بارت غاب **عزل** بضم عین و سکون زای فارسی
دانه انکور باشد شمس فخری گوید **عزل**

اردت میر شیخ نجار از می برد لعل و عقیق ز رود از رزنجای غربت **غزل**
 برب همان دودله باشد که گذشت **مع الف** بضم عین بمعنی ابله و نادان
 باشد سحر خیز گوید **شعر** هست با فضل شیخ ابواسحق **بیت** تیر کردون ز راه دانش
 غت **غزل** بوزن گوشت بوهنه مادر زاد باشد رودی گوید **شعر**
 بگو مایه درون اسناد **غزل** بود وزنی وکلان بسیار گوشت **و در ذکر نسخ**
 چنین آمده اما ابو حنیف سعدی غوث را باین معنی آورده **غزل** غلطیدن
 باشد **غزل** بضم عین و کسر رای مشدد آواز یا مهابت حیوانات باشد
 و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خافانی گوید **بیت** بحر که عید گیرد
 بر اندیشه پست ابر از غرقتش در خشت و ز غرقتش **مع الف** از ای
غزل بضم عین و فاء و سکون لام زینور سرخ باشد شاعر گوید **بیت** چون
 ز لب فوسم غنی خشی بنا **مع الف** بضم عین و کسر بر جانم سوز **بیت** اما شمس خری گوید
 بسکون فاور گت لام آورده و گفته **بیت** ز بیم شه نیارد زرد غلبی
 بیالیزی زبان بر هیچ سیخی **مع الف** بوزن گنج چوال باشد شاه ناصر خسرو گوید
شعر همچو گدوی سویی پند و سویی مسجد **الکذه** بکاوردن و زوای
 غنچی **و در سالی مسطور** است که غنچ چو الیت مانند خرچین و انرا
 بعربی خرجه گویند بضم های معجم و سکون رای مملو و فتح جسم
 و شمس خری بمعنی سربین مردم و حیوانات آورده و شیخ ابراهیم
 او کرده و گفته **بیت** بفرمانش حیوان و انس و پری **همه** داغ دارند
 بر شیخ و غنچ **مع الف** بکسر عین و سکون لام کوهی باشد که آسان نتوان
 گشت و شمس خری گوید **بیت** شاهاتوی گردان عمر ترا جویم **بادان**
 ببقا غنچ کرده اند و بفتح لام نیز آمده معروف گوید **شعر**

ای کز

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده **باین** بیاید اسمن در فکن غلج **مع الف** بفتح عین
 و فاء و سکون رای مملو و زنه که آتش زود در آن گیرد و انرا کوچ گویند
غزل بفتح عین و سکون فاء و سکون ابد را گویند شمس خری گوید **بیت**
 ابواسحق بهر دفع دشمن **مع الف** بضم عین و کسر نابر کشید آگون غنچ **و در تحفه** بمعنی آب گوی
 آمدت **مع الف** بفتح عین و فاء و کسر رای مملو همان چچله که گذشت در نسخه
 میرزا و در ادات الفضل بمعنی غلاب تیره آمده که بای از ان بد شواری
 بر آید **غزل** مرغ گوشت ربا که او را خاد و زغن و غلیو از نیز گویند **مع**
ایم الف از ای **مع الف** بفتح عین و میم و سکون رای مملو از زن بخته بحریش
 یا گوشت **مع الف** دغده باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این گشت خنده افتد
 و در خراسان کلمه خوانند لبیبی گوید **بیت** چنان بدانم سز جای غلج
 گمش که او بالشت اول شود ز خود بهوش **و در ادات الفضل** غلج
 نیز باین معنی آمده **مع الف** بفتح عین و سکون فاء و سکون را گویند **مع الف**
غزل بوزن زرد خانه تابستانی بود ابو شکور **بیت** بساخوان کاشانه
 و خوان غره بدواند روت سادی و نوش خورد **مع الف** بضم عین و سکون
 فون گود و با هم آمده باشد عنصری گوید **بیت** فنیان زردین بمانند
 گد **مع الف** که ایشان همیشه نباشد غنچ **مع الف** بوزن درید
 دختری بسوی دهند ظاهر شود که دختر نیست شمس خری گوید **شعر**
 دختر افکار من در مدح شاه **هست** عذرا نیست نی شمش **غزل**
 تابیند یک نظر خسارشان **روح** قدی جان بیکد آورید **و در ادات**
 الفضل غنچ آمده بیای موحده بوزن فرقه **مع الف** بضم عین و کسر فریاد بر آورد فردی
 گوید در تعریف زلیخا **شعر** غریب یوسف کو باره زار **مع الف** بضم عین و کسر

غزل باد بوزن تراشد یعنی خشم گرفت و غزاشده جسم گرفته باشد غزل باد
برای فاری بوزن خرید چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشینند
بواسطه جنسیت و معنی خرید و در یکدگر گشتن نیز آمده کسانی گوید
بیت زاع بیابان کنیز چون بر بیابان گوید باد بکل بریزد بکل اندر
غزل باد بوزن فوشاد جایگاه کاوان و گوسفندان باشد
شمس فخری گوید بیت زیاس و یاس تواند کرد تمام شیر و پلنگ کندشان بسیار
از بی کلر غوشاد و صاحبان الفضل بمعنی جایگاه دیوان و کاروان
آورده و گفته که در حجت بلند را نیز گویند غزل باد یعنی خواب باشد خسرو
شیرین بیت با سایش توانا شد دل شاه غزل باد از اول شب تا سحرگاه
غزل باد یعنی بانکه گرد عنصری گوید شعر لشکر شاه بهر گین جنبید
نای رویین و گوس بفرزیده غزل باد بوزن بالد یعنی غلط اند شخصی
گسی را بر سبیل عیش همچو عاشق معشوق را الطیفی گوید بیت همچو آهو که
جفت را غالد من نزار و زو شب همی غالم مع الواد غزل باد از بحیم تازی
بوزن زنگار کلکونه باشد کسانی گوید بیت لاله بغنجان سرخ کوه همه
روی از خدش خوید برگشید از آن نیل غزل باد بضم خایه دیر باشد
رودگی گوید بیت پیسی و گنده هان داری و پای خایکان غزل باد
چو درای و نیز کرمی بود که بر کردن و غیره بر آید که بریدن آن خطر ناک
باشد و دیگر باده رده جمع کردن بود بجهت آنکه گیس دست زدن و آنرا از بنقل
نیز گویند و این معانی از نسخه میرزا منتولست و در تحفه غزل و غزل خایه
دیر باشد غزل بضم ز ن خبه و بد باشد و بد دل را غزل گویند خلاق المعانی
بیت بلای مست این دربان غزل خداوند اکبر دان این بلا را

غزل بگون ناو فتح فاشتریت کردان سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید
بیت سرای و باغ تو آراسته بر و بلند چهر و غنای و چهره سرو کاشغری
غزل نام ولایت سعدی گوید بیت شنیدم که از یاد شاهان غزل یگی
پادشاه خرگوشی بر و زرع الواد غزل غزل از هم شکافه و باز رفته باشد
تاج ها گوید بیت روی نسوئی کنی یک نماز کافری ای گون زنت غزل غزل
غزل بضم غین صنفی از توکان غزل گوید در زمان سحر قوت گرفته و خرازا
مسخ کردند خافانی گوید شعر ای چشم تو فتنه فلک را قلاوزنه ابروی تو بر
کلاه خونی قندز بهر آن تو شیر شوره را سازد بز با غارت تو عذاب
از غارت غزل مع الواد الفارسی غزل یعنی مردم دهان فراخ شمشیری
گوید بیت شمر جریه دان بنزدیک یم جهان لغه دان بنزدیک غزل
غزل از همان غلیوج که گذشت غزل بوزن و معنی غریب مذکور
مع السیاه غزل بضم غین و رای مملکت خشم و تندی باشد غزل مکس
بارای موقوف نوعی از زینور خرد مانند مکس گوید چشم و سبز رنگ باشد
گذاقی گوید مع السیاه غزل کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق
از بی نهایت باشد رودگی گوید بیت خویشن پاک دارونی بر خاش
رو با غاش اندرون خراش و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده
یعنی کزده و در ادات الفضل بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده
غزل بوزن چاوش خیاری بزرگ که برای تخم نگاه دارند اما شمشیری
بفتح و او آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته شعر سرج راحل سان
کردند جمله و بان هر که که بند کانت بر بسته اند ترکش پالیر خشتن را چون
وقت زرع باشد از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاش غزل غزل چونی سخت که

از آن نیز و زخم ریاب و مثال آن سازند خسروی گوید **بیت** اندازد برون
 هم سالر نیز خوش و نگاه کویدم که خوشان مشو خوش **غماوش** برای
 مملکه و فون بوزن افلاطون طرخون باشد **عجوش** کنون و جیم ویم بودن
 اشکوس غوک باشد **غرش** و **غراس** هر دو بفتح خستم و خراش باشد در نسخه
 میوزا و در زفا نکوبیا غرش بفتح خستم و خراشیده و خستم آوده باشد و در
 ادات الفضلا غراس و غرس هر دو بسین مملکه اول بکسر غین و دویم بضم
 خستم و خراش باشد **عیش** بوزن گیش غم و اندوه باشد **مع الفاء غف**
 بفتح موی جعد باشد شمس خری گوید **شعر** مشاطه بود دست ظفر نالگناید
 در معرکه از باد صباریت تو غف **مع الفاء غداق** بفتح غین بادال
 مملکه نام موضعیت نزدیک دشت قحاق که تیرهای اینجا کینک راست
 سخت باشد که اگر بر سنک زنند سنک را بشکند و آن تیر را عیداق گویند
مع الحاق الفاء غایا و **غابواک** اول بضم لام و دویم بضم بای
 تازی مهره کان کووه باشد خسروی گوید **بیت** کان کووه زرین شده
 بحر هلال ساز کان مهره غالو کهای سیم اندوره **غشاه** بسین معجر
 بوزن مغاک گنده و ناخوش باشد طیان گوید **بیت** اردهان توهمی
 اید **غشاک** پیرگشته ریخت موی از هالک **غوشاه** بسین معجر
 بوزن دو شتاب سرگین سوز که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند
غمازاک بفتح غین و زای معجر و تشدید میم چونکی باشد که بر شست
 ماهی بندند و آن در آب فرو می رود اما چون ماهی بقلاب می آورند
 آن غمازاک فرو می رود معلوم می شود که ماهی بقلاب او میخند **غشاک**
 بسین مملکه بوزن مغاک فرغند باشد که بر درخت پیچد و بخشکد

و از آن باری عشقه کویند **غشک** بفتح غین و بسین مملکه کو می که مردم را
 بگزد و خون بملد **غدرک** بدال و رای مملکت بوزن مودک نوعی از اسلحه که
 اهل هند که خوانند **غضبان** **فلک** آفتاب باشد و از اصاحب الناج نیز
 گویند **غوک** چغز باشد که وزع نیز گویند و بر عتی ضفدع خوانند سانی گوید
بیت اندرین بحر بیگانه جو غوک دست و پای بزن بود انی بوک **غوبک**
 بضم غین و کسر بای موخده و **غوزک** بضم غین و سکون زای معجر و فتح فون
 نام گیاهی باشد که بدل استان از آن جامه می بیند و از اغوشه نیز گویند
مع الحاق الفاء غاوشک بفتح سین و سکون و او و فون چونی باشد که
 بدان کا و در آنند شمس خری گوید **شعر** چوکا ویت خشمش برای ادب **نفر** بفتح
 او را مکر غاوشک **غماسانک** بفتح غین و بسین مملکه و سکون زای مملکه و فون
 نانی باشد ننگ که بروغن جوشانیده باشد او شکور **شعر** گوس نمثل سنم
 با تو غماست کم و در آنکه تو چون آبی برخسته دلم ناری **و ازین بیت**
 بفتح را ظاهر می شود اگر بسکته قرار بدیم **غدنک** بدال مملکه بوزن خدنک
 بی اندام و ابله باشد شمس خری گوید **شعر** مخالفان شمارا شرنک باشد شمد
 گرفته خلق جهانسان بسره همچو غدنک **غزنک** برای مملکه بوزن درنک
 او آری و ناله که در چین کویه از کلو براید ظمیر گوید **بیت** بر پیش خسرو
 روی زمین بر آرم بانک چنانکه در خم کدو و فندغ و غزنک **غدنک**
 بوزن رنک تیر عصارخانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنک گوان
 بران بندند تا روغن از کوبیرون آرند منجیک گوید **بیت** چند سوی چند
 ندیم ندیم گوش و برون آردل از غنک غم **غراورنک** بفتح غین و رای مملکه
 اول و دویم و سکون الف و او و فون تخت بزرگ باشد کدانی الموبد

مع الهمزة دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید **بیت** آهو مرجسته
 را بغالد برخوید عاشق معشوق را بباغ بغالد **دوم** غار باشد یعنی شکاف
 در کوه هم او گوید **شعر** گویی که در دل او جای کرد خیمه تو بجای خانه و کاشانه
 جرخ دادش غل غنجان بحیم تازی بوزن زنگار میوه نرس باشد شمس خیزی
 گوید **شعر** اگر صبا سخن لطف او کند در باغ بنات مصر شود بر درختها غنجان
غزل جای گو سفند و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز دیو بیت که مهر
 شکل که خواهد بر آید او شکر بهر دو معنی گوید **شعر** کاهی چو کوسفند در غول
 جای من کاهی چو غول که در بیابان دوان دوان **اما معنی دوم** عربیست
 و دیگر در نسخه وفاتی بمعنی حرمزاده آمده رودی گوید **بیت** ایستاده
 دیدم ایخاد ز غول روی زنت و چشمها همچون دو غول و غول مصرع
 نانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب آنرا اذن گوید
مع الهمزة بضم غین و سکون رای مملکه میس گویی باشد عنصری گوید
بیت تو شیری و شیران بگردار غم برو فلها نی دلم راز گوم **گوم** بمعنی
 غم و اندوه باشد و غم بفتح بمعنی خشم نیز آمده و در نسخه طبعی مسطور
 که باین معنی بفتح را نیز جایزت و باین بیت لطیف متمسک شده **بیت**
 بیکی غم اگر ورم بجرم آدی شو تو ای پلنگ غم **غمر** بضم غین و سکون
 زای فارسی آنرا انگور باشد که شیره و تنگس در اندرون آن باشد بهر ای
 گوید **بیت** بر گونه سیاهی چشمست غم او هم بر مثال سرد مک چشم ازو
 تنگس و نیز بمعنی چشم و گینه آمده و باین معنی زای نازی نیز
 آمده شمس خیزی گوید **بیت** هیچ دانی که چیست زاه ناک
 مایه بیهی و مسایه غم **مع الهمزة** بفتح غین

نند عصاره باشد یعنی سگی گوان که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن
 رودی گوید **بیت** هر کجی بزم کرده میگرد در دهر مرک بفسارده هر در زبوغ
غیرت در برای فارسی بوزن ری زیدن بر او دوست رفتن کودک خرد
 و بعضی بصری رفتن را گویند و **غریب** بوزن کشیدن نیز باین معنیست
غلبه بفتح غین و با و کاف و سکون لام در ی باشد متمسک که از چوب
 یابی ساخته باشد در درو سناها بود را غما او بزند که از پس آن
 نگاه کنند او شکور گوید **بیت** اگر اوس تو بد نداری باز نکنی بی نیاز
 روز نیاز **سردن** و زیستنت هر دو یک است **غلبه** درجه باز یا چه
 فراز **غلیظ** بلام وزای معجز بوزن خریدن حاء باشد یعنی کل سیاه که
 در ته حوض یا جوی باشد اسدی گوید **بیت** نهالی بزیوش غلیظن شدی
 ز بر چادرش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیظن باین معنی آورده
 و در مویید غریزن نیز آورده که بجای لام رای مملکه آمده **غالب** در
 بوزن مالدن یعنی غلطیدن **غولان** بلام بوزن رویین سویی دهان
 کشاده باشد طیان گوید **بیت** گدوی و ساغر و این و غولان **حصیر**
 جای روب و خیم و پالان **معنی** این و خیم پیشتر گذشت **غودن**
 بوزن رجودن و **غورین** بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد
 مثال اول را ابو الفرج گوید **شعر** تو کفنی او را بلبل که غودن او نموده
 بود بتعلیم خواب راه صواب **مثال معنی دوم** سراج الدین بلخی گوید
بیت این غم بظلمت غنودن ندهد جز حسرت وقت درو میدن
 ندهد **غمران** بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک **غریبان** بمعنی
 فریاد گمان و بانک زنان نزد وی گوید در یوسف و زلیخا **بیت**

سر از غریوان و دیده بوی نکشید کای داد و نای باب غاریفون
 یکی از اجزای سهیل باشد خافانی گوید **شعر** چون غاریفون گوید و منکر و وز
 ترید هم میان همتی تر **غریفون** بین معجزوزن ترسیدن و **غریفون**
 بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آوردن شدن باشد **غریفون** بوزن و
 معنی پرویزن باشد و از او پرویزن و غریزان و غریزن نیز گویند و بتاوی
 طهال و غریبال نیز گویند **غریفون** بوزن بریدن او از بلند برداشتن خسرو
 شیرین **شعر** چو بادیر باشد در ویدن چو رعد تند باشد در غریدن
 و غریفون نیز گویند **غریزان** برای مملو و زای معجزوزن کینان همان غریزن
 مرقوم **غریفون** او از در کلو بچیدن باشد اسدی گوید **شعر** بر آمد که افکن و کور و
 غریفون کوس و سکار و غوغا **غریفان** بفریخته خندان باشد اما فارس با بر سکی که
 از جنین اندازند پیش از اطلاق کنند خافانی گوید **بیت** طیان سزای دین قلشا
 غضبا بنای فکر دستان **غریفون** و **غریفون** معروفان **غریفون** بازای
 فارسی یعنی پنبه دانه بیرون آوردن برای رسیدن و بستم رامیای رشتن
 کردن **شعر** او **غریفون** و او وضع شین معجزیاری بزرگ که برای تخم
 گذارند شمشیری گوید **بیت** پنداشت دمنبت که باندیشه محال باشد که آتش
 بماند ز غاو **شعر** بوزن سوزنی میان همتی فردوی گوید **بیت** یکی سوز شد
 چون یک از آده سوز برش کوه سیم و میانش جو **غریفون** و **غریفون** بمعنی
 اول و سگون زای فارسی در **شعر** میوز **غریفون** بر بستانی سر کا کل
 باشد و بر چیم که آنرا گویند و در **شعر** همین بمعنی بر چیم
 باشد و نیز نام کاویست انوری گوید **بیت** پلنگ هیدت
 و غریفون کوزین سرن **غریفون** و غریفون و غریفون و غریفون

غریفون باند و زیاد و شغل باشد فردوی گوید **شعر** غریفون بزرگان مجلس
 بخواست که کوی چنین شوخ چشم از کجاست **غریفون** و **غریفون** بمعنی
 بخواب سنانی گوید **بیت** از روان شرع و منابع شو **بیت** مرفه بکام دل بغو
 و بمعنی خوابیدن نیز آمده مثال این معنی شاه ناصر خسرو گوید **بیت** چون بختیم که
 نکرده همه خواب و غوغا **شعر** من بی طاعت در طاعت تو چون غوغا **غریفون** و
 یعنی فریاد و بانگ هم او گوید **شعر** صدت و صور و غوغا که جنگ **شعر** هر دو هم
 چو زنگ با از تنک **شعر** و غوغا نیز کو بفتح غین **شعر** **غریفون** بیای موحده
 و رای مملو بوزن سنده در **شعر** میرزا جونی باشد که کاویدان راند **شعر**
 بنون و و او بوزن کتاده سازیت که سطر بان نوازند و در ز فائق یا نام یکی
 از اقسام بازی با باشد **غریفون** بر او دال مملکتین بوزن فناده نوعی از پوشش
 سلاجی باشد چون خود کذافی ادا **الفضل** **غریفون** بنای رشت و قاورای
 مملو بوزن میخچه جاهل و ابله باشد **شعر** گوید **بیت** ندیدم چو تویی بکوه و دره
 یکی بینو اخام بس غرقه و امیر خسرو نیز گوید **بیت** سیل خورد از جفا و محنت
 چون غرقه میان رندان و غرقه نیز آمده که بجای تادال باشد **غریفون**
 بین معجزوزن ترسیده و **غریفون** بوزن خراشیده بمعنی خشم آورده باشد مثال
 اول را ببینی گوید **بیت** چو غریفون گشته ز کین و سیر **شعر** کوفتی از وید و راه گریز
 مثال دوم اغاجی گوید **بیت** چنان شد غریفون از کینه اش **شعر** کز آتش زبان زده از سینه اش
غریفون برای مملو و جیم فارسی بوزن برده محنت و نادان باشد و در **شعر** همین بمعنی
 نادان و زبون باشد سنانی گوید **شعر** در گذر زین سزای غریفون **شعر** بر گذر زین ریاض
 مردم خواره و نیز نام ولایت در حوالی خراسان میگویند غوغا و غریفون
غریفون نیز و کرک خشم آورد باشد که از غایت خشم او آرگند

و بر خود بچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند و گویند **بیت** بیرون اندرون
 این خشنده بود. بوزم اندرون شیر غنده بود **غینه** بد و فون بوزن مکینه
 جای زنبور و غل گویند غینه منبع عین خانه زنبور و از این غنی خشم
 گویند غاوشین بمحبت بوزن بزم **غینه** بوزن ترشده غاشده مرقوم
غینه بانک و خوش کردن در کلو باشد **غراشه** برای مملک و شین معجزه بناله
 لیف جولا هه باشد لبیبی گوید **شیر** جو غراشه ریشی برقی و چندان **گر صد** لیف
 ارده یکتا بیت نوان **غینه** بضم غین و رای مملک و فتح با بانک خروس باشد
غینه مثل غینه بوزن کلک عقق باشد که شیر از یان قالیچه گویند یعنی کلاغ
 پیسه و شمش خری گوید که عقق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است و گفته **شیر**
 گوید در طلال دولت توهای است و مسعود **غله** **غله** همان غلغلیج
 مرقوم لبیبی گوید **شیر** جو غلغلیج بود مرد را ملات بیت **گر بر سلیم** د
 چون من برو سپوزم نیش **غنده** بمیم بوزن زنده غمناک باشد شمش خری
 گوید **شیر** جهان بخشا توان شاهی که باشد ز نامت سادی جان غنده **غینه**
 بوزن دینه تشیع و بانک باشد لبیبی گوید **بیت** دو چیزش بر گنود و بیکه
 مندیش ز غفل و ز غینه **غراشه** همان غراشه مرقوم سوزنی گوید **شیر** آنکه که
 بوده ساده ز غن و ختم **بیش** اکنون که گود ریشی چون غور و اشه **غداره**
 بدال و رای مملکین بوزن کناره بیکان یتر بوزنک باشد در **شیر** **میرزا**
 و غرازه نیز بنظر رسیده بد و رای مملک اما در **غرازه** **غرازه** آن رشتنا
 باشد که همچو جوال رات کنند و گاه و غیره در آن کنند سوزنی گوید **شیر**
 هان ای کل بیت یاردم باق ای تو بر ریش گون غرازه **غنده** بضم
 عین و سکون فون و فتح دال غلبوت باشد شمش خری گوید **شیر**

حسودت در کفاد بار و محنت بود همچون مگس در دام غنده و اسدی نیز فرما
بیت بد و سوز خکی بد و بار **بیت** همی تاخت چون غنده بر تار **غنده** بوزن
 ر بوده و **غنده** هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اورا شاعر گوید **بیت** ای آنکه
 غنده براحت **بیداری** خستگان بیاد او مثال دوم افوزی گوید **بیت** بوزن
 درت ملاک تو گوئی که بارام **طغلیت** در لغت رقیبی غنوده **غور**
 برای فارسی بوزن کوره جوزقه که پینه از آن آوند و در اصغیان کلوزده
 گویند شمش خری برای مملک آورده و گفته **شیر** **بیر** از دست شیخ ابوالحسن
 در گند پینه دانه از غوره **غوشه** بوزن توشه در نسخ و وفای کباهی که
 آنرا خورند و دست نیز بدان شوند و در نسخ **میرزا** و مؤید الفضلا
 غوشه آمده بضم غین و سکون شین و فتح فون و این اصحت **غینه**
 در نسخ و وفای تیردان باشد و در نسخ **میرزا** مسطور است که غینه بفتح
 دو ایر بود که در سیر بود و آن چو هاست که ابریس و غیره بر آن نافه باشد
 اما از کلام اسناد آن بمعنی پاره های فولاد یا آهن که بر جوش نصب
 کنند آمده چنانکه عنصری گوید **بیت** بخار غینه ربودی در خشت از جوش
 بلمس جامه دریدی کباهش از خفتان **غینه** بوزن سینه کباهی بود
 مانند کباه حصیر که گاه کسان آنرا جوال کنند و درخ نیز گویند و در مؤید
 بمعنی جنک ابنوه نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید **بیت** سوم بوزن
 چون غیشه گند خشک **اگر** پیش شمال باد غیشم **غرازه** بوزن غرازه
 باشد که ز تان برو کنند شاه ناصر خسرو گوید **شیر** روزی که تازه دختر کی باشد
 رخسار کونر داده بختاره **غرمیده** بوزن زنجیده همان غنده مرقوم باشد **غانه**
 بفتح فون سهریت در حد و لمن که خالک آن زرد دارد چنانکه از خالک روبرو خانها

زرب و ن آرد **بیت** بضم عین و فتح فای مشدد چو سینه بره که بغایت نرم
 و خاصه باشد **بیت** بضم عین و فتح جیم نازی و سکون و ن معروف و نیز گردد
 گردن و سرش با شد این هر دو لغت از نسخه و فای منقولست و بعضی مملکه
 نیز آمده و گذشت **بیت** بضم و ن و فای مملکه و وزن زبده در تحفه بمعنی هفت
 باشد **بیت** بلام و نای قرست وزن گشته کجایی باشد که از آن چو آل کاه
 گنان کند **بیت** بفتح زای تازه کلک کن باشد یوسف و زلیخا **بیت** ز غار
 رنگ کلر نازی داد لطافت را نکو آوری داد و نیز چونی باشد که در
 چونی دیگر کنند در حین شکافتن آن **بیت** غوثی دو معنی دارد اول
 سرگنی باشد که در صحرا خشک باشد و دوم خوشه جو و کدوم است شمشیری مهر
 دو معنی گوید **بیت** کار خلفت نیاید از خصمت کار غیر نیاید از غوثی **بیت**
 تیریت سخت که از سنک که کداره شود منسوب بعید او که اسم مقامیت ظفانی
 گوید **بیت** بیک کتاد ز سست قوتیر عیدای **بیت** سود چو پاسخ که سار باز
 ناغیداق **بیت** برای مملکه و جیم فارسی وزن عربی در نسخه میرزا سرما
 باشد و در ادات الفضلا عربی آمده باضافه تون غامی بکسریم در حقه
 بمعنی نازان و ضعیف باشد **بیت** بکسر و جیم نازی صوحی باشد شاعر
 گوید **بیت** خوش آن بنید غازی باد و شان یکله گیتی با آرام اندرون مجلس
 بیانک و و و و **بیت** در نام یکی از سی لحن باری نظامی گوید **بیت**
 چو کدی غنچه یکله در ی تیر بیری غنچه یکله دلاویز **باب** **بیت**
بیت در ادات و فای هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول سعدی گوید
 فارغ نشسته بغراطی کام دل باری ز تنگنای لحد یاد ناوری و مثال دوم
 هم او گوید **بیت** سودی ندهد فراختای برودش کرد می عمل و هنر باید و هوش

کلا و از نس و تو فراختر دارد چشم بیل از نس و تو بزرگتر دارد کوش و شمشیری فراختر
 باین معنی آورد و گفته **بیت** بود چو چشم سوزن بچشم اعدایت ز بس بلا و محن
 عالمی بدین فرخه و در تحفه فرخا بمعنی سختی و آلی باشد که یکسره **بیت** فای چیزی
 نیگو و بدیع باشد کذا فی التحفه **بیت** در نسخه میرزا سرما آمده باشد کذا فی الادات
بیت برای مملکه و سینه وزن مباد آن حالت را که آدمی را قبل از تب واقع
 شود که جوست با هم آید و موی رست شود و شعر بره نیز گویند بغری **بیت**
 بفتح و جیم نازی بقیه خرما و انکو که بر درخت ماند و بکسر فای نیز بنظر
 رسیده **بیت** بون و جیم نازی وزن فرد آن کما انکشی را گویند که قبل از تب
 واقع شود و بغری تمطی و بعضی آنرا که نود خوانند گویند فلا انکشی که نود
 کذا فی السامی اما در ادات الفضلا بفتح فای برف باشد و بکسر فای دمه باشد
بیت بالا باشد سعدی گوید **بیت** بکفنا فواتر بحالمانده بماندم که نیری بالم
 نمانده و بمعنی پیش نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی لخب و میان و بمعنی
 دور و نزدیک نیز آید **بیت** بفتح فای و نای مملکه و سکون سینه
 مملکه درختی باشد که بام خانه را پوشند شبنامه **بیت** سرو هاش چو آبوسی
 فرب چو ششم آورد بکدر اندازاب و در نسخه میرزا بمعنی جامه که
 از برای زینت بر سر خانها کشند آمده **بیت** بفتح فای و نای مملکه نام رود است
 عظیم کذا فی التحفه شاه ناصر خسرو گوید **بیت** ایمنی و بیم دنیا همبر سیکد
 بگویند رود آهویت بیم و ایمنی رود فرب **بیت** عشوه باشد
 سنای گوید **بیت** در فرب آباد گیتی چند باید داشت جبرص
 چشمان چون چشم نرگس دست چون دست چنار **بیت**
 وزن چوب در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد

از دهان بیرون کنند **قافیه** نام موضعی که مولد ابو نصر معانی ابو نصر است
 و دیگر زمینی را گویند که باب نه و قنات مزروع شود بر خلاف دیم **معانی**
فیت بفتح فاء و سکون را ناز جامه را گویند شمس خری گوید **بیت** کسوت عمر
 ابو اسحاق **راه** هست از نسج اید هم بود و **فوت** و در نسخه میرزا بمعنی تار
 صد بود آمده و بضم کیمایی باشد که در دستم را سود دارد **قافیه**
 یعنی فراموش نظامی **بیت** زبانش کرد پاسخ را فراموش نهاد از عجزی بر دیده
 انگشت **فوت** بفتح فاء و میم و ضم رای مملو و میم و سکون رای اول و سین
 مملو شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه چیزی کم خوردن ضعیف
 و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بغری قضیع گویند بغان و صناد و عین
 مملئین بوزن شقیع **فیت** برای مملو و خای معجز بوزن و معنی بر حجت
 مرفوع **فوت** بر او سین مملئین و هاء بوزن بدست بمعنی جاد و باشد
 شمس خری گوید **بیت** چرخم از کید دشمن جاه او را بهیمه و اچیز از بزرگ فوشت
 و ابو نصر مرغی نیز گوید **شعر** نیت را هست گذ تبیل او هست را نیت
 گذ فرهنش **فوت** بضم فاء و را بمعنی بسیار باشد و نسخه میرزا
فهرست معروف و فهرست معرب است و در تاج الاسامی مسطور است که فهرست
 کتاب الدی جمع فیه الکتاب قال ابو منصور هو معرب نظامی گوید **بیت**
 فهرست جمال هفت بر که از هفت خلیفه جاملی خوار **معانی** بضم فاء
 و سکون نون گیس را گویند که خایه او در باشد و بمعنی زشت نیز
 آمده **فیت** بضم فاء و رای مملو و سکون نون پیران دهان باشد از بیرون
 مثال هر دو لغت را شمس خری گوید **شعر** آن چنان مولعند در هیجا
 بند کانش بخون دشمن فنج که چو تشنه بر روز گرم در آب هر در خون

نهند لنج و فرنج و دیگر کراتی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهاغ مثل
 او باشد بهر دو معنی **فرنج** عقل و ادب را گویند شمس خری گوید **بیت** جمال دینی
 و دین آنکه دارد عطای و فضل و عدل و رای و فرهنج **فیت** بفتح فاء و سکون لام
 قفل و غلق در باشد شاعر گوید **بیت** در بعلج اندر یکدم استوار در کلدان
 اندرون هسم مدنگ **فرنج** برای مملو و خای معجز بوزن و هنک نصیب باشد
 اسدی گوید **بیت** مرا از قوت و خنج جو در دینست جوین سوخته در جهان
 مرد نیست **فرنج** بمعنی فایه معنی فرو هشته لب باشد کذا فی المویذ **فرهاغ**
 بفتح و سکون رای مملو و نون در تر فنامه معنی همان فرنج مرقوم آمده
 یعنی پیران دهان و کراتی که در خواب مردم را فرو گیرد و او را سنبه
 گویند و در لسان الشعراء فرهاغ شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر
 کنند و دهوید سانی باشد که ببرد تا شاخ دیگر خوب بر دهد اما در رای
 شاخ نالک باشد که در زیر زمین کنند و از موضعی دیگر از بیرون آورند
 و بغری عکس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مملو **فرنج** بفتح فاء
 و کسر رای مملو و سکون یای حطی بنا نیست که آنرا الکر و ورج نیز گویند
معانی **معانی** **فرنج** برای مملو و خای معجز بوزن درخت در نسخه
 میرزا بمعنی کفل اسب و رسته آمده اما در ادات الفضلا بمعنی رسته
 مسعود سعد گوید **بیت** در زاویه فرنج و نار یکم بایرهن سطر و
 خلفام **فرهاغ** برای مملو و عین معجز و نون بوزن فرهاغ ساده
 کا و فریه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که
 این لفظ ترکیب **معانی** **فرهاغ** بفتح فاء ناله باشد از نوری گوید
بیت ای خداوندی که هر کس خدمتت کردن کشید از ره جیبش فلک

در کوه نشانی افکند **فلح** بفتح فاء و لام ابتدای کارها باشد شمس خری گوید
بیت بضبط سلاک در کوه ابتدای نهضت کن که کارهای ترابری مبارکت
فلح **فلح** بفتح فاء و سكون برای مهمله و ضم میم در نسخه میزدان شیر باشد
 که در طعام ریزند **مع الال** **فلح** بفتح فاء و سكون برای مهمله چیزی از
 هم جدا شده باشد خرویی گوید **بیت** خود طرازی و باز خود بفرود خود بر
 آورد و باز ویران کرد و در محضر فرید باز باین معنی آمده و بمعنی دریدن
 نیز آمده **فلح** بدل مهمله و و او وزن فرزند چوبیت که در پس در اندازند
 بجهت استحکام **فلح** بضم فاء و سكون برای مهمله سوز باشد که بروی
 آب پیدا شود و زمستان و تابستان سوز باشد شمس خری گوید **بیت** زنی گفته
 گشتن از امید و ترونازه دایم بسان فرزند **فلح** برای مهمله و غین معجزه وزن
 فرزند متعصب و بدبو باشد هم او گوید **بیت** سلاک داری ز دشمن ناید بوی غیر
 نیاید از فرزند و عماره نیز گوید **بیت** معذورست از با تو سازد زنت ای غره
 زان کده دهان تو توان بینی فرزند **فلح** بوزن سوزد بمعنی شکاری باشد
 گدازنی الادات و المویده و بمعنی ماضی از فرودن باشد **فلح** برای مهمله
 و کاف تازی بوزن فرزند را هکذا رسیل بود که گنده شده باشد و جای جای
 آب ایساده باشد شمس خری گوید در ترقی اسباب **بیت** وقت سیر شجره شجر
 دریا پیش کاش چه کوه و چه فرزند و در محضر بمعنی را هکذا راب آمده
 خواه بر زمین و خواه بدو و متمسک باین بیت شده **بیت** نردوری آدمی
 راه رفتن نردوی جوهار جای فرزند **فلح** برای مهمله و و او وزن
 دماوند چوب پس در باشد که فدوند و برآوند نیز گویند **فلح** بفتح فاء
 و میم و سكون را و ها و فون خردمند باشد شاه ناصر خسرو گوید **بیت**

فرهنگی را بدل در جای ده سودی دارد شخص فرزند **فلح** **فلح**
 برای فارسی و غین معجزه بوزن فرزند عسکر باشد شمس خری گوید **بیت**
 باغ عمر ترا میباد خزان شاخ تحت تو این از فرزند **فلح** و برای مهمله
 نیز بنظر رسیده **فلح** بضم فاء و غین معجزه بوزن کند برجستان باشد شاعر گوید
بیت هم اهو فغندست و هم یزناک هم آهسته خوشت و هم تیز کام
فلح بلام و غین معجزه بوزن فرزند خاری باشد که بر دیوار باغها میزند
 و انرا بر چین نیز گویند شمس خری گوید **بیت** شرب جیش شیب تازانیز جودید
 بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میزدان **فلح** بضم فاء و سكون از دریا که
 نم آید گویند نیز آمده **فلح** بوزن قند همان ترند که گذشت بمعنی سخن
 پیوده شمس خری گوید **بیت** چکند با تو حیل بدخواه پیش معجزه قدر
 دارد **فلح** و در وید بکسر فام شاعریت **فلح** بکسر فاء و سكون
 فون جوهر شمس باشد **مع الال** **فلح** بر او سین مهملیق بوزن بخشد
 یعنی فرساید شمس خری گوید **بیت** چنان یاد ناختر لبس بقایت که دست فنا
 دامنش را فرسد **فلح** بمعنی زیور باشد ضد بالا افوری گوید **بیت** و صف
 آن دیگران هم نکم که فرودند در بر از خورشید و در نسخه میزدان بمعنی
 فریضه و نام برادر گنجش و که از خیر پیران و یسه بود آمده **فلح**
 بلام بوزن فساد پیوده باشد شمس خری گوید **بیت** معجزه شای تو
 باشد حدیث جمل فلاد مجز عای تو باشد سخن همه هدیان **فلح**
 بنون بوزن ربود بمعنی فریضه و غه شده رودی گوید **بیت**
 بنمود تم بر درم آب و زمین دل بر خرد و علم بدانش بنمود
 و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یاد

توقف کند و سخن را بسک تواند گفت **فازد** بوزن کلید چیزی در جایی
 پیوستن و فرو بردن باشد بجهت تاریش شود **فازد** بکسر ای مهمل بازی
 از بازیهای نزد و بمعنی نهنا و کاکو کوهی عربست بمعنی اول و دوم خا فانی
 گوید **بیت** زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل سن فازد جهانم و نشان
 زیاد منکر **فازد** برای فارسی بوزن نازد بمعنی خمیازه کشند بمحکم گوید
بیت اگر ندانی بندیش ناچگون بود که سبز خورده بفازد بهار که اشتر
فنا بتا و لام بوزن ندارد بمعنی فشانند و ریخت و از هم گسست
 و پراکنده گرد عماره گوید **بیت** باد برآمد بشاخهای درختان بر سر
 میخواره برك کل بفنالد و بمعنی برید و شکست نیز آمده **فوزد** بوزن و
 بمعنی فروت باشد کذا فی الموائد **فید** بدو یای حطی بوزن رسید بمعنی
 بد دل باشد **فاند** بلام و خای مجز بوزن تخشید بمعنی پنبه زد باشد و
 فخری بمعنی پنبه زدن آورده و گفته **بیت** قضا در پنبه زار عمر خصم
 نیاده کرد کاری غیر فحید **فین** بخا و میم بوزن نمید بمعنی پنبه دانه
 از پنبه جدا کرد خسته گوید **بیت** چو کاویت خصمش برای ادب فحید
 او را مگر غاوشك **معنی** غاوشك پیش از گذشت **فلو** بلام و خای مجز
 بوزن فرمود در تحفه کسی باشد پنبه از پنبه دانه جدا کند و در نسخه وفانی بمعنی
 فحید آمده و هم فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته **فخر** خصمش ننمودست بدین
 زخرفه بینی خرسند شود کابو بکماله و فلو **معنی** **الوار** **فستک** از نخچین بوده که
 بر سر راه برای نشان راه کنند و در تحفه بمعنی مسلی باشد که از برای نشان
 فستک ساخته باشد و ازاد روازه هزار کام نیز گویند بیسی گوید **بیت**
 نیانی در جهان فی مهرباری نه فرستی و نه فرستگاری **فستک** و **فستک**

باشد ملاجای گوید **بیت** دل خرم لب پر خنده باد **ز** زب بخت ما فزنده
فرغار برای مهمل و غین مجز بوزن پرواد بمعنی اغشسه باشد فرید الدین گوید
بیت بوقت گینه نیانی ز خویش تنی اگر بقلرم و عمان کنی **لنت** **فرغار**
فرغ برای مهمل و غین مجز بوزن سرور اب باشد اما در تحفه جانی باشد که اب
 گذشته باشد و اندک اندک مانده باشد از رقی گوید **بیت** اگر آب تیغ فودر
 رفتن آید در آن هفت دریا بود **فرغی** **فرور** بعد از فارای مهمل بوزن گذر
 انکه راه راست دارد درین کذا فی الموائد **فرور** بالا خانه ناستانی رودی
 گوید **بیت** آن کن که بدین وقت همگویی هر سال خرقوش و بکاشانه روز
 صفت **فرور** **فیا** و **فیا** بیای حطی و و او بوزن هوادار و **فینا** بوزن بهار
 هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال اول را عنصری گوید **بیت** مهر نیان بود
 فیا و ارم غسان من بهر دو بکسادم و مثال دوم را رودی گوید **بیت**
 نیست فکر بغیر یار **فرغار** نام شهرست در ترکستان و نیز نام بخانه باشد
 بمعنی اول سانی گوید **بیت** کارا کرنگ و بوی ارد و بس جد چن و مر جبا
فرغار بمعنی دوم خا فانی گوید **بیت** کافور خواه و بیدرد در خیشخانه باور
 با ساقی فرخنده فرز و خانم فرخار آمده و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هو
 چیز نیز آمده **فر** بفتح هر دو فایستاب خواندن و نوشتن انوری گوید **بیت**
 برد است کلاک و کاغذ و فر فر و نوشتن بر و زان قصیده مصبوع آید
 و دیگر در نسخه میرزا باد زن باشد **فر** بعد از فارای مهمل بوزن غدر
 لسان الثور باشد و آن کما هیست خوشبو که بان نداوی کنند و بعضی کوساله
 فریز گویند **فرور** بعد از فار بوزن غرور در نسخه میرزا جانی باشد **فر** بکسر
 خربت و افسوس باشد **فرور** بر او دال مهملین بوزن سرور همان فزونند

خوب پس در باشد **فوز** برای مملکت و قافوزن محرومیت و باشد شمس خری گوید
 زینت در هوای دولت توینار دارد کد شاهین قصد **فوز** و حسین و قانی
 فوز و بقا آورده **فوتنا** یعنی مکار و جمل که **فوتنا** یعنی فروخته که
 بخری بایع گویند **فوز** برای مملکت و خای مجر بوزن و فوز در تحفه بجو
 تیمو باشد و در ادات الفضلا جای گذراب باشد **فوز** یاد شاه قنوج باشد
 سکندر و راکست سانی گوید **فوز** بود طبع ز نظم و نثر **فوز** چون ز اسکندر
 منظر **فوز** و در مویده یعنی رنگ سخی که سرخیش نیک سرخ باشد آمده
فوز برای مملکت و نای قرشت بوزن محمور در تحفه بمعنی عکس باشد **فامر**
 بفتح میم شهریت در حوالی فرخار که نزدیک او بیابانی واقع است که اهوی
 مشک در آن نافر اندازد **فغشور** یعنی و شین مجتبی و فون فوزن
 پرندوش نام شهریت که جای بتان و بیکران باشد اسدی گوید **فهر** بشهر
 فغشور شد با سپاه بر دخیمر گردش هم از کرد راه **فسار** و **فیر** معروفان
فزار اقرار باشد **الوار** **فوار** چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد
 گویند از وی **فزار** یعنی از وی باز فرخی گوید **بیت** براد دل او بودم من
 دی و پری براد دل خود باشم از امروز **فزار** و دوم بمعنی در آمدن و
 زارفتن باشد شیخ سعدی گوید **بیت** درین امید بسر شد در بیخ عمر **فزار**
 که آنچه در دست از دم **فزار** آید **سیوم** عکس شیب باشد خواهه حاوط
بیت مسافران بلاهره بلا باشند که مرد راه نیندیشد از شیب **فزار**
 چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن هم او گوید **بیت** صنعت مکن که هر که
 محبت نداشت تاخت **عکس** بروی دل در معنی **فزار** کرد **بیت** بمعنی
 باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی گوید **فزار**

چو مطرح ارچه که افکنده ایم و فی سیریم به پیستی تو چو مسند شویم سینه **فزار**
 ششم در نسخه و قانی بمعنی خون باشد **فزار** سجان باشد خاقانی گوید **فزار**
 آن **فزار** و زی و آن باز افکنی خواهد **فزار** من ز حبیب آسمان یک شانزدان
 آورده ام **فیر** و **فوز** ظفر یافته باشد عبد الواسع گوید **بیت** دولت فیر و زری
 روشن و تخت جوان **فهر** و **الو** غرم فرخ و امر روان **فزار** یعنی معجمه
 ویای حطی بوزن پرواز ساگرد آنرا باشد و از **فزار** نیز گویند شمس خری
 گوید **بیت** بهر طریق که خواهی همیشه سال دهد **بختش** و بصله خیر و صدقه
فزار و در نسخه و قانی مرده کانی نیز آمده و در مویده **فزار** برای مملکت
 باین معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده **فزار**
 نام یکی از سیلانی بارید نظامی **بیت** چو بازش پوده فرخ روز کشتی زمانه
 فرخ و فیر و ز کشتی **فلور** بفتح فاولام و سکون رای مملکت خوردنی باشد که
 درد ستال و غیره بندند و در ماوراء النهر **فلور** رنگ گویند رودی گوید **فزار**
 آن گونج و آن شکر پاش **پاک** و نذران دستانان زن بست خال
 آن زن از دکان فرو داند جو باد **پس** فلور نکش بدست اندر نهاد
 مرد بکشادان فلور ش خال دید **کود** زن را بانک و کفتش ای پلید
فوز بضم فابمعنی غلبه باشد سوزنی گوید **بیت** بمر و شاهان باقی توانک
 که اینجا لشکر سر ما کند **فوز** و در تحفه بمعنی پیران دهان باشد از ادبی
 و چهار پاود و دودام و نیز بمعنی آروغ باشد **فوز** برای مملکت بوزن
 ستر کیهیت خوشبو و کبانی که از گوشت قدید کنند **فلور** بفتح فاولام
 کاف بیقی دیکدان باشد دقتی گوید **فزار** زبس که آتش فتنه بدک برافروزی
 سیاه روی و غلیظی چو ذکر آستان **فزار** نام مردی از زری زنان

دقیقی گوید **بی آن** که تلخ روی لقب کرده خوب کرد زیرا لقب کوا
نبود بد دل فکاک **و** **ال** تیرید خسانی باشد که بیکان آن رو شاخ داد
و نیز جرج را نیز گویند شمس فخری گوید **ا** با شمی که بدوزی برور لیس و
مصاف برای اعانه و خورشید را بیک فیلا **و** **ا** بفتح فا و سکون دال
و واو و ضم را سنگی که برکنک حصار نهند مدافع را و کفر نیز گویند
و **ا** **و** **ا** هر دو برای مهمله و خابوزن افلاک موی و هشته
باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در سالی فرخا بلام آمدن و بس
برای مهمله و خای معجم و واو بوزن افلاک کوشنا به را گویند مشفق
بخاک مالیدن بلب میکند مست و ملنک خورده نزد ارجفرو
فرخاک جعل **و** **ا** برای مهمله و عینی معجم بوزن محمود تأخیر باشد در کار
برای مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال را بسمان بران
پینند و کراشد و کرنا نیز گویند و معنی دکی نیز آمدن **و** **ا** برای
مهمله بوزن کودک نام دختر یا دشا هندی که بهرام کود در خیاله
خویش را آورده بود هفت یکری دختر را زهند فورک نام بیکری
خوبتر از ماه تمام **و** **ا** **و** **ا** هر دو بفتح فا و واو جیم دوم باضافه
دال باوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد مثال اول افلاک
گویند **و** **ا** **و** **ا** فرخاک و ارشان بگرفته اند و کر سیرا نیست نامش خورخو
و فرخاک نیز گویند **و** **ا** **و** **ا** بفتح فا و شین معجم و ضم رای مهمله یعنی بغور
باشد **و** **ا** **و** **ا** بدل از ای مهملین بوزن فرسنگ چوبی
باشد که به پس را فکند شمس فخری گوید **و** **ا** **و** **ا** نه کیسه را بود
آسیب اختناق دال نه نیز در رانج شکسته فندک و خمر نیز فرماید

و دویم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانند از پنبه جدا کردن باشد
 بوزن غنودن فریفته شدن باشد و بمعنی توقف کردن و استادن در کفایت
 و رفتار نیز آمده بوزن کوران قنوح را گویند و فوران یا بمعنی قنوح
 برای فارسی بوزن کوران بانگی عظم باشد شمس فخری گوید
 سهم زهره میخ آب کرد اگر بر آسمان زنداز قهر کین تو قورآن
 بعد از قانون بوزن رنجیدن یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطه
 ماندن و حمار **بوزن** ماه اول از سال فارسیان باشد که مدته مانند
 آفتابست و محل و آنرا فروردین میگویند مغزی گوید
 یا در بخشش میبارد دست داد تو چنانکه در بهار آن حدت او را فروردین کند
 و نیز روز نوزدهم ماه را گویند مثال این معنی اول نیز مسعود سعد گوید
 فروردین است و روز فروردین شادی و طرب را کند تلقین **بوزن**
 بوزن انجین همان فروردین باشد که گذشت مغزی گوید **بیت** همیشه تاک
 جهانرا سپهر کهن جوان و تازه هنگام فرودین دارد و بادی که
 درین هنگام وزد باد فرودین میگویند **بفتح** فایا زای فارسی گوید
 کافی فارسی با صافت یا بمعنی بلید و بلیست باشد شمس فخری گوید
 همیشه تاک مرد صالح و پاک کند وری ز ثلوث و فراکی
 و آنچه از آن سنک اندازند و آنرا قلا سنک و قلیا سنک نیز
 گویند مثال اول در ملاحی گوید نخستین خوانداستادان پرف
 که بستندار برایش یک فلاحی **بفتح** نیز یا بمعنی است
 هم او گوید **بیت** شاه ارستکی که دارد کوهش را
 خوانی چه سود او را که خواهد دستم که آخر نهادن در فلاح خاش

بفتح فایا و خای معجم میان باغ را گویند **بوزن** میموت
 نامیست که بدروغ بر غدا اماند بود **بوزن** کداشتن و
 افکندن **بوزن** برای مهمله و خای معجم بوزن شبر و نیراستن پاک
 شمس فخری گوید **بیت** شاخ زر لعل و کهر آرد بار کر نیامخت بود فرخو و در
 تحفه بمعنی پاک کردن گشت و باغ نیز آمده **بوزن** همان فرشتوک مرقوم **بوزن**
بفتح فایا و وزن فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید **بوزن** را بفتح کوهی پاک اصدود و خالقان
بوزن بوزن خانه چوبی بود که در رود کران در میان چوب و دیگر
 نهند در حین شکافتن آن شمس فخری **بوزن** سرا و در نهندی بخارا **بوزن**
 در میانهای چوب چورخانه و بمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر
 گوید **بوزن** ترا خانه دینست و دانش و روز شو درین خانه و سخت کنه ریفان
 و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب بند و واسطه اندام کفش نیز آمده
بوزن بنمای معجم و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که از ادانه بیرون کرده
 یا شند خسته گویند **بوزن** جوان بودم و پنبه فحیدری **بوزن** چو فحیدر شد
 دانه بر چیدری **بوزن** و فانی فحیدر بوزن جهند نیز یا بمعنی آمده
بوزن بکسر فایا و بمعنی زیاده باشد شاعر گوید **بوزن** که زانکه خلد انشاهل
 مال فزه بکشیام ازین کار فرو بسته که **بوزن** ترکی بخرم که هر که بیند گوید
 ای خاک تو از خون خردار توبه **بوزن** و در تحفه و معیار الجالی بمعنی نیایی
 و فرونی باشد در نزد و شطرنج و امثال آن **بفتح** فایا و خای و تایی
 و شست و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیدن باشد و در تحفه **بوزن** معجم
بفتح فایا و خای معجم و سکون رای مهمله قطایف باشد و دکی گوید
بوزن بسا که بره هست و فرخنده بر خوانش **بوزن** بسا که جوینان می باید

و در شرفنامه آورده که نایست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعرج
 قطیفه خوانند و قطایف جمع او است **بوزن** بیده چیزی مانند
 بویا و امثال آن که بالای سقف انداز و کل بر آن اندازند کدافی الموند
بضم فو سین مهمله بمعنی افسرده باشد و نیز بمعنی شکاری باشد
بکسر فو فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کدافی الموند
بکسر غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده **بفتح** غین
 و رای مهمله نوعی از عطری است و در اوقات الفضا مسطور است نوعی
 از عطر باشد و آن اندایست مقدار نخود و دهن شکافه و سخت و سخت
 مبارک و ممون باشد شاعر گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 سراجی باغست لفر و زوشتیست جان فرای **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 فرو و می گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 میا زارنج و یار اسود کی **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 باشد **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 شمس فخری گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 و شد نیز باشد و بمعنی ویم **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 نیست **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 شمس فخری گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده

بهره تو افری باشد در سعد و مشاری **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 و شاه نام حسرو نیز گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 طارک **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 فروه نیز باین معنیست که رای اول برای معجم باشد سوزنی گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 جندان بجه فکد زن تو زنیک بخت در کونش کرد و فرود **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 برای مهمله و فایوزن خوف هان خوف باشد و فرخ معربا است
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 بکسر فو ذای فاتی بمعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 بعد ازین در ملک انصاف شاه ظلم را یک صوی کنار د فرود **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 یاکی اخلاق او **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 کله اسب را گویند شمس فخری **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 و معنی سبیل گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیل گویند
بفتح غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 و دلتکی و اندوه خوف زن بجه قع بخت و واره و واره مانند یعنی مانند
 خاموشست شاعر گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 شدم فقواره **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 بزیاد شمس فخری گوید **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 مانند فکان **بفتح** غین و فتح یای حطی کل حنا و حنای کل کرده
 از حیوانی و شند و از اغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پذیر تاز و تنگ نیز

آمد مویا یعنی منوجهری گوید **بیت** نو این مبل را ز دارم و بر بطریکی گویند
 مساعد ساقیان دارم و ساعد های چون فله **نوراده** بلام بوزن فتاده
 یعنی سهوده و سقط باشد ابو شکور گوید **بیت** يك فلاده می خواهم گفت
 خود سخی فلاده بود مرا **نوراد** بلام و خای معجمه بوزن فرموده هان
 نخید که گذشت و کثرت استعمال بر عبریه نیز اطلاق کنند شاعر گوید
 موی زو بقیلش گشت دراز **نوراد** و ز قفاموی پاک فلخوده کذا فی التخریج
 اما ازین بیت معنی بر کنند مستنبط میشود **بکسر و رسته** میروا
 چوبی باشد که کشتی را بان را انداماد رسایان آهن باشد که در میان آن
 چوبی همچو دسته فو برند و در و طرف آن آهن رسیمازی به بندند و دو کس
 هر یک سر رسیما را بدست گیرند تا در تین راهوار کنند و بعد بری محرقه
 گویند بکسریم و شکون جیم و فتح را و فاه **نوراد** هان بیلسته که گذشت
نوراد چوبی مدور برین که بچکان در آن رشته کشد و گرداند و باد زده را
 نیز گویند مثال معنی اول را ها فانی گوید **بیت** بفره بمساق و بکعب و
 سرامک **نوراد** بخود چاهک و چوکان و کوی در طباط **نوراد** برای مهله
 بوزن شکنجه و لایق است بر ساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند
نوراد بلام و تالی قرشت بوزن قتاده حلای شیر باشد و در فارس
 آنرا امیده گویند و بوزن کشاده نیز آمدن **نوراد** بفتح و انام زنی امره
 ولایت بر دمع و او را قیداف و نوشابه نیز گویند **نوراد** بفتح ذای فارسی
 هان فاز مرهم که خیازه باشد شمس فخری گوید **بیت** چنان بچ تعدی کند
 الحق مودی بر سرایت نیست فازه **نوراد** و در مؤید معنی سیاه نیز آمده
 آنچه بدان آتش فروزند از درمنه و غیره ملاجای گوید **بیت**

ندر بر اگر جست زاهر و سنک **نوراد** فی ثروینه مشکاست و دنک **نوراد**
 بلام و خاومیم بوزن منظره و **نوراد** بتقدیم خبر لایم هر و بمعنی
 مخلوج تلاف باشد در تحفه **نوراد** برای مهمله و شین معجمه بوزن غوز
 کندیم نیم کوفه که از ابرغول نیز گویند **نوراد** فام و لایق است رسیما نیز
 و چپ **نوراد** بر این مهملین و غیر معجم بوزن پرورده یعنی اغشته و هم
 مولوی معنوی **نوراد** علم اندر نور چون فرغده شد پس ز علت نور یابد قوم را
نوراد بضم فاو زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانگیزند
 بچک و کار و غیرها و بمعنی و رکنند نیز بنظر رسیدن **نوراد** نبوت
 بوزن نموده یعنی فرقیه و غره شد شمس فخری گوید **بیت** خصمش بقبولست
 بدین زحرفی نمی خوسند شود کا و بکماله **نوراد** فلخوده **نوراد** بر او د مهملین
 بوزن درین بمعنی خود رای و معرور باشد **نوراد** برای مهمله و کای
 بر کند بمعنی فرسوده باشد **نوراد** بد و رای مهمله بوزن همواره در نیم میروا
 باد که باشد و در مؤید الفضل بمعنی کجینه و خانه تا بستانی که بر بالای نام بود آمدن
 حکیم و فیلسوف و دانا باشد سعل گوید **نوراد** جوانی خردمند و فرزانه بود
 که در رو عظیم حالاک و مردانه بود **نوراد** بوزن هرزه سبزه باشد نظامی گوید
نوراد ادخانه چورقت با سرکوی چون فرزه نشت بر لب جوی **نوراد** **نوراد**
 بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچه می گوید **بیت** فری زان تیغ و بی هنگام هیما
 جنان دیبای بوقلون ملوین و در نسخه و فانی بمعنی پسندیده و نیکو نین
 آمدن مثال بمعنی خاقانی گوید **بیت** خال از غایله نه هر کس و روی سید
 خال از خون نهاده ماه ایت مشاطه فری **نوراد** فری باشد انوری گوید
 حرارت نخطب با کران کابی سنک **نوراد** ذبول گاه دهد توهای فرخ را

فرسای محو کنند و کهنه کنند و بیای گویند انوری گوید **بیت** دست
 فرسود چو د تو شد گیر **تر** و خشک جهان جهان فرسای و نیز یعنی امیر
 سودن باید **تر** کید و رای همایه بوزن کد بودی یعنی راستی و در روزی
 اعتقاد **تر** بفتح فاهان افسای که گذشت یعنی افسون خوان و رام کنند انوری
تر در بر آرد مثل مار با فسون ز زمین اژدهای فلکی را چه غم از مار افسا
 و بفتحی مری افسون خواندن و رام کردن نیز آید چنانکه مسعود گوید **بیت** از هر رخم
 گاه چو سیم فرو گذار و ز بهر جنس که جو ماد همی فسای **تر** بفتح فاکسر
 رای همایه مشد و ها افزونی و شکوه باشد سه نام **بیت** که چیست آرد
 و در دختی که ناز است و شاد آید با فرخی **تر** همان فرغوی تقای را
 مرغیست مانند بار کوه که باز صید کنند **تر** بفتح فا و رای همایه و سکون ما و کیم
 یعنی شتی سوزنی **تر** نیز رواد دارد و فرخی این شعر که چنین شعر را در آستان
باب القاف مع الالف بکسر فاف و سکون سین مملکه با طای همایه پس
 اوقات و ایشان و حکیمان از یونان و اناضول و کونین **تر**
 هر کسی چیزی هم گوید بر تیره رای خویش تا کما آید که او قسطای بی اوقاتی
تر بکسر فاف بارای همایه منجیق باشد **تر** بلام میم بوزن فرد افلاخ باشد
تر نام شهر است **تر** بفتح قدی که دایم در کلیسا آویخته باشد
 خاقانی گوید **بیت** زبان روغیم از آتش آه بسوزد چو د لقلیل ترسا
مع الیم **تر** بوزن رنج بفتح فاف فراهم فشردن باشد در تحفه
تر بضم قافیه بوده بود و خرم بریده نیز گویند ایضاً **تر** بضم
 قاف و سکون لام در شفا مه چهار بایی باشد که هر دو بایش را هم جدا بود و سر
 ها بستر و پیوسته باشد **مع الیم** **تر** بضم و سفند چنانکه قوی و امانت گویند

مولوی معنوی گوید **بیت** ضن نبرد از دور کا است و پس چون قی مقلوب امیر
مع الالف **تر** کبزی بازی و کاف بازی بوزن دماوند جامه به قزوینیه
 آکنه که در روز و زحر پیوشند و خفتان نیز گویند سعدی گوید **بیت**
 در قرا کن مردم باید بود **تر** بر محنت سلاح خند چه سود و صاحب شرف نام
 گوید که جامه ایست که در آن بر شتم خام می کنند و از آنجا خند و کجا کند
 و کجا خند و کجا کند نیز گویند **تر** بوزن بر بود کسی را گویند که در کار
 و گفتار عه شود **تر** بوزن نا و دره حلوا ایست متعارف بسحران طعم
 گویند **بیت** در ره قاورد کستم خود و مردم **تر** دل بجان آمد ازین باورد و برد
تر بضم قاف و قافین معجمه و سکون رای معجمه و نون بار درخت بسته باشد که
 مستخر باشد و بان پوست را د باغت کند و صبح آستانه درخت بسته یکسال
 آرد و یکسال فرزند و از آن خند نیز گویند **مع الالف** **تر** همان فیا و آه
 گذشت **تر** برای معجمه بوزن پرواز نام شهر است در حد هند مسعود سعد
 گوید **بیت** چون بکیم همدی و پس از خدای قضای بلای مایه قنار بود و چالند
تر نام شهر است منسوب بخوبان بعضی گفته اند از ترکستان است و در مساتک
 مالک از هند نوشته شاعر گوید **بیت** شهر ز دیای روم نفرت از بوستان **تر** راه خویا
 شهر خویا از قندهار **تر** و معنی دارد و بترکی بردا گویند و نیست آن بجزیرها
 سفید کنند انوری گوید **بیت** چشم این ایم سفید از اشک حسرت همچو قار
 روی او دایم سیاه انحال محنت همچو قار و بفری قنار گویند و نسبت
 آن بجزیرهای سیاه هند آید اخسیکی گوید **بیت** چو ز حرفه
 کست بر کف شب ردای قار **تر** شد غرق در غلام زرق کوهسار **تر**
 برای همایه و قاف و میم بوزن پرواز در نسخه میرزا کبوتر بغدادی مثل کله

بوزن رضا سختی و رنج باشد شمس فخری گوید **قصه** جهان بعد از تو
 کشت آنجا که ممکن نیست که بردی بود از رنج روزگار کفایت
 و رای همه بوزن عداخواجگاه چهارپایان باشد و دیگر طاق خانه را
 گویند شمس فخری گوید **بیت** تو قهرمان جهانی و دین دینی تست
 زجاء و بیایه تو بر سفل کرا **بیم** بوزن قباراقی باشد یعنی سیاسی که
 بزبانش نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده **بیت** بیوزن و دال همه
 بوزن فرافلسوف و دانارا گویند عنصری گوید **بیت** سیلان ترا در فتن
 باد است و تن کوه دندان نهنگ و ذل اندیشه کبریا بوزن دنیا
 نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد **بیت** بیای حطی
 و رای همه بوزن توانا شاه باشد که در باب گذشته **بیت** بیای
 حطی و فون بوزن توانا طبایع باشد و غنا **بیت** نیز گویند خسروانی
 همه آزاد کیست هست تو قهر کرد دست مرکیان را **بیت** معروف دیگر که
 و حله که با عقل آمیخته باشد شمس فخری **بیت** با خشم اگر بسازی بر کنی سرش
 آن نیز هم ز بردی و کیمیا بود **بیت** برای تازی و بای موی بوزن فردا
 بمعنی نوعی از ریاس باشد شمس فخری گوید **بیت** اگر زار کف شخم بدی رای
 شدی ز بر جد و فیر و ز بیکر کرنا **بیت** بیای موخن و دال همه بوزن عدا
 لحیم باشد یعنی آنچه مسینه و روئینه و غیره بر هم چسباندند قوی گوید
بیت از آنکه مدح تو کویم درست کویم و راست مرا بکار نیاید بر شرم و کیدا
بیت کدام جاوکی و بمعنی که وجه نیز آید مثال که فردوسی گوید **بیت**
 بنزد سیاوش نغمه میزدود بر او بر شمران بکارفته بود و بمعنی شاعر
 گوید **بیت** کجاشاهی نشیند با کدایی **بیت** باندای همه

بوزن توانا خوبترین در باشد و در موید کوار آمد که بجای را و او
 باشد و در ادات الفضل کوار اینطور رسید که بجای رای و هم دال باشد
بیت برای محله و بای فارسی بوزن فردا در نسخه میوزا گنای باشد
 هکند و زین گویند و یکی گوید **بیت** پیش تیغ تو روز صف دشمن هست
 چون پیش داس تو کویا و بجای بیای حطی بنظر رسید **بیت** **بیت**
 خروش را گویند امیر حسرو گوید **بیت** کرده هر سو سکار بر سوئی
 دست دراز کنایون بوزن شمازمینی باشد و در موید بمعنی مرز آمده
بیت کسیرا بسینی و دال هم لیتین بوزن میخا دار ویدیت که بهندش که سیکلا
 گویند و کیکلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخه حطی نیز
 چنین آمده گفته دارد ویدیت که سیکله گویند **بیت** بلام بوزن بلا فون
 باشد و از اجفوز نیز گویند **بیت** بیای حطی بوزن قبا مزبان و دیگر طبایع
 ارسه را گویند بهرد و معنی شمس فخری گوید **بیت** شکوه تخت کیان و ارن عالم
 که تاج و تخت کیان و شاهنشاه است و کجا جهان پناهی که مثل و نایید
 ز اقوتان بخوم و زامتواج کیا **بیت** و در ز فنانکویان نوعی زعلت و فون نیز
بیت مع الباء **بیت** یفتح کاف و نون و سکون دای همه نام دارد ویدیت
 و کشند سک باشند و لهذا از امیری قائل الکطب گویند **بیت** یفتح کاف
 ده نسخه میوزا اندون رخ را گویند یعنی کرد و کرد دهان و در نسخه نانی
 بمعنی دهان باشد شمس فخری گوید **بیت** کند دعای شه کامران ابو اسحق
 و اخلاص و دوسینه و زبان در کب **بیت** یفتح کاف و نون کیا می باشد
 و ریمان از آن سازند او دی گویند **بیت** دختر زر که تو طارم ناکن دیدی
 مدتی شد که بر او نیک سرش و در کبست **بیت** و نیک را نیز گویند که اخچند گوید

میوزند بنک صرف شد خاف غافل از نوشتن با ده عنبت کرمه الشیخ
کالتنی مثلست کالتنی نیست شیخ فاکبیت و بر لب چون دست را گوید
که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیدن باشد کتب گویند **کوداب و نوب**
اول بدل مملعه و دوم بشین معجمه و شاب را گویند شمس فخری بدید
نگو که چون بود احوال عیش ان بدیخت که شریف فایق او شد و راوق کوبا
کوت بفتح کاف بعد از واو شین معجمه و سکون سین مملعه معنی خواب
باشد شاخ را گویند **بیت** شنیدم که سر و بگوشتا سب بد چینی کالتنی شد
بدید و معنی جوانی که هنوز خطش ندیده باشد نیز آمد اما در هسانی
بمعنی احتلام آمد و معنی کابوسی بقول دیگر آمده اما در ادات الفضلا
بکاف و با همد و نازی معنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندیده باشد آمد
و در لسان الشعر گوشتا سب بزیاده تا احتلام باشد **کلب** بفتح کاف
و لام و شخم میوز از مقام مرغان باشد و در کف کمره و کرد و همان باشد
کوت بوزن مهتاب بمعنی گاه دو و باشد نوری گوید و در هج بیت
برستودان و اقربان مدام گاه کتاب باد و جو کشکاب **کوهاب**
معنی موج آب که انجیر و نوزه اب نیز گویند **کتیب** بتای قرشت بوزن قریب
بند و غل باشد **کوب** بوزن خوب الی باشد که پیل بانان دارند و دیگر بمعنی
کوفت و آسیب باشد خلایق للعابی گوید در مذمت اسب **بیت**
کو بخود ده ز پهلویش همرازه سوخته بر سرین او دل داغ **کوسب**
برای و سین ممله تین بوزن نشست کرفس را گویند و کرسف نیز آمده **کوب**
بکون را و ضم جم فاسی ان چوبها و آنها بود که جولاها ان جامه های بافته
فرا کرده را با آنها بافند و بر لبی منیع گویند نیم و نون و سین ممله و جم بوزن سب

178
مع التاء کات شهرست درنا و راه النهر انوری **بیت** آخرای خاک
خواسان داد پودانت نجات از بلای غیرت خاک ده کمرانج و کات
کورش بفتح کاف و کسر دای مملعه و سکون شین معجمه همان بود که
کوت بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و کاف فارسی نیز بنظر
رسید **کورت** بوزن یورت کوزه کردن باریک را گویند **کاشت** بمعنی
زراعت کرد و بمعنی بر کرد و ایند نیز باشد مثال معنی دویم فردوسی گوید
عنا ترا بچید و بو کاشت اسب بیامد بکودار از کشت **کبت**
بفتح کاف و سکون با مکنس عمل باشد و دو کی گوید **بیت** همچنان بکتی که
دارد انگبین چون بماند داستان من یای **کبت** بفتح کاف و با
و سکون سین مملعه همان خنظل باشد و در تحفه کیهانیت نقل
و بمعنی زهر نیز گفته اند خاقانی گوید **کمر خاییده** و همان چنانچه چو نیشکر
ای کاش نیشکری من کبستی **کشت** بفتح کاف و شین معجمه و سکون
یعنی پریشان کوه و تیره ساحت شمس فخری گوید **بیت** عدل و ناغایتی
باشد که باد طره شمشاد نتواند کشت **کفت** بفتح کاف یعنی از هم باز
شکافت و تو گانید سوزنی گوید **شهر سوزنی** از ابله می درید بسی مرز
کفت بسی مغز کوزه خوزه چون کوزه ای ملک و را جو رفتن اید زنی
با این منی دیده مرز بیامرز و بمعنی و کیده نیز آمده و قتی گوید **بیت**
چوز و تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از ان زخم همچون **کافت**
بکس کاف سر و ش باشد و سفت نیز گویند و بر لبی کفت خوانند
گوید **بیت** فکندش بیک زخم کودن ز کفت چو افکنده شد دست
کرفت **کلات** بفتح کاف و یی باشد یا قلمه که بر بلندای ساحت باشد

وقتی کوبیدیت **تیدو** از کلان فرود آورد و هر چه تیغ تراز فرات برآورد
 نهنگ را و در سفرنامه نام شهری از ترکستان که فرودی سیاوشی بامان
 جوهره نام داشت اینجا بود نیز باشد **کاف** بفتح کاف قلام و سکون فاصفا
 باشد در تحفه **کست** بفتح کاف ویم نوعی از جواهر که در باشد در تحفه
لوت دو معنی دارد اولی باشد که از پهلوان زدن بشخص برسد
 و از اگوس و آید نیز گویند شعیب کوبیدیت **کست** شاکر نعمت بودیم بافتی
 تا زمانه در مملکت کاه کوست و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب
 نوازند فردوسی کوبید **کست** دیوان نترسند از او از کوست و پان
 چوبست و یک پاره پوست **کوی** یافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته
 باشند **کست** بضم کاف و کسر ال و شخه میرزا بدست باشد که بر
 شهور و جب گویند **کرفت** بکسر کاف و رای مفعله سکون فا آنکه خود را
 از نجاسات پاک ندارد و ملاخله نکند ایضا **کست** بواو سبب
 و غیب معجه بوزن و معنی بر غیبت که گذشت **کاف** بفتح کاف کار بر باشد
 و نیز وقتی که ملوک هند بران نشینند مثال معنی اخیر مسعودی گوید
شیر برین تیغ کوه کل انبار کوی چو فغفور و تخم و فور برکت **کشت**
 بضم کاف و کسر نون معبدی بود باشد خواجه حافظ گوید **کشت** طالب
 بارند چه هشیار و چه مست هم جا خانه عشقت چه بد چه کشت
کشت نیز بای معنی آمده **کاف** بمعنی همان گفت مرقوم بنی ترکا بدست
 ابوالفضل گوید **کشت** سپاهی چو دار و سرانسه دروغ بیایدی گفت آن تیغ
مع **کشت** بوزن هیچ در شخه و نای بدو معنی آمده اول
 خردم برید و دوم چهار پای که زبرد هانش آماش کرده باشد و زنده

و شخه میوزا بفتح کاف و سکون بای موحه باین دو معنی آمده **کاف**
 بکسر کاف و سکون لام سیدی که قاضیان سراسر در آن کشند شمس خرم
 کوبیدیت قاضیان قهری پلیدی حارثات از بهرین جسم بود که کمر اند
کاف بفتح کاف و فاء و سکون رای مفعله کبایه است که آتش بدان افروزند
 و برین نوا ابو سیرع گویند بواسطه سرعت القاب آن که آتش در درون امیک
 و مشتعل میشود و غمخ نیز گویند **کاف** دو معنی دارد اول احوال باشد
 و دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب بآلت کوبد شمس خرمی کوبد مثال معنی
کست پاشای ملک بخشی **کاف** کاج بودی در ده آفاق کاج **کوب** بضم کاف
 و کسر هاء ال و یست کوهی و بجهت نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و برین **کوب**
 گویند **کوب** بفتح کاف و واو و صغ باشد **کوب** بوزن شکیخ شونین باشد
 شمس خرمی گوید **کوب** ملاهی طبعش بود از **کاف** یا حین باغش بود از **کوب**
 و در شخه میوزا بمعنی در خرهای بوجهل آمده و کوب بفتح کاف و کسر هاء و این
 بمعنی سوزن نظر رسیدن **کوب** بفتح کاف و سکون و اکوی کریمان باشد
 و شخه میوزا اما دو سائی بکسر کاف و و آن باشد که از کریان بیرون کتد
 و برین توان گویند و برین قول اعتماد بدست و آن پاره **کشت** را که
 از خربز کسرتند نیز گویند و ضی الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته
کشت چو چوکان کوثر و کوشی و زین رو و شکو کوی لذت می د باید
 و مولوی مشنوی نیز گوید **کشت** ماکری گفت این را من خورم تا به شیرین
 خرم است این بنکر **کاف** بضم کاف و ضم او نیز آمده و کسر را نلادی که
 خرم در آن نهند از باران تباه نشود و خانه کوچک نیز باشد حفظ
 خرم بخرنه خود سازند و کبجه گویند و بمعنی خانه کوچک مطلقا

و نیز نام شهر بیت و معنی اول بضم کاف نیز بنظر رسیده **لح** منظره
باشد و در نسخه میوزا معنی کوشک و خانه بی روزن آمد جای گوید
دلالتی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی اما بمعنی خانه
بی روزن عربیت **ک** بضم کاف بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند
ک بکسر کاف و سکون با چوک بوده بریدن و دوست بانشینند
بضم لام نوعی از رستنها را گویند **لح** بفتح کاف و عربی و نون کنک باشد
بمعنی پنبه شمس خرمی گوید **بیت** چو شیر و روغن آمیخته است با صفت
توش بوجه همچو توف و کج **لح** بوزن کبیر و چلیست که قران بران بفتند
لح بضم کاف و فتح لام آتش دان باشد سوزنی گوید **بیت** چو کولخت
قوانی قصد چون کلش مر است دست که کلش بر دام از کولخ **لح** و **لح** ما
بضم کاف و راء مهمله نام و بهیست از اعمال همراه رودی گوید **بیت** بینه آمد
بآمدن آن نگارین از کورح بادورخ از بادیه لغز و باد و چشم از سرخ
لح در تحفه بمعنی خوارت باشد کوی اما حرکت معلوم نشد سنایی
گوید **بیت** کج کف اندر فقی از خویست **لح** چلچلک اندر جوارخ از توتیت
لح بضم در ادات الفضل خانه بی رفد باشد و بمعنی چون کج چشم
نیز آمده که **لح** آن میخ چوبین بوزن سرکه در طوبله اسبان بکار بوند
لح نیز گویند بضم کاف کذا فی التوید **لح** بفتح کاف
و سکون بالجیم باشد که در گران و صفادان بدان چیزها بهم پیوندند اما
نعم خرمی بمعنی سرشم آورده و گفته **لح** یا پادشاهی که بنام تو توان بر گرفت
از سر آب زید چو طومار صیت تو ملصق کنند و هلا از نواق فرج
برای مهمله و بیم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید

مکن امید و دود آذر را ز کوروش چرخ بین چه گرمندست و در تحفه
بمعنی تجیل و شتاب آمدن اما بیت مفوم مؤید معنی اولست **کند**
بفتح کاف معروف و دیگر نام و بهیست و راء التهر و طریق کاشی که
با دام بغایت خوب و دان شود مثال بمعنی سوزنی گوید **بیت**
کی چو دود چرخ تو است که بقلم بر کشند ز برف و مشکین کان نقش دو
با دام کند و در یکی از کتب معتبر بنظر رسید که از و بهای خجندت
و انرا کند با دام خوانند **لح** همان کوا کند مفوم خواجه سلمان گوید
لح در جهان منسوخ شد رسم کوا کند و کثرین بعد ازین کس و خیال
کوا کند و در کان و انرا کجا کند کوا کند نیز گوید **لح** بضم کاف
آمدن مطلقا فردوسی گوید **بیت** بشهری کجا بر گذشتی سپاه نیاز را
کشندی بر آه **لح** بضم کاف و فتح لام اقواری باشد از قول او که
سنتک تراشان و منقبان سنتک بان کشت شاه ناصر و گوید
بناد از بهر ز بر امید سوزنت کم شد **لح** بفتح کاف و نون او تپلی باشد که
سران جفته و حمید باشد و زگران دارند شمس خرمی گوید **بیت**
باغ بخت همیشه شاد است بی عنای بسیار و رخ کند **لح** بضم کاف
از کمر انیشان که در زمان خجالت پیدا شدند و نیز زمین ز دلعت کوده
هر چه باشد از غله و تو اما بمعنی اول عربیت **لح** بفتح کاف که از دخت
بریده باشند بوقت پیراستن **لح** بیا بیای حطی و زای بی بوزن بیان
در تحفه بمعنی یاد شاه باشد **لح** بضم کاف بندی باشد چوبایی که
بر پای مجوسان بفتند و بگو موزه را نیز گویند و بمعنی خصبه نیز آمده
لح بمعنی از هم باز شکافه شد و توکید رودی گوید **بیت**

کفیدش دل از غم جوان گفته ناز **کفیدن** شود سنگ بتار خوار **کفیدن**
 بیای نازی بوزن فخر و هفتان باشد و بعضی خونیه و دبی بنویسند که
 و جواهر بد و سپارند و شمس فخری یعنی اخیر آورده و گفته **بیت**
 توان بادشاهی که در ملک تو عطا رود و بیست و برجیس کهید
 و در نسخه میوز که نشانی از هفتاد و قبتس و عباد آمده بضم کاف
 حسرو و نیر **بیت** لبی و صد تک چشمی و صد ناز **برسم** کهیدان بود
 آواره و در موید یعنی شخصی که زرد گوی کند و عربی و دنا قد گویند
برود برای مهله بوزن که بود یعنی چاهی عمیق که آب باشد که آن بد شواری
بیت بیای موحده بوزن غده یعنی گوشت آلوده باشد کفای گوید
 و الاوات **بیت** بوزن نالید یعنی در هم شد عطا گوید **بیت** ز مرغی
 سلمان قصه بشنید بنالید و کالید و بخوشید و بعضی گویند بنالید
 چنانچه ابوالعباس گوید **بیت** زاروی جماع چون بالید شیراز از نیرت کالید
برود بر او دل مهملین بوزن فرهاد بنیادی و او باشد **برود** و وی باشد
برود یعنی شکافد شاعر گوید **بیت** هر آنکوز هنر بسیار دارد بر خود را ببع
 طعنه کاغذ **برود** بوزن نهاد جام که نه بر روی مهمله بنویسند
برود بسکون لام فتح بای نازی و بضم باین بنظر هر سبک تن و بدن باشد
 سعدی گوید **بیت** آدمی را عقل باید دید بدن و در جهان در کالید **برود**
بیت دنک معروف و بنویس که هیت **بیت** نام آن مقام که انجام کوهیست
 که گود زرد در جنگ باز و خ انجا فرو داند فردی گوید **بیت** ز کوه کنایه و ن
 تاختن سران سویی ها مون و افراشته **کفیدن** بفتح کاف و خا یعنی
 از هم باز شود و بت **کفیدن** بوشکور گوید

برود و وحشی از دیدن بوزار **کفیدن** مغز ترا هیت کز را و **کوه** **کفیدن**
 کوهیست که آتش از آن درخشد که هرگز فرو نشیند **کوه** بوزن تازی
 و بای موحده بوزن موحده یعنی که خدا باشد کذا فی التمه **کشف** **برود**
 نام رودی که سام از هفتاد و حوالی آن گشت خردوسی گوید **بیت**
 کشف رود چون و زرد آب شد جهان جای آرامش و خوش **کفیدن**
 بنافوزن دماند یعنی شوق زدن و بتی کاند منوچهری گوید **بیت** هیتش الماس
 سخت را بکفاند چون بکفاند و چشم ناز **کالید** بوزن نالید یعنی که
 شود مثال معنی اول مسعود سعد گوید **بیت** طربان اهرم و آغالد و فریاد سبک **کالید**
 مثال معنی دوم ابوالجاسی گوید **بیت** توام بیند و خود را چون زبان کالید **کالید**
مع **کالید** بفتح کاف توان و قدرت و مراد باشد و زنی گوید **بیت** و از آن
 سلطان سلطان زیارت شد **کالید** شکوه و حشمت و دولت نغم ناز **کالید**
کالید و نسخه و فای یعنی مراد و تولا **بیت** دینا هیت **کالید** بوزن اب
 به بهلوی خفتان را گویند خردوسی گوید **بیت** بکوبی پوشید نالید **کالید**
کالید بوزن استرخار سیاه باشد **کالید** بفتح کافین و سکون بای
 موحده و نون و بای خطی و کسریم فلاض باشد و بکوه غیبت تیرو
 بلند پرواز و بعضی گفته اند را رجست کذا فی الموقد **کالید** بوزن اب
 کبوتر باشد سوزنی گوید **بیت** چو کبوتر بتی خاتم کور هر کابون چو اسقفی
 رد یافته بهر کاوک **کالید** بفتح کاف و وال و ضم بای موحده نازی
 در نسخه و فای کرمی باشد در آب که ماهی از خورد و شمس فخری گوید که بود
 مرغیست بی و آن بوینارست و گفته **بیت** تو چو هوای در اوج سعادت
 خود بود در آب غم چون کبود **کالید** و در شرف نامه نسخه میوز اگر بیت

ماهی خوار که شب بر آب رود و روز مخفی باشد و در نسخه حلبی
 مسطور است که کرمیت که در آب باشد و ماهی خورد و رود گویند
 این معنی گوید **بیت** ماهی و بیدایی که بود مرا بگوید **بیت** ماهیت شبنم بود
ان بفتح کاف و واو و کسر الهمزة یعنی بر زیکو باشد خانی گویند
 مایه ساز دانه بر صفت توانکوان **بیت** روزگاری کند باک و از قبل کدیوری
 و دیگر معنی که خدای خانه و روزگار نیز آمد و باین هر دو معنی شمس
 گوید **بیت** اگر گوش داری عدلت بنودی و کرد و کردی و کرد بوز بنودی
بیت بفتح کاف و واو الهمزة و سکون رای مهمله یعنی پیشه پیشه و دعه
 کو عنصری گوید **بیت** در شام کرد لشکرش از بیکری **بیت** یعنی علم عاقل
 بهر دشت و کردی **بیت** دو معنی دارد اول نام حضرت احدیست که
 باشد و دومی گوید **بیت** نه چون پور میر خراسان که او **بیت** عطا را نشسته
 بود **بیت** کار **بیت** کار مراد جمله مجرب باشد و فقی گوید **بیت** جادو
 نباشد از تو بتنا سوار تو **بیت** عنبریت کرد کار و توز و کرد کار **بیت**
بیت و **بیت** هر دو بفتح هاء و کاف نام حضرت احدیست جل و جلالة
 مثال اول را دقتی گوید **بیت** چوپنچاه گشتند خیرا جستند برایش
 بنخشود داد **بیت** و مثال دوم عنصری گوید **بیت** بدان ماند که برون
 جهان نوبه آورد دست دیگر **بیت** و مثال دوم بی کرم یعنی صانع الصانفت
بیت بفتح کاف اول و دوم و سکون شاین و نون و کبریم در نسخه و فای
 چینی باشد که بکشیدن آن اومان کان کشیدن حاصل شود و انوار از
 منجل گوید سوزنی گوید **بیت** من کارا و خداوند کارا بکشم **بیت** که جدا و ند
 کان زال و کان کشنجیر **بیت** تا اینجا سخن حسین و فایده است و آنچه

کشنجیری بضم و کشنجیر سنگی باشد که بمخنی بر پاده و حصار زنند
 و معنی آن سوراخ کنند گوشکست انوری مؤید این قول گوید **بیت**
 نه بمخنی بسقفش رسد نه کشنجیر **بیت** نه تیر چوخ و نه سامان بوشدن یو
بیت بفتح کاف و سکون فاء و کسر شین از زین باشد که شکستهای مس
 و برنج و امثال او آبان لجم کنند مسعود سعد گوید **بیت** خود بشکستم کون
 شاید که کفی این شکسته را کفشها اما شمس غیری میگوید که آلات مسینه
 و رویننه باشد که آنرا بلیجم بند کنند و گفته **بیت** سبوی مطبخ تو از طلاست
 بکپار **بیت** چو دیک دشمن تو نیست سرسیر کفش **بیت** بنون و جیم تازی
 بوزن و بنال کسبه باشد و از اشیا زبان خره گویند یعنی تفل آن چیزی که
 از او زده گرفته باشند **بیت** و بای فاری بوزن تدبیری و قوت مل
 گویند صاحب کلش گوید **بیت** شود طفل و جوان و کهل کمین بداند
 برای و علم و عقل و تدبیر **بیت** بنون و وال مهمله بوزن این **بیت**
 بنون بوزن تور طوفی که از کاسا نند و کدم و فان در آن کنند و کنند که
 نیز گویند و دایمان کنند و گویند در اصفهان تا بگویند مثال خورد
 رد و گوید **بیت** از تو دارم هر چه در خانه خور **بیت** و ز تو دارم بنو کدم **بیت**
بیت بنون بوزن غرور عد باشد شاعر گوید **بیت** بلوزید باز و کوی از کور
 تو گفتی که برق آتشی شد ز دور **بیت** و کهنار بفتح کاف و هاء و سکون نون و بعد
 از نون بای موحه خانه باشد و در تحفه یعنی بارگاه باشد اسدی گوید
بیت بنو فریدون و رختی نهنگ **بیت** بگاه و کهنار هوشنک شنک
 اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است در معنی کهنار
 بهمین عبارت که روزگار سال بارها کرد دست زداشت و گفته که

خدای عزوجل بهر باری کوه آفریده است چون آسمان و زمین
 و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی آفریده شد و با اول
 ازین بارها پنج روزست نامشان که بنابرین بر تقدیر این معنی مصراع
 مذکور را چنین باید خواند که **بکاه و کهنه بار و هوشنک و ششک**
 که بهوشنک نیز قسم خورده باشد **کندید ستر** بوزن و معنی چندید ستر
 باشد که معرب است **کاشغری** بسکون شین و فتح عین معجمه شهریت
 از نوکتان منسوب بخوبان عنبری کوبد بیت ایاشکست سرناف بون
کاشغری شکجی تو علم بر بنان شوشتری **و سرحوب** دران بسیار
 چو شهر خائف که بشناخت گشت هم او کوبد **شهر ساری** باغ نو آراسته
بسر و بلند چه سرو کاشغری و چه سرو غافقوی **کوز** بضم کاف فتح
 زای معجمه خوشه جو و کندم باشد که خرد نشده باشد بود زیان کردی
 غله آنرا بار و یکی بکوبند و آنرا کفه نین کوبند بفتح کاف و فاء بعری قصاصه
 و قصاصه کوبند هر دو بضم قاف و با صاد مفعله اول بفتح لام و دوم بضم
 که بوزن خمار نوی از سبب باشد که غلبان در آن انگوهر کنند
 آنرا کوار کوبند شمشیری کوبد **بیت** آن چنان بادی که گز چاکریت
 بخشد و لعل از کوار **و در نسخه** وفای یعنی ابوی که شهرهای باستانی باشد
کوز بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را کوبند **کیار** بیای خطی
 بوزن بخاری یعنی کاهلی باشد شمشیری کوبند **بیت** همیشه تا بنود بودی
 به نسبت جبین مدام تا بنود چایکی بسان کیار **و خردوسی** بنو کوبد
 بخان و اها هم شوی کیار **نکو** تا چه بینی نهاده بیار **و نام** کیاهی بنو شد
بیت بیای خطی و جیم بوزن قباد و زمین و دانا باشد **کند** و بضم کاف

و سکون نون و فتح و او و لیر و شجاع و دانا باشد سعدی کوبد **بیت**
 نه شمشیر کند و آن کند بود **که کین** آوری ز اختر تند بود **و در نسخه** وفای
 بکاف فارسی آمده **کیفر** بفا بوزن جید چند معنی دار و اول جزا و سزا
 باشد بید که از ابا و افسره نیز کوبند **دوم** تفار ماست را کوبند که دیوارش
 بلند باشد و ناولی داشته باشد و اولها و دوش نیز کوبند بهر دو معنی
 شمشیری کوبد **شهر هر که در ملک** و بداندیشد **و بود** از حد تیغ او کیفر
 در جهان با و چشمش آید **حون** شود باز نشیند **در کیفر** و بمعنی **دوم** طیار
 کوبد **بیت** شیش عاشقت به پستان و جغرات شدست **چشم** وارده
 زبود **در کیفر تو** **سیوم** سنگی باشد که بر سر دیوار حصا بر خندد بدین چنگ
 و بعری متوس کوبند بکسریم و فتح تایی فرشت و سکون رای مفعله چهارم
 پنجمانی را کوبند یا معنی ابوشکور **کوبد** **شهر** مار را هر چند بهر ووری
 چون یکی چشم آورد **کیفر بوی** **سغله** فعل ماضی و در بی خلاف **جهد** کنی بادی
 سغله تنگویی پنجم **در نسخه** وفای مسطور است که بزبان بعضی از علایان نه
کشم بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را کوبند و آن یک قسم
 از اقسام هفتگانه و برع مسکون باشد **کاف** **خرف** بفتح خای معجمه و در نسخه
 یوقان باشد **کاف** **شهر** بسکون زای فارسی و فتح غیبی شهریت در کشتن
 که بنور ماه متفع روشن شدی و اولها شغری نیز کوبند **که** نام مطربی که
 قول کاسه کمری مخنوع اوست بنجیب جو باد فانی کوبد **بیت** حال سرو از است
 ذوق دارد **نفس** بلیل و آن دند **کاسه** کمری **کاسه** **پا** شاه ذی اقبال
 و در نسخه **بصر** بمعنی یکی را بطور یا سباع شکاری که بغایت صیاد باشد
 نیز آمده **کشم** بفتح کاف و ناول سکون خا باضافه شین ماسینه باشد

باشی و روغن خورند و این از نسخه میزرا منقولست و در مؤیدانی
 باشد که در آن شیو و مک و روغن کنند و خوردند **بضم و پنج و تیر ه**
 نام رودی معروف در حدود شروان مثال معنی دوم خاقانی گوید
 باد صبا آب که نقشش قد افلح کند چون تو فلاح و فتح را بر شطرنجی آن
 منفی آن نیز نام رودیست **که کسر بضم کاف اول و فتح دوم کلاخ باشد**
که کسر بکسر همد و کاف قسمی ز با قلا باشد و در نسخه میوز با کاف فارسی آمد
که کسر اریفتح همد و کاف اول و سکون کاف دوم نام بلایتست که از
 برای فارسی بوزن بخارچینه دان مرغان باشد **عس غری گوید بیت**
 چو طایریت همایون همای همت توه که هفت چرخ و روان بود یگار
لش بشین معجه و بیم بوزن فغفور نام مقام نیست که در صولانی است
 واقعت که انرا مورد گویند فی الموبی **لا و د بلانم بوزن نکاو و رغوان باشد**
 و کلا بوزن بهارینو گویند **که کسر بوزن نکاو و معنی مار بوزن افکند**
 باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده **که کسر بضم کاف اول و فتح ثانی قرشت گوید**
 باشد خاقانی که بد بیت و نگاه چو غنک بوی و کوت و زبان قیدشانی
نوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور سعدی گوید **بیت** بر کوشیار آمد
 ار راه دور دلی بر ارادت سری پر غرور **و کی کاف دوم نیز یازی و دو**
 بای معنی بوزن زنجیر تیره بنوک باشد **که کسر نام بهلوانی مازندانی باشد**
که کسر و تیر و نا شهریه نام شهریت منسوب بخو بو و یان
 انوری گوید مثال اول **را بیت** کنار دجله ز ترکان سیمین خلیج
 میان رجه و خوبان ماه رخ کشم و در توارنج مسطور است که
 کشم نام دیهی نیز باشد در سناق پشت از اعمال بنشایور **که کسر**

سروی بود از غرس کشتا سب که مثل آن بنود و نخواهد بود و در خوبی
 و طول و راستی و در مجلس متوکل ذکر آن کردند و را بغایت میل بدین آن شد
 و چون بخو آسان رفتی مقدور بنود بعبد الله طاهر نوشت که سرور **قطع کند**
 و بیغداد فرستاد اهل آن ناحیت را خبر شد در پای آن سرور جمع شدند
 بر آوردند و کمر به وزاری کردند و مصیبتی عظیم دست داد پس آنرا بپایند
 و در نایبچندند و بر شتوان عمل کردند و بیغداد فرستادند پیش از رفتن
 بیغداد غلامان متوکل را گشتند مثالشم سعدی گوید **بیت** ای بت کثیر و سرور
 ای خور و لادام و ماه و لبر **که کسر بفتح کاف و بانیانی که از آن نوشی سازند**
 و بعضی آصف گویند **که کسر بضم نون کند و غلکه آنرا کوز نیز گویند**
کند که بفتح کاف و دال و سکون نون کند و چون نقش یعنی آنکه بچوب نقش کند
 او حدی گوید **بیت** نقشندان کن بکنده کری با بوردت که در غیر خود سپری
که کسر بضم کاف و فتح ذال معجه در سایی بمعنی پوست کوساله باشد که کسر
 بنای قرشت و نون و بای موقله بوزن سمنند که اهل و بسیار خوار باشد **که کسر**
 التحفه **که کسر** بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات باشد شاه ناهضر گوید
 نکه کن شکفتی بستان بستان که هر یک چه بازار و کاچار دارد **که کسر**
 بو او بوزن دلی بمعنی زمین شور و سراب باشد و در تحفه بمعنی شبنم زبان
 بنامند مثال معنی اول را اسدی گوید **بیت** بیابانی از وی رمان دیو
 همه خان و خاک و شیخ و کوی **که کسر** بسین و دال مهمله تین بوزن چغندر
 بمعنی ناکس باشد عنصری گوید **بیت** سر و مرده اگر بگر کند که شه نیکویی
 یا کسندر کند **که کسر** بذال معجه بوزن نظر مرده الحق باشد **که کسر** بوزن
 لنکو کیا هیست خاد دار که در ماست کنند بسحقاف گوید **بیت**

آه اگر از دینه بریان بنودی مهش این غلها که دل ز خا رنگو میکند
و در تحفه بمعنی حضورت و تقصیب آمد که **بضم کاف** و کسری قریب
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر هر سکه بجای نای قریب
بای موقت باید **کاف** نام قلعه است و در هندی که بیل بسیار از آن آرند
عبدالواسع گوید **بیت** کبی باشد صلیب تیغ او و در حد کالجور کبی باشد
اسب و در خاک ترکستان **کاف** روزه باشد که بعربی قضیب گویند
کذا فی التحفه **بضم کاف** و با وسکون همان نام ولایت است و دهند
مع الزام **کاف** از بنون بوزن اغازین خوشه رطب را گویند و در کبی گویند
من بدان آدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانارم و انرا کناز و کز بن
کاف کچه باشد محبو الدین بیلقانی گوید **بیت** بکفای بنشیند کسی که او دهد
بود هر آینه از راهی و شیدایی و بنویسم جانور است سباه بقدر خور
و در آب باشد و سرش بر کچه و دنبالش بنیاله کفی ماند و بعربی مخصوص
گویند و در نسخه حلیمی مسطور است که قسمی از ماهیست که اور است ماهی
گویند **بضم کاف** و کسریم بول باشد هم او گوید **بیت** غدوی گشت از بیم
چون کویز شاق کند کویز سوی پس چو زوی بنمای **کاف** بضم کاف و سکون
و کسری ال کینه در باشد یعنی قلعه کینه و کوشک کینه را بنویسند و در کبی
گوید **بیت** که در آن کند بلند نشین که درین بوستان نظر گشتای و در **بیت**
نام شهرت باشد باوان کوه فریدون و در توران زمین که از او بکشد بنویسند
بیت پمان باشد که بدان چوبی بنامند و بعربی قفیز گویند **کاف** بضم کاف
و کسری ای مهر کج حاء و فریه که سیاه چو ر و جوارح را دهند و بوزن **کاف**
و در کبی گوید **بیت** بیاز کوی نامی اگر یک بکوی و ازین روست و از **بیت**

منقول است **کاف** و زوزن بوزن باشد فردوسی **بیت** کشاورز و آهنی و پای
چوپکا رگشتند سرشان بکاف و بمعنی کشت زار بنویسند چنانچه نام
خسرو گوید **بیت** در کشاورز زمین پیغری فرومایگان خسرو خا رنگ
بفتح کاف و نون و **کاف** همان کاناز که گذشت **بیت** بکسر کاف
و سکون یا و نون و نتم تا کینه کشت باشد سوزنی گوید **بیت** تا بود در سینه
مرسته مهر خدمت **کاف** چرخ کبی تو زنده کی بیند چشم کبی **بیت** معنی
مراه آب روان باشد در زوزن کسای گوید **بیت** سز که دوزخ کابره
که بوزن بوزن خواهند ریختن کاف **بیت** بفتح کاف غدی باشد سوزنی گوید
بیت کبی باشد و مصحف او کبر **کاف** بوزن نو یاد تو خفته و کبی **بیت** بفا
فلام بوزن پوزن نوعی از آلات حلوانیان باشد که در آن سوداخی باشد
و دروغ مشکوبان صاف کنند و انرا اردن و پالونه و پالاون و کفای
گویند **بیت** **کاف** از این شری که در آخر شعبان خورند و انرا بوقندان سنگ
بنویسند خاقانی گوید **بیت** پس بگاه کلوح انداز آن سنگدان در بلورین
قدخاب و آینه اند **کاف** همان کیکی که گذشت و آن تو است که انرا
بر کبی بنامند و **بیت** بوزن بوزن گویند و بتازی جرجی گویند سوزنی گویند
کند و مانعی بنفشه بوی نه کاوخ کند و دهانی کرفی خای و نه کیکی **بیت**
چهار معنی دارد اول ناخن پیری در باشد دوم لکد و سیلی باشد سبایی
بیت کاز و مشت و عصا فرزنداد و هنی هنجی کا و بازنها و سیوم
صنوبر که ستون گشتد از فی گوید **بیت** یکی چادری جوی پهن و دراز
بیا و ز چادر بیالای کاز چهارم جایی که در زمین کنده باشند در بیابانها
و کوسفند و کاروانیان در آن روند و بعربی معان گویند خفی گویند

کشد و چون رسول بخرام خوش و رحم خدای بگذارم و باین معنی کاف ناک
 نیز آید و در مؤید بمعنی ریشی که بردست و پای شتر پیدا شود و ازان
 مانع زرداب چیزی روان شود و بخوف آن شتران صبح را
 داغ کند که سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده **کوش**
 بکسر کاف و سکون رای ممله آواز دماغ خفته باشد که بخت
 نیز گویند و گذشت **کوش** بفتح کاف و با جانور است چو مار
 کوتاه و لیکن دست و پا دارد و در ویرانه های باشد و هر که بگذرد
 دندان در زخم او رها کند و بتازی آن را حربا و سام ابرص
 میگویند شمس فخری گوید **بیت** در کج محنت و غم باشد ز بخت وادو
 کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کوش و **کوش** بفا نیز بنظر رسیده
 و شاه ناصر خسرو نیز گوید **بیت** کزنده بسی هست جز کاین را
 ز زنبور جویند ز مار و کرفش **کدر و ش** بنون و دال و رای
 مهلتین بوزن سندروس **زمین** پشته پشته باشد **کیش**
 جزیره است از جزایر فارس و در تاریخ و صاف مسطور است
 که وجه تسمیه آنست از مکانهای مرتفع چون مرتفع میکند
 زمین آن بر هیأت کیش واقع شده شیخ سعدی گوید **بیت** یکی مرد در
 در خاک کیش چه خوش گفت با هم زشت خویش و دیگر پیران را گویند کمال
 بخندی **بیت** بدست غم روان تر روان کن تری که صبر آن نکند دل که بر گشتی اکتش
 و دیگر مذهب ملت گویند خواهی **کوش** بفتح کاف و باین معنی میزنم
 که دل بدست کان برویت کاف **کوش** بفتح کاف و باین معنی میزنم
 بمعنی در خور و لایق باشد و رادت بکاف فارسی آمده و بمعنی متی که خریدن راند

کوش بفتح کاف و باین معنی میزنم
 کوش بفتح کاف و باین معنی میزنم
 کوش بفتح کاف و باین معنی میزنم

کرم بودی قدرت رفتن و جمال کریغ و در نسخه وفای بی کاف فارسی آمده
 کاغ آواز جنبانیدن قروه در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز
 آمده چنانکه سنایی گوید بیت عیسی جان تو کرسنه چوزاغ خراو میکند
 ز کجند کاغ کریغ بضم کاف و سکون زای معجم کیهی باشد که بدات
 استخوان از جای رفته رابندند و آشه نیز گویند و بعربی اشق خوانند
 و یوغ بفتح کاف و ضم یای حطی در شرفا مه کل بی گاه باشد کاغ کاغ
 بانگ و مشغله کاغ باشد عجمی گوید بیت ای گرفته کاغ کاغ از خیم
 ماهی کاغ کوه و پشه جای کرده چون کاغ از کاغ کاغ کاغ کاغ
 بفتح و ضم زای تازی مهر کردن باشد شاعر گوید بیت بزنجی
 کزوغ و را خرد کرد چنین حرب سازند مردان مرد کاغ بضم
 کاف بمعنی در شدن باشد کدافی التمه کیاغ بوزن و معنی
 گیاه باشد بهای گوید بیت عجب نیست از سوز من کربیاغ
 بتوقد درخت و بسوزد کیاغ مع الفاء کاف بمعنی شکاف باشد
 شمس فخری گوید بیت شیخ ابواسحق کز تیغش فتد روز هجادر
 حصار قاف کاف و دیگر بمعنی شکافند نیز آمده چنانکه
 خاقانی گوید بیت همد و جو صبح از عمود کیند کافند صبحی
 از عمود کیند کافست و دیگر بمعنی امر بشکافتن نیز آمده
 چنانکه ابوشکور گوید بیت کشا و رز و آهنکرو پای باف
 چوپیکار کشتند سرشان بکاف کوف بضم کاف و سکون
 زای معجم قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاهست و این اصحست
 گوید بیت همی تا بصحیف خواندن توان شرف با شرف و خرف

رخ دوستان تو باد اسفید دل دشمنان تو باد اچو کرف و دراد الفضا
 بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند
 گوید بیت جمال ملک و دین کا ندر دیارش ندر دجج ما و او متکوف
 و شانه چولا هه رانیز گویند کف بفتح سیاهی باشد که مشاطکان بر
 ابروی زنان مالند اسدی گوید بیت هان ازدها کوز کوه کشف برون
 آمد و کرد کیتی چوکف و بمعنی امر بکشدن و شکافتن نیز باشد بفتح
 گوید بیت تو چو کل خوش خند در باغ تماشا و طرب بدسکالت را بوزن
 چون غنچه بکف کشف منک پشته باشد ملو جامی گوید بیت بست
 بصد هر بر طرف شط عقد محبت کشفی باد و بط و دیگر کوزه پهن باشد
 که از بر فردان گویند و نام کوهی نیز باشد مثال این معنی بهتر مرقوم شد کشف
 برای و بضم کاف و سکون شین معجم همان کرف قوم بمعنی سیم سوخته
 مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند شاعر گوید بیت از جفا
 ان بت چالاک سوخت بر حال من دل زن و کاک دوم مرد مک چشم را
 گویند سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغین را نیز کاک گویند
 که از ابوری که کاک گویند سراج قری گوید بیت جای خامان بنود ذروه
 منیراری کاک ناخسته کمالا قی منیر کردد کرمک بکسر کاف و صغر کرم
 و نیز ایشان باشد که رخت بآن شوند کابوک بضم با جای مرغان خانگی
 باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بجه کنند
 و باستعار ایشان مرغار کابوک گویند انوری گوید بیت تو برورد
 کابوک آسمان بودی از ان قرار نگری در آشیانه بست و در نسخه
 وفای کابک نیز با بمعنیست ککرانک بفتح کاف اول و دوم و نون

و سکون رای مهمل اول استخوانیست نرم که بتازی غصه و فغانند **کونک**
 بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا
 بعربی **خصله** گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمل و فتح لام **کماک**
 بیای موحده بوزن مخاک رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کبال بلام
 نیزاید **کچاک** بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کدافی الموید
ایول بمیم و یای حطی بوزن قباد و زهمان رفیده که گذشت یعنی آنچه
 نان بران نهند و در تنور بپزند کدافی الموید **کلاک** بوزن هلاک بالا
 پیشانی باشد و کلال نیز گویند **کا و فک** بفتح واو و جیم و سکون نون خیار
 بادرنک بزرگ را گویند **بجیک** گوید **بیت** زانسان که کس تو میخورد خرنه سیر
 نکند خیار و کا و فک کدافی الحقه و در موید بجای و اورای مهمل آمده **کوک**
 بفتح کاف و ضم بامرغیست کبود مقلد باشد گویند بامرغیست خود جفت شود و در نسخه
 میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان او را عشق گویند و صاحب شرفنامه گوید
کبک چکا و گشت که بعربی ابواللیح گویند **کک** بفتح کاف و راز زبان بخارا آسمانه را
 یعنی سقف خانه **کراک** برای مهمل بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب آب
 نشیند و دم جنباند و دم **سجک** نیز گویند شمس فخری گوید که او را زبان اصفهانی
 عایشه لبجو و بعربی **صعوه** گویند دقی **کوبد بیت** چنان اندیشد او از
 دشمن خویش که باز نیز خپکال از کرا **کاکسک** بفتح کاف
 و سین مهمل و بروایتی معجمه مرغیست و او را عقق و غبله
 نیز گویند و در نسخه **حسین** و فای و تحفه باین معنی آمده اما
 در رساله ابو حفص مغدی بمعنی فلیه آمده و این معنی متداول شده
بیت هرگز نبود خاک شور چونک و زگاه چگونه می سازند کسک

کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احوال باشد **کیک** بوزن نیک
 مرد مک چشم باشد شمس فخری هر دو لغت را گوید **بیت** کرمه نیم کور
 ز کردون گذر کند سوی رهنش از دیده **کلیک** هنگام اجتماع
 بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیده اش **کیک** مثال **کلیک** منظر
 هر وی نیز گوید **بیت** چون بینم ترا ز نیم حسود خوشتن را **کلیک** سازم
 زود و مثال **کیک** **بجیک** نیز گوید **بیت** برو ز حوب بنگشت اگر بید آید
 بخشم بر کند از دور **کیک** اهریمن و **کلیک** بمعنی جعد نیز آمده که از کوه
 هم گویند و **کیک** را در موید بمعنی مردم نیز آورده **کار و ناک** پرنده است
 دراز کردن که از **چسک** و چوبینه نیز گویند **کا و واک** بوزن و معنی
 کابوک مرقوم که اشیاء مرغان باشد **کیتک** بضم کاف و یای موحده و تک
 قرشت و سکون یای حطی سینه که بدان اسیا نیز گفته **کک** بجمع فارسی بوزن
 نمک جانور است که مشک را در دوا و اورا مشک در نیز گویند **کلاک** بوزن
 قلم باشد خلایق **کوبد بیت** انا مل تو چو کرد سوار زده **کلاک** ز طاعتش تواند
 خرد ابا کردن **وحسین** و فای گوید که **کلاک** فی باشد و قلم را بجای
کلاک گویند و بمعنی چهار دندان نیز بساع نیز آمده که نیش نیز گویند
 و بعربی تاب گویند نظامی گوید **بیت** بردند موکلون ز راهش از **کلاک**
 سکان بصد شاهش **کودک** بکسر کاف و سکون رای مهمل و فتح
 دال لغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا **چستان** نیز گویند **کوک**
 بضم کاف و فتح رای مهمل سرب می باشد و کل مرادف اینست
 و نام مرغی خرد باشد مثال معنی اخیر انوری گوید **بیت** تابنا شد همچو عفا
 خاصه در غزلت غراب تابنا شد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک

کوشک برای مهمله و شین مع بوزن غنیمت مرد جنکی را گویند و چون مرغ را
 نیز خوانند مطلقا **کشتک** بضم کاف و سکون شین مع و فتح تایی قرشت
 جعل باشد **کفلینک** سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا و در ادات
 الفضل خزنده ایست بادست و پای و دم سرخ دارد و عریان آنرا
 دعو ص گویند **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون در نسخه میرزا
 خرفه باشد که بعضی بقله الحقا گویند و در موی **الفضل**
 بکسر کاف اول و نون و فتح کاف و یم باین معنی آمده و در ادات **کلنک**
 آمده بتقدیم کاف بر نون **کناک** بنون بوزن معاک در دشک باشد **کنجک**
 بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع و نو که دیدنش سرور
 آورد و بعضی طرفه گویند **کندک** بضم کاف و دال مهمله و سکون نون رتبه
 نان باشد **کزک** بکسر کاف و لام کارد خود باشد ملاجای گوید
بیت حرف نوشته بدل طفل خرد **کزک** نسیان تواند سترد **کنایه**
 بفتح کاف و نون کیا هیست که از آن دیسمان کند و دیگر معنی کرد گانه باشد
 که مغوان بدشواری براید بحاق گوید **بیت** بانان و بنیر خود قاعیت
 تابازدهی ز جور کردن **کنک** و بمعنی بخیل نیز آمده **کوک** بوزن
 دوک کاهو باشد و آن بغایت منوم است یعنی خواب آوردن و گوید
بیت فتنه را از روی خواب مان **هوس کوک** و کوکنار گرفت
کادات بلام بوزن خنک احوال باشد همچو **کلیک** شمشیری گوید
 مطیع امر شهمنشه کسی تواند بود که چشم بختش نه کور باشد و نه **کلیک**
کیک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند **کاواک** بمعنی سان می
 باشد شمشیری گوید **بیت** سوخت بودای تو سویدیم دل و مرغم از آن شد **کاواک**

کولک بلام بوزن کودک کدویی که زنان روستا پنبه در آن نهند
کاوک بفتح کاف و ضم لام جوان امر باشد سوزنی گوید **بیت** منم کلوک
 خرافار و گنگ خشک سپوز **حرا** مراده و فلاش و زند عالم سوز **کرک**
 بضم کاف و سکون ر امرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستاد و مست شد گویند **کرک**
 جام **بیت** طفل را نیست بهتر از دایه **کرک** داند نهفتن خایه **کاک** بفتح غین نشا طبا
کندک بضم کاف و فتح رای مهمله **کاک** باشد که خایند **کجک** بفتح کاف و جیم تازی
 خنجر باشد یعنی خم کوچک و دراز **کرک** بفتح کاف و زای فارسی قلوب باشد
کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح با کبرج خرمن بان که خرمن در آن باشد
 یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران و غیره سازند **کرنازک** بفتح کاف
 و سکون زای معی اول و ضم دویم میوه درخت کر باشد و بعضی کرنازج گویند
کورک مصغر کور و بمعنی سنک کازری نیز اید **کداز** الادات **کتک** بفتح کاف و تایی
 قرشت کوسفند کوچک باشد و بعضی او را نقد گویند بفتح نون و قاف و آخر
 دال مهمله **کلك** بفتح کاف و لام یعنی بوی و بمعنی شتر حجام نیز آمده
 سوزنی گوید **بیت** کر پیش کل کشم **کله** مشکبوی تو **برمن کلك** فرن
 که نیندیشم از **کلك** و در نسخه میرزا بمعنی آستان نیز آمده **کاوک** بفتح
 کاف و تا و ضم لام ان الت چوپن که کازران دارند و جامه بدان گویند
 و آنرا کدین نیز گویند **کیک** بکسر کاف و فتح یای حلی در شرفنامه نام
 میوه باشد معین کدانی الموی و بمعنی کربه نیز آمده که بعضی سنور گویند
کیماک بیم بوزن بی باک دریا ایست فردوسی گوید **بیت** ز دریای
 کیماک برنگذریم **بچین** و بمکران سپه کترم **کلنک** بکسر کاف
 و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر افاری خوانند

مع **الكاف** الفارسی **كهار** نكفتح كاف ورا و سکون نون دویم حاکم ملک
 و مرزبانرا گویند فردوسی گوید **بیت** ازین هر دو هرگز نکشتی جدا کنارند بودند
 او پادشاه **کرنک** بضم کاف و فتح را سبب ال باشد **کرنک** بلام و سین و زن
 بوزن کنارند فلاخن باشد **کوهنک** بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح
 کاف نیز آمده برجستن باشد در نسخه میرزا **کنک** بکسر کاف امر در زشت جنبه با
 سعوی گوید در مطایبه **بیت** که گویا نم بکیرد جنبه کاه کنکی بشکند دندان
کنک بوزن و معنی کند و نیز برنده دراز کردن معروف و در مویده خروین
 نیز گفته و بوزن **فرنگ** سوراخ کلیدان باشد و باین معنی آخرش کاف تازی نیز آمده
 چنانچه گذشت و در مویده بفتح کاف و کسر لام بمعنی احوال آمده **کنک** بضم کاف
 و فتح دال آنچه کارزان جامه بدان گویند و در مویده کوتنگ باین معنی **کنک** بضم کاف
 بفتح کاف و فا و سین و سکون لام و هاء می باشد که در ناودان بسته باشد و
 شاعر گوید **بیت** ای که کافش **کنک** کشته از فردن ای شکست همچنان چون شیشه شمعین
 نگون و یخته **کیانک** بیای حطی و رای ممل بوزن کنارند در نسخه بمعنی سفید باشد
کردنک بر او دال مملتین بوزن فرسنگ دیوت و ابله و بی اندام و کردنکل
 نیز باین معنیست **کالوسک** بضم لام و سکون واو و سین ممل و کوسک بفتح
 کاف و کسر واو و سکون سین ممل هر دو با قلا را گویند و بعبری **جرجیر** بکسر هر دو
 جیم خوانند و آن معرب کمر است **کسک** بفتح کاف و ميم و سکون سین ممل
 چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعبری شیراز گویند **مع**
اللام **کال** هزیمت باشد شمس خری گوید **بیت** بغیر کج عدم شمش
 کیزکی اگر تیزی تیغش بود غمیت **کال** و کسی که گرجت گویند
 کالید و در نسخه میرزا مسطور است که نوعی از کلهار را گویند

کاجال همان کاجار که گذشت یعنی اسباب خانه عنصری گوید **بیت** زود برزد
 و آرمودندش همه کاجالها نمودندش **کلل** بوزن حلال بالای
 پیشانی حکاک گوید **بیت** یازممش یا کممش ریش پاک یازدم
 سنگی بر کلل و در مویده مسطور است که بضم کاف کسی را
 که ظروف کلین راست کند گویند مثال این معنی امیر خسرو گوید **بیت**
 زبس ابلی هندوان **کلل** زدست اب تو شند با صد سفال
کجبال بضم کاف و سکون نون تفل هر دو مغز که روغن ازان گرفته
 باشد شاعر گوید **بیت** زان پس پذیرفتم و این شعر بگفتم از من بدل
 خرما بس باشد کجبال **کوال** بوزن بخار بمعنی اندوختن باشد طپان گوید
بیت بزرگان کج سیم و زر کو الوند تو از ازا دکی مردم کوالی و بمعنی
 نمود و افرايش گشت و غله نیز آمده **کتل** بضم کاف و سکون سین
 و فتح تاي قرشت جعل را گویند کدانی مویده الفضل **کیفال** بیای حطی
 و فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و غیا
 گویند شمس خری گوید **بیت** از احتساب نفادت مؤذنت و امام
 کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال **کاکل** کاف دویم فارسی و مفتوح
 کلک میان تهی که در آب دوید **کاکول** کاکل باشد معروفست
کاول بضم واو و کاول بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو بمعنی
 چاشنیگر باشد کدانی المویده **کتل** بضم کاف و فتح تا سب
 جنبی باشد و تل بلند باشد مثال معنی اول مولانا امیر
 گوید **بیت** آسمانست و بران پان خورشید روان
 یا جنبیت کش تو راند کتل بر سرتل مثال معنی دویم

ابو یوسف هروی بیت نرسیدی کند نور نظر از بلندی آن کتل بکر
 کشاغل بضم کاف باشین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کویل
 بضم کاف و فتح بای ناری شکوفه باشد و در سائی کویل بای ناری مدغنی
 کل که بر خالخوان گویند کویل قلعه بان باشد و این لفظ هندیت که فارسیان
 استعمال کرده اند کویل بضم کف باشد و نیز کوی را گویند که آب را ن بایستد
 و نام مرغی که جغد نیز گویند کویل بضم فارسی و ضم نون نام مرغیت کویل
 بفتح کاف و سکون ها و ضم بای یعنی نادان و اجتمع مزاج کویل بوزن فیل معجمه
 باشد کویل بفتح کاف و واو بوستینی که از پوست کوسفند سالدار حسته
 باشد اقبالنامه بیت میفکن کویل چون بهار ایدت که هکام سرما
 بکار ایدت و دیگر کلیم که نه رانز گویند و در سائی اسب کند رو آمدن
 و او را کودن نیز گویند کویل کون جنبانیدن باشد و در قصه شمس غفری
 بیت کاه از بهر خند مردم پایال تمحوی و کویل کاهل بضم کاف و هم
 و نیز نوعی از کد مست که از اجنطه رومی نیز گویند ماد سائی
 که کاهل نبات البریقال انه من الحمص شوره کیهیست کاهل و کویل
 بسکون رای ممله و ضم و او زای فارسی شخصی باشد که بر سر فرود را
 بایستد و ایشان را کار فرماید و نگذارند که ایشان در کار قتل کنند
 کویل کوز باشد فردوسی گوید بیت وز و باد بر سام نیرم درود
 خداوند کویل و شمشیر خود و نیز نام مبارزی کایل بضم باو
 کایل بضم واو هر دو نام شهر است معروف کایل بضم کاف و جیم کار
 جانور است که مشک را در د و مشک نیز گویند کویل نام یکی
 از دو شاخه ده بطخی ضحاک کویل در شرقا نام کوه

که نوح در آن خانه داشت و اول طوفان از آن جوشید کدانی المود
 مع المیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو و مریجا
 بیت زبان در کام کام از نام او یافت نم از سر حشمت انعام او یافت
 کونیم بضم کاف و سکون و او و یای طی و کسرون ثم کیهیست که بن
 آن همچون نی باشد و از اد ز رینی که شکافته باشند بجهت کشت یا بند
 کالم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته منجیک گوید
 بیت پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی کون
 بفتح کافین و سکون رای ممله قوس قزح باشد بهرامی گوید بیت
 فلک بین جامه را ماند ازرق مرا و را چون در از خوب کرم کون
 بفتح کاف و سکون زای معجمه سینه که بر کنار جوی و حوض و شمس
 خفی گوید بیت بر جوی یار دولت شاه جهانیه دایم ز سلسبیل و ز طو
 اب و کرم و برای ممله نیز آمده کدانی ادات الفضل کاهل خوابگاه
 و حوش باشد ظهیر گوید بیت ز عدل شامل او بوی آن همی آید
 که در کین که شیران کتام سازد رنک و حسین و فای بی کاف
 فارسی آورده کرم بضم کاف و سکون رای ممله اندوه و دل گرفتگی
 باشد فردوسی گوید بیت ز چنگال شیران همه دشت و غرم
 دریده بر و دل پراز داغ کرم و در نسخه میرزا بمعنی زخم آمده و
 ادات الفضل بکاف فارسی آمده بمعنی محنت و اندوه و دل
 گرفتگی و رنج و کمان رستم و در لسان الشعر ابفتحتین آمده
 بمعانی مذکور الا بمعنی اخیر که بفتح کاف نقصان و ترک
 باشد گویند کما او کیر خاقانی فرماید بیت

گویند سلمان گوید **بیت** در جهان منسوخ شد رسم گزاکند و کثرین بعد
 ازین کس را خیال گزاکند در **رگان کوشان** یعنی کوشش و جهد کنند
 مسعود سعد گوید **بیت** چرخ گردان بود بهفت **انجم** جسم کوشان بود به پنج
هواس کرلیندن برای ممله و جیم تازی و دال ممله بوزن تراشیدن
 بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن **کهایندن** بفاوونون بوزن
 دمانیدن یعنی ترکانیدن دقیقی گوید **بیت** هر آن سرکه دارد خیال گزاکند
 بیاید کفایندن از تیغ تیز **کثیران** بتای قرشت و رای ممله بوزن امیون
و کثران بخذف یا هرد و نام دارو نیست که بر شتر کرکین مالذبتاری
 قطران گویند **کلن** بضم کاف و فتح لام پنبه زده و کرد کرده بجهت رسیدن
 و نیز با غم گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد شود **کون**
 بضم کاف و فتح واو پد باشد که یعنی سفیدار که بعر بی غریب گویند بفتح
 غین معجمه و رای ممله **کاربان** بوزن و معنی کاروان باشد **کرپاوان**
 برای ممله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام دارو نیست که از
 هلندوز گویند **کراشیدن** بوزن خراشیدن بمعنی تپاه شدن کار
 و پریشان شدن باشد **کرشیدن** برای ممله و شین معجمه بوزن ترسیدن
 فریب دادن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بین ممله آمده و بمعنی فرو
 نیز آمده **کران** برای ممله و یای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد **کین**
 بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح بای موحده بن را گویند که از ابجری
 حبه الخضرا و بترکی چقلا قوج گویند **کیشین** نام برادر کیکاوس سپهر
 کیقباد و کیقباد را چهار سپهر بود کیکاوس و کی ارش و کی پشین و کی آرمین
 فردوسی گوید **بیت** کون از زندگان یکی بر کین، نکه کن پس پرده کی پشین

کدن بوزن بدن نام رو ستایست و حیر را نیز گویند که عرب مخنت
 گویند و بجای دال و او نیز آمده کزانی **ادات الفضل** **کرکن** برای ممله
 و کاف و ویم نیز تازی بوزن کردن غله و رمل باشد یعنی کدم و نخود و غیرها
 که نیم رس بریان کرده باشند و بلغت هرد و کاف فارسی آمده و در کسان
 الشعر اکون آمده که بجای را و او باشد کزانی **المؤید** **کوالیدن** بفتح کاف
 و دال بمعنی انداختن و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن کشت و غله
 نیز بنظر رسیده **کون** بفتح کاف و زای معجمه همان کدن مرقوم بمعنی مخنت
کرمازون زای اول فارسی و دویم تازی و ویم بوزن افلاطون نام
 دارو نیست **کولان** در مؤید کیا هیست که در اب روید و از آن بویا
 سازند اما اشعار بحر کشتن نگوده **کویستن** بوا و و سین ممله بوزن **کستن**
 یعنی غله را کوفتن و **کویستیدن** مثله **کیهان** بکسر کاف جهان را
 گویند خاقانی گوید **بیت** هتم بر سر کیهان خور داب، ننگ خشک و تر
 کیهان چکنم **کهران** مختصراست منوچهری گوید **بیت** بود آن همکارا
 غرض و مصلحت ملک، او را غرض و مصلحت شاه کهانست **کردین**
 برای معجمه و دال بوزن برچیدن بمعنی پراستن باشد **کوطر فون** بفتح کاف
 و ط و سکون زای معجمه و رای ممله و ضم خا عا قرقمارا گویند **کشان** بشین
 معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنست و بمعنی خنجر
 آمده **کشتین** بفتح کاف و شین معجمه پرمده شدن و پریشانی شدن و کشود
 باشد در نسخه میرزا **کشن** بفتح کاف و سکون شین معجمه بسیار و ابنه باشد **کشد**
 گوید **بیت** اگر کشن گردد مراد سگاه، بفر و بنام جهاندار شاه، و بکسر شین نیز آمده
 فرید **بیت** کشن دستگاهی و کاخ فراخ، یکی کلبه سازند در پیش کاخ

کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوانیست بسحاق گوید **بیت** طفل برنج بین که
 چه خوش بر کنار خون **لوح** کلاشکن بکنارش نهاده اند **کم زن** مدبر
 بیولت را گویند نظامی گوید **بیت** یاد و سه کم زن مشو آرا میگیر
 مقبل ایام شود آرا میگیر **کوریدن** بفتح کاف و دال ممله و ضم نون و کسر
 رای ممله بمعنی فریتن باشد **کوردان** بنون بوزن یهودان شاهدانه را
 گویند و در سامی بفتح نون آمده **کوردان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال
 نام خیمه ایست معین و در شرفنامه گوید که این ترکیست **کهستان**
 پیش ازین سمرقند را می گفتند اما حالا هر کوهسار را گویند **کیان**
 بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و استواری و بهر ی کاری کردن باشد
 کدافی التحفه و شمس خری بمعنی چرب و شیرین آورده و کفته **بیت** همه اعدای
 خود را دوست کردی **با حسان** و بر مردی و کیاخن **و در نسخه** وفائی
 بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده **بیان** بفتح پاد شاهان کیانی چون
 کعباد و کیکاوس و بکسر خیمه عرب و کرد باشد ابو شکور گوید **بیت**
 همه باز بسته بدین آسمان که بر پرده بینی بیان کیان **و در تحفه** بمعنی
 ستاره و نقطه بر کار نیز آمده **بیکر** بکسر کافین و سکون یای حطی بمعنی تاریکی
 باشد و در مؤید با هر دو کاف فارسی مکسور تاریکی و یکد باشد و بفتح
 کاف و یم نیز آمده و در شرفنامه کیکن بلام بمعنی تاریکی و یکد آمده **کیان**
 بلام و جیم تازی بوزن انبان بمعنی فربه باشد **کوار** و **ان** بفتح کاف و رای
 ممله شخصی را گویند که کار و کوشند و امثال آن چراند و عبری سراج
 گویند **تار** و **ان** یعنی سله که زنان فیتله که میریسن در آن می نهند
کون بکسر کاف بخیه باشد و از آنکه نیز گویند و عبری غزه خوانند بضم غ

و سکون رای ممله و فتح زای معجم **کیان** قبال باشد که کوسون و کوسون
 نیز گویند **کین** همان کدنگ مرقوم نظامی گوید **بیت** نگه دار اندرین آشفته
 بازار **کدین** کارزان از طفل عطار **کین** بعین معجم بوزن و معنی کزختن
 باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کما یون** بفتح کاف و ضم یای حطی
 نام دختر قیصر روم که در حباله کشتاسب بود و اسفندیار از دست
 مغری گوید **بیت** چون آنکه شاه سخر ناز در طلعت او **اسفندیار** نازد از
 طلعت کما یون **و کراخان** نام پسر مهتر افراسیاب **کبیر** و **کبیر** بکسر
 کاف و سکون هر دو یای حطی یعنی از جایی کشیدن و گردانیدن **کشتن**
 بوزن رفتن **و کیندن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن
 و شکافتن باشد **کندیدن** بفتح کاف و لام و دال دویم و سکون نون
 و کسر دال اول یعنی شکافتن و کافتن **کوفیان** بفا و جیم بوزن دو ستا
 نفس باشد کدافی الشرفنامه اما در سامی مسطور است که کوفیان گروهی اند
 که در کوه کرمان باشند و ایشان را بر عربی نفس گویند بضم کاف و سکون فا
کولان بضم کاف و کسر و او دویم و یای حطی پهلوان و گردان را گویند کدافی التحفه
کیان بفتح کاف اول و کسر دویم فارسی و یای حطی مخالف و با هموار باشد
کردون بفتح کاف و میم و ضم دال قوس فزح باشد **کهکان** بضم کاف و سکون
 ها بمعنی کوهکن باشد چنانکه عنصری گوید **بیت** زخان بفکرت محکم برو
 کند نباش **زکوه** سیم با هن برون کند کهکان **کند** بضم کاف
 و سکون نون و فتح دال یعنی افشاندن **کران** بضم کاف و کون بضم
 کاف و فتح رای ممله هر دو واسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد
کیون زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی اول انوری گوید

بیت کیوان موافقان ترا که جگر خورد، نسرین چرخ را جگر جدی مستیاد
 کیون بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که از هفت رنگ
 بافته باشد **کشور زیان** بکسر زای بمعنی بای حطی بمعنی بزرگان باشد
کی بضم کاف کون باشد **کریمان** نام پدر زیمان پدر سام فردوسی گوید
 بیالای سام زیمان بود، مردی و زور کریمان بود و در مویده سطور
 که شهر کرمان را نیز گویند **کریان** بکسر کاف و رای ممله و سکون یای حطی اول
 کرمان مرقوم **کالا** بکسر سکون شین معجم و فتح کاف فارسی همان کلاشک مرقوم
 که حلویست بحاق اطهر گوید **بیت** برافشند از قنایش چو باد ز کلاشک بنجی عدو
سج لاولو بفتح کاف و رای ممله و سکون نون و ضم جیم کا بوسن باشد
 که مردم را در خواب فرو گیرد قرالاری گوید **بیت** زنا که باز پیری بر من افتاد
 که بر خفته فتنه که کربخو **و بوزن** سر و دندان فرموده کا واک باشد
 شمس نحوی گوید **بیت** بکار خشم فرو برد کین تو دندان چنانکه کور برون از
 دهانش یکسر کرد **و یان** بکسر فا و ضم لام بنایتست سست و ساق باریک
 دارد و از افرقه نیز گویند و عبری شکای خوانند بضم شین معجم و کسر
 عین ممله و عریان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود شکای
کشته بفتح کاف و نون و سکون شین معجم و ضم تا کیا هیست که آن
 جامه شونید شمس نحوی گوید **بیت** تو خوش بنشین که اعدای تو هستند
 ز ملک دل بصابون کشتو و از ابروی محلب گویند بفتح میم و لام و
 سکون های ممله و کشتو نیز بنظر رسیده **و** بمعنی کا ویدن باشد
 مطلقا و دیگر کاوند و امر بکا ویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع
 و دلیر باشد بمعنی امر بکا ویدن و شجاع شمس نحوی گوید **بیت**

و سیلاب کنند نیز گویند اما در نسخه میورد بمعنی آب آمده
بیت دیبای تنکه نرم باشد قطران گوید **بیت** باد همچون لاد پیشی تیغ
 تو فولاد نرم پیشی تیغ و شمنایت سخت چون فولاد لاد و دیگر بمعنی
 چینه دیوار باشد که بر روی هم گرازند و در شنی از نسبه گویند فرالاری
 گوید **بیت** لاد را بونبای محکم نه که نکره لاد بنیادست و بمعنی اول است
بیت بوزن سفید و یک سین بزرگ باشد اسکندر زانه دهانی افراخ
 و سیه چون لوبد کز چشم بیننده کشی بفتح یا یعنی ناله کند و هر
 گوید سویی گوید پنجه در صید کرده ضمیمه چه تفاوت کند که سکا لاید
بیت یعنی ناله کرد و هرزه گفت **بیت** بفتح لام و یای قرشت
 و بار سکون نون بسیار خوار و کا اهل باشد ابو شکر گوید **بیت** بر دل
 مکن مسلط گفتاد هر لبت هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا می
بیت بفتح هر و لام اسم حفرة احدیست جل جلاله عنصری گوید
 بفرز انکی سایه افسریش **بیت** بیژن پیشی است از لولوش
 بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فریه و کا اهل و بی برک باشد سنای
 گوید عقل جز راست کوی **بیت** لایست حمله سارنده کلور نیست
 بضم نو و ای از مردم قیستانی و بمعنی کام و توان و پره گو سفند
 و آب کنند یعنی زمین که آنرا سیلاب کنده آمده و نیز نام شهر است
 که آنرا الود نیز گویند و مرادات الفضلا بمعنی آب و مر آب
 بفتح لام آمده برای معجم بوزن و زبر پر و غیر کار و زبر که
 شمنند **بیت** بوزن عنبر یعنی مردم فریه چیزی که از آب بیند
 سازند و در نسخه میورد بمعنی جفرا ت چکیده باشد و در ادب الفضلا

نام شربت و نوعی از اهلای مردم و جغرات **بوزن زور**
آور بمعنی دیده بزرگ باشد در نخله میوزا و در آت الفضا
معنی دیده روشن و دیده بزرگ باشد **شهرست**
حد دهند و ستان که بحدش لها بر کویند خسرو و شیرین
ندعی خاص بودش نام شاپور جهان کشته از مغرب تالهای
لور نیز کویند مسعود سعد گوید که مرا هر شتر از کلاب و غیر
آب غزنین و خاک لرها و **لور** نام مرغیت خوشی و از شاعر
گوید بر اکنه باشکدم سنگوار خروشان برهم سارک و الله سل
بضم لام و فتح کاف نام شهرست در هند که از الفقه مسعود
سعد گوید می شنیدم که بر ماضی را خطری بود و الی لو کر
بفتح تا و لام همان لشکر که گذشت که از الفقه الموی
بفتح واد جاو شیر باشد و از کاه و شیر نیز گویند
بضم لام و فتح هاء نام و لاینت در هند که از الفقه
بغین ججه بوزن افسرانکه بر سرش موی نباشد ججه لغ
لی موی باشد معروف و دیگر مدار هر چه باشد و لهذا خاقا
لنکر گوید که از الفقه الموی چنانکه او حدی گوید در لکنه زاده
باز فراخ کرده ریش دراز را بد و شاخ **بکسر لام** زمینی
لغزنده و نرم بمعنی فرو خیزیدن بود از جای خود نظای گوید
می که خودم پای لغزی دهد جو صبح و ماغ و مغزی دهد
یعنی لکنه را برینه بر کشتی زند که از شرح السامی بمعنی سیل
باشد جنسی از ابرایشم باشد انوری گوید

از چه افتد در سخن حسوان خطابی بی طبع از چه افتد بوزن
بر دیباز ناجشی لاس **بضم لام** فرو نین کردن و بزبان محرم
فریقین باشد سعیدی گوید چو د سیتی ندانی کریدن بیوی که
غالبان چاره زر قست و لوس **بکسر فانا** نام دیوی که در غمان
و سوسه کند شاعر گوید تو کفیتی که غفیت لایسی بود بر شتی
ممود ارباب **بضم لام** کج دهان باشد شمس فخری
بکسر لام و بینه البته دیده احوال سخن کج آیدنی هیچ شک
ز لجه لوش و بمعنی کل سیاه نیز آمده منوچهری چون قلم
بست او میان در رهجو تو لیکن دهانش چون دوات از کفهای
خویشتن پر لوش باد و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در
سینه و فای مسطور است که در شیار مجزوم را لوش گویند
بر زبان مرغی غارت را گویند خاقانی گوید **خوان صبحی**
بشپ مفرقه کن لاش کابرش صبح آتشین بنام بر ایادش
بفتح لام در تحفه جزوه بوله باشد و بوله بضم بار فتح لام بزبان ما
و رای الزهر جزوه است که مضحی شده باشد و نتوان خورد
بفتح لام و کسر باد دهان کیرا سب باشد و رفت نعل
بستن **بضم لام** و شیدن و آشامیدن باشد گویند
میلر غدیعی می آشامده منجیک گوید **من ز بجای تو بان**
کشت بخورم تاب فلک جان و خواسته نکند لوح و در موی
و فرحنگ ز فاکو یا بمعنی آشامده و دوشنده نیز آمده
بازی باشد کمال اسماعیل گوید **سفر** از حال مرکب

خویش لاغی آورده ام ظرف وجه لاغی بفتح و شخه میرزا
 پیروی و تخم مرغ که صنایع شده باشد و مرید الفضل اعظمین
 بمعنی پیروی آمده ولی بقاق نیز بایفعیست اما در ادوات
 الفضل لاغ ولی هر دو بضم لام بمعنی پیروی و صاف آمده ولی
 بقاق بمعنی فرب نیز آمده **الاولی** و **الثانی** معرّفان
الاولی بفتح لام دوژ باشد که دسته کازد و غیره را بان حکم
 کنند اخراجی گوید **بیم** نایم همی تر خانه برون گویم در
 نشانه اند بیک و دیگر حق و هدیان کوی باشد محمد هندی
 شاه گوید ز دست آسمان مخلصی بخشی که بی بی رحمت
 این جای ترک و بمعنی صد هزار نیز آید عنصری گوید
 در آن نه سایر ماند و نه طایران بر خاک و و لک ز لشکر
 او شد بریر خاک نهان بضم لام مرنگی باشد بغایت سرخ
 که سیاهی نرزد و نقاشان و رنگ برزان بکار برند
 و لاک نیز گویند اما بایمعنی عربیت و اکثر مؤلفان بفر
 نوشته اند و اشعار بقرشی نکرده اند و در صدقه
 ابی بریحان سطور است که لک صمغ بنایتست که بر و شل
 دارد و بلون سرخ باشد و در حقه همین معنی دوژ که
 دسته کار دیان حکم کنند آمد و بی و در سبای رشی
 باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کنند و از
 بجزی **دبیل** گویند بضم دال و فتح با و لام و سکون یای
 خطی **بوزن** نیک پیمان است که بان غله و جران

بمانند

پمانند کذا فی المویذ **ک** همان لک معنوم که بدان هر چنان
 رنگ کنند و سرخی زنانه از آن گیرند عنصری گوید
 همگفت و بچید بر خشک خاک **زخون** دلش خاک هم رنگ
 لاک و بمعنی طغیان نیز آید بسحاق گوید **مالشم** دارند
 در لاک فلک **شد** مکی ران سر خوانم فلک **است**
 بوزن اشک در شخه و فای **شبنم** است که چون برف
 زمینی را سفید کند و **شخه** نیز بمعنی بار بار آمده
ک بنون و کاف بوزن **زنگار** یعنی باخوش باشد **ک**
الآت و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی
 بکار پی نیز آمده رود کی گوید **سیای** لک از ناز خواهد
 نعت کرد در گاه او کنی لک و یک **بکسر** لام هم جفا
 که شیر و لک در آن اندازند **بکسر** لام و سکون نون
 فتح با نام سقایی که هرگاه کور مال بر اهام بودی را با و داد
 خافای گوید **بکسر** هاء نکره ببر اهام چونکه چشم بر خان
 و خوان لک سقا بر افکند **بضم** لام و فتح رای مرمل
 کان ندای باشد **نوعی** از شتران باشد و بزبان اهل
 سیستان عشقه را لک گویند و آن چیزیست که بر درخت
 بچید و خشک کرد اند و آنرا تویج و بیجه و غشاک
 نیز گویند مثال معنی اول را اخلاق المعانی گوید **بکسر**
 سروری **چو** کوان سراندر **کف** از لب فشانان
 همی با جا و بمعنی آنکه بز انود و دست رود نیز آمده مولوی

معنوی گوید جفته شکل و لنگ و لوک فی ادب سوی او
 سیغیر و اورای طیب بوا و بوزن نزدیک آمد ضخم
 باشد بفتح لام دویم تابع خروسی باشد در جود
 الفظلا اما ازین بیت سنائی مطلق تابع مفهومی شود
 اخوانی به عقل ما کم شد ولی از روی حسن سزا
 باز میدانم و با از لا کما بکسر لام و فتح کاف یعنی
 آوی ترش **از لای فای** بکسر لام گوید یا باشد
 بفتح لامی و ضم با و سکون نون ترف باشد
 بفتح لام بند و برخ باشد کذا فی الموبد بانظم و نثر
 خاطر الحاقانی طبع کشا جم از درک باشد با سبلی که
 اگوی چینی خاید عطر بکنک مشکچه سک باشد
 کتاب نایلی از شعرای عربست **اللام لال** معروف
 و دیگر در نسخه وفای لعل باشد عنصری گوید
 دلب چونار کفیده و برک سوسن سرخ دوح
 چونار شکفته و برک **لاله لال** بکسر لام و فتح کاف
 امروء باشد که بجزئی مکتبی گویند کذا فی زانگو با
اللام حرف عروف و نایز مقدار سپند سوخته که بر بنا
 کوش بجزیره دفع چشم زخم بندند انوری گوید **سیت**
 ای کمال افرینشی بر وجود توالف و انالشی از لاجو
 سمدی بر جره لام و معنی زره تازیت **اللام** الحام
 و نیز نام کو هیت و شام کذا فی عجایب البلدان

مثال

مثال معنی دویم شیخ نروذ بهان گوید **مجتبوی** و لبنان و بو
 تیبی و کلام بقدر خانه معور و مسجد اقصی **اللام** اما مال باشد فردوسی
 گوید **از لشکر کسی کم شدست** نه این کشور از خون مالم شد
 و ازین تحفه منقولست **اللام** بکسر لام بابای فارسی و خلیشان
 باشد فرخی گوید **کرد و ن برف** تیغ چو آتش لبان لبان کوه انزرو
 کو بر چو کشتی توان توان کذا فی الحفه اما در نسخه میرزا مویید
 الفظلا بیای خطی آمده معنی تابش و فروغ که از پس یلدر **حشد**
چین و **از بفتح لام** و کسبیم و زای فارسی کل سیاه نه حوض و شمس
 فخری گوید **هر دو معنی** همین لژن یا یعنی آورده و گفته **سیت**
 نمر دخت آنکه قلم و از بیت **رطب لسان** تر غصه باد فروخته تا
 بسر لژن **از طشت شمع** و شمعدان و دیگر منقل این گوید شمس
 فخری گوید **هر دو معنی** **شعر** خالفتی شب و روز کشته و سوزان
 چو شمع باشد بر پاشی بند کشته کن بهار پای بزنجیر حاد تا
 کیشان همیشه سینه بر آتش بود بجای کن **و در ادات الفظلا**
 بمعنی طبعی بزرگ که دیوارش بلند تر باشد و بمعنی شمعدان
 آمده و بی **شش** بفتح لام و کسر شین لغزان و نرم باشد در نسخه
 میرزا و در ادات الفظلا بی نقشی و هموار باشد و لشن سکون
 شینی نیز بنظر رسیده **کن** بفتح کاف نام کو هیت نزد یک روس
 کذا فی **الادات** **اللفظی** مجده بوزن و معنی و بشیدن و شامیدن
 باشد **بفتح لام** و سکون فار کسبیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته

ست

مینا هفت نوع باشد چنین آمده سرخ زرد سفید
 آلود و در خطای شقایق النخاع یکسر اول و فتح نون
 یکاهیت یعنی بی سرخ **یعنی بی سرخ** و مثال
 دور از خطای گوید که لعل سفته به پمانه خورد که کوش
 بر لعل ناسفته کرد **یعنی لام اول و فتح دویم معروف**
 و دیگر یک مشت آرد با جو یا کدوم بریان کرده که خمیر
 کرد باشند **یکسون کاف و فتح** که تمام باشد **یکسون**
 لاشه گویند یکسر خای معجم و فتح شای **یکسون** و لاشه نیز
 گویند کبجای جیم شای **یکسون** باشد **یعنی لام و جیم**
 و ضم قاف نام پدر امر سطلایی کذا فی ادات الفضل **یکسون**
یعنی لام و فتح نون یا شای **یکسون** یعنی چیزی که چرب و شیرین
 باشد خواه سخن و خواه لعل **یکسون** باشد **یکسون** و برای مملک
 بوزن لوشانه نرمین کوشده و سیلاب کنده کذا فی المویده
مع الیال ما یفهم و نون نادانی جالوسی و لایه کری را
 گویند و در مویده و نون **یکسون** یعنی زره پوشی آمده
 بمعنی اول سنائی گوید **یکسون** مستی دیدی از سنت
 که زنی سوی بد **یکسون** چه تفصیر آمد از قرآن که گوی
 دلامانی و بمعنی دویم هم او فرماید **یکسون** باز آن خواج زاده
 بی برک این هم لاف و لام و لامانی **یکسون** در دیاب و غیره
 گویند خواج آصفی گویند **یکسون** نیکخت لای بی و محتسب
 زد بر گذشته **یکسون** رسیده بود بلای ولی بخیر گذشته

و در ادات الفضل بمعنی جامه ابریشمی و رنگین کرد
 چنین بافته آمده سیف اسفرنگی گوید **یکسون** پیراهنی که داشت
 نرمانز لای شب **یکسون** از اینجک حادثه که کس سر در پیراهنی
 لایه نیز آمده یعنی ناله کنند و همره گویند و بمعنی امر
 بلا ییدن نیز آمده مثال این دو لغت تاج بر او گوید چند
 با شای چون بتیره همره لای **یکسون** هجونی در پرده و آهسته
 لای **یکسون** بوزن د و ری خوره باشد که بتازی جدام خوانند
 و نیز طایفه ایست که ایشانرا کاکوی نیز گویند **یکسون**
 و نون در مویده نون از جامه های کوتاه باشد که در پیشانی
 پوشند **یکسون** یعنی سرخ چه کما بمعنی کل سرخ باشد و گذشت
 شاه نام خسر و گوید **یکسون** و در حکمی بیار حجت معقول از
 مکن پیشی من رخا ن کاف **یکسون** حنبانی هم او گوید **یکسون**
 من چون که بنجدت نرمان هر کن **یکسون** خیره پیشی ضعف لاجو
 همی لای ریشی در مویده بمعنی سر و گوی و کدای کوجه
 باشد امیر خسرو گوید **یکسون** تیغ غرامد نکور ابود تیغ زبان
 لوی کور ابود و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خوان
 حافظ گوید **یکسون** لم بروده لوی و شیت شور آنکین در
 وعد و قتال وضع رنگ امین **یکسون** **یکسون** نام سنگیست که
 در دریا می باشد و بکاه موج ظاهر میشود و هر که بیند آن
 قدر بخندد که میبرد و آن را سنگ خنده نیز گویند **یکسون**
 حجر الفحل خوانند **یکسون** **یکسون** **یکسون** بمعنی پنداری

گوید کز و مرگ را گشت چنگال بست شد از دست
او پیشی بزدان بست **بیت** تو در می باشد که در
قدامه گویند و هر دو بضم میم اول بسین ممله
و دریم **بیت** چاکا هست خوشبو کزانی مؤید و
ادات الفضل مشکک نیز یا بنعینست و انزام مشکک
زیر زمین نیز گویند **بیت** بفتح میم اول و لام و سکون میم
دویم و خا یا اقرار باشد و انزاه **بیت** نیز گویند
از اتباع شکست باشد گویند شکسته مستند **بیت**
بیت بفتح نام راوی رود کی که شعر رودی
مراد مجلس خواندی شمس خری گوید **بیت** تاسی
مدحت او خواندی و کفنی ز شرف کو استاد سخن رودی
و راوی او **بیت** رودی نیز گوید **بیت** ای مج تو کنون
شعر من از بر کن و بخوان **بیت** از من دل و شکالشی و
ز تو دل و زبان **بیت** بضم و کسیر میم و فتح شش معی سکون
نون مکس سبزه که چون برکت شست را بپا کند و کم
اندازد **بیت** بفتح میم و سکون را نام شهریت در
کوhestان یعنی در سمر قند **بیت** بضم میم و سکون نون
مکس عسل باشد شاعر گوید **بیت** هر چند حقیق سخن
عالی و شیر نیست **بیت** آری عسل شیرین ناید مگر از
بنخ و همان مشخ مرقم **بیت** بکسر میم و سکون غین
بهر مخاکی که در آن جو زبازی کنند **بیت** بفتح میم

و سکون

و سکون نون فار و است انزاد یوند نیز گویند بفتح میم
و برای مملد و سکون نون قلعه است در هندی مسعود سعد
گوید **بیت** ای جهمی مرغ وای انگس کو چون من بر سر تو باشد
بیت بفتح میم و خا و سکون لام ریوند باشد و آن
چاکا هست که چرند کاخا مستی ارد کذا فی آت الففلا
مؤید نام ریوند نبوده همین کفند که چاکا هست که چرند کاخا
مستی ارد **بیت** بضم میم بجای باشد که بر سر اسب و است
سرکش کنند سنائی گوید **بیت** توری غریبست که چون یک
شاهان **بیت** برافین نکند بر سر خرگه **بیت** و در آت الففلا
بفتح میم یا بنعین آمده و **بیت** میم زینور باشد **بیت** مردم و
همت و سفله را گویند و نیز و سیم قلب را گویند شمس خری
گوید هر دو معنی **بیت** بضاع و دامن بخشد ز تمام عیار
نه سیم ماخ دهند بر مثال مردم ماخ **بیت** تمام مقام است
کذا فی مؤید الفضل **بیت** بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
سنگ فلاخن باشد در شنی **بیت** میز **بیت** معروف و معنی سکه
زرد پول نیز آمده فروسی **بیت** از آن بس کرد مخرج رقم
همان **بیت** دینار و هر بسی و کم **بیت** مسعود سعد نیز گوید
در تعریف ز **بیت** کرد مرهم دل فکار **بیت** بکسر میم
کشد فکار **بیت** بفتح میم یعنی جیبند و خزند و نیز امر
بجسیدن و خزیدن مثال معنی ویم شاه ناصر خسرو
گوید **بیت** دانش آموز و چوبان دان به پس میو مخ تو جود

بیت

بنون و دال و مل و نزن نفور عکلی باشد جلاد کوبد
 بهار خرم نند یک آمل از وری بشاد کای فرد ویر شو
 هند وری و در حقه بمعنی زفت و بخیل نر آمد و
 نفع میز آمد و در نر بمعنی بیدلت عکلی باشد
 نشانی شرای را کوبد که نو ساخته باشد از آنکوری
 که پیش از انواع آنکور ها رسیده باشد و لغت اهل شتم
 این اسطار کوبند بفتح میم و سکون سین طای مراد
 بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام و لا نیست کداجی
 الاداء این برای جو نوزن حیدر در ستار باشد سعد
 کوبد که فردا شود بر کهن میرزان بد ستار نر کرم سر کران
 تضم خای جو خرابات باشد کذا فی ادات الفضل حسنی
 سادات بت علم داری و عبادت و در هم کوبد یا ست بکذر
 انرا خور مرا باشد شاعر کوبد که بر آب و کل نقش یاد کرد
 که ماهار بر سینی یاد کرد بفتح میم و سکون سین مراد
 شمس خری کوبد بیکرد از سردی م اعدات ات در تیر و مرکه
 بمر بفتح میم و ضم غین جو و سکون نون طاق شراب و حزان
 خواج سلمان شریک باقی است که با نفر از استاد ست
 مرفه بر این کوی شفق و افانیت ماندن او در برج میزان غفر
 تیخ نر د نکه کن رنخ چون من که سرخ بود به نیشان و نر د کشت
 و نام است که نای باشد سال اینغنی فرد و نسی کوبد جواد
 کشت و جو خرداد و نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

و در نر

دین محنت ساری شادی و غم کما می مار باشد کاه مام مع الی
 بفتح میم و سکون را نام مغیبت یعنی بت پرستی بفتح میم و سکون
 باشد بچینی که نتوان از آن خلاص باشد فرد و سی کوبد بفتح میم و سکون
 اید این است و سی بداند شیز زبان عیسی بکسر میم و ضم نون نام یاد
 بد و شیش افتاد و بغایت بر ایشان شد و دیگر بار بیاد شاهی بر سید
 کوبد که میوهی فرخ شده داد که بد باد شاه جهان سیر سیر جدا ماند
 پیما از تاج و تخت بد و شیش افتاد و شد شور بخت و کربار شد
 شاه و گرفت کاه سر تخت میبستش بر آمد به کهنه و بفتح میم و سکون
 خای بجه نام حکمی فرزند هم او کوبد بفتح میم و سکون
 می دیت او داد بوس نام پدر و نامی باشد هم او کوبد بفتح میم و سکون
 بطون جای که داشتی بشاهی در آن دست که داشتی مع الی
 طبیعت باشد ابو شکور کوبد بفتح میم و سکون
 بالاندر در است نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 مرز بخت باشد مختار کوبد بفتح میم و سکون
 کشیم آن شبه کرد ار شاخ مرز نکوش و در صید نه آبی ز تخان سطور
 که در اصل مرز جوش بوده زیر که مرز در بعضی مواضع موش را کوبند
 و جوش کوش باشد بوس معنی آن کوش موش باشد چون بر کوش
 موش ماند بدین نام موسوم شد ماه نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 ابو الخطی کوبد بفتح میم و سکون
 عی ماه کوش هان در چاه شد مر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 بکار در هر موش که به بد نیست و در خیز کرد و نر خود نیست
 فرد و سی کوبد بفتح میم و سکون

شاه نیست

مانند بزم نون و فتح رای هر ماه برنده است ای تین پر که انرا از خواب
نبرد گوید **مانک** مثله وانی از نسخه میرزا منقول است اما در ادات
الفضل لا مانوک بمعنی مرغی که بغری ابو الملیح گویند آمده و مانوک
نام دارو بیست **مر وای نیک** نام نوبی و لحنی باشد از جمله سی لحن
باربد نظامی گویند **بیت** چوب بر مر وای نیک از اخفی بال و کبری نیک
شدی مر وای آن سال **مر وای نیک** مر وای بزم میم و کسر رای هر ماه
باز بانگ مصفر زبان باشد نام دارو بیست **مینک** بکسر میم و سکون
یا و فتحی نون در نسخه میرزا کجاست که از آن جاروب بندند و
ادات الفضل مانک نیز آمده بکسر میم و سکون نون و فتحی بای موزه
باین معنی **منفرک** مصفر منفر که گزشت **ما مک** بفتح میم مصفر نام که بمعنی
مادر است سعدی گویند **پیر زنی نوبی** سیده کرده بود کفقی
ای ما مک در نیند روز نوبی بتلبیس سیده کرده است نون
شدن این نشت **کوز مک** بکسر میم سیددی باشد که درین ناخن
پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سفیدست که بر ناخن افتد
لواحد من الشعر **بیت** ملک از ناخن همی خواهی کرد در دست که در
خواجه خطا خواهی کرد **پیر وک** بکسر میم و سکون بای خطی
رای هر ماه مورچه باشد کذا فی الحقه **مشک** بضم میم و سکون شین
و کسر کاف فارسی و فتح نون جانور است مانند کجک و در آب می باشد
کذا فی الموبد **مک** بضم میم نیند کوچک که بان خرد شتی را رانند
و از بعضی مطرد گویند بکسر میم و فتح رای هر ماه **مشک** مصفر
و نین همان مست که گزشت و آن بنی کجاست خواست **آک**
الغمر سی محاکک بد و جیم گازی بوزن سراجنک کبری که از
سازند و آن چینه نیند گویند و زنان حرمی و ثبوت است **آک**
کنند

229
کنند ابو عامر گوید **بیت** مال ریشیان همه بسایل و زائر و اندر
گشتد و زهر جلیجک **مرد** **سنگ** مرد از سنگ را گویند که بغری مرد
سبح گویند **مک** بفتح میم و سکون را پیشکار باشد که بغری نوبی
بکسر میم و سکون گویند **مشک** بضم میم و شین همه دند باشد
مفرای هیچ آدی را بجز **مشک** بفتح میم و شین همه دند باشد
و نوبی از غله را گویند **مد مک** بفتح میم و ال هر ماه دندانه کلید باشد
شمس خری گوید مثال هر دو لغت را **شمز** زرد و راغزن اطراف
ملک کرد چنان که محو شد ز کتب نین نام بشک و مشک نه کله
به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را بوضع بود نیاز مد مک و
موبد مد مک را بمعنی پیر و قفل و چوب بس در نین آورده **مرد**
آن مال و اسباب که از مرده ماند و عرب آنرا میراث خوانند نوبی
گویند **بیت** کفتم کلید حجره بنی ده تو بر شین و بن مرده یک را تو با
دستکی بیار **ما و یکاف** فارسی آمده **مشک** بضم میم و سکون
همه و نون و فتح نوبی قرشت دند و راغزن باشد کذا فی ادات
منک بوزن سنگ قمار باشد شمس خری **شمز** که مقامی اد نای بند
کانش نهاد عقود لعل و لالی بوجه دستی منک و در نسخه میرزا
بعضی شکست اندام و دند نین آمده و در ادات الفضل بمعنی فانه
نایب آمده که خیانه باشد و در حقه منک و منکله و بمعنی لاف
و قمار آمده و در نوبی نوبی بضم میم غله باشد خرد تر از ماش و سیاه
باشد و در صید نه ای بر میان منک بضم میم نوعیت از حبوب
چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست کرد و آنرا
در بعضی بکار برند و دانه آن بکون سرخ باشد و بناخواه
شاهت حاره اما از آن بزرگتر باشد و بخ عرب اوست **مشک**

سنگ سنگ فلاح را گویند و بعضی سنگ بزرگ که در میان
آن جای دست کرده باشند و عیشت آنرا گویند بنظر سید
مانک بوزن با یک ماده باشد و در زنگی باقی است و ظاهر
اول است چنانکه شاعر گوید **بیت** تناید پیش مهر روی او مانک
که از شش دانگ حسن اوست یک دانگ **ملک** بفتح میم
و لام بمعنی پیروی باشد پس گوید **ما ترزک** بضم تاو سکون و او
و فتح را سوهار باشد **مع** **الام** **ما ترزک** بضم کاف تا زنی کلوزند
باشد مثل ریشی و غیره شمس **بیت** بهر ما کول تا بای داری
حلقه از غصه در آول و در نسخه و فای بمعنی آول بود بمعنی
پرخار و یا این بیت تمسک شده **بیت** قلید کردم دوش و
آردم به پیش تا بخورم دندان و ماکول **لحنک** و در نسخه
مالول آمده بمعنی شام بنده و بلند مرتبه آمده **شیر** از آن
که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن بچند شمس فخری گوید
شیر چند باشی برای شربت و حصص بای بسته بطره غزل
و بعضی فخری بخوشنوخه نین آید شاه قاسم انوار گوید **بیت**
خداوند که زو اعظم سوال فرماید که با کرامت لیلان چاکند
مغول **مکل** بفتح میم و کسر کاف اگر داند باشد که در آب بود چون
در آب کمره خون یک مکد و بزرگ میشود چنانکه بیهم غزل
بود و آنرا از گویند گویند شمس فخری گوید **شیر** دشمن پادشاه
عادل دل باد ایم بیتیغ غم بسمل و در جباری حلقه او گشت
آب خوش و جان سنان چو مکل **منید** **خط** **بیت**
مزان باشد هم او گوید **بیت** کرد تخمین و انس و پری بی

نستین

نستین مندل **منکل** در و راهزن باشد **مول** بوزن غول
درنگ و تاخیر باشد و مول یعنی درنگ مکن مثال مول و فری
بیت چو با بهلوان کفتی این داستان مکن مول و باز ای
اندازان مثال مول هم او گوید **بیت** ترهائی بد و گفت ایدر
مول برو تا زیان تا برون طول و مول بمعنی محشوقه ترن نایز
آمده مثال این معنی مولانای مروی گوید **شیر** ان زنی میخواست
تا با مول خود برزند و پیشش شوی کول خود **مولا مول** بمعنی
تاخیر ازنی تاخیر جمال الدین عبد الرزاق گوید **بیت** چنین
بوعده همیکه چرخ مولا مول که شد ز خون دلم طشت چرخ
مالا مال **مل** بضم میم شارب باشد عنری گوید **بیت** بزرینه
جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد کل **میشول**
بیای تازی و شانی چرخ بوزن مقبول بمعنی بر خیزد و
پیشانی میشود مکن شیخ عطار گوید **شیر** ترک این کبریا
میشول چرخ تازم اه من بیای رخ نی و دیگر نیست آردیدن
دانستی و کارگزاری کردن **مقل** بضم میم و سکون قاف که
باشد و نین دارو نیست که در دهند کحل نامند و در مویند
آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد
مرب از چهار جز **منبل** بوزن و بای موحده بوزن مندل
در اعتقاد باشد گویند او را منبام بمعنی اعتقاد باورند ام
کذا فی المویذ و بمعنی کاهل نیز آمده چنانچه شاه ناصر
خسر گوید **بیت** چو کاهلان همه خوردی و چنین تلفه دی
کون بیاید بی نوشنه رفت ای منبل **مول** بضم میم

علیت در چشم گذافی الحقه **مازل** بکسر زای نام کو هیست در
هند وستان **موی** ز **مازل** نام نو ایست و معنی که مطربان نوازند
مشک بفتح میم و سکون شینی بجه ضم کاف فارسی در در
هنر باشد گذافی ادات الفضلا **میرزا** و **میرزا** هر دو
بوزن و معنی هم باشد گذافی المود و در شرح سبای ملهم را
بمعنی پاره پنبه دهند آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت
بهند و برین قول اعتماد بیشترست **ماه سیام** همان ماه
نخست که گذشت رود کی گوید **بیت** نه ماه سیامی نه
ماه فلک که انست غلامست و آن بیشک **میرزا** بفتح میم در
موید نام مقامیست **مور** **اسیر** نام یکی از ریکانست
که برک او بزرگ ریکان مشابست تمام دارد **مور**
مان خانه بود گویند خاندان شاعر گوید **بیت** چو آمد بر
میمن و مان خوشی ببردش بصد لاله **ممان** خوشی و
نسخه و فای و تحفه باین معنی آمده اما میرزا ابوالحسین بمعنی
اسباب خانه آورده و آن بصواب اقریبست و دیگر بمعنی
بگذار و بایش و مانند نیز آمده بمعنی بگذار عباد فقید گوید
بیت شرک و انکار را بر آبر سامان تا شود کار و دینت
با سامان و بمعنی بایش فردوسی گوید **بیت** یکی ترک بد نام
او مار مان **موی** فتنه را گفت بیدار مان **میرزا** صاحب ظرف
سعد باشد نستان **بیت** در آن مرزبان پیر خشیار بود
یکی مرزبان ستمکار بود و در عزیزی مرزبانان گویند و مرزبان
جمع است **مرزبان** روز شازده هم از مرزبان که ماه اول

باشد

باشد از سده ماه خزان و مهر جان مغرب انست از زلف گوید
مرزبان خود را آمد بی مبارک مرزبان قال سعد آورد
روز فرخ و بخت جوان **میرزا** بفتح میم و عینی و زای بختی و
زای مرمله کو بهستان باشد شمس خری گوید **بیت** شاهی که بر
مخالفت درگاه خویشی از کینه مغرار کند همچو مرزبان و در
نسخه و فای مرزغان آمده و همسک باین بیت رود کی بشد
هر گز راه بر نغان باشد **میرزا** بفتح میم و زای مرزبان
بازای فایسی چشم بر کر شده باشد فرخی گوید **بیت** خوی کرکته
لا اله سیرایش از تف بنید خیره کشته نرگس موژ انشای
خواب خامره و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه
موجان نیز باین معنیست **مویان** بمعنی نوحه کنان باشد انوری
گوید **بیت** بکسر میم و تار سکون هر دو یای حطی تیشه و
کلنگ که سنگ بدان کنند اغاجی گوید **بیت** بتندی چنان
اوفتد بر دم که میبای فرهاد بر بیستون **میرزا** بکسر میم و سکون
یا و فتح ها جای آرام و خاندان و زاد و بوم مردم شمس خری
گوید **میرزا** چنانرا بگذره از عنایت تو به **میرزا** عطار و
قبیله و **میرزا** و در موید الفضلا بمعنی مسکه شین نیز
و در ادات الفضلا بمعنی پیرو و خور و زن بمعنی خوشنویز
اند **میرزا** نام قریه ایست از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم
چین باشد **مازل** در نسخه **میرزا** بمعنی چوبک پشت ادبی
و غیره باشد که آنرا پشماره نیز گوید **میرزا** نام ولایتی که
اکثر سلاح مردم اینجا زوین باشد و نام یکی از سلاطین
که آنرا ماکان بن کانی گفتند خاقانی گوید مثال معنی اول
میرزا سلاحت بر دین برهنگه زینور از پی شدی **میرزا** چو گیلی کوثری

وہابی

و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید **اگرچه** شبان
در عرب بود از امیران معتبره **و** رچه ملزنی در عجم بود از بزر
مشت **موقان** نام شهرست که دشت آنرا صفت کرده اند از بی
نز هفت و صفا سلمان گوید **بیت** بهار خانه چینی عرصه کسانست
مخوان بهار مغانشی که دشت موقانست **میران** بفتح میم او
یعنی ظریفی که در آن شراب کنند هم او فرماید **بیت** نغمه خنک
صبح برادر تاخت سلاطین ختن **ساقیا** طلوع نیست بر امیران
در فغان **ما بون** بضم باجهز باشد شمس خری گوید **بیت** با فطر
بلسون همواره نابود یکسان **همان** تا که حمیت نیاید از بابون
این لفظ را شمس خری و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از
تحقیق ظاهر شد که عربیست **مشکان** معروف و دیگر معنی اشفته
میشو باشد چنانچه انوری گوید **بیت** مشکن اگر جان کشتم
پیش خدمت خدعتی **شیر** شکاری بسی احموی لاغر شکست
مازنیون داور نیست که برای استسقا مجربست شاه ناصر
خسر و گوید **شهر** و ریدرویشی زکات داد باید یکدم **ما**
طبع را از ناخوشی چون ماز و مازنیون کنی **مازنیون** نام مرد
که حصار بسکویه او ساخته در همد وستان و ستور هاش
یکبارم است و هر ستون بمزار مرد بر فتوان داشت و عمار
آنرا دو کس کرده اند مردی و زنی اسدی گوید **بیت** همد و ستا
نام آن همد و تن **بدی** مازنی مرد و مازینه زنی **مازنیون**
مازو باشد **مرو سید** بفتح میم و دال و ضم را و کسرین **سین**
مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری **ما**
و برای چیزی گذاختن **الموید** **مازنیون** بوزن و معنی مکیدن
موییدن یعنی نوحه کردن ابوالموید گوید **بیت** زالدیش
کوه شد بسکون **ز** موییدنش شد دل سنگ خون **ما**

کان

پ

لے

مهر بول کردن باشد **مار افسان** افسونگری که مار را
 بگوید و از مار افسان نیز گوید **مانستان** یکسرو توت و سکون
 نشین مهره له بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن **ما**
 مثله در شعر فنامه آمده که مانند بسان چیزی کشانی و
 گذاشتن و رها کردن باشد **ایرون** بضم یای و و نقطه
 تحتانی نام فردون که اورا بر مایون نیز گویند **مکران** شهر
 ولایت آنرا نیز گویند **معدن** بفتح میم و دال یعنی بنشاط
 مروکسانی گوید **سیت** بار ولایت بنده از پشت خویش پیش
 بدین شغل ساز و آمدن **منگیدن** بنون و کاف فارسی
 و دال مهره بوزن رنجیدن به بینی سخن گفتن کذا فی
 موی و معنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده **ملان** بفتح میم
 یعنی بجناب سنان گوید **شمار** آن چنان کنی ناز و شرح
 بدان و رنه بر خیز و هرزه ریشی **ملان مع الوار**
 بوزن و معنی با هو که گذشت و آن چرب و شنی
 باشد که شتر بان برانند **مشکو** بفتح میم و سکون شین
 و ضم کاف بختانه ایست و خلوتخانه خسرو را نیز گویند
 شمشیری گوید **شمر** انواع ریاحین محلیست باد خنک
 خسرو مانند مشکوه **اماد** مرهون الفضلا بمعنی بختانه
 کوشک خسرو شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زیر فاکو با
 بمعنی حرم باد شاهان آمده و در **شیر** بمعنی کوشک
 خرج باشد و ازین بیت مسعود سعد گوید **سیت** بسته
 پیش کرد و بیکر و **ار** بت مشکوی و لعبت کاشان چنان
 ظاهر میشود که نام شهری **حسن** خیز باشد و این بیت
 مثال معنی اول نیز میتوان کرد اما خالی از یک کاف نیست
منو بفتح میم و نون یعنی بحسب حرکت مکن شمشیری گوید

بیت

سیت شاه بر تخت سلطنت بنشین **بعد ازین** هر کار خفتم **منو**
 و معنی ناله ملکی نیز باشد چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
 منو بر گذشته بود پیش ازین **که** اکنونت زیر قدم بسپرد
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند سعدی گوید **شعر**
 او خرم کل نه کل که با غمت **نه** باغ ارم که باغ مینو است
 و در مرید بمعنی مینا نیز آمده **ماز** معروف و دیکر چوبک است
 کلوار کنند و آنرا ماله نیز گویند **ماشو** بضم شین کلیم باشد
 و غریب را نیز گویند **اماد** رسایی **معنی** غریب **آمتع**
 شاعر گوید **سیت** ز تیر جان شکارت باد **دایم** تن اعدی
 تو مانند **ماشو** **مکر** بفتح میم و سکون رای مهره و ضم
 کاف کنشک باشد **منو** بفتح میم و سکون توت و ضم نا
 نام طعایت کذا فی المولد بسحاق گوید **سیت** بتمه از بوی
 بخور نشسته **سرخ** پیاز **عود** سوزن **مهر** شوم مطر میکند
مهر بفتح میم و ضم لام شاخ **اگو** باشد که جوکیان نوا
 و در زیر فاکو با بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند
 ناقوسی باشد بآریک که زاهد تر سایان و رون درین
 و حلقه های آهنین بجنابانند خاقانی گوید **شمر** مرابینند
 و در سوراخ غازی **سده** مولوزن و پوشیده **چوخا** و ازین
 بیت معنی اول بیشتره مستنبط میشود **ما** یکی از اقربار
 جولاهان که مگو نیز گویند **حیلا** و شاکر اند باشد کذا فی **الهم**
 ابو الحظیر گوید **سیت** شیر کردن ز هیبتش کاوست **او** استاد
 زمانش **میلا** و ست **میا** بفتح میم و سکون سین مهره و
 طای مهره با یای **عطی** معبدیست ترسایان **مع الهام**
ماشو بضم شین **مهر** رفتن رای مهره آن بی باشد که شویانان

مزد

کذا في السامی **منه** بانري هفتم نزد باشد **بفتح** شینی
مع انبر که بنار شنی کلیدی **ناخند** **بفتح** میم و سکون
شینی و تاوون و فتح رای مهله التیست بخار از که بان جو تر اند
ورنده نیز کیند **مقد** **بفتح** میم و بای حطی و سکون قاف
و داو و ضم دال مهله شهرست که د امر الملك بدر اسکندر فیلقوس
بوجه نظامی گوید **بیت** بیوان زین بود ماوای او **بفتح** و
خاصتر جای او **بفتح** میم و کسر سینی مهله و تایی قرشت
یعنی سینه و بجای مکان سنی گوید **بیت** اینجانی طاعت ای
اسران به **که** بناری برش بر فسته **موز** **بفتح** و نین نام
خلواییست کذا فی الموبد **والله** **بفتح** میم یعنی نه شاه نام
گوید **بیت** بن راه امام خود یازد **او** **بفتح** میم و نه اما ش
بکر **بفتح** میم باشد و موبد یعنی نوحه کنند انوری گوید
بفتح میم که کشته زهره **مطرب** **بفتح** میم و جهان و جهانیا مویان
نام شهرست در حد و مغرب کذا فی عجایب البلدان **بفتح** میم
میم و یار و او و سکون هاما هیا باشد یعنی ناخند **بفتح** میم که انرای
سازند **بفتح** میم که **بیت** نران دو قاصد خبر موبد **بفتح** میم
هر دو کشته هست او بسلامت بر باد **موز** **بفتح** میم که خود
بر و خت **بفتح** میم و خنک اند و بفری عشقه **و** **بفتح** میم که **بفتح** میم
د و شای باشد که چندان بخت باشد که سطر شده باشد
بیت ترش و شیر نیست فتح و مدح من با **بفتح** میم که **بفتح** میم
و بخت **بفتح** میم که **بیت** **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
و سکون نون قماش که سایه بان کنند کذا فی ادات
الفضل **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که

عوز

عقد باشد و بفری واسطه العقد کنید و مثال این معنی فلکی
گوید **بیت** شاه که در کشتی را چرخ استانه بزیید **عقد** **بفتح** میم
او را کرد و ن میانه بزیید **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
شاه ناخند و گوید **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
باتونه خانه نه مانه **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
که چند موبد **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
که میده آب انور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بزیید تا
سخت شود و انرا فراته نیز گویند **بفتح** میم که **بفتح** میم که
بفتح میم و فتح نون خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفه **بفتح** میم
باد و جیم قاسی اول مضموم و دیم مفتوح دار و در باشد که
دار و در انرا در کلوی کود کان **بفتح** میم که **بفتح** میم که
آب باشد و معنی مکنده نیز آمده **بفتح** میم که **بفتح** میم که
باشد کذا فی التحفه **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
و سکون غنی **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
یا چهار **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
گوید **بیت** اگر ابروش چینی کرد سز و چون روی من بیند **بفتح** میم که
پران چینی کشت چون رخسار **بفتح** میم که **بفتح** میم که
گویند بنیان ماوراء النهر **بفتح** میم که **بفتح** میم که
دهان **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
چو مته **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
شدم **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که
که دانه ای آن بر نك مشک باشد و بوی خوش دارد **بفتح** میم که
بفتح میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که **بفتح** میم که

بیت

نرا

د

این کوید بیت برفت یار و رهی ماند بر بیابان که حد او نشاسته
 جاری مای و بمعنی میان نوازه چنانچه شاه ناصر خسرو کوید بیت
 ز بهر آن و حجت سیر ساز و جوش بمیدان مردان برفت مای را
 در ی بضم میراث باشد که مرده رهاست نیز کوید فردوسی کوید بیت
 برفت و جهان مردی ماند از نو نکرا که اماند از باب رو و نیز
 کتابت از نیست و فرومایه که کار از نو نیاید کذا فی زرافان که با بعضی
 سنایی کوید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد بیت بود در مردی که
 دود در هر خانه ناستی **بیت** پوشش در پیشان که هر تاجی
 کوید **ساری** بکسر برای مرله گشته و محلات شده مسجدی کوید
بیت اکس ماری و کز دی بود طبعش بصیرانش چون مار کز بند
 ماری **ساری** بکسر بر او دال هر ملتنی سرخ باشد منوچهری کوید
بیت چو بردارد ز پیش روی او ثانی حجاب ماری دست
 بر زمین **ملی** بفتح میم و کسر دال یعنی مده رود کی کوید **بیت** این
 از مزج یافتنی بدل تو باسانی از کز افه مدیش **ساری** بضم
 میم و کسر برای مرله سفالیت که در کار نیز از جهت قریب
 بکار و بند و آنرا کلت نیز کوید ببرد و کاف فارسی شمس قری
 کوید **بیت** ز فرد دولت او چشمه روان کرد **بیت** بختلح در
 بی میاه و بی موری **مالی** یعنی آوده مکن انوری کوید **بیت**
 نعت آوده پیش نیست جهان **د** امنی همت بدان مالای
مذای بنون و بای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی
 سنایی کوید **بیت** اینان اصل چهل و منبلی خیره بکن عقل
 چون عیبی **مشکال** بضم میم و سکون کاف فارسی و کس لام
 نام نوای و لحنی از جمله سی لحن بار بد نظای کوید **بیت**

چود مشکوی

چود مشکوی کردی شکالی **بیت** مشکو شده پریشان خالی
 باخای موقوف و کسب جیم فارسی اسبی که عربی باشد و بتازنی
 بدون کوید بکسر با و سکون رای مرله و فتح ذال بجه کذا فی
 السنایی و آن اسب پارسیست و بعضی کویند خلست و در آت
 اسبیست که از جانبی عربی بود و از جانبی ترکی **ساری** بکسر بیان
 مرله یعنی بی پال کذا فی مؤید الفضلا **ساری** بکسر برای مرله
 و سکون جیم تازی ظرفیت عطارانرا که در آن دانه ها نهند
مرله کوید و بیع مفتوح و کاف فارسی برای عام و ک
 عام که بتازی طاعون کویند کذا فی مؤید الفضلا **ساری** بکسر
 محبت و نیز نام جامه است در شرفنامه **ساری** بکسر
 اول و سکون ها و برای مرله نام نوای و لحنیست از سی لحن بار
 نظای کوید **بیت** چو نو کردی نوای مهر کانی **بیت** یوردی هوش
 خلق از مهر بانی و بمعنی بیاله **ساری** بکسر برای مرله
 اسای چنکی که می توانند کذا فی الشرفنامه **ساری** بکسر
 یعنی ناله مکن و زیاده مکی انوری کوید **بیت** مهر را بر گفته
 پیشی گفت **بیت** وقت این لاف نیست **ساری** بکسر برای مرله
الزین مع الالان این پنج معنی دارد اول مقامیست از و
 از و مقام دوم سپاه و لشکر را کویند مثال این معنی فردوسی
 چنان چون بیاید بسازی نوا **بیت** کز از بند کرد درها بسیم
 رفتن و شکری حال باشد معنی کوید **بیت** آن رفتن و آمدن
 گماند کاری بنوا **ساری** بکسر برای مرله **بیت** چهارم کوید باشد که بعضی

کوید

و ضم كاف یعنی عیب و سرزنش کند شمس نمی گوید بیت
در هست و در همه ملکات چنانکه بعد عقلش نرفته است لك پوك
یعنی سرزنش و عیب کرد فرید الدین گوید بیت نکوهید
انزان حرف او را بسی بسی انگاه گفتش مگو با کسی **نار**
بفتح را نیارد و نتواند مثال معنی اول این همان گوید **نار** ضیای
دولت و دین آنکه مادر ارکان باشد قرآن چو تو فرزند ناموس
نار و مثال معنی دوم ابو الخطیب گوید بیت بهرام که هست ترک
خون ریز **نار** که نکند در روی تیز **نار** اصل و نسب باشد
شهر نامه **بیت** ازین چنگ و بیکار کام توجیه است **نار** از آنکه
داری و نام توجیه است **نوب** مرده دادن باشد بخت و ضیاء
نیغ و هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید و نسخ و فارغی
نوان و متحرک و لرزان نیز آمده عماد گوید **بیت** نال نونده بیسان
سوسن آنرا **بند** بدان نال مال و از نویدم و بخاطر میرسد که
معنی متحرک و لرزان شد باشد چنانچه شاه ناصرخسرو گوید **بیت**
سر و کز بسی کشتی می نویسد کون باز چون می خوشی میشود و غنیه
نال نال شد نیز آمده مثال ای معنی لبی گوید **بیت** زرد دل انشب
بدانسان نوید که از ناله اش هیچکس نفوید **نار** بوزن دود معنی
لرزد و جنبید تاج **بیت** چو در دشت چمنجا هر سود و
دل شیر از هیبت او نود و معنی ناله کند نیز آمده مثال این معنی نامه
گوید نوان از نود شد کرد و کرد **نار** زرد کرد شده نود می نود
نار زرد باشد که او را بیدخت و زاور ناز گوید نام مادر اسکندریه
مثال معنی اول را خاقانی **نار** آله ناخید در عرش که چرخ **نار** ساید
من بر سائل مرغ **نار** بوزن سر مید امید و ار باشد در نسخ و ناله

و بفهم

و بفهم نون نیز بنظر رسیده اما سنای معنی نا امید آورده و غالباً که
این اصح است و گوید **نار** مهرش ادریسی را باده نوید لطفش ایلی
نکرده غنید **نوشاد** بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز باشد ظهر گوید
بیت ما انزان چه که سیمین بریست در کشمیر ما انزان چه مشک لبست
در نوشاد **نار** بفتح نون و زای مجه و مهله و سکون کاف فارسی یعنی
جدا بنود ناصر الدین گوید **نار** عیشی ما نکرزد از جام می آن می کش
در درد سر بنود نری **نیشاد** بوزن نکسلد یعنی پنجسبد و د و ساینده نشود
ابوشکور گوید **بیت** که یی داور این داور ی نکسلد و بر یکنگه هم بدیشد
مع **الراء** ناگوار **نار** و امثلاً باشد **ناهار** گر سنده و ناشتا باشد مثال
هر دو لغت زبانی گوید **بیت** از بنحای تو ناگوار گرفت **نار** خلق را یکسر **نار**
ناهار و در مؤید معنی کاهشی و کذازش تن نیز آمده و در نسخ و
دیگر **ناهار** بای معنی آمده و **ناهار** معنی اول آمده و بسی **نار** بکسر نون
و فتح سین سیایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند
شمس مخزنی گوید **بیت** ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل او
نار و در دکی گوید **بیت** در ماند از ساری خویش و تبار **نار**
نیری خست و بر سر کسار و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده
نار نام صاحب مذهب ترسیان و فقیه و مجتهد دین ایشان
خاقان گوید **بیت** سطور دید آیت مسطور و در دل او گفت از حواری
چو تودین پروری ندارم **نار** بوزن باشد هم او گوید **بیت** عیسی
خلال کرده از خارهای کلین **نار** در بسی سنجه کرده از غنچه های **نار**
نار بکسر نون رای مهله و فتح و او زن نارستان باشد و در ادات
نار بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار انوری گوید **نار** ناگزیر از باده
سخت **نار** تا از چارونه و سد ناگزیر است **نار** بکسر نون و سکون شین

کا و علف که اند و اب بانر ماند و جزئی نشوار گویند و بعضی گویند آن چیز
 که دواب اثر کا و بیرون آرند و بخایند و بانر فرو برند و بمعنی آن فعل نیز
 بنظر سیه چنانکه ابوالمثل گوید **سیه کاسه** دون پر خوار بود
 شتر وارد ایم به نشوار بود **بکسر نون** بمعنی لاغر باشد مسعود
بمن تا بود مرغزار جاه تو سبزه **اصل** خلق کی تزار شود **نگار** بکسر نون
 بمعنی نقش و معشوق باشد مثال معنی اول او گوید **بیت** پس همه عمر
 خود بدقت بر مدح او را نگار باید کرد **و مثال معنی دوم** عماد شهر
 یاری گوید **عشق** بیان آرزو کار بر آمد **د** بد به حسن آن
 نگار بر آمد **و بمعنی نقش کننده و آرنقش کردن نیز آمده** مثال این دو
 مجری گوید **بدست** آس کلک بدایع نگار **باوح** خواطر بدایع نگار
 و بمعنی آن سنایی که بردست و پای عروسان گذارند و نقش را بر آن کنند
 آمده مثال این معنی خلاق المعانی گوید **بیت** اندیشه و عبارت و خطش
 چنان رود **همچون** کسی که بسته بود رد ز کار پای **بنایر** بیای حبه
 بوزن کبیر فرزند زاده باشد فردوسی گوید **بیت** بنیر و سپرد اشم
 لشکری **شده** نامبرد از هر کشوری **نامر** کا هشتی و کدازش تن باشد
 شمس فخری گوید **بیت** خدا یکانا هر چند ماه دانش و فضل **چو**
 شخص عالم فاضل گرفته اسب چهار **فارس** بها ویم بوزن افسار
 بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید **بیت** چو ابلیس دانست گدل
 بداد **بر** افسانه اش **فارس** شاد **و بمعنی کاری با خیری عظیم**
 نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست **شمر** در پند پر
 است جان بکنار سیرت بنکرم **زنیسان** که بینم حال خود
 نهام بینم و بکرت **زاس** رسته پهن باشد که بر خیمه
 دوزند شمس فخری گوید **بیت** بود زبده انزل خیمه بقای ترا

انزطندار

انزل طناب و ابد میخ و انزد و ام نوار **بیت** من این نیمور خود را
 وقف کردم **علی** صبیانکم یا و بها الناس **بیت** در حقه شکام
 باشد نظای گوید **بیت** چنین فرمود خود شید جها ناکار
 که خواهم کرد روزی چند بخیر **و در مویته بمعنی شکاری**
 نیز باشد باین معنی هم او گوید **بیت** زیاد کران خوشه خم
 کشته بود **تک** و تاز بخیر کم کشته بود **و در مویته**
 و در مویته خانه بزرگ آمده که بر امکه در بلخ ساخته بود
 و انرا بدیبا بیارسته انوری گوید **بیت** ساخت آب قد
 هار برود **صفه** ات پنج نو بها بر کند **زنی** اشک
 ایست مخان از فردوسی گوید **بیت** بداد آند و دشت وین
 بهی **بنوش** آذر و آذر فری **بیت** بجم تازی بوزن بها
 غنجا را باشد یعنی کلکونه کنایه **بیت** بکسر نون و سکون شین
 بفضب نکر نیستی باشد **بیت** بکسر نون و سکون شین
 بفتح خا اینچه شتر از کلو بیرون آرد و بخاید و بار دیکر و
 برد و انرا بعربی جره گویند بکسر خیم و فتح رای مرهله میشود انوی
بیت اکنون ز بلای بخل توده **سیالست** **تا** نشخو شیر میکند
 فرزندت **نور** بمعنی نور امه و نیز دختری که بستان او نور
 آمده باشد **بیت** بفتح نون و سکون زای فارسی باغی **بیت**
 بانک و نفع باشد **نور** بضم نون و فتح کاف تازی چاک و نیز
 نام پادشاه است کنایه فی المود مثال معنی اول **بیت** اسب و نوک
 چونان و چون **بیت** نرود اسب و نوک برود **بیت**

حاله انزل

تو بر و هشی کنند **بهره** مرد مانت نکوهشی کنند **نوش** در نسخه و فای معنی
 باز در این و شمس نری گوید عسلست و گفته **شهر** همیشه تا فلک از بزم
 سعد داند و نفس **مدام** تا مکس نخل نیش دارد و نوش **و دیگر**
 از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده **نیایش** بگفتن و یاد و بیم تضرع
 واری کردن باشد فردوسی گوید **بیت** به پیر و زری اندر نیایش
 کنم **جهان** ازین راستایش کشم **و در نسخه** و فای و زانکو یا معنی
 دست ازین آمده **نوش** بگفتن و تلم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
 حکمی فردوسی گوید **بیت** فرستاده را گفت نیکوینوش **و دیگر**
 بشنیدی ای تیزهوش **و دیگر** معنی فاعل آید یعنی شنون خواه حافظ
 گوید **بیت** بار وستان مضایقه در غزل نیست **سعد** جان فدای یار
 نبوش کن **بیت** بفتح نون سایه باشد در نسخه مرزا آمد و موبد سایه
 باشد کنایه از آلات **نوش** بفتح نون دویم و کسی هم بی راهی کردن باشد
 کنایه از الموبد **نوش** بضم خاین معنی دار و نیست که بوی خوش دارد
 و بوی اظفار الطیب گویند کنایه از الموبد **نوش** دختر شاه
 سقلا ب که در حیا له بهرام کور بود هفت پیکر **بیت** دخت سقلا
 نسیرن هوش **ترک** چینی طراز روی پوش **نانکشی** بگفتن دویم و کسی
 بن باشد که بعضی حبه الخضر **الزین** **نقل** بوزن چراغ قدیمی باشد که
 از آن شراب خورند کسانی **بیت** دل بشاد دارد و پند کسانی نگاه دار
 یک چشم ز جدا شد و از رطل و از نفاغ **نوش** بفتح نون و سکون غین و هم
 نونین بنظر رسیده قنری که بدان غله پیمانده شمس گوید **خاتم** عهدیخ ابو
 اسحاق که در عهد زر بگفتن و نفع **و در نسخه** این لغت را در حرف تانیر
 آورده اند **نوش** بضم نون و بعد از او فاعل نام شهر است کنایه از الموبد **نوش**
 نون نام موضع است نزدیک دشت بقیق کنایه از الموبد **نوش** بضم
 نون صدای بود که از کوه باز آید کسانی گوید **بیت** از کوه اسب

بانک لغت مرد **کوه** پر نون شده و پیر کرد **و صاحب** نسخه معنی آواز
 کردن سک نیز آورده و گفته **چون** سک شب آواز کند گویند می نوبه
نکاف بگفتن یعنی آنچه باز در آن بی دست کشند و بهانه گویند
 کنایه از فاعل **نکاف** **الناز** **نک** لفظیست که دلالت بر دامن
 میکند چون کوه سناک و غناک و معنی مشک معنی می نیز آید
 الدین عبد الرزاق گوید **بیت** چه زار طیان نزد یک توجه این سحران
 چه مشک خالص پیشی دماغ خشک چه ناک **نارک** تیر باشد خاقانی
بیت روضه آتشین بدارک تست **و دیگر** شطانی ناوک تست
و دیگر موبد و شرقنامه معنی آید تست چوبین که میان مجوف باشد و نیز
 ناوک در میان آن نهاده اند از **نک** بفتح نون و سکون سیم
 عدس باشد بچیک گوید **بیت** آن کور سبک خار هکن برون کشد
 نسکی نرگ تو نتوان برون کشد **و دیگر** جزوی باشد از کباب کبران
 و شمس نری بگفتن آورده بهر دو معنی و گفته **شهر** ای شهری کریمت
 کسی نیارد برد **بیت** بظلم و جور ز هیچ آفرید دانه نسک **ز عدل** تو
 خلق ملل یا سود ند **چه** اهل کتب ز نور وجه اهل مصحف و نسک
 چو کلبین هم را نکو گرفت و گیر کند **نوش** بگفتن بسندان چو سیم را
 خاسک **نوش** بفتح نون و سکون شین معنی درخت ناز و باشد که
 کاج نیز گویند رود کی گوید **بیت** آنکه نشک آفرید و سرو سهری **و آنکه**
 بید آفرید و سرو سهری **نوشاک** کسی را گویند که بر مذهب کبر است
 وجود را نیز گویند **بیت** شنی کوی گشتی سلیمان کرد **نفوشاک**
 بودی مسلمان کرد **و دیگر** موبد الفضل بگفتن مذهب کبر است
 و از گشتی بگشتی شده را نیز گوید **نارک** بگفتن رای مرهله و هم
 و از **نوشاک** بضم خای معنی هر دو نام افنون باشد **نوشاک** بضم نون معنی
 منقار مرغان باشد امیر خسرو گوید **بیت** طرفه مرغم ز شعل طرقة خای

نکه با استندند هر دو رقیه و افسون و حیل و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد فرخی کید
 همیشه تازد درخت سمنی برود کل **نارون** نیاید از شاخ نارون نارنگ **نارنگ**
 در شاخ و فای تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری معنی کان آورده و
 قول او فرخی گوید **نارنگ** نیر کارزار خصم و روز نام و ننگ **نوا** فلک و کرک و نون
 او نزد شقاوت نملک **نور** و شمس فری نیز معنی کان گوید **نیک** بیک تیر پای
 فلک شل کند اگر برکشاید بکین نملک **نور** در رخت کمان دان باشد کمر بیان
 گویند **نور** بفتح نون و سکون رای مرله مرده و پره باشد که بجهت شکار باشد
 ناشناختی بیرون نرود کذا فی الموبد **نور** معنی بوزن و مقدار نیم جو
نارنگ بی بار یک انفری آنکه از خوف نالی سیاقی احسان او بیام که
 خوزی فند بر دستا که عسکری **نور** و دیگر همیشه اندرون قدم او گوید
 حاله تو ننگ کرد عرصه موقف چنانکه **نور** بهلوی خصمان چونان یک بدر ننگ
 و در رخت مرزا و موبد و ادات نام مرغی خرم باشد و معنی امیرالدین نیز آید
 سوزنی گوید **نور** ناله و کمره است بد شد کال **نور** تا نرید که همی گری و غمی نال
 بفتح نون و بیام و سکون خای **نور** نشکند باشد که انرا نملک نیز گویند
 در تیرن است **نور** از قضا بگذرد بسی نیری **نور** اگر شی کیری از سرون
نور بخیر بان باشد یعنی صیاد **نور** بیای خطی و پای
 فارسی بوزن بیلاق اسم کلیست که از آن مشک خوب آرند و بعد از
 مشک بتی مشک پینال بهترین اقسام مشک باشد **نور** به فتح نون
 و بیام **نور** دست پر چیزی نرود و در او بخان باشد شمس فری **نور**
 رت باید که بگذری نرود **نور** دست خود در کاب شاه نشل **نور** و موبد
 و نسخه مرزا و چیز باشد که بر یکد کرد و زند **نور** بشی **نور** و بامو حره
 بوزن متدیل شست باشد یعنی قلاب ما **نور** کیر عبد الواسع جلی **نور**
 ز تیر و نرود اود شمنان **نور** آسانند **نور** چو اهر من ز شهاب و چو مای
 از نشل **نور** و در رخت **نور** معنی آلی قلاب مانند که بان خرم از دست
 گیرند نیز آمده **نور** بضم نون و فتح فاکنزه باشد و بریا نالها

کرش

که شب مردم و کوسفندان در آن روند رود کی گوید
 کوسفندم و جهان هست بگردار نفل **نور** چونکه خواب شود
 سوي نفل باید رفت **نور** و در نسخه مرزا معنی عمق و عور هر
 چیز نیز آمده **نور** بضم نون می باشد یعنی کرد اگر دهان
 شمس فری گوید **نور** آنکه **نور** نوال و پست **نور** از راد است
 کام و فکه و نول **نور** و در موبد معنی منقار مرغ و نایره صر
 و مشید و خزان باشد معنی منقار مرغ **نور** ملا جای گوید
 آری کونرا ب **نور** بضم نون **نور** نول کردی دراز و بر بودی مثال
 نایره مشید امیر خسرو گوید **نور** کونره که بنود مر نولش
 فراخ **نور** نر و نجهد جز غم باریک شاخ **نور** بفتح نون و ضم
 غنی **نور** پوشش سر نر دین که بر یا مها سازند **نور**
نور و در نسخه مرزا اسپند سوخته که بر یا گوش اطفال ما
 برای دفع چشم بد و لام نیز گویند **نور** بفتح نون و کسر کاف همان
 نخل که در باب تاکدشت یعنی نخط **نور** بفتح نون و
 زای بخاری بود ابر مانند روی زمین را تیره سازد و
 نیز گویند و بیری ضباب گویند عنصری گوید **نور** نر و نر
 رو بر روشن از همه تیر **نور** چنان غود که تاری شب آمده
 آبان **نور** اما در سیای نر و نر بضم نون و سکون رای فای
 بوزن طعام چیزی **نور** نر و نر بضم نون و سکون رای فای
 چون سیرت و راه دیوار دیدی **نور** بکذا مر طبعیت
 لغاشی **نور** بضم نون و فتح فاکنزه باشد و بریا نالها

لند

ن

نام خروکی

که روی اندران کرد کرد تمام و بجای قاغین مجید نیز بنظر رسید
بیت غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خدیشی که بازان بدست
 گیرند امده مثال معنی اول خواجو گوید **بیت** برارنده تیغ صبح
 از نیام **کشتاینه** چین زابروی سنام **نسیوم** بفتح نون و رای
 مرهاله و کسر سین مرهاله و سکون بای حطی در نسخه میرزا مویده
 جای باشد که بران نیفتد **نم** بفتح نون و سکون غین مجید کاوید
 و سوراخ رخن و بمعنی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
 راهی که در زیر زمین برند نیز امده **نم** استیان مرغ و نشین
 سرنام **نم** سی آنکه چنین گفت با پورسام که ای دید
 مرغ نشیم و گنام **نم** بدرسام است که نرمان گویند سرنام
بیت نرمن باد برسام نیم درود **نم** خداوند شمشیر و کویال
 خود **نم** مثل اوست **نم** ناکزیر باشد انوری گوید
نم ناکزیر است چو جان در بدن ملک **نم** یارب تو نیکو دار
 مرابن ناکزیران **نم** بفتح نون و رای مرهاله میشد بمعنی کباب
 شمشیری گوید **نم** از حجام برداشت این سوال کرد
 قارون خلق از تانزکان **نم** بسیار مرهاله بوزن پیران **نم**
 باشد ابوشکو گوید **نم** من آنگاه سوکند نیسان خورم
 کزین ملک بخت تیغ و نون **نم** و **نم** و **نم**
نم کل شیرین باشد مثال اول را فرید احوال گوید **نم**
 چو اسنان و مهر و ماه و مشتری **نم** کل انارست و کل خود روی
 برک نیست **نم** و مثال دوم رودی گوید **نم** از کیسوی او نشیم
 مشک آید **نم** و زمر لعل او نشیم **نم** و **نم** و **نم**
 بوزن باریدن خم شدن و ماندن شدن و بمعنی رفتن **نم**
 نیز امده سوزنی گوید **نم** خانه چو ساخت با قلم کاوید
 از لبی کهنوی **نم** بسرا ناوید **نم** و **نم**
 است **نم** یعنی خاهان و کران کنافه المویده

نزدن برای مجید بوزن کشیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **نزدن**
 بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کدانی
 زفالگو یا **نهن** بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون نون سردیک
 باشد انوری گوید **نیت** از جوش نشود یک همانا فرو نشست **نیت** از دود
 بر سرکتی نهشت **نیت** و در نسخه وفایی بمعنی سرتوزن آمد **نیت** حرف
 و بمعنی اکنون و در حال نیز امده شمس مخفی گوید **نیت** ضمیر انور تو هر چه
 آرد چو امر کن فیکون اسمائش آرد نون **نیت** و فردی نیز گوید **نیت** و طای سیر
 کاه است نون **نیت** که سازی یکی چاره پرفون **نیت** و در نسخه میرزا بمعنی دولت
 و کرانه شمشیر و چاه زخم نیز امده **نیت** جای اشیا مرغان فرخی گوید
نیت حور بهشتی برای منت بهشت **نیت** باز سپیدی کنار منت نشین
 و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسید **نیت** ملاجای گوید **نیت**
 درین نشین حرمان مکن بکس بوند **نیت** که هر کسی که نهی دل بر آشنایی او
نوان در نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد بر خوشتن در چیزی خواندن
 و یاد فکر و تأمل و شمس مخفی بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبید یاد
 فکر و غم آورده و گفته **نیت** همیشه تا که کیانست خانه اعراب
 هماره تا شود از باد بید سرونوان **نیت** مخالف تو زانده و غم نوان بادا
 کنجیان ترا خیمه سپهر کیان **نیت** اما آنچه بخاطر این ضعیف پرسد است که
 نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان
 باشد مطلقا بواسطه آنکه بیت اول از بیت مرقوم شمس مخفی و دیگر اشعار
 استادان مؤید این معنیست چنانکه انوری گوید **نیت** بلبل ز نوا هیچی
 کم نزددم **نیت** زان حال همی کم نشود سرور و انرا **نیت** و شاه ناصر خسر و گوید **نیت**

چنین زار و توان مانند نالی، بگردستم غم و حشی غالی، و در نسخه میرزا
 بمعنی کوز و خمیده و دو توشه نیز آمده و ازین بیت مرقوم اینمعنی هم
 مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده شهنامه بیت
 همیشه و آبهای روان، بهر جای دراج و قمری توان، و در نسخه بمعنی
 اسبی که میان او زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضل بمعنی آگاهی
 نیز آمده **نوا این** نوید آمده و نوا به باشد منوچهری گوید **بیت**
 نوای توای خوب ترک نوا این، در آورد در کار من بنوای **نوران** بضم نو
 بازی فارسی در نسخه وفایی رودخانه باشد با آنکه فریب و در نسخه بمعنی
 همان **نوران** باشد که در باب فاعل مرقوم شد یعنی بانک سهمناک **نیسان**
 در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال و میان و در نسخه میرزا مدت
 ماندن آفتاب در حمل و در ساجی نام ماه دوم از سه ماه هار باشد بزبان
 سریانی کلشن **زیت** شنیدم که اندر ماه نیسان، صدف بالا رود از بحر عکا
ناینوشان بفتح نون دوم و ضم یای حلی باشند ناکهان باشد مسعود
 گوید **بیت** ناکهانم دی خیال روی او آمد بچشم، ناینوشان دوش نوش و دل
 او آمد بکوش، و ناینوشان نیز بنظر رسید که بجای نون دوم و شین مجر
 و با وسین مملک باشد و این اصحست **نورسان** بفتح نون و رای مملک
 در نسخه میرزا بمعنی مردگانی باشد خاقانی گوید **بیت** پیش آمد عشق نورها
 خواه، دوجانش بقدر داده در راه، و هم او گوید **بیت** نوع و سیاه
 جمله نوروز، نورهان زرد زبور اندازند، و **نوارسان** نیز بمعنی نورها
 باشد و **نوارسان** نیز آمده هم او گوید **بیت** صبح آمد زین سلب
 نوروز نورهان طلب، زهره شکاف آفاده شب، و زهره صفر رخیته

و بمعنی عطای شعر نیز آمده باینمعنی مثال نورهان نظامی گوید **بیت**
 طراری نواکنیزم اندر جهان، که خواهد زهر کشوری نورها، و بمعنی
 نیز میتوان بود **نارون** درختیست معروفه راست قامت باشد
 مغری گوید **بیت** بی که چون برخ و قامتش نگاه کند، کمان کند که کلنار
 بار نار و نست، و نیز نام بیشه ایست در دالان نزد یک بیشه همیشه
 فردوسی گوید **بیت** منوچهر باقارن رزم زن، برون آمد از بیشه نارون
نانشیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجز جهان گانی ناید
 کدانی گوید **نخجیرکان** نام نوایی و لحنیست از جمله سی لحن بارید نظامی
 گوید **بیت** جویر نخجیرکان تدبیر کردی، بسی چون زهره را بخیر کردی
نسیدن بوزن سیدن بمعنی نهادن باشند در نسخه میرزا **نویان**
 بضم نون بابای فارسی سیدی نهادن باشد در نسخه میرزا و بجای با
 یای حلی نیز بنظر رسیده **نویان** بیای حلی و **نویین** بادشاه زاده باشد
 و ترکان سلاطین و ملوک را باین نام خوانند مثال نویین بمعنی
 اول این یمین گوید در مدار غونشاه **بیت** مقدم میمون نویین در
 جهان فرخنده باد، عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد **نویان** بمعنی خاندان
 اوری گوید **بیت** ای چشم نیازان ز جود تو، چون چشم مخالفان بخوش
 خوانی **نالیان** نالنده باشد در شفا نام کوهیست میان شیراز و کازرون
نغن بوزن بغین و خای بمعنی بوزن سمن ساقان تخمیت که بچاک
 شکم شود دارد و اشها آورد و زینان و ناخواه نیز گویند در موی الفضل
نغلان بوزن سمنبران نیز باینمعنیست و در نسخه میرزا نغن بوزن
 چمن باینمعنی آمده اما در ساجی نغن خوانین باینمعنی آمده

نوایدن بکس نون دوم بوزن رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را
 نیز گویند و در زفا نگو یا بمعنی آگاه شدنست **نوایریدن** بکس رای اول بوزن
 کراپیدن در شرفنامه بانگ کردن باشد **نوردن** بفتح نون و واول
نوشتن و **نوردیدن** هر سه بمعنی بچیدن و طی کردن باشد
 مثال دوم را نظامی گوید **بیت** خو کرده بکوم و دشت کشتن
 جولان زدن و جهان نوشتن **نوفیدن** بضم نون و کسر فاء فتح دال ممل
 بمعنی جنبید باشد کذا فی المویذ و بمعنی صدا کردن نیز **نوایدن**
 بها و زای بجه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد **نکویدن**
 بد کوئی کردن باشد ابوالموید گوید **بیت** در نکویدن کسان دارد
 صد زبان و عیب خویش احرص **نشاخ** نشاندن باشد **نخوشا کردن**
 از کیش یکیش شدن و کردن **ناختن** بریان همان ناخنخوش مرقوم
نشاندن بفتح نون و دال و سکون خا و بکسرای قرشت همان نشاختن
نشکیندن بمعنی نشکین گرفتن **نویدن** بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن
 باشد کذا فی المویذ و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز **نومیدن** مع الواء نیز
 بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس غری گوید **بیت** کرم و کامل و صافی صمیر
 شجاع و صفر و کین توز و نویست نیز و قوت باشد سعدی گوید **بیت**
 بکفتا از آن مجالم نماید بماندم که نیروی عالم نماید **ناو** یعنی چوبک پشت
 و نیز آنچه کدم بدان از دوال را بسیار رود و مثال بمعنی سنایی گوید
 از برای دوسر روغن کاوه معده چون آساکلو چون ناوه و بمعنی
 آن چوبک و آل کرده که در بعض مواضع آب از آن بتورده آسیا میرود
 نیز آمد چنانچه شیخ عطار گوید **بیت**

در تحیر طفل میزد دست و پا آب میردش بنا و آسیا **نیس** بین ممل
 بوزن نیز و نشتر باشد شمس غری گوید **بیت** شد و رفته در اطراف ملک
 رم پیوسته همچو خرزینسون **ناخو** بسکون رای ممل و ضم خای معجمه
 کل انار باشد **نسو** بفتح نون و ضم سین ممل هموار و ساده باشد که در آن
 درشتی نباشد و نشویشین مع نیز آمده لبیبی گوید **بیت** نسو بود از آن
 کونده یواروی که مانند این بنمود روی **نوس** ضد کهنه و امر از نویدن
 که معنی آن نالیدنست شهنامه **بیت** کنون زود پیراید یکشاد رو
 به پیش پدر پس برادی بنو و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان شونیز آمد
 و بمعنی اول بضم نون نیز آمد چنانچه جامی گوید **بیت** ز زیناف با بالای
 زانو نکوم هیچ حرفی کهنه یا **نوشو** نشین مع بوزن نیرو یکی از اقسام
 الوا باشد که از الوی طبری و بیشه نیز گوید **نوو** بفتح نون و ضم
 همزه که بصورت وا و مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه وادات
ناش نام درخت کاج که بعضی صنوبر خوانند **ناز** و بضم زای تازی
 نام یکی از طیور است مثال هر دو لغت را عبدالمجید گوید **بیت**
 چو بر ناز و سرایان کشت ناز و بصحرای کزاران شیر و اهو و کسائی نیز
 گوید **بیت** ناز و بنادون بر ساری نیستون بر قری یا سمن بر بوداشتند غوغا
نشو نشین مع و تازی قرشت بوزن بدخونام مردی باشد کذا فی زفا نگو
مع الواء ناره بفتح رای ممل زبانه قبان باشد شمس غری گوید **بیت**
 چون بود راستی معدلتش چه براید زبله و ناره **ناوه** بفتح وا و در نشو
 نشه چوپین باشد اما شمس غری بمعنی لاک کل کشتی آورده و گفته **بیت**
 فلک چون کل کشد بر بام قصرش پذیرد زان هلاکتش شکل ناوه و در ساقی

بمعنی ظریفی که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان کسندم و خزان
 از دول در بسیار و در وقت آس کردن آمد و در آت بمعنی
 چوبک پشت نرآمد و در مؤید بمعنی آن چوب میان خالی که نیز
 ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامی و چادر شب گفته نیز آمد
نایزه در نسخه و فای کلوکاه باشد اتوری کوید **بیت** که نایزه ابر نشد
 پاک برید، چون هیچ عنان باز نه بچد سیلازا و دیگر بمعنی لوله ابرق
 و امثال آن نیز آمد شاعر کوید **بیت** از م کلک تو شد گشت اما فی سیرا
 آن نه کلکست مگر نایزه جود و سخاست و در تحفه بمعنی فی باریک
 محوف که در میان بران بچند جولاهان برای یافتن و آنرا ماثوره
 نیز گویند آمد و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک
 باین بیت شد **بیت** نه از خواب و خورد بودش مزه نه بکست از خشم
 او نایزه اما در ساجی مسطورست که نایزه چوب کتدم باشد که در
 بران رسته بود و از اگرها باشد و بر بی قصبه خوانند **نایزه** در
 دلاور و مبارز باشد فردوسی کوید **بیت** از ایرانیان بدنم کینه خواه دلور
 نایزه بهر کینه گاه **نکده** اما رکلی که از عاج یا استخوان دیگر تراشند بر
 سقف وصل کنند خاقانی کوید **بیت** بر سقف چرخ نرکسه داری هر اوصاف
 از بندان دور کس شهلا خواستی **نایزه** بفتح نون و با و رای ممله
 و سکون هاسیم ناسره باشد کال اسمعیل کوید **بیت** یکسر نه بهر بود بعیا
 مردی از دوستی هر که عیاری گرفته ایم **نمونه** زشت باشد و دیگر
 نمودار هر چیزی شمس خری کوید **بیت** ای خسروی که زمت شد خلد بر این
 با حسن نور رایت خورد شد نمونه و بمعنی اول نیز میر معری کوید

کتاب کلک همه کاتبان نمونه شود چو کلک او بنکار و صحیفهای کتاب
نهاله بفتح نون و لام کینکاه سیاه باشد **نور غزال** آسمان آید بدمش
 اگر نیروش باشد در نهاله **نور دارانه** بفتح نونین با دال و رای مملتین
 در نسخه و فای میلاره باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح و نون و ضم
 تا و سکون سین ممله و وا و در نسخه و فای او را گویند که در جنگ
 و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نکر داند امیر معری
 کوید **بیت** سپاهی با شکفته ها و دستانهای کوناگون ز نستوهی فروز
 از حد زانبوهی فروز از مر **نوابسته** در نسخه و فای و میرزا بمعنی باغ
 نوشتان باشد **نکده** بوزن فروزند یعنی عیب کنند و سرزنش کنند
 زبنی کوید **نکندم** درین رسته دیر با نکوهنده لازم فرو شدند **نایزه**
 و **نواده** فرزند زاده باشد و در نسخه میرزا فرزند زاده از جانب دختر
 و **نایزه** از جانب پسر و در ساجی نواده را بمعنی فرزند فرزند آورده
 چون پسر باشد فردوسی کوید **بیت** ز تخم نواده چو هفتاد و پنج سواران جنگ
 نگهبان کنج مثال بیره فرالدن ابوالمعالی کوید **بیت** تو تا کی مال دنیا
 ذخیره کنی از بهر فرزند و نبیره **نکند** یکسر نون اول و گشت
 و سکون نون دویم بخیه باشد **نفرید** یکسر نون و رای ممله یعنی
 یعنی عای بد کرده و دشتام داده **نقوله** بفتح نون و لام و ضم غین عجم
 تلف باشد سلمان کوید **بیت** اگر کن زبکنج نقوله بکشیالی چو عود عنبر
 از ضمیران فروریزد **نایزه** بفتح نون و یا و سین ممله پسر و دختر
 کدانی کوید **نیمه** نصف هر چیزی و نیز برقع کدانی المؤید **نیم خایه**
 بمعنی کنبه باشد کدانی ز فائکویا خاقانی کوید **بیت**

چون غنمت نه چو جم منظریم خایه را خایه مورچه شود نه فلک از محقری
نوده بفتح نون و دال ممله فرزند غیر باشد دقیق کوی **بیت**
 ای سرزادگان و تاج بزرگان، شمع جهان و چراغ دوده و نوده
 اما شمس خنجر نودره باین معنی آورده و گفته **بیت** تودر منش سکند
 ثانی که در جهان، چون او ترا دما در ایام نودره، و صاحب تحفه نیز
 نودره آورده و نودره ما بمعنی نواسه آورده فرزند زاده باشد **نون**
 بوزن روند در نسخه و قافی اسب و مردم نیز فهم باشد و در تحفه همین
 بمعنی نیز فهم باشد و بس و در نسخه ابو حفص بمعنی فهم و ادراک
 آمده و باین بیت متمسک شده **بیت** بشناس که مردیست او بدانش
 فرهنگ و خرد دارد و نونک، و بمعنی حرکت کند و لرزاند و ناله کند نیز
 آمد **نوده** بفتح نون و دال ممله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف و
 و در نسخه میرزا بسیار کوی باشد و در نسخه و قافی بجای و او دروم فا
 آمد **نود** بضم نون و فتح یای حطی شاخ تر و تازه که از درخت سرزند
 و از ابوری سع کویند بسین و راوعین هر سه ممله بوزن مرغ
نیا بوزن و معنی همان نسیمه مرقوم که در فاکذشت یعنی کلاه
 کزانی الادات **نوشته** بفتح و نون و واو یعنی بچیدن و طی کرده شاعر کوی
بیت مقیم کلبه اندوه گشته، بساط خرمی را در نوشته **نیت**
 در نسخه و قافی نیست باشد زیاده ها کسانی کوی **بیت**
 آس شدم زیر آسیای زمانه، نیست کشته ز بس جفای زمانه **نیت**
 اینجا که از ایندازان گذراند شاعر کوی **بیت** شلوار تو که گنج روانست
 ای غلام، از پاچه تابه نیفه بود پر زسیم خام، و در نسخه و قافی بمعنی پوستین

نیز آمد امید کوی **بیت** نهی همچو نانه نیفه زدوش، و ز قبا همچو کل بر
 آتی، و در شرح نامه همین بمعنی بچه آمده و بس **نوشته** بفتح نون
 و شین و ضم یای حطی کوش فراداشتن باشد بحدیثی رودکی **بیت** همه
 بنوشه خواجه به نیکویی و بصلحست، همه بنوشه نادان بچنگ و فتنه و غوغا
 و نیز بمعنی کویستن نرم باشد در کلوطا هر فصل کوی **بیت** اشک بارید و بس
 بنوشه کوفت، باز فرود کویهای دراز **ناخنه** پوستی که از گوشه چشم
 بدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل دیدن نافست دفع این
 مرض نظامی کوی **بیت** منکران فضل را جز ناخنه ناخن میارند، کرخین سگ
 مردمان باشد در ریغ این استخوان **نیت** بفتح نون و کاف و لام و سکو
 خای بچه در نسخه میرزا جوی باشد یعنی گردگان کدافی نسخه الحلی
نوشته بفتح نون و شین بچه و ضم غین بچه در نسخه میرزا دل کسی را
 شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است و بمعنی کوش
 فراداشتن که ببینند چه سخن میکند نیز آمده مهذب خراسانی کوی
بیت من درین شیوه و ز قضا خدای، بنغوشه ستاده بردیاز **نوشته**
 بفتح نون اول و دویم زندان و بند خانه باشد سعدی کوی **بیت** بوسی کرت
 عقل و تدبیر هست، ملک زاده را در لواخانه دست **نواشته** بضم نون
 و سکون شین بچه و فتح نادر نسخه میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج خمیده
 باشد در مای بسین ممله آمده بمعنی دیوار آجری که برآورده باشند
نوبت بفتح نون و حیم و بای موحله سیلاب باشد رودکی کوی **بیت**
 خود ترا جوید همی خوبی و زیب، همچنان چون نوحیه جوید نشیب **بیت**
نوشته زاده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن بارید نظامی کوی

چونوشین باده را در پرده بستی، خمار باده نوشین شکستی نه ده
 بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زیور و ارایش **نیشه** بوزن تیشه
 همان ینشو که مرقوم شد یعنی آوی طبری که یکی از اقسام آوست
نیشمه بشین معی بوزن غمیه پوست خام پراسته باشد که از انیم
 نیز گویند کذا فی الادات **نکرده** بکسرون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
 زای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی مویذ الفصول
نیل بمعنی کبود باشد فرخی گوید کسی که اندر خلافت جامه پوشد همان **نیل**
 ز بهر سو که او ماد پوشد جامه نیله **نوشده** بوزن گوشه قوس قزح باشد
 کذا فی التحفه اما شمس فرخی بسین ممله آورده و بابوسه قافیه کرده
 و گفته **نوشد** که گاهی که کیوان با هم قدر ندارد بر درش اسکان بوسه
 کرایا رایان باشد که روزی کند تشبیه در کاهش بنوسه **نره**
 بفتح نون و رای ممله در شرق نامه موج اب باشد که آنرا خیزاب
 و آنجین نیز گویند و نیز قضیب را گویند مثال این معنی سوزنی گوید **بیت**
 میگویم این حدیث و میان دوران من مانند تریب عاتقوی سخت شد نره
 و در ادات الفصلا بمعنی تنه پراهن باشد و بمعنی پیچید نیز آمده **نمکینه**
 دوغ باشد که در آن نمک و اوزار کنند و مراد از اوزار زیره و کشنیز و مثال
 آن باشد و آن دوغ را بعبری ملحیه گویند **نکوه** بفتح نون و ضم
 کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کنند و بد گویند آنوری گوید
بیت ای صمیم دلت بخیل نکوه و صریح در دلت دخیل ستای
 و دخیل بعبری صاحب تر و معتد و خاصه کسی را گویند و بمعنی آنرا نکوهش
 نیز آید کسائی گوید **نکوهش** مکن در دهنه ایش خویشین را نکوه از همه پیش

نوشیدن یعنی شنیدن و گوش کرده سراج الدین فرخی گوید **بیت**
 ز دل نای راهست صورت خرب که آواز آن نایوشیدن **نوموره**
 بفتح نون و رای ممله دویم و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که
 هر دو سر آن بر جای بندند و یکدیگر میان آن نشینند و دیگری در پس او
 رفته دست بر او نهند تا او متحرک شود و با و خورد و بعبری **ارجوحه** گویند
 بفتح هج و حای ممله و سکون رای ممله و ضم جیم **نسبه** بکسر
 نون و فتح بای موحه و سکون سین ممله هر دستانه از دیوار
 باشد چنانکه گویند این دیوار چند **نسبه** است یعنی چند چین است
 و از الاد نیز گویند و بعبری عرق گویند بفتح عین و رای مملتین
نوه بوزن کوه نه باشد که بالای هشت است کذا فی التحفه **نوفه**
 بوزن کوفه آواز بلند باشد **نشکرده** بکسرون و سکون شین معی
 و رای ممله و فتح کاف و دال اقترایت کفشگران سوزنی گوید **بیت**
 کمان برم که بورا قی و بخیله کری، ز لک و کهن و سنک و تراش و نشکرده
نوباوه هر چه نور سید و رسته و بعبری با کوره گویند خواجوی کرمانی گوید
بیت تو نوباوه بوستان منی قضای دل و قوت جان منی **نژاده** بفتح نون
 و دل ممله بازای فارسی کوهری که بتازیش اصل خوانند شاعر گوید **بیت**
 فیصلای نژاده که هر یکی که تک کند بختی شمسنگ خاده را شد یار
 و بمعنی اصل و نسب کوه نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
 از ردین و آن بخدر ازین کفتی از نژاده تنیم **نوبده** بوزن دویه یعنی
 لرزیده و جنبیده و بمعنی بالید نیز آید مثال معنی اول مسعود سعد گوید
 از بهر خوشه را بسیار بر خویشین چو نال بویده و مثال معنی دوم

ناصیحه گوید بیت چنان در بحر اوشبها نوبه که خلق از ناله او غنودند
نوبه بضم نون و فتح با نام ولایت است **نزه** بفتح نون و زای فارسی
 در شرفنامه تیر سق باشد و در نسخه میرزا برای نازی آمد **نهر و اله**
 نام کجرات باشد در شرفنامه و مؤید کافانی گوید **نهر** کد سپهت نهر و اله
 سهم تو نهر و اله ببینم **نوسته** در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی کویه
 در کلو و فریاد باشد اما هیچ کدام اشعار بحر کتشی نکرده اند **نیوه** بوزن
 کیوه ناله و خروش و نومه باشد کدافی اذات الفضلا **نیای** دره برای معجه
 و دیوای حلی بوزن تنالیده بمعنی نیکنده باشد و بمعنی اهنک نکرده
 و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال
 اخیر سراج الدین قمری گوید **نیت** قدح ز اشتیاق بویکریست خون که دستی
 سوی او نیازیدن **ناسکالیده** یعنی نیندیشید و بدیده شاعر گوید **نیت**
 کز نه این از سپهر کهن ناسکالیده هیچ کار مکن **نرید** یعنی خم کرده شد
 و قابل سر زدن سوری گوید **نیت** بزرگی هنرمنداناق بود علا مش نگوید
 اخلاق بود **نار** **نیت** بفتح فا و ها و سکون را و خازشت در وی آید
 باشد طیان گوید **نیت** زشت و نافرینجه تا بخردی ادی در وی در **نایت**
مع الیاء نای کلو باشد سعدی گوید **نیت** نهاده پدر چنگ ز نای خوش
 پدر چنگی و نای آورد پیش و نای که نوازند و قلعه که مسعود سعد در آن
 محبوس بود و باین و باین دو معنی هم او گوید **نیت** نام ز دل جوانی من اندر **نایت**
 چستی گرفت هم من زین بلند جای و دیگر بمعنی بوق بود که در درون
 نوازند و روسی گوید **نیت** بغرید کوس و بنالید نای تو کوی که عالم بر آید
نکر نام حلوایست که از غسل وارد نشسته و روغن کوسفتند **نسته**

و بادام سازند و قد سوده بر آن نثار کنند بسجاف گوید **نیت**
 چون نمکری چرب و شیرین باد آن حلو افروشد کین خیال جلقی در گردش پر کار داشت
نشوی بفتح نون و سکون شین مع و کسر و او نام نجو است خراالین
 هند و شاه گوید **نیت** بار دیگر چنانچه مطلوب است بر سامن بخطه نشوی
نوبی اسب جنبیت باشد انوری گوید **نیت** جبرئیل از پی رکاب روشن
 نوبتی برد را سری آرد و بمعنی نوبت زن نیز آید ملاجیحی گوید **نیت**
 جرس جنبان خرابه پاسبان است قاده نوبتی را چوبک از دست
 و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبان در آن بنوبت خویش باشند آمده مثال
 این معنی نظامی گوید **نیت** شنیدم کز پی یار هوسناک بهاتم نوبتی ز دیر شرکاک
نی بضم نون و کسر با **نوی** هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید **نیت**
 بسوره سوره تورات و حرف حرف بود بآیه آیه انجیل و سطر سطر نبی
نیای معشوقه و دست را گویند نظامی گوید **نیت** چون این سلام زان نیاز
 شد نافرد شکیب سازی **نصفی** قسمی از سیاله باشد خسرو شیرین **نیت**
 سماع زهره شب در گرفته مه یکم فقه تصفی بر گرفته و در نسخه میرزا
 نوعی از اسطرلاب نیز باشد و در اذات الفضلا نوعی رز چنگ باشد
نارای برای مهله بمعنی منکر و زشت باشد **نسطوری** بمعنی ترسانند
نرکسی جنبی از جامه و نیز طعامیست مشهور **نهای** بفتح نون
 و کسر میم یعنی اهنک کدافی المؤید **نودارانی** در نسخه میرزا صله شعر
 و شاکردانه باشد و نودارانه نیز گویند و بیشتر گذشت **نارای** طای
 اندک باشد که بان نهار شکند یعنی ناستا خفاف گوید **نیت** وصال تو باشدم
 میهمانی نزد تو بوسه خواهم نهای **نارپری** دختر پادشاه خورزم

در جباله بهرام کور بود هفت پیکر بیت دخت خوارزم شاه ناز پری
 کسخرای بسان کیکری **ناقوسی** نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن
 بارید نظامی کوید بیت چونا قوسی و او زکی زدی باز شدی اورنگ چون تو
 از آواز نوی یعنی تازی و بمعنی زاری کنی نیز آید مثال هر دو معنی ابوالمؤید
 کوید بیت زکهنکی و نوی تانوی و شاد شوی رسد زمان که بدست وجود
 شوی و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی باشد سنایی کوید بیت راه دین رو که
 راه دین چوروی همچو شاخ ابر برهنکی نوی **نور هانی** همان نور هان که مرقوم
 شد یعنی نزد کافی و صله شعر بمعنی اخیر مسعود سعد کوید بیت یافته از تو
 با هزاران لطف خلعت و نور هانی و دیگران **نوبهاری** معروف
 و دیگر نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن بارید **نمیدی** بضم نون و کسر میم و دال
 یعنی نا امید فردوسی کوید بیت زنتشان پیرد نمیدی رون بکیر بدنام خدای
 جهان **باب الوامع لالاف** و لاف یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین و نای
 کوید بیت بخدایی که برافراخت سپهر اطلس بر سولی که برون آخت ز چرخ و لا
 و در تحفه بمعنی بامده که آبانیز کویند یعنی اش چنانکه کویند شوره و
 زیره و او بربی باج کویند سنایی کوید بیت کرت زهت همی آید بصحرای
 قناعت شوه که انجا باغ دریا غست و خوان در خوان و وادروا
 و بمعنی کشاده نیز آمده که واز و باز نیز کویند چنانچه آصفی کوید بیت
 مغان کشاده در فیض بسته رفاض که باد و اهر درهای فیض بر فیض
 و را یعنی او را منجیک کوید بیت نداند مشعبد و باند چون نداند مهند
 و داد در چند **دستا** بفتح و او همان آستانه گذشت بمعنی خیزند
 و آرد و در **مؤید الفصل** بمعنی ستایش خدای تعالی نیز آمده **وید** بوزن پیا

کم شده را کویند شمس فخری کوید بیت چونسل اد میا نست دولت باقی
 چو شخص اهر منان باد دشمنت وید **وایا** بمعنی حاجت باشد شهاب الدین
 کوید بیت گاه و بیکاه داعی جودت زیار از اراد و اکند وایا و امیر خسرو
 نیز کوید بیت ملک از خیزی که وایا بود نکوتر دعای رعایا بود **ویرا**
 بوزن زیرا بمعنی باید گیرند و صاحب حافظه باشد ابو العباس کوید بیت
 یکی مرد ویرا باید نخست که کوید بنوشید هاراد درست **وکانا** بوزن هانا
 پاره از خوشه خرما باشد کدانی المؤید **مع الباء وریب** بوزن فریب
 کج و محرف باشد او شکور کوید بیت توانی برو کار بستن فریب که دانا همه را
 بیند وریب **مع التاء و هشت** بوزن و هشت چهارم روز از
 فوردیان که فورد جان نیز کویند **خمس** مسترقه کویند و بجای ها خان
 مع نیز بنظر رسیده **ورغست** بوزن و بمعنی همان بر غست مرقوم در با سوز
 کوید **وخرزرا** بکون در بر دم این ایر بسان ماده خروخاید و رغست
ورت بفتح و او و سکون رای ممله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد
مع الباء و تاء وایج بکسر ال جمع جایی از تاک را کویند که انکوزان
 روید و ازواج و در **مؤید** چیزی باشد که انکور دران اندازند و در
 زفا کو یا جای انکور آویختی باشد و در ادات الفضله خنی باشد که
 انکور دران اندازند و نیز جایی باشد که انکور بسته **و رتاج** برای
 رقای قوشت بوزن امواج کیا هیست که بهر طرف که افتاب کرد
 ان نیز کرد شمس فخری کوید بیت جم قدر جلال الحق والدین که سعادت
 از هر بود با او همچو خود و رتاج و در شرفنامه کلی بود که در اب روید
 و بر کآن روی بافتاب دارد و بار از برای خنکی خوردند و نیلوفر نیز کویند

منصور شیرازی کوی بیت کشاده دید بهار ستاره چون ترکس
 در آب فتکل آفتاب چون در تاج و در نسخه و نای کل کلاغ باشد که در کم
 سیر شیراز از آنوله گویند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف
 که آفتاب رود آن روی بان طرف دارد و **دریج** بفتح و او و سکون
 رای ممله و کسر سین ممله استانه خانه شمس خوری کوی بیت
 به بین که قبه تعظیم او بجا باشد چو هست کیوان صد پایه زیرش از ویج
 و در تحفه و ریج بنظر رسید **و ریج** بفتح راهان ریج مرقوم یعنی
 بند کاه میان ساعد و بازو و بکسر و نیز بنظر رسید **و ریج** بکسر و او
 و فتح رای ممله نام دارد و بیست کذافی المویده و آنرا اگر نیز گویند و قریح
 و ریج هم خوانند و **ریج** بوزن و معنی همان قریح باشد که در باب فا
 مرقوم شد یعنی نشت سوزنی کوی بیت در ریج دفتر اشعار ناخوش مردم
 که بدینجه طبع و ریج مردم **و ریج** بفتح و او و سکون رای ممله و ریج
 و شیوم باشد فردوسی کوی بیت از ویافتن لاجرم و ریج و فر
 بند و ریج ویرا از آن حد و فر و بکسر و او و فتح راهان و ریج که گذشت
و ریج بکسر و رای معجم تازی و بای حطی و کسرون در نسخه میرزا
 ریسمانی باشد که در ایام عید او نیزند و آنرا بادیج گویند و گذشت
و ریج بفتح و او و سکون رای ممله و کسر تا برند ایست که او و ریج
 نیز گویند کذافی المویده و بعضی سلوی گویند و **ریج** در تحفه حلوان باشد
 اما اشعار بحر کتشی نکرده **ریج** بوزن ریج کنج شک باشد ایضا منبه
 مع **ریج** بکسر و او و سکون لام همان و ریج که مرقوم
 یعنی برند که آنرا بعضی سلوی خوانند و امیر خسرو بحر کت لام آورده

و گفته **بیت** بخته بسی مرغ بهر گونه طرز از ویج و تهر و و دراج و چرز
 مع الحاء **و ریج** کافی که بقیه پیوند شمس خوری کوی بیت مکان برم که
 بران ملک تا ابد باقیست بصد لیل میرهن کان بن شد **و ریج** مع **الذال**
المجه و **ریج** بفتح و او و رای ممله و سکون زای معجم و او و ضم
 رای ویم ما و راه النهر باشد و و کی کوی بیت اگر بهلوانی ندانی زبان و ریج
 رود ما و راه النهر آن **و سناد** بسین ممله بوزن بغداد بمعنی سیار باشد
 رود کی کوی بیت امروز باقیال توای میر خراسان هم نیت و هم روی نکودارم
 و سناد و **ریج** بوزن قد همان وید که گذشت اما شمس خوری بکسر و او آورده
 و با ناهید و نوید قافیه کرده و گفته **بیت** بی لی تو باد از خرم خندان تن عذر
 تو باد از غنا چو نال نوید مراد این شده از بمن دوست حال امید او شد چون نام
 ز عالم وید و **الاذ** در نسخه میرزا عمارت زبکین باشد و در مویده بمعنی عمارت
 کلین آمد اما در سامی و **الاذ** چنینه دیوار باشد که نسبه نیز گویند و مویده
 این معنی توری کوی بیت فلک اقدر تو و **الاذ** عالی چهارم ترا خرم تو بنیاد محکم
 و در نسخه میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا و **رستاد**
 بفتح و او و رای ممله و سکون سین ممله و بعد از سین تازی
 قرشتانچه روز بدان گذراند و بتازیش و طیفه گویند و **رستاد**
 نیز با بمعنی آمد و **سد** بضم و او و فتح سین ممله مشدد در تحفه سید
 باشد یعنی جهان و **سد** معرب و ست و **ریج** بفتح و او و زای فارسی و سکون
 نون و **ریج** بفتح و او و زای فارسی و کسرون هر دو نام صمغ دخترون باشد
 که بعضی جبهه الحضر گویند و **رستاد** بشین معجم بوزن و معنی همان سناد
 گذشت مع **الراء** و ار مانند باشد سوزنی کوی بیت

چو لطفی گزانش ندارد خبر، نکهدار دیش مادر مهر و **مع الزاء** و **راز**
بفتح و او و تشدید رای ممله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید گوید **بیت**
چو و راز خوکست خوش روی و چاک

و رساز بر اوسین مملتین بون پرواز نام و لایتیست عبد الواسع گوید
بیت تو کشیدی بجانب و رساز، لشکران به و سپاه کران، و در مویده یعنی
خداوند ساز آمد و ظریف و رعنا را نیز و رساز گویند و **رز** بفتح و او
و رای ممله ما و راء النهر باشد کذا فی المویده و در ادات الفضل
بوزن مرز آمد و در شرقا مه نیز چنین آمد و نیز بمعنی ذرع و کشت
آمد مثال این معنی سنایی گوید **بیت** کس چو او کم شنید در سفلوت، و رز گرد
مزارع ملکوت **مع الزاء الفارسی** و **تکر** بفتح و او و کاف و سکون تایی **بیت**
دانه انکور باشد کذا فی المویده **مع السین** و **اس** در نسخ و فای خوشه کند
باشد و **الیس** بکسر لام و سکون یا نام حکمی که ندیم و این را سکندر بود کذا فی
المویده و **یس** بکسر و او نام معشوقه را مین که و **یس** نیز گویند و را مین را
رام نیز گویند های هایون **بیت** اگر مرغ جم صید بلقیس کشت، دل رام تنو که
و **یس** کشت و **رس** بفتح و او و سکون رای ممله چوبی بود که در بینی
شتر کنند کذا فی الحنفه و در ادات الفضل بمعنی بند و رشته آمد و در
نسخه میرزا بفتح و او و ز با ی معنی آمد و **رس** بضم و او و سکون رای
ممله میوه سر و کوهیست که بر بی اهل گویند **مع الشین** و **ش**
مانند باشد گویند ماه و ش و حور و ش و در مویده بمعنی دنباله دستار
و نام شهری منسوب بخوبریان و بجایه که از او شی گویند نیز آمد
و **خش** بفتح و او و سکون خای بمعنی نام شهری است در ترکستان

جز مدح تو کز نقش کم برخ کاغذ، باد از کف انگشت قلم و ارشکسته
و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتر و او و خروار و **اگر** بسکون تایی **بیت**
و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابو العباس **بیت** نهاد روی
بحضرت چنانکه روبه پیر، به تیم و انکران اید در تیماس و معنی تیماس
باشد و گذشته **و چکر** بفتح و او و جیم و کاف فارسی و سکون رای
در نسخ و فای بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهند و **خشور** بفتح و او
و سکون خای بمعنی و ضم شین بمعنی بغیر باشد دقیق گوید **بیت**
یکی حال از گذشته دی یکی از نامم فردا، همی گویند پنداری که و خشورند یکدا
و **رکار** برای ممله بوزن سرکار هر بناتی که تنه ندارد چون خرزهره و یاد
و امثال آن و از ابعرب **بیت** گویند و **اثر** بفتح تایی قرشت یعنی دورتر گویند
پای و اثر نهی یعنی باراد و در تر نهی و **یر** بوزن تیر در نسخ و فای بمعنی یاد
و حافظه باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آمد مثال معنی اول لبیبی گوید
بیت یکی نیز ویرست و بسیار دان کز و نیست اسرار کیتی نهان و **رزکار**
بوزن و معنی رزکار مرقوم یعنی برزیکر باشد و **الا ذکر** بسکون ذال معجه
و فتح کاف فارسی بنایی که دیوار چینه چینه سازد و هر چینه را و الا ذکر گویند
و بعرب و الا ذکر را رهاص گویند بفتح رای ممله و های مشد
و آخرش صاد ممله و **هر** بوزن زهر در شرقا مه نام ولایتی باشد
و **دستار** بوزن و معنی بیدستر که معرب است نام حیوانیست که چند **بیت**
خایه اوست و **زیر** زرد چوبه باشد و بعرب دستور را گویند کذا فی الادا
و بفتح و او سبق و تحفه اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا
فی المویده و بمعنی دارند نیز آمد چون کینه و در دانشور سعدی گویند

شاعر گوید در تعریف اسب بیت بکامی شمرد از خطا ناچکل بیک تک دود
از بخار ابو خش و غیش بفتح و او و کسر عین معجم بسیار و ابنه باشد
و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کند چون مال و عمر و باغ و بیشه و
شمس مخزی گوید بیت جمال دولت و دین آنکه کرد بار کفش ز نفر تست
تراحم زد دولت و غیش مع العین و رع بفتح و او و سکون رای ملامه
بندای باشد که از چوب و خاشاک کند شمس مخزی گوید بیت
ای وای اگر عون جمال الحق و الدین در پیش چنین حوادث نهد و رع
و در رع بدال نیز باین معنی آمده و دیگر معنی نور و فروغ باشد در نسخ و کاف
شاعر گوید بیت کل راجه بوی خیزد از ده کلون مه راجه در رع باشد
از چراغدان و رع بفتح و ضم رای ملامه آنچه تاک را بآن بندند
و در فرهنگ قواس برای معجم یعنی آنچه از درخت خرما ببرند آمده
کدافی المویذ و داغ بفتح و او و بادال ملامه شعله آتش باشد در نسخ و ز
و داغ برای ملامه بوزن در داغ آروغ باشد و رچک و اجل نیز گویند
و غوغ بفتح و اوین آواز و زغ باشد کدافی التحفه مع الفاء و اف
در نسخ میرزا نام بلیل باشد که آزارند و اف و زند خوان نیز خوانند
مع القاف و ثاق بفتح و او خانه باشد انوری گوید بیت دوش سرست
آمدم بو ثاق با حریفی همه وفا و وفا و شاق غلام باشد نظای گوید
بیت جنیت کش و شاقان سرایی روانه صد صد از هر سو جدایی
و در نسخ میرزا بمعنی خند مکار در ویشان آمده و امق نام عاشق عدا
و نیز یکی از اصطلاح نراد است و قواق در تحفه نام درختیست
در دهند که بسیار عجیب باشد و بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان

یادشانی که در پیش گویند
و در نسخ غلام و ثاق و شاق
و در نسخ غلام و ثاق و شاق

و در نسخ میرزا و اوقاف بفتح کوهیست و در آن معدن زر است
و در آن حد و در چندان زر باشد که قلا ده سکان را در کند و در لغا
پوزنه بسیار باشد و پوزنه کا ترا خدمت آموزند چون رفتن خانه
و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بار آن بصورت ادی
و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد سخن گوید
و میرد و همان درخت را نیز و قواق گویند خاقانی گوید بیت بسنی نماند
که بیروح در زمین خفتن سخن سرای شود چون درختک و قواق
مع الکاف التانی و رکاک بفتح و او و سکون رای ملامه در نسخ و فانی مر
بزرگ و درنده و مردار خوار ابو العباس گوید شریحای مشک بنویند محله
سرکین بجای مازندارند محله و رکاک و در ادات الفضلای برند است
درند و از شیر کج شک گویند و جنک بفتح و او و جیم و نون و دیم و سکون
اول شاه سپهرم باشد که بتاری ریحان گویند خسروی گوید بیت و جنک را
همی نمونه کند در گلستان بزل و جنکی و نمونه دین بیت بمعنی زشت
باشد و گذشت و ردک بفتح و او و دال ملامه و سکون رای ملامه در نسخ
میرزا بمعنی چنبر باشد و در مویذ و شرقنامه و رودک آمده بوزن
مفلوک و شک بوزن خشک است باشد و از اشبح نیز گویند و رک
بفتح و او و سکون تایی قرشت نام مرغی باشد که او را سلوی گویند بوزن
و شک بفتح و او و شین معجم و سکون رای ملامه و شک
هر دو کیسه دار و باشد کدافی المویذ و شک بوزن و شک
با انرا جریمین باشد و یک یعنی ای بنک بخت و بفری و یک گویند حکم فردو
گویند سخن گفتن نفوذ کردارینک نکرد دکن تاجهاست و یک

و هم او کوید **ت** اگر شاخ بدخیزد از پنج نیک، تو باشا بد بر میا غار و یک
اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته **ت** کز زلف شکایتی ارد بترد
باشخ زجر نشود الا که ویک ویک، و صاحب تحفه بمعنی وای و دعا
بداورده که ضد و محکست و باین بیت متمسک شده **ت** ماده گفتا
هیچ شرم نیست ویک، پس سبکساری نه بد دانی نه نیک و **ت** دانک
بکسر و او سکون یای خطی و فتح نوین نافه مشک باشد و **ت** یاسک بفتح و او
وسین ممله خیازه باشد و **ت** دره و قاره نیز گویند کذا فی الموبد
ت سیم از آن **ت** و **ت** بفتح و او و نون اول و سکون نون دوم در قافیه
چوب خوشه انکور باشد که خوشه اب از آن خورد فخری گوید **ت**
شاد باش ای دو چشم دشمن تو، سال و ماه از گریستن چو و **ت** نیک
و حسین و فای بمعنی ستراک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر
مستبط میشود و در تحفه بمعنی ناک و پس و این بیت سوزنی موبد
ای تمغیت **ت** بنور عجب دولت شاه از بنام تو کرد در حقیق مختوم
انکور بر و **ت** نیک و در نسخه میرزا بمعنی ریشمائی آمده که هر سراز بر جای
بندند و انکور از آن آویزند و آنرا **ت** نیک گویند و **ت** نیک بفتح و او وزای
فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پسوند و آرایش جامه و پوستین باشد که
آنرا فراوین نیز گویند اما در ساسی پاره باشد که بر جامه دو زنند و بر جای
رقعه گویند و **ت** نیک بوزن زنک نهی و خالی باشد سوزنی گوید **ت** از شمار
اد میایم شکست **ت** کرم عصیت توانکر و از طاعتیم و **ت** نیک و بمعنی کز این
آمده منصور شیرازی گوید **ت** نهال باغ جلال تراست کرد و ز **ت** نیک
ز کون کج عطای تراست قارون و **ت** نیک و **ت** نیک بها بوزن در **ت** نیک

سه معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بند بود شاعر گوید **ت** بیت
چون برون کرد از و برود و **ت** نیک در زمان در کشید محکم **ت** نیک
دویم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب یازد
چون بذرقطونا سیوم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه و **ت** نیک
بفتح و او و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه
بان از پنبه جدا کنند شاعر گوید **ت** نیک بر برد دست سوی نانش ریش
در فراخی نه گاه نعت **ت** نیک بکنده و چشم خویش از بخل و **ت** نیک
دانه را بوشنک و **ت** نیک بذال معجمه و فتح رای ممله و سکون نون
ترنج باشد که بعبی فرج گویند و **ت** نیک

مع اللام و **ت** نیک بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید **ت** نیک او خور
و خضم چون ذره است، ذره بر مهر چون بیاید و **ت** نیک و در ادات
بفتح و او آمده و **ت** نیک بفتح و او و با کاف فارسی انگشت باشد که بحال و ز کال
نیز گویند و **ت** نیک بضم و او و زای فارسی بمعنی تقاضا و انگیر باشد در نسخه
میرزا بمعنی شور یا باشد کذا فی الموبد و ادات الفضلا و **ت** نیک بفتح و او و رای
ممله حانور است مانند سوسمار که در خوابه باشد و اطراف او منقش باشد
کذا فی زفا لکویا و **ت** نیک بفتح و کاف ر موبد بمعنی قوج آورده اما
اشعار بحر کشت نکرده و **ت** نیک ما هی دم در از بزرگ باشد عضایری گوید
ت بیت بر جل منت بر من عطا فرستد شاه، که کردنش نباید نه نیز ما هی و **ت** نیک
و **ت** نیک بوزن و کاف بوزن مفعول در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار
و در ادات الفضلا و سکون بشین معجمه یا بمعنی آمده مع المیم و **ت** نیک
هر زنجی که باشد و مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکند

و درین راینز گویند **و شم** بون چشم بخار کرم که از اب کرم و دیک و طعام
 کرم و از زمین عفن خیزد **مع النون و اردن** بفتح رای مهمل است
 دست باشد میان ساعد و بازو که بعضی مرفق گویند اغاجی گوید
بیت زمانی دست کرد و جفت خسار زمانی جفت زانو کرده و آن
ورقان بفتح و او و رای مهمله مشدد شفیع باشد مسعود غنوی گوید
بیت دادم بده و کر نه کم جان خویشین مدح امیر گویم و آرم بوزن
ورستان بفتح و او و سکون رای مهمله و کسر سین **ورستان** بفتح و او و سکون
 سین مهمل است باشد و ورستان بشین معجه و نون نیز بنظر رسین
وان یعنی نگا همان هجو کله و آن و دشت و آن و بان نیز گویند و بعضی
 حارس گویند **فای** کین شرفان بمنزل شروان نیست خیر و انست
 و شرف و آن حکم **و شکر دید** بوزن پروردیدن بفتح و او و کاف و ال
 و سکون شین معجه و رای مهمله و یا و کسر ال اول **و شکر دید** بوزن پرورد
 جست کردن و ساختن **و شکوید** بفتح و او و ال مهمله و سکون شین معجه و او
 و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المویذ **و دیدن** بدو یای خطی بود
 بنجیدن چاره جستن باشد **و امران** بمیم و رای مهمله بوزن کار دان نام یکبار
 که از چنین آند کذا فی الادات **و اریان** بوزن و معنی بادیان باشد **و اریان**
 بلام بوزن باران همان و اریان باشد که بعضی راز باج گویند شاه ناصر
 گوید **بیت** که فرمود از اول در د شکم را فرزند از چنین و از دروم و الا
 و معنی فرزند مرقوم شد **و زواید** بضم و او و زای فارسی و کسر لام یعنی
 تقاضا کردن و بر اینکختن بکار و جنک و غیرها **و ارن** بضم رای مهمله
 مختصر و ارون باشد **و رزن** برای مهمله و معجه در مویذ کوزه پر باشد

و اشعار بحر کشتش نکرده **و اینند** بخای معجه بوزن نادید از هم جدا کردن
 کذا فی المویذ **و اردن** بر او و ال مهملین بوزن خارکتن چوبی که خیزد آن
 بهن کسب برای نان پختن و انرا بعضی ثونیا گویند بنای مثله و نون بوزن
 هویدا **و ترکان** برای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصکان باشد **و ترکان**
 گوید **بیت** ابا و ترکان ماند و امتی بچنگ نه روی کرین و نه جای درنگ
و رهین برای مهمله و ها و میم بوزن انکین نانی باشد که از آرد کندم
 و جو بهم آمخته باشند و انرا بعضی علیت گویند بعین مهمله و نای مثله
 بوزن حدیث **و ایرده** نای یعنی بهن کرده نان برای پختن **و اردان** برای
 و دال مهملین بوزن کومان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعضی
 تولول گویند **مع الواو و رکوب** برای مهمله و کاف بوزن بدو کونام شهرست
 در خرمان که بر بالای سکی واقعت و از چهار طرف آن سنگ چشماهای آرد و انست
 کذا فی المویذ **مع الهاء و الغونه و و لونه** هر دو سکون لام و ضم غین معجه
 و فتح نون کلکونه باشد که از اغنجا و کلکونه نیز گویند شهید گوید **بیت**
 آن بنا گوش کر صفا گوئی بر کشید است و الغونه بسیم **و یشد** بوزن و معنی
 بیشه که بعضی عین گویند **و رده** بوزن پرده برج بکو تر باشد شمس خوری
 گوید **بیت** حمام آما صعود آسمان را فراز قصر قدش ورده باشد **و یرده**
 پاک و یک جنس که چیزی دیگر با و آمخته نباشد مسعود سعد سلم گوید
بیت و یرده می کهنه کشت چو کیتی جوان دل چو سبک شد ز عشق درده **و یرده**
 و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی گوید **بیت** بفرمود ناود را آمد به پیش
 ابا و ترکان و بزرگان خویش **و روره** بر این مهملین بوزن هواره
 در نسخه و نای غرقه باشد یعنی بالا خانه **و خشیند** بخاوشین معجمین

بوزن پشینه بمعنی سفید باشد در نسخ میرزا و در زفا کوبا بمعنی مرغ
سفید آمد **و رو شنه** بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین بحج
سروش چون چادر و غیره **و شکنه** بفتح واو و شین و نون و سکون کاف
عورت مرء باشد اما در ادات الفصلا بوزن مدرسه آمد و بمعنی
جد و توش و توان نیز آمد **و شینه** بشین بوزن قرینه جوشن باشد
کذا فی المویذ و در ادات الفصلا بین ممله آمد **و لانه** بلام و نون بوزن
زبان جراحت باشد **و یره** بوزن یره درخت خرزهره باشد در نسخ
میرزا شاهنامه **بیت** چور عدخروشان یکی و یره کرده که کفنی بدید
دشت بزد و در نسخه بمعنی پاک عظیم باشد و به بیت مذکور بمعنی
بیشتر مناسبت دارد **و شکرده** بکسر واو و سکون شین بحج و رای ممله
و فتح کاف انکس را گویند که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن
نیک اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی گفته اند انکس باشد که
کارها بجد کند و جست و چالاک باشد و در سائی بضم واو و کسر کاف
و فتح دال بنظر رسیده و بعربی و شکرده را شیخان گویند بشین بحج
و های ممله بوزن ریحان و در ادات الفصلا بکسر واو و باید و توش
و توان باشد و بفتح واو جست و چالاک ساخته باشد و بشین ممله نیز
آورده **و روده** بفتح واو و سکون رای ممله و ضم کاف نام ابرقه باشد که
قبضه است در حوالی یزد و معنای آن بالای کم باشد **و لده** بفتح واو و لام
و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد **و یده** بفتح واو و دال ممله و سکون
یای حطی بمعنی چاره جسته **و ید** بفتح واو و یای حطی حاجت باشد
و از آنند بایست و تلنک و تلنه هر دو بضم تا نیاز و وایا نیز گویند

انگاجی گوید **بیت** تازد دکاه جود او شیب و روزه سایلا نزار و اشود وایه
و رقه بفتح واو و قاف و سکون رای ممله نام عاشق کلشاه و بعربی و رقه
از لغات اضداد است هم بمعنی کریم و هم بمعنی خسیس **و شکرده** بفتح
واو و لام و کاف و سکون شین بحج دانه انکور باشد کذا فی مؤید الفصلا
و نانه بدون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد **و رزه** بوزن هرزه
برزیکر باشد و این هر سه لغت از نسخه منقولست **و رزیه** در نسخ و یا
چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست و امثال آن
و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد **و شکارانه** بضم
واو و سکون شین بحج و کاف و آنرا **و ندانه** نیز گویند یعنی چله قوج و بعربی
حبه الخضر گویند **و زنامه** برای ممله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد
نزدوسی گوید **بیت** چوزان نامه و زنامه برخوانند تختهای نغز بر افشانند
و این بخای بحج بوزن پاشید یعنی از هم جدا کرده **و زوان** بضم
واو و زای فارسی و فتح لام یعنی تقاضا کنند و برانگیزند **و بجنک**
و کار و غیرها **و لاده** بلام و دال ممله بوزن نهاده یاد ریسده باشد
یعنی آنچه مدت و در که در کرد و کند و منع ریسمازا و آنرا فلکه گویند بضم
و راده بفتح واو و رای ممله و جیم و سکون نون نام مردی الانی
که مبارز لشکر روم بود **مع الیاء وای** او باشد و در نسخ و فای
معنی وای نیز آورده شاعر گوید **بیت** نه زمین یاد میکنی نه دلم شاد میکنی
همه بیدار میکنی وی ازین شوخی تو **و یده** بفتح واو و سکون سین ممله
و سکون دوزن باشد که یک شوهر از دیگر کدام دیگری راوستی
گویند عسجدی گویند **و دوستان** هم مانند و سنی **و** هر زانست که من نه درم ماندم

[illegible]

هزار و اوهی بر کل سراید، بسان عاشقان بر روی دلدار **هلا** بفتح نداء
از برای تنبیه شهنامه **بیت** هلا تیغ و کوبالها بر کشید، سپرهای چینی
بر در کشید **هیل** بوزن پیدا باشد را گویند کذا فی التحفه **هارا** بمعنی
هواره و همیشه باشد ایضاً **نه** یعنی اینک خاقانی گوید **بیت**
کعبه چکنی با حجر الاسود و زمزم **ها** عارض زلف و خط ترکان خطا
هیا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در موی و ادات الفضل بمعنی
ملا مت باشد مع **التا** **هملت** بمیم و لام و خای مع به بوزن بد بخت حرم زیر
و موزه را گویند **شور** شاه راه نیاز اندرون سفر مسکال که مرد کوفه کرد
دران ده اندر سخت، اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی بدر دار بشل **هین**
بود **هملت** **هفت** بمعنی آرایش باشد انوری گوید **بیت** دوش از دم
در آمد سر مست و بقرار **هچون** مه دو هفته و هر هفت کرده یار
و میرزا ابراهیم بمعنی زیب آرایش هفتکانه آورده یعنی حنا و سمنه و
گلکونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه و **هفت** **هفت** نیز
باین معنی باشد خاقانی گوید **بیت** شنش با بوی پیر کرده **هر هفت** عالم را تو
دید **هفت** **هفت** **هفت** **هفت** بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف
سفت و سطر باشد بر جامه بیشتر اطلاق کند چنانکه سعدی گوید **بیت**
کان کشید و نزد بر هد فکرت توانی رخت **مکر** بوزن فواد جامه هفت
و در نسخ میرزا بجای نون تا آورده که هفت **هفت** **بیت** **هفت**
راست کردن علم نیزه باشد شمس خری گوید **بیت** جم قدر جلال الحق والدین
که سعادت ازین او کرد علما ی طفریح و اگر چیزی بر زمین نکند
و راست بایستد گویند **هچ** کرده است چنانچه منجیک گوید **بیت**

نیز گویند **هشیر** بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی
 بمعنی عاقل و خردمند باشد فردوسی گوید **بیت** هشیر و از تخمه
 کیوکان که از درد و سختی نکرد در کان **هشیر** برای فارسی بوزن هتیر
 در نسخه و فای جایکی باشد و بمعنی پسندیدن و نیکوتر باشد دقیق گوید
 ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناکزیر ای همچنان چون جاوین انا و افا
 هریر **هسر** بفتح هاء و سین مملعه نج باشد شاعر گوید **بیت** پیش من بیک
 شعر تو یکجاست و ست بخواند زان زمان باز هنوز این دل من هسرست
هشیر برای فارسی بوزن افسار دندان زیاده که است باید آید و از
 تاشکنند فراغ علف خوردن نباید **هشیر** یعنی بازیکر و معرکه گیر
 سعدی **بیت** بیکر دخر دمنده و شن خمیر زبان بند دشمن زهنکامه گیر
هشیر در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه و فای چنان باشد که راه گذارند
 و در برابران راه روند گویند بر هنجار راه می رود کدافی الادات مثال این معنی
 شاه ناصر خسرو **بیت** و هنجار ستمکاره هم زشتست ای خردمند و برره
 و بر هنجارش اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده و گفته **بیت**
 ز هنجار دیگر برآمد بروم فروماند کنج اندران موز و بوم **هشیر** بدل ممله
 بوزن بود زشت رو باشد کدافی الموید **هشیر** افتاب باشد در اکثر نسخ
 فردوسی گوید **بیت** جواز باختر بر زند تیغ هور زکان شبه سر برارد بلور
 و هم او گوید **بیت** خداوند ماه و خداوند هور خداوند قیل و خداوند مور
 اما میرزا ابراهیم بمعنی سناره که هر هزار سال یکبار آید آورده کدافی الادات
هشیر بوزن تیرا نش باشد کدافی الموید **هشیر** بفتح هاء و سکون یای حطی و کیر
 کاف فارسی اسپاه باشد که برخی **هشیر** یعنی هندوستان خلاق **هشیر**

بیت بنجام تو که دریا شتاگر گاهست **هشیر** بنجامه ات که بر می رود بهند و بار
 مع الزاء **هشیر** همان هرزه مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نو شیروان
هشیر بفتح هاء و کسر کاف فارسی و سکون رای مملعه یعنی هرگز شاه نا
 خسرو گوید **بیت** کی کرد بهین کار جز بهین کس **هشیر** علاج بنافذ هرگز دیبا
هشیر بوزن و معنی چیز باشد **هشیر** بفتح هاء و لام و سکون نون و و
 کجای باشد که در دار و بکار برند و هشد و در برای ممله نیز بایمغیت
هشیر بضم ها نام مقامیست **هشیر** یعنی تا اکنون و **هشیر** نیز بایمغیت
 کدافی الموید فردوسی گوید **بیت** خبر دارد از این باین هشو بران شه
 نهفته نماید ست خبر **هشیر** یعنی انبار **هشیر** یعنی همیشه و لایزال شاه نا
 خسرو **بیت** بجوانی چون شد از مرا چشم خرد شاید از هرگز بر روز جوانی بوم
 و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز باشد سعدی گوید **بیت** هرگز نشنیده ام که یاری
 بیار صورت بوده تا من مع الزاء **هشیر** **هشیر** متحیر و حقیر باشد
 شمس خوری گوید **بیت** فلک گرچه پیش از قیاست و وهم **هشیر** است و حقیر است و هاز
 و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فروماند و خاموش آمدن **هشیر** **هشیر**
 تر باشد و در تحفه هاس نیز بایمغی آمد سعدی گوید **بیت**
 امید و هراسش نباشد بکس **هشیر** بنیت بنیاد توحید و پس **هشیر**
 بضم ها و میم و سکون رای ممله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه
 و فای و دیگر نام ادیس پیوست علیه السلام و در شرفنامه
 گوید نام حکیم است که اینس و جلیس اسکندر بود و یونانیان ادیس را
 نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هوس نام مردیست که بر بطن راست
 و باین دو بیت عنصری متمک شک **هشیر**

بدو گفت هر مس چرای دژم نه چون منی باید دست بدم که این آلت من
 که شد ساخته نکرده همی هیچ پرداخته و بخاطر این ضعیف میرسد که
 این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفت بر مشعر نیست **مع الشیخ**
هراش بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید بیت هزار سال
 بمانی که از ایدای تو فاده است ز بس امتلا باز هراش **هوش**
 به معنی آمدن اول هلاک باشد شمس فخری گوید بیت و راهوش
 در زابلستان بود بدست تمام پوردستان **دویم** بمعنی جای
 باشد چنانچه شاغر گوید بیت ترسم کاندن فراق دوی تو روزی
 دست بریز رخ بر آید هوشم **سوم** خرد و عقل باشد انوری گوید
 ساقیان لاهی او چون شرب اندر دهند هوش گوید کوشن هین ساغی
 کن ساغی **ششم** بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معی و یا
 حطی و کسرو او پنجم روز از ایام خورد جان که خسته مسترقه باشد
هشتم بکسر ها و سکون لام مرغیست مرغ رخوار کذافی **تحفه** **هیش** بوزن
 ینش جویی بود که کا و آهن بر سر آن کشند **الف** بفتح ها کا کا
 جولاهی باشد که بفتی نر گویند **مع الکاف** **هباک** بیای موحده
 بوزن مفاک فوق سر باشد فردوسی گوید بیت یکی کر زرد ترک را بر هباک
 کراسب اندر آمد هما دم بخاک **هراک** برای تازی بوزن مفاک کسی باشد
 بزبان فریفته باشد و در رساله ابو حفص بمعنی زبون آمدن و این بیت
 دقیق را مویده خود آورده **بیت** نباید داشت ایم خویش را راست
 نباید بود مردم را هر کا **هناک** بلام و نون بوزن افلاک بمعنی ترف
 باشد و نخی و نای **هک** بین ممله بوزن نک و سکون سین بوزن مک

بمعنی همان هید که مرقوم شد یعنی چیزی که غله را بآن افشانند تا گاه از دانه
 جدا شود **هک** بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و **هراک** بعد از هلام
 نیز بنظر رسید **هولک** بضم ها و فتح لام چرخ که از چوب و خاشاک
 سازند و بر آب بزنند و با او بازی کنند **هیرک** برای ممله بوزن زیرک بر
 باشد **هیک** بفتح ها و بای موحده **د** **تحفه** بمعنی کف است باشد **هولک**
 بفتح ها و لام و سکون وا و ابله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مؤخر
 نیز آید کذافی **تحفه** **هیک** بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم همان
 بر غشت باشد که در باب یادداشت و آن بنا نیست خوشبو و بر غل غلول
 و قناری نیز گویند **هوکوک** مرغ شب آویز باشد که او را لق کوی نیز گویند
مع الکاف الفاری **هشتک** بشین معی بوزن فزک مرغ بی سرو پین باشد
 در نسخه و فای **هناک** بوزن سنک در نسخه و فای بمعنی بسیار زور و قدرت
 آمدن کبابی گوید **بیت** ای دودخ تو ز آینه فرهنگ نک بر خور فرهنگ
 عالم از فرهنگ و هنک و بمعنی اهک کردن نیز آورده و در تحفه **هشتم** **هیش**
 اول که داشتن و بیمار بردن و این بیت متوجهی مویده این غنیست **بیت**
 ای رئیس مهران ای مهران خرم گذار فروز مهران فرید و زاتو کن فرهنگ **هراک**
 دویم بمعنی هوش آمدن **سوم** دانایی باشد چهارم دم ابی که خورند پنجم
 زور باشد ششم سنک باشد یعنی وقار و تمکین انوری گوید **بیت** مجد دین
 بولحسن که فرهنگش خاکدافرد هد هوارا هنک و شمس فخری همین بمعنی
 هوش آورده و گفته **بیت** اگر بخواد او ندی بر جاسیت ازین سپس نکند
 باده هیچ از آلت هنک و در نسخه نیز بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت
 و غار و قوم و سپاه آمدن و در مویده مسطور است که در زانکویا بمعنی

زکام باشد **هفت برک** بمعنی مازنیون باشد **هفتوزنک** بفتح تا و بضم تا
 نیز خوانده اند بنات النعش باشد فرخی کوی **دیت** تا برین هفت فلک
 سیر کند هفت اختر همچنین تاکه بدیدار بود هفتوزنک **هفتوزنک**
 کلی بود که هفت دارد اسدی کوی **دیت** هزاران صف کل مدینه زینک
 ز صد برک و دوروی و از هفتوزنک و در اختیارات کوی خیری بنفش
مع الزم حال قرار و آرام باشد دقیق کوی **دیت** کان مبرکه مرابی تو حال
 هال بود بخود دوست دگر خون من جلال بود **حامل** و **هال** هر دو معنی
 شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی
 کوی **دیت** این تشواین دگر خاک و دگر آب هر چهار موافق نه یک جای و **هال**
 و مثال دوم از قی کوی **دیت** بدانگی که چو شیران یلان آهن پوشش برون
 خروشان هال سوی هال **هیل** بهار خانه یعنی تجانه عنصری کوی **دیت**
 چنان دان که این هیكل از بهلوی بود نام تجانه از بشنوی اما در تاج الای
 مسطور دست که هیكل خانه ترسایان و جایی که بلند باشد و شبیه به
 الفرس الطویل و يقال الهیكل الضخم من کل حیوان **هر قل** بکسر ها
 و قاف نام دیریت خاقانی کوی **دیت** نزد کوراهب اندر دیر هر قل کند سج
 این ابیات غرا و بمعنی یکی از ملوک روم عربیت **هل** بکسر ها بگذار باشد
 شاعر کوی **دیت** اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو عاقل باش و ان صحبت بجاهل
هل بکسر ها و سکون رای مملو و ضم و او دانه ایست مانند ماش که
 در میان با قلا باشد و از املک نیز گویند **مع الیم** **هیم** بفتح ها و یای
 حطی یعنی هستیم سوزنی کوی **دیت** **هیم** پله بکی زیك سندان کم
 پله بدی اندر هر د سندانم **هیم** بوزن بوم یکی از خوشا نوید و کن در

ویرانه می بود و افراسیاب او گرفت کذافی الموبد فردوسی کوی **دیت** بجا نام ان ابو
 هوم بود بسی سال دور از بروبوم بود **هرو توم** بفتح ها و ضم رای مملو
 و نای قرشت و سکون و اوین اسغول یعنی بزرگ طونا کذافی لادات **هرو توم**
 برای مملو بوزن سموم نام شهریت که حالا بردع گویند نظامی کوی **دیت**
 هر و مش لقبی دازا غازکار کون برد عشق خواند آموزگار **هنگام** معنی
 وقت و بمعنی مجمع و انجمن بازیکران و قصه خوانان نیز آمده مثال اول
 نظامی کوی **دیت** بهنگام سختی مشونا امید کرا بر سید برفیارد سفید مثال
 معنی دوم شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ و صاف کوی **دیت** ای شکسته
 حسن تو هنگام کل باده عشرت فکن در جام کل **مع النون** **هان**
 کلمه تنبیه و تهدید است نیایی کوی **دیت** **هان** و **هان** تا ترا چو خود نکند
 مشت ابلیس ریزه طرار **هه مان** بفتح ها و سکون زای تازی هر مان
 باشد فرخی کوی **دیت** زبس بر ریختن زرش برای زیاران **هه مان** زیاده بکشد
 کبان ز شاهین بکشد پله **هه مان** یعنی همه ظهور کوی **دیت** چو خنجر تو هر بار
 رحمت چراغ فارصاعقه در جان دشمنان افکند **هیدرون** در خنجر و فای
 بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون بمعنی اول لامعی چو جانی کوی
 زروم سال اقبال و فیروزی و بخشد **هیدرون** سال دیگر با سرور از قندهار
هین بمعنی شتاب باشد و سیل را نیز گویند هر دو معنی شمس غری کوی
 بدر که تو سعادت بتابی آید بدید دولت و گفتش مکن توقف **هین**
 ز زندگی چه تمتع بردعد و چوئ اساس عمر نهادست بر کدز که **هین**
 و در خنجر بمعنی گفتن نیز آمده اما او درین قول منقر **هین** شتاب زدگی باشد
 انوری کوی **دیت** رخنه کرد نظم حال را چنان دار و کیوهین **هین** عازین برای عجم

بوزن باریدن بمعنی تکریدن و کوبیدن باشد **هبنان** بوزن و معنی انبساط
مار و بید بضم زای فله سی و کسری بای حطی اول حیران شدن و فروماندن
 باشد **هشت هان** کما هیست واضح است که کلیت که از اخیر و کوبند
هشتن بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن سوزنی کوبیدن ای خصلت
 هشتن از جمله خصلت این وی فعل تو بر کشتن از جمله نفالت این
 و در نفاکویا بمعنی هان باشد که مرقوم شد یعنی آواز گذاشتن **الموید**
 بوزن دو وزن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی **الموید**
هون بواو بوزن دسن و بسکون و او نیز آمده زمین شیار کرده و کلخ
 باشد در شرق آمده و در ادات الفضل و موید الفضل زمین کشت یا کلخ
 باشد **هامون** زمین هوار و دشت باشد سعدی کوبیدن زد ریای
 عمان را مدکی سفر کرده هامون و دریای **هون** و در تحفه بمعنی صحرا و
 زمین نشیب آمده چو دامن کوه **هاما و ران** نام ولایتی و هما و رانیز کوه
هامیان یکس باشد که امیان و همان نیز کوبند سعدی کوبیدن
 هامیان ارسیم و زبرد ختن به که منک منجیق انداختن **هوشازد**
 بضم ها و کسری بای مجع بایشن فرشت تشنه شدن و آب باشد کذا فی **الموید**
هوان جمع هزار و هزارید و معنیست یکی معروف و دیگر نام بلبل
 مثال این دو معنی بدرالدین کوبیدن **هوان** کلستان جوانی چو از سر گرفت
 هزاران هزاران نغان در گرفت و دیگر نام بازی چهارم نزد **هیلیدن**
 بوزن دویدن یعنی فرو گذاشتن **هیلیدن** مثله مثال اول پس کوبیدن
 چو کوب ستارک بدمت **هیلک** باشد زای و خود **هوان** شتر جان باشد کذا
 فی التحفه و در نسخه دانی بمعنی شتر بزرگ باشد سعدی کوبیدن **هیلک**

ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی که بر ما چه شب میبرد **هوخید**
 بخای مجع بوزن دو شیدن همان سوختن مرقوم کذا فی **الموید** مع **الواو**
هون بوزن مجع در نسخه و فانی مردد لیر باشد **هشوبش** مجع هوش
 و خرد باشد و حصن را نیز کوبند ایضا منه اما اشعار بحر کتش نکرده
هستوبین مهمله و تایی قرشت بوزن بدخو مرقوم معروف باشد
 نیز کوبند اسدی کوبیدن **هستوبین** بهیشتن هستوشوی از نخست اگر خوشن را
 شناسی درست **هیلو** بلوم و بای حطی بوزن بدخو سبب باشد کذا فی **الموید**
 و بوزن غریب نیز آمده **هوبق** هاد در نسخه میرزا چرکی که از جراحت رود
 اما در سامی آن باشد که در جراحت افتد کوبند این جراحت را هوبرده
 یعنی آب در اندرونش فاده **هوار** بضم زای فارسی همان هار که مرقوم
 شد یعنی درمانده و متحیر **هوان** نام شهری در نسخه میرزا مع **الهائ**
هده بضم ها و فتح دال و **هده** هرد و بمعنی حق باشد **یهوده** ناحق و
 باطل شاعر کوبیدن **هرو** خواهی زمین و **هرو** خواهی زمین و **هرو**
هوان بمعنی ناچار و لابد باشد کیانی کوبیدن بادرفش از تو پنجه خواهی زد
 باز کرد بتو هوانه بد **هروانه** برای مهمله و واو بوزن افانده چارستان
 باشد یعنی دار الشفا شمس خری کوبیدن **هست** دیوانه حکم کن شاهان
 تا برندش بسوی **هروانه** اما صاحب تحفه **هروانه** که بای معنی آورده
 و باین بیت فردوسی تمسک شد **هرو** بفرمود کین بهروانه که برندش گذش
 بهر جانیه **هرو** بوزن خرینه خرج کردن باشد و در سامی خرج زنان باشد
 از نان و غیر فردوسی کوبیدن **هرو** بانه از کج کن دل از بیتی کنج بی رنج کن
 و در نسخه میرزا بمعنی هر روزه که بعضی ورد کوبند **هرو** بضم ها و فتح زای ناک

نام غنیمت **همه** بوزن قیمة معروف و نیز کوشتابه باشد کذا فی الادات
هزارخانه آنچه باشکینه باشد که هزار توی نیز گویند **هزاره** بفتح هاء و این
 همواره شاعر گوید **بیت** مطیع رای بلندت همیشه خرج بلند غلام بخت جونت
 همواره عالم پیر **هائنه** بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی هارینه یعنی بیشک
هامله یعنی همراه کذا فی الموائد **هامله** **بیت** سک و کرک همسایه و هامله
 بدندش هم ساله پویان براه **هامله** بفتح هاء سین مهمله داهول باشد
 که برزاعت نهند تا سباع بهر اسند و بتاری بخند گویند بجای مهمله
 و ذال معجم بوزن مقدار **هامله** **بیت** مرضی مهلك که بعربی سر طاش گویند
هامله بضم هاء و فتح بای موحده شفقت باشد که بعربی کف خوانند
 و بمعنی حایت نیز آمده کذا فی الموائد **هامله** بفتح هاء دال بمعنی آراسته
 و زروزیور کرده باشد **هامله** **بیت** بضم هاء و فتح زای معی و دال مهمله
 باشین معجم یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح هاء و سکون
 رای مهمله نیز بنظر رسیده **هامله** **بیت** یعنی آرایش و زیور امیر خسرو
 گوید **بیت** هفت و نهش کرده چوماه تمام جلوه دهد در نظر خاص و عام
هامله بوزن هکله همان هکله قوم **هامله** یعنی انجن و جمع بازیگران
 و قصه خوانان که بعربی معرکه گویند **بیت** تنهانه همین معرکه من بتو گرام
 هنگامه صد سوخته خرم بتو گرام **هامله** **بیت** بسین مهمله بوزن
 هامله کسی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشک و کدم کون
 شده باشد **هامله** **بیت** بسین مهمله و بای قرشت بوزن مقبره آن چو الی باشد
 که برشت الاغ اندازند و بآن خشت و اجر کنند و آنرا نیز گویند **هامله**
 بوزن رشته یعنی گذاشته مولوی معنوی فرماید **بیت**

همچو فرعون که موسی هشته بود طفلکان خلق سمری ربود **هامله**
 بفتح هاء و رای مهمله و سکون فاء بسی را گویند که داخل در پنج ساله شدن
 باشد و همه دندانهایش برآمده باشد و همرو شده نیز بنظر رسیده که بجای فاء
 و او باشد و بعربی او را قارح گویند بقاف و کسر رای مهمله و آخرش جای
مع الیاء **هامله** در نسخه و فانی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند انوری گوید
بیت کفتم این را دلیل باید گفت گفت که می چکوبی **هامله** **هامله**
 شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی **هامله** **هامله** شور و غوغای
 اهل ماتم مثال هر دو را انوری گوید **بیت** فلک از مجلس انس تو رازهایا **هامله**
 عالم از کوه خضم تو رازهایا **هامله** **بیت** بوزن و معنی خیزی که معرب است
 و از شب بوی نیز گویند چه در شب بوی او پشته باشد **هامله** **بیت** خیزی
 تو بر تو که باشکینه کوسفند و غیره برگرد باشد و بعربی زمانه گویند خضم
 رای مهمله و تشدید میم و فتح نون **هامله** **بیت** خرقة درویشان و مرقع را
 گویند خاقانی **بیت** دل تو هزار منی خرج و بجیب چاک باز افکنش ز نور و فزایش
 انظلام **هامله** بفتح هاء و کسر بای حطی یعنی هستی سوزنی گوید **بیت** خانمان ساز
 اگر هی مردم رو چو مرغی بکن نشین خویش **هامله** بوزن زیلوی حلوائیت
 کذا فی الادات **هامله** **بیت** بوا و وزای معجم بوزن مجازی بمعنی ناکاه و بی نیاز باشد
 فخری گوید **بیت** بهما هوازی شاد کردم ز دست رنج و غم ازاد کردم
 اماد نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل نامست **هامله** **بیت** بفتح هاء و ضم
 کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی الموائد و در ادات الفضل
 بوزن مردی آمده بمعنی سرکشته و متردد **هامله** **بیت** معروف و نیز خواهر اسفند
 و جنسی از علم که بر سران صورت های سازند و نام دختر قیصر که در جباله

بهرام گوید بود و معنی اخیر نظامی گوید بیت دختر قیصر مبارک رای،
 هم هیاون و هم بنام های **های** یکسر میم معنی کردن باشد کذا فی التحفه
هری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهملان کشت باشد که از باران
 آب میخورد کذا فی الاداء **هری** یعنی ابدی و بی زوال شاه ناصر خسرو
 گوید بیت هر چهار برود هر کزی باشد او هر کزی و باقی دور است
باب الباء مع الالف یا غارت دین شهری از ترکستان منسوب
 بخوهر و یان مثال هر دو معنی مغری گوید **بیت** زهی ستاره خوبان خلم و غما
 بد لبری دل مارا همی کند **بیلدا** بشی را گویند که در ازترین شبها باشد
 گوید **بیت** که در هند رفتیم بکنی فراز چه دیدیم چو یلدا سیاهی دراز
 و در نسخه میرزا اسطوره است که شب آخر قوس است و آن شب
 بغایت نخبشند **مع الباء یوب** بضم یاء در نسخه میرزا بساط و
 فراش کرا نمایه باشد و آن لغت در باب یاب نیز گذشت **یب** بفتح یاب نیز
 باشد کذا فی التحفه **مع التاء یوت** بضم یاء مرک عام ستور را ترا گویند
 چنانکه مرک عام انسان را و با گویند کذا فی المویذ **مع الجیم یفتیح**
 بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که با غمها بود و گریزند سازند
 شمس محوری گوید **بیت** دعا و مدح او را و در خود ساز که افعی با تو کم باشد
 ز یفتیح و بجای فاعین نیز بنظر رسیده **یابج** بفتح سین مهمله تیر باشد
 و در مویذ بحیم فارسی آمده بحیر بیلغانی گوید **بیت** بدست بند کانت در گمان
 ابر نیسانی که از وی یابج و یعلق همی یارید چون باران **یابج** بفتح یاب
 در شرح نامه کلمه است که در وقت خسپایدن شتر گویند کذا فی المویذ
 اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده **یج** بفتح یا و سکون فا

لعب هن باشد کذا فی المویذ **یوجج** بوزن و معنی برخنج که در باب یا
 گذشت یعنی کابوس کذا فی المویذ **یوج** بضم یا جانوری باشد از چرندگان
 ایضا منته **مع الراء یولاج** بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه
مع الدال یاکد همان با کند که در باب با مرقوم شد یعنی با تو کذا فی التحفه
یک بوزن یعنی بیک طریق و یک پنج **مع الدال یارد** بفتح رای مهمله
 تواند باوشکور گوید **بیت** یکی گفتش که ای انای کیهان که یارد کرد با تو
 مکر و دستان **یورد** بضم و رای مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد نازک
 و شاخ نازک **یازد** بفتح زای معنی دراز کند فردوسی گوید **بیت** یخیز
 کسان دسبازد کسی که فرو هکب هوش نباشد بسی و معنی قصد کند و
 کند نیز آمده **مع الراء یافر** بفتح فای باز یکر باشد و یکسر فای نیز بنظر رسیده **یور**
 برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد کذا فی المویذ **یکسر** یعنی
 از سر چیزی تا بسرد یکسرش و بمعنی پاکهان و تنها نیز آمده در ادب الفضلا
 و ادات مثل معنی اول را کمال اسمعیل گوید **بیت** در خنادر ماه بر فی خورند
 درین ماه کردند یکسر شکوفه **مع الزاء یاز** در نسخه و فای آمده که درختی
 که بیالذ گویند یازید و کسی چون دست بکسی دراز کند گویند دست یازید
 شمس محوری گوید یاز و یازید دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته **بیت**
 بخور از سپهری هر و پای منه بخور سوی زخندان ساده دست میان
 و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالذ و دراز شوند و بمعنی امر یا بمعنی نیز آمده
 و بمعنی پمانند نیز آید چنانکه گویند در یاز و دور یاز فردوسی گوید **بیت**
 با یوان شاهی شب در یاز بخواب اندرون بود باد لنواز و در شرح نامه
 بمعنی قصد کند و امر بقصد کردن نیز آمده شال معنی اخیر فردوسی گوید

بیت کنون از گذشته مکن هیچ یاد، سوی آشتی باز با یکبناد **یوز** معروف
 و دیگر جویند و طلب کنند باشد شمس غری کوی **بیت** ز هفت حصن فلك
 پنچین شود خالی جوشه بمیدان رو آورد مبارز یوز، و فردوسی نو کوی **بیت**
 ز بهر طایفه یکی کینه توز، فرستاد بالشکر رزم یوز، و بمعنی امر تجسین نیز آمده
یغمانا نام دختر خاقان که در حباله بهرام کور بود هفت هفت **بیت**
 دخت خاقان بنام یغمانا، فتنه لعبتان چین و طراز مع **الشیخ** یا **اشی**
 بکسر زای معجده قصد و آهنگ باشد ابو الفرج کوی **بیت**
 نه دراز و دراز یا زش و امل خصم را کند کوتاه، و بمعنی د رازی نیز آمد
مع الشیخ یوغ بضم یا جو بیست که برگردن کاو بندند برای شیار کردن
 ابو شکور کوی **بیت** و رایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سرین
بیوغ مع القاف **یتاق** بنای قرشت بوزن ساق پاس داشتن باشد
 سعدی کوی **بیت** تو مست شراب از و مار، بیداری گشت در تیاقت
یوق بفتح یا و سکون رای مملکه درم باشد کدانی الادات سنایی کوی
بیت تا حکیم زمانه احمق شد، دل او عشقنازیر موشد **یوق** برا
 و دال مملتین و نون بوزن بر انداز رود کانی باشد و نیز دوالی باشد
 سفید و نرم و پاک و کنده که بدان آلات زین را بندند بمعنی دال
 سوزنی کوی **بیت** بی برنداق کرد کردن تو نه بکردی و نه فرو کردی **یلاق**
 بلام بوزن فراق نام پادشاه بیست خاقانی کوی **بیت** تراست ملک جهان
 و تویی برای ثنا، چگونه گویم مدح بیاک و وصف **یلاق مع الکاف** **یوزک**
 بفتح یا و زای معجده تراول باشد انوری کوی **بیت** ای سباحت را ظفر لشکر کش
 و نصرت **یوزک** نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک و در نسخه **یاق**

بمعنی نوبت و پاس نیز آمده **یشک** بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع
 باشد که بآن حرب کند غصری کوی **بیت** بسیاریم دل بجستن جنک
 دردم از دها و یشک نهنگ، و شمس غری بمعنی بزرگ قیل و مار و شیر
 و کمر آوده **یلک** بفتح یا و لام کلاه هیست ملوک را سوزنی کوی **بیت**
 تا من نور ماه تو شب یارم بروز، زان پیش که تمور به در کشتی **یلک** **میک**
 بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیر باشد سوزنی کوی **بیت** مقلن بقرع
 بر دل مجروح من نمک، و زمن بقبله سر مکش ای قبله **میک** **یوزک** بضم یا و فتح
 زای معجده در نسخه میرزا مصغریوز و نیز سک بجه کوچک بسوراخها
 رود و کیک بیرون آورد **یوزک** بوزن دوک آنچه نان بران نهند و بر تیر
 زنند کدانی **یوزید یارک** مصغریار و نیز پوستی که بر شتر بچه بچند باشند
 چون بزاید کدانی **یوزید یارک** نام پادشاهی باشد مثاکش در بیت **یلاق**
 گذشت **مع الکاف الفارسی** **ینک** بوزن جنک در نسخه و فای
 جانور بیست که در میان یکاه باشد و بر نک دزد بود و در نسخه میرزا
 و مؤید بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده میرزا و الفکار شروانی کوی
 هنر پناه اگر چه مخنوران هستند، شناسی آنکه سخن کس پرورد **یشک**
مع اللام **یل** بفتح یا مبارز و شجاع باشد فردوسی کوی **بیت** کنون خبر
 کشت پشته یلی، بتابد همی خنجر کابلی، و در نسخه بمعنی رها کرده و مطلق
 العنان نیز آمده **وحسین** و فای بمعنی چیزی که از چیزی نوزاید و دلی که
 از اندیشه فارغ باشد آورده **یل** باز و بن کردن باشد و در نسخه بمعنی
 کردن آمده فردوسی کوی **بیت** سپهبد برویال جنبی گرفت، بر آورد و زد
 بر زمین ای شکفت، و بمعنی موی کردن اسب نیز باشد و در شرف نامه

بمعنی مستامه **سال** بفتح یا بمعنی همان بسا که در بای مع
 گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشت بر سر نهند کدافی الحقه
 مع المیم **یش** معروف و بر عی آنرا شب گویند **یهام** بعد از یان
 معجه بوزن طعام غول بیابانی باشد کدافی المئید **یام** اسب را گویند
 که در راههای دور در هر منزل نگهدارند تا قاصدی که بسرعت
 بران سوار شود این مین گوید **بیت** من که چون عیسی نیارم بی خری
 رفتن براه هر مانم دیگری گیرد چو سبایم **الاع مع النون** **یزدان**
 نام حضرت احدیت است انوری گوید **بیت** یزدان نهد بخت و فلک هم
 کاران مرتبه دارد که بود یزدانی **یرمغان** بوزن و معنی ارمغان مرقوم
 باشد دشید و طوطا گوید **بیت** هم خواسته بخورم و یافته بخورم از خصم خود
 تو بر من و از من تو بر من **یا زان** یعنی آهنگ کمان و قصد کمان شهوه آفاق
 گوید **بیت** از همه خوبان سوی تو از ان **یا زانم** که همه خوبی سوی تو همی یار است
یکان بفتح یا و کاف قادی یعنی یکانه سوزنی گوید **بیت** و را نکوم از ارباب
 دولت یکی که او بجایه زار بابد و لست **یکان** **یکان** در نسخه وفائی
 ابسی است که رنگ او میان زرد و بوز بود و در شرف نامه ابسی باشد
 بشکل اشقر یا بال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بوز باشد
 خاقانی گوید **بیت** دو اسبه درای و رکابی در آورده و چرخه صبح یکران
 نماید و شمس خوری بمعنی اول آورده **یکون** بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی
 جامه از خیر **یکون** بوزن اکنون بمعنی یکسان باشد شمس خوری
 گوید **بیت** مخالف تو که مکر ز حیر و ما بونست ز دست برد قبا باد باز
 یکسون **یا رستن** بمعنی توانستن معرونی گوید

ز تو یارستن این کار دورست نه اندک دور بل بسیار دورست
یریان برای مهمله و بای حلی شهر سمرقند را گویند کدافی المئید اما
 حرکتش معلوم نشد **یکن** بلام و کاف بوزن کردن همان بلکن باشد که
 در باکشت یعنی منجیق شاعر گوید **بیت** از تو غم اوست در دل هزار دور
 حصنست جان عاشق و ان غم گانش **یکن** **یون** بضم یا نذرین باشد
 قطران گوید **بیت** چو بر بالای میمون او بر زم اندر نهی **یون** او بود
 فرخ فریدون او عد و ضحاک شوم اخترا **یاختن** بوزن ساختن قصد
 کردن و بیرون کشیدن تیغ و غیره و بمعنی زدن و انداختن و اشکا
 پرسیدن نیز آمدن **یا وندان** بنون و دال مهمله بوزن باد بجان بمعنی
 باد شاهان کدافی الحقه **یا زان** آهنگ کردن و بلند شدن و دست
 بجزی را ز کردن و یا زدن نیز گویند سوزنی گوید تا بگوید باز از ان کش
 خرامید ز کیک تا نیا موزد خراما یک یک یازیدن **یا زان** **یا ویر** و میم و
 دال مهمله بوزن بدخوم مردم گیاه باشد که از استرنک و سایرینک و گیاه سنگ
 کن نیز گویند و بروج معرب است **یا ویر** دست او ریختن باشد
 یعنی آنچه از زر سازند و بردست کند و بمعنی زهره و یار اینز آمده هستی
 گوید ببرد و معنی **بیت** جز زهرم گزاهم که بوسد پایش جز یار که یار که بود
 دستش **یا ویر** بفتح و او و یاف هر دو بمعنی کم شدن و هدیان و هرزه
 باشد بمعنی اول امیر خسرو گوید **بیت** گفت باشد که من بدولت شاه یافتم
 هر چه یا ویر کشت ز راه مثال ویم ابو شکور گوید **بیت** نباید که خسرو
 بود یا ویر کوی بدشمن دهد یا ویر کوی **یا ویر** بفتح نون بزرگ را
 گویند که از ان روغن گیرند **یا ویر** یعنی کردن بند مروارید که بر عی

عقد مروارید کیند خاقانی کوید بیت یکدانه آفتاب تو بر کردن آسمان
 مبینام یوزه بوزن کون همان یوزک مرقوم بمعنی دوم هم او کوید بیت
 طفل نادان نصیحت دانا است زدن نوره عبرت یوزه است یاخته
 بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم یاذه بفتح زای معجزه لرن باشد کدانی
 الموید یکره یعنی یکبار و بمعنی بی ریا و نفاق نیز آمدن شال معنی اول را
 ملاجای کوید بیت یکره شش دیدیم و عقل و دین و دل بر باد رفت وای جان
 ما اگر بنیم بارد یکرش یکره بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجزه یکره
 باشد بدر شاشی کوید بیت در عبیر تولا له در بسد تولا له در غنی تو
 نرین در یخته تو آذر شمه بوزن چشمه پوست خام که از ازگان و رزید
 باشند و در شرفنامه همان بمعنی جرم خام آمده یکره بمعنی یکبار باشد
 کدانی الموید یاله بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد کوید بیت عشق بر
 دل قرعه زد چون دل نصیب رسید راه پیش او گرفتم دل با و کردم یاله
 یاله قبا باشد و تعریب و یلق شاه ناصر خسر و کوید بیت ازاده و کریم بیالاید
 از لیم چونکه آستین یاله بپشانی از لیم یازدن بوزن سازنده قصد کننده
 باشد این بین کوید بیت هر سعادت که وجود سعد اکبر فایض است
 سوی ذات او جو جان سوی خرد یا زنده باد یا فقه معروف و در شرفنامه
 بمعنی حجت و خط نیز آمد و یابن بیت سلمان متمسک شد بیت دست از راق
 خلاقی بر سبیل مقدمه داد و بستد نابروز حشر ازیشان یافته یوبه
 بضم یا و فتح باد در فسخه و فای از رومندی باشد فرخی کوید بیت چون مرا
 یوبه درگاه تو آید حکم رهی آموز رهی را و زخم باز رهان و بویه و بوی نیز
 باین معنیست در شرفنامه و شمس فری بدو بای موحن باین معنی آورده و گفته

یوسه بضم یا و فتح سین ممله در تحفه بمعنی آزه باشد اسدی کوید
 بیت یوسه پیرند چوب سکنده کزان پای چوبی در آید به بند یاله
 بفتح لام شاخ کار باشد کدانی التحفه مع الیاء یاک بسی بفتح یا و بای
 موحن و سکون کاف و کسر سین ممله بمعنی یکبار کی ابو شکور کوید بیت
 بجنکی مکن جاودان یاک بسی بدین آرزو که منم خودرسی کدانی التحفه
 یخنی آنچه بداند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بنارش
 ذخیره کوید و مثلست که نخورده یخنیست نظامی کوید بیت محور غم
 بصیدی که ناکرده که یخنی بود هر چه ناخورده و نیز از جنبی کوید
 یخته باشد کدانی الموید یاک بفتح زای ممله و کسر کاف فارسی توانایی
 باشد ایضاً منه سوزنی کوید شعر ای آنکه تویی چاره بچاریم از توله
 خواستن بود یاریم کیرم ندهی جامکی و یاریم اخرندهی سیم غلاباریم
 و نظامی نیز کوید بیت خواجگان دید جای صبر بنود یاری و یار کی نه
 چه سود یتاقی یعنی پاسبان خسروانی کوید بیت بخواب نازش با ترک تو
 زهند وی یتاقی کی کند یار یاری استنای و دوستی و نیز دو برادر که
 هر دوزن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را گویند شمس فرخی
 کوید بیت اگر چه خصم بودند از وفاتش دم یاری زند یاری یار
 یزدادی بفتح یا و سکون زای معجزه و کسر ال دویم قیده و تخم مرغ که با هم بند
 طپان کوید بیت خورد محالان تو خون دل و جگر قوت موافقان تو زرد
 و غسل باب الاستعارات باب الالف ابشاسان کار
 یعنی قانون و قاعده دانان انکشت نیل کنایه از نشان
 نقر باشد کدانی الموید سعدی کوید بیت یا مرو با یار ازرق پیرهن

یا بخش بر خانان انکشتن **آستین برزد** یعنی مستعد کار شد ظهور
 کوی **بیت** چو سنبیل توس از جیب یاسمین برزد غمت بر نختن خنم
آستین برزد **ابرو زند** یعنی رضا دهد و اشادت کند شاعر کوی
بیت طبع تو بختشیدن صد کج کهر **ابرو زند** و کوه برابر و نرند
اسب و فرزند **نهد** یعنی بطرح اسب و فرزند شطرنج بیازد و باز
 برسد سعدی کوی **بیت** کدایی که بر شیر نر زین نهد **ابو زید** را
 اسب و فرزند نهد **آستین تیریز کردن** یعنی دست دراز کوتاه
 کردن انوری کوی **بیت** تیریز کرد دست حوادث ز **آستین**
 چون دامن تو دید کریان روزگار **از وفقاع میکشاید** یعنی
 بوی می نازد و فخر میکند و لاف میزند خاقانی کوی **بیت** آنجا که
 من فقاع کشایم بدست فضل **الآزرد** در دل جوخ افشده تن بیند
آب خنجر کنایه از علم لدنی باشد کدافی الموید **آب زیر کاهست**
 یعنی رونق تو خس پوشست انوری کوی **بیت** با خرم که آتش
 در زنی باش **هنوزت** آب خوبی زیر کاهست **آب مریم** یعنی جاه
 و صلاح حضرت مریم و دیگر بمعنی شیریه انکوار آمده در مؤید الفضلا
آخور سنکین یعنی آن آخور که در و گاه بنود و مقام بجای اصل
 بمعنی اخیر خاقانی کوی **بیت** رخس ترا بر آخور سنکین روزگار
 بر آکیانه و خر و عنبرین چرا **آتش بهار** یعنی رونق بهار کدافی الموید
باب آواز **بیضه در آب** یعنی بخته باشد برج در اندزد یعنی
 بی حجاب ملاقات کند و در آید **برنج زدن** یعنی باید کردن و معده
 کرد ایندن و هیچ انکاشتن **بر شاخ** **آهو** یعنی وعده دروغ را

موجود نبودن کدافی الموید **پای بر آکدن** با کاف فارسی کنایه از
 سحر باشد برای جلب کسی ایضاً منه نظامی کوی **بیت** مراد کویت
 ای شمع نکوی **فلک پای بر آکدن** است کوی **پنبه کردن** خاموش
 کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن و بمعنی دُوم
 و سویم امیر خسرو کوی **بیت** پنبه کنم لشکرش از اچنان **کزنستان**
 پنبه شود استخوان **و پنبه شدن** کرختن و بهرنه بریدن و نرم
 شدن **پنبه کن** یعنی منکر شو و محو کن و بگریز کدافی الادات مثال
 معنی اخیر خاقانی کوی **بیت** پنبه کن ای جان دشمن از تنی **کوزر کش**
 دو کدان خواهد نمود **پولاد سنجان** یعنی مبارزان و دلیران باشد
پیل افکدن یعنی مات شدن کویند **پیل** افکدن بمعنی مات کردن نظامی
 کوی **بیت** چو بشنید این حکیم یا جوج راه **که پیل** افکدن هر یکی عوج را
باب اندر شکر دارد یعنی کداز است و ضعیف میشود **باب بکوی**
 یعنی حاضر بکوی و زود جواب ده **پهلو کردن** یعنی احترام کردن
پوستین کردن یعنی غیبت کردن **باب التاء** **ترازوی فولاد سنجان**
 یعنی نیزه مبارزان کدافی الموید **ست** **ترازوی فولاد سنجان** بمیل
 ز کفه بکفه همی **اندسیل** **ترداسن** یعنی آلوده معصیت **ترکاز**
کردن یعنی باخت کردن **باب الجیم** **جگر کر به خورده** کویند **فلا را**
جگر کر به خورده است یعنی چیزی پاکیزه کرده است کدافی الموید
 نظامی **بیت** کشت کم آن شیر سکا از شیر مرد **مرد در آن غم** که جگر کر به
چهار میخ کزد یعنی عمل لواط کند **چهار غصه** بارای موقوف یعنی نا
 چیز و معدوم کدافی الموید **چهار بکیر زدم** یعنی ترک کردم و این

کنایه از نمازخانه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند خواجه حافظ
گوید **بیت** من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم
یکسر بر هر چه که هست **باب الخاء خشک ریش** یعنی بهانه
خسپوش کنایه از نفاق باشد **خس در دهن گرفته** یعنی عاجز
شد و زینهار خواهند گذاشتی **باب الدال دستبرد**
یعنی مالش و افزونی در حرب و غیره خواجه حافظ گوید **سب**
مرا می دگر باره از دست برد بمن باز نمودی دست برد **دنبه نهاد**
یعنی فریب داد خاقانی **بیت** اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز هجو آهوی مشغول
چرایم هم **در خط شد** یعنی متغیر و از رده شد نظامی گوید **بیت**
زدیبا و غلام و اشتر و کج دیر از اقام در خط شد از رخ **دغل دری**
یعنی عیب کوشی **دامن بدندان گرفتن** یعنی سرعت گرفتن
سعدی گوید **بیت** بجا بکتر از خود میند از تر چو افتاد دامن بدندان میگیر
دست صلیبی مکن یعنی پیش خلق دست میند **دل کنان** یعنی
اضطراب کنان و متردد را مورد و در مؤید الفضل بمعنی آه زتان
آمد خاقانی گوید **بیت** بغداد جهان را روی او طرارد لها موی او
دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیدم **دندان بخون بردن**
کنایه از کزیدن باشد سعدی گوید **بیت** که نیدی چو دندان بخون در برد
ز حلقوم بیدار کز خون خورد **دندان سپید** یعنی خندان نظامی گوید
بیت سیاهان از آن کار دندان سپید ز خندان لب و میان نا امید
دور گیران یعنی پادشاهان و باده نیشان **دست مردی** پادشاهی
موقوف شفاعت و امانت **دندان نمودن** کنایه از خندیدن

وزاری نمودن و عاجز شدن مثال معنی اولی **دندان کنان** یعنی رسوا
کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان و عاجز شدن مثال معنی اول
و دوم خاقانی گوید **بیت** شاهدان این دندان آمد در کار آب فتنه را
از خواب خوش دندان کنان اینک **مثال معنی سوم** هم او گوید **بیت**
او سرگران با گردن من پیش او زاری کنان دلهادران دندان کنان
دامن بدندان دیدم **در لوزینه سیر دارد** یعنی در شادی غم پیش
آورد انوری گوید **بیت** که بود با تو همه دوست در وفا چو پیاز
که روزگار بلوزینه در ندادش سیر **دو چار شد** یعنی بایکدیگر
ملاقات و دیدار شد **دستار چه ساز** یعنی هدیه بدخاقانی گوید
بیت از سیم صراحی و زری دستار چه سازد لبر از او در مؤید
استمالت ساز و بدست بدار نیز آمد **دست شست** یعنی نا امید
شد **باب الراء ران کشادن** کنایه از مرکب فرو آمدن باشد خاقانی
گوید **بیت** سرنفل بهای سم است دم آرزو کاهی بکین دل من ران
بکشیایی و بمعنی برهنه شدن و عیب طاهر کردن نیز آمد کذا
فی اللوید **باب الزاء زه خریج** یعنی آهن **زلف بستن** کنایه از نمودن
حسن خود بعاشق و دل او را بکشد زلف بستن **زن کوچه باستان**
یعنی دنیا **زن دود افکنی** یعنی شب گذاشتی **زاهد کوه** یعنی
اقاب **زهدان نهادن** کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و ترس
شدن و نیز راغب شدن و تملق نمودن مرید **باب الیس**
سرکه ده ساله یعنی کینه دیرینه **سپید کار** یعنی صالح و نیکو کار خاقانی
گوید **بیت** اندر شفاست عارضه هر سپید کار و اندر نجات هر سیه کلم

سینه کار یعنی فاسق و بدکار سعدی گوید **بیت** سینه کاری از زردانی قاده
 شنیدم که هم در نفس جان بداد **سنگ بر قذیل** یعنی تار یک و مکر را نوری
 گوید **بیت** نیست سنگم بزد کس که مرا **سنگ** از دزمانه بر قذیل **سنگ**
در موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد در نخبه میرزا چنانکه سنائی گوید
شعر چه روی با کلاه در منبر چه روی باز کام در کلزار کلاه آنکه نمی
 که در فدت **سنگ** در موزه یک در شلوار **سیاهی** ده یعنی شرمند
 ساز باشد **سایه پرست** بمعنی شق و مجور باشد **سرد در کردن**
 کنایه از عتاب کردن باشد **باب الشین شیر کور** یعنی نیم مست
شیشه گردان بمعنی احقان باشد کدافی الموید خاقانی گوید **بیت**
 این شیشه گردان که ازین خیمه بکود بینام چون قرابه بگردن طناش
شب در میان دهد یعنی معامله بموعود کند ظهیر گوید **بیت**
 دانی که خال در چه سیمین او چراست کان سیم کرده بد تو شب در میان دهد
باب الصاد صفر کن یعنی خالی کن **باب العین عیسی هقان**
 یعنی می خاقانی گوید **بیت** چنگست شش سپان زنی روی دلی نکی تنی
 مریم صفت ابنتی عیسی هقان بیند **باب القاف فرس نهاده تست**
 یعنی مغلوب تست نظامی گوید **بیت** دوران که فرس نهاده تست
 یا هفت فرس پیاده تست **باب القاف قائم آورد** یعنی روز
 شود **قند زارد** یعنی شب شود **قطعه** دزد یعنی آفتاب
قلیه خوار یعنی قواده **قرآن خوان** یعنی مغزول **قائم بخت**
 یعنی جنک نکرد و عاجز آمد کنافی الموید خاقانی گوید **بیت**
 پس بقائم بخت با عدلش جهان کوچو قائم در جهان ملک باد

باب الکاف کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند **کعبه جهانگرد**
 کنایه از افاقیست **کند چهار بند** یعنی دنیا یک در شلوار کنایه
 از مضطرب و بیقرار باشد انوری **بیت** چرخ را با شرفش **سنگ** فدت در موزه
 کوه را با انحطش یک فدت در شلوار کرد **آوده سازد** یعنی اسباب دنیا
 دهد **کرد و ن سرشت** یعنی متکبر **کرد ران** یعنی رفاهیت
 و عیش **گرفته زدن** بمعنی لاف زدن باشد نظامی گوید **بیت**
 کوفته خون در حریف افکنی گرفته شوی گرفته ذنی **کره بیاد مرز**
 یعنی مال دنیا را ذخیره مکن خواجه حافظ گوید **بیت** کره بیاد مرز
 کره بر مراد رود که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **کره در انبان**
 مکر و حيله باشد انوری گوید **بیت** طمع کو کره در انبان فروشد
 چو بخل امروز با سک در حوالست **کران جان** یعنی کاهل کرد
پای حوض میکشت یعنی جای متهم میکرد و میخواهد که اشکارا
 نکند از خسرو شیرین **بیت** بشب ان حوض پای هیچ نگر شست
 همه شب کرد پای حوض میکشت **کره در زندان** **سرا** کنایه از بخل
 باشد یعنی از غایت بخل کره در زندان میکند **کنید کل** یعنی کل
 ناشکفته خاقانی گوید **بیت** فریب کبند نیلوفوی محو که کون
 اجل چو کبند کل بر فسادت **علا کلاه بر سر نهاده** یعنی چیزی
 عظیم نمودن انوری گوید **بیت** قطره باران اندو بر روی ابری کی چکد
 کو کلاهی بر سرش تنها دخالی از حباب **باب اللام لعاب کوزن** یعنی
 روشنایی صبح و برق آفتاب **باب المیم موزه و کل** یعنی دشواری
 و درماندگی در واقعه انوری گوید **بیت** تادی مثل او مثل موزه و کل

A circular library stamp from the University of Toronto Libraries, dated 1964. The stamp is faint and mostly illegible, with the text "UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARIES" and "1964" visible.



